کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب ...

مؤلف ...

موضوع ...

شماره ثبت کتاب

۷۴۵۶۱

۸۱۶۹

بازدید شد
۱۳۸۲

۳۱۴۰

الحمد و الصلوة والسلام [illegible]

این کتاب موسوم [illegible] علیه [illegible]

تألیف [illegible] شیخ [illegible] ۱۰۵۷ در زمان سلطنت شاه عباس

صفوی انار الله برهانه نوشته و [illegible] ولادت [illegible]

حضرت ولایت آیت [illegible] مطلوب [illegible]

و [illegible] فی [illegible]

[illegible] صلوات الله علیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ۱۳۲۲

[illegible]

در [illegible] تاریخ [illegible]

کتاب [illegible]

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۲
کتابخانه

اخبار علیه در غزوات تالیف محمد رفیع

... صنایع ابدی سر ...
... ع هر آنچه ش انسان خاکی بنیان با حجب مباینت ما للتراب
و رب الارباب رحمت توفیق بسر منزل معرفت یگانه کشید یگانه که در مرایا و
مظاهر نامتناهی جلوه وحدت نموده و از روزن هر ذره در اثبات این مدعا
جا بجا بین فاطر گشوده لمؤلفه ع اندیشه ز نقش صنع او آگه نیست ع در هستی کل
ذره مهر و مه نیست قاهری که صدر دیوان فتح و نصرت ... اعدا و احبا
الخلوم خسروان عالی مقام و سلاطین ...
و جبابر ... مقابل شاه ...

که بدیلک الایام نداولها بین الناس از ین دو آیینه حقیقت نما صور انتقال
و عکوس اعتبار منظور انظار اولوا الابصار گردد فسبحانه ما اعظم شأنه الا له الخلق
والامر تبارک الله رب العالمین درودی که بتر تابناک مصداق لولاک
لما خلقت الافلاک را بعد از انقضای دولت دعوت انبیا و رسل
علیهم غرایب التسلیمات از افق رحمت درخشان گردانید تا سرگشتگان
بیدای غوایت و لب تشنگان وادی ضلالت بوسیله لمعات آن سرچشمه ابقای
موارد الحیوة عرفان پی برده حیات ابد و بقای مخلد اندوزند و از امراض مزمنه گمراهی
و تباهی خلاصی یابند و اساس دین مبین و ملت مستبین را بیاری تقویت
مقصود تنزیل کریم هل اتی و مدلول کلمه شریفه لافتی موید و مشید گردانید تا بتحریک
ذو الفقار اعجاز آثار که بیل مکرمت و امتنان و شمشیر انعام و احسان بود بر ریاض آمال
احبا تخم حصول امانی کارد و بر مزارع مجاصل اعدا خاکسار باد و چابار ان صاعقه بارد
فلله الحمد و المنة که بیاری شمشیر و سنان آن برگزیده خالق زمین و آسمان و
شرف مجموعه جامع مواهب و جلایل گلهای رنگارنگ چمن همیشه بهار ملت ... الا
الارضین و السماء از آسیب تندباد خزان تغیر و تبدیل آسوده و تحفه فدمان
این روضه قدسی نشان در درمن سرسبزی جاوید غنوده اند لمؤلفه بیت ز وجود
شد رسل که خیر البشر است ع شهر علم علی بر آن شهر در است ع بغیر امروز هر که
سر عبد ارزد ع فرداش در روضه رضوان بدر است صلی الله علی النبی والوصی
والاهل بیته والائمة من ولده اجمعین الی یوم الدین و بعد
چون مقاصد آیات اخبار و ملتفتات احوال حضرت مقدس مرتضوی گلزار احاطه

طاقت بشری پر و منت و مجاهدات و غزوات آنحضرت که بعضی در رکاب
فلک فرسای سید انس و جان و مقصود ایجاد زمین و آسمان وقوع یافته و برخی
بعد از ارتحال آنحضرت بجوار حق تعالی و جنت اعلی بظهور رسیده در کتب مغازی
و سیر در طی هر سال پراکنده سمت ترقیم یافته و کسی از ارباب این فن بجمع
حروب آنحضرت مفصلا نپرداخته درین ایام تحفه آغاز سعادت فرجام که سنه
هجری علی مهاجرها شرایف التحیات بهزار و پنجاه و هفت رسیده برگزیده خالق
بیچون و فرمان فرمای خلافت ربع مسکون فارس مضمار دهر آلت گستری ناظم مناظم
برتری و سروری رموز دان اسرار ماه تا ماهی نکته یاب غوامض صحایف لیالی و ایام
کاه خار وجود اشرار را از کانون غضب آتش افروز و تیره بختان شبستان انکار را
خورشید طلعت سوز او رنگ شاهی را از جلوس همایون پایه فلک البروج
بخشید و نقد اخلاص عدویان جان نثار رایج و کفه عدل و رجحان سنجیده احیای
دولت منصورش را افلاک بو الا خطاب بانک تکبیر نواخته و در زنگار ز دیده
اعدا ایش گرد ادبار چون خواب گران ساکن ساخته کند همت و الا نهمتش را
تسخیر عالم اسا ثر از کشتی ثباتی و برافشاندن دفینه کان و ذخیره عمان درد دست
دریا نوالش سیوز نتر از بذل دیناری ملک الملوک آفاق روشنی بخش روشنان
این طارم بلند رواق منصور بنصر اسماء موید بتایید سبحانی شاه خورشید فر
عباس ثانی لا زالت رایات حشمته منصورة و اعداء دولته مقهورة بجمع زینت
حروب و غزوات علیه مرتضویه بر نسق مذکور امر فرموده فرمان قضا امضا
نافذ شد که آن لآلی متلالی و جواهر زواهر را بوساطت واقفی اجنبی در یک

سلک

انسلاک و در یک درج اندراج یابد و با بشارت وافی بشارت علیه بدستور
والا قدر حوران عدالت مهر عالم افروز آسمان سیادت و نقابت فلا
طون دانش ارسطو منش سکندر حشمت درویش منش جامع ریاستین
صوری و معنوی فایز سعادتین دنیوی و اخروی آنکه مشاهده اخلاقش
کتب اخلاق را در جوی انفعال ارباب آن انقطاعت شسته و تخم محبتش
در مزارع قلوب اقاصی و ادانی با خال سویدا بیک آب و هوا تربیت سلطان
العلماء علی الیقین و نخبة الوزراء فی العالمین و زبده اولاد جده سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین اعتماد الدولة العلیة العالیة السلطانیة مؤتمن
السلطنة البهیة الخاقانیة ذره بیمقدار خاکسار محمد فصیح که سوابق خدمت ابا
و اعمام را بلواحق جانسپاری خود اتصال و انضمام داد الیوم که مسرع عمر
سبکخیز در مرحله چهل و پنج پی در پی و بادرا سبق گرم روی می آموزد بیست
و سه سالست که خاک روبه آن آستان ولایت نشان را کحل الجواهر دیده بصیرت
ساخته به نسبت چاکری و بندگی سرافراز است با قلت بضاعت و عدم
استطاعت بین الاقران افتخار امتیاز یافته سر انجام این خدمت ولا
سربلند گردیده و نطاق فرمان برداری بر میان جان بسته شروع در
مقصود نمود و الاعانة من الملک الودود و این روزنامه ظفر و دستور
الادب سازان بهرام صولت فریدون فر که از کتب علمای سیر رحمهم الله
نقل شده مشتمل بر مقدمه و دو فصل و خاتمه و تا مناسبت اسم با مسمی
ملحوظ باشد این صحیفه گرامی باخبار علیه غزوات مرتضویه موسوم شد

فصل اول در بیان محاربات و مجاهدات که آنحضرت را در رکاب نصرت
انتساب حضرت رسالت پناهی صلوات الله وسلامه علیه وآله برقم
ظهور در صحیفهٔ روزگار ثبت گردیده و باقی احوال آن حضرت بر سبیل ایجاز
و اختصار فصل دوم در شرح وقایعی که بعد از رحلت آن سرور باقتضاء
عاملان قضا و قدر آن حضرت را با حزب قاسطین و ناکثین و مارقین
روی داده خاتمه در انتقال آنحضرت از خاکدان فانی بریاض جاودانی
و بعز شهادت رسیدن و دامن همت از ماسوی در چیدن مقدمه در بیان
ولادت موفور السعادت آنحضرت و شرح شمهٔ از فضایل و کمالات نفسانی
آن نیر عالم تاب افق نفسانی و بیان معجزات ظاهرات و کرامات باهرات
و خوارق عادات که از آن محرم بارگاه کبریا و واقف اسرار لو کشف
الغطاء بظهور رسیده ذکر ولادت مهر عالم افروز سپهر امامت و ولایت
و بیان اسم همایون و کنیت و القاب آن برگزیدهٔ خالق بیچون و بعضی از
از صفات پسندیده و سمات آنحضرت در ترجمهٔ کتاب کشف الغمه بر نهج
مسطور است که آنحضرت صلوات الله علیه در روز جمعه سیزدهم ماه رجب
المرجب بعد از عام الفیل بسی سال در خانهٔ کعبه متولد شده و غیر آن حضرت
هیچکس را در آن مکان فرخنده در هیچ زمان تولد روی نداده و این
فضیلت و شرفیت که حق سبحانه و تعالی از جهت اعلاء شان و اعلای
مکان آنحضرت مخصوص او گردانیده و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم
بن عبد مناف است و او رسول الله را صلی الله علیه وآله بمنزله مادر بود

کانحضرت

کانحضرت را در کنار گرفتی و تربیت کردی و از سابقات مومنات است و
با پیغمبر صلی الله علیه وآله بمدینه هجرت کرده آنحضرت صلوات الله علیه وآله
پیراهن مقدس خود را بعد از وفات کفن فرمود تا از حشرات زمین محفوظ
ماند و وسادهٔ یعنی متکا در قبر او افکند تا از فشردن قبر ایمن شود و او را بولایت
امیرالمؤمنین ع تلقین فرمود و خود درون قبر در آمده حفر لحد نموده خاک بیرون
بر کشید و چون لحد تمام شد لحظهٔ جهت ازالهٔ وحشت آن مکان موحش در آنجا
خسپیده آنحضرت را منبع حیات جاودان در تنگ روضهٔ رضوان ساخت و جهت
او دعای آمرزش در سنگاری و وسعت قبر نمود و در کتاب مزبور از کتاب
بشارة المصطفی آورده که ابن قعنب گفت روزی با عباس بن عبد المطلب و جمعی
از بنی عبد العزی در برابر خانهٔ کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین
پیدا شد بآن حضرت حامله بود و نه ماه از مدت حمل گذشته ناگاه آثار وضع حمل
زادن بر وی ظاهر شد و مجال بیرون رفتن از مسجد نماند گفت بار خدایا من
ایمان دارم بتو و بآنچه از پیش تو بما آمده از رسل و کتب و تصدیق کلام جد خود ابراهیم
هم میکنم که این خانه را بنا کرده بحق بانی این خانه و بحق مولودی که در شکم منست
که این امر را بر من آسان گردان ابن قعنب گوید دیدم که دیوار پشت خانه شق
شد و فاطمه بنت اسد اندرون رفت و از چشم ما غایب شد و باز دیوار خانه
بهم آمده اتصال یافت ما خواستیم که قفل در خانه را بگشاییم بهیچ وجه میسر نشد
دانستیم که خدای تعالی را درین سری و حکمتیست دست ازین اراده بداشتیم
تا روز چهارم دیدیم که از آن مکان شریف بیرون آمد و امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب

ع را در اغوش داشت و میگفت که مرا فضیلتست بر دیگر زنان زیرا که آسیه
بنت مزاحم عبادت کرد خدا را جل ذکره در موضعی که خدای تعالی دوست
نمیدارد که در حالت اضطرار در آنجا بعبادت او قیام نمایند و مریم بنت عمران
درخت خرمای خشک را در وقت ولادت عیسی ع جنبانید تا ازان خرمای
تازه تناول نمود و من در حرم تو که بیت الله است در آمده وضع حمل نمودم و از
ثمار جنت و ارزاق آن خوردم و چون خواستم که بیرون آیم هاتفی آواز داد
که ای فاطمه او را علی نام کن که او علی عالی و بلند مرتبه است و خدای که علی اعلی است
میفرماید که من نام او را از نام خود مشتق ساختم و او را باخلاق خود متخلق کردانیدم
و واقف ساختم او را بر غوامض علوم خود و اوان کسیست که بتان را در خانه کعبه بشکند
و زیر و زبر نماید و بر پشت خانه من اذان گوید و تقدیس و تمجید مرا بر زبان راند خوشا
حال کسی که او را دوست دارد و وای بر کسی که دشمنی او در دل جای دهد و عصیان
او ورزد و چون این خبر بحضرت خیر البشر رسید بغایت مستبشر و شادمان گشت
و در ان وقت آن حضرت سی ساله بود و مرویست که رسول ص آن جناب را
بسیار دوست داشت و مهد او را نزدیک فراش خود نهادی و شیر و شکر در
حلق مبارکش ریختی و انواع نوازش ~~فراش خود نهادی و شیر~~ فرمودی و دایم گفتی
که من برادر و ولی و ناصر و صفی و ذخیره و پشت و پناه و داماد و خلیفه منست
و اکثر اوقات مرتضی علی را بر دوش مبارک خود نشاندی و بکرد کوهها
و شعاب و وادیهای مکه گردانیدی صلی الله علیهما و الحول و ابو عمرو زاهد گفت
که فاطمه بنت اسد مادر آن حضرت اول او را از جهت اجداد نام پدر اسد نام

کرده

کرده بود اما ابوطالب او را علی تسمیه کرد و طریق تسمیه آن حضرت باین نام
همایون در کتاب احسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار برین وجه منقولست
که چون امیرالمؤمنین ع بوجود آمد فاطمه ابوطالب را گفت نامش چه خواهی کرد
گفت نامش چه خواهی کرد گفت حارث فاطمه گفت من پسر خود را حارث
نام نمیکنم چه حارث نامی از نامهای ابلیس است ابوطالب گفت امشب
بر کوه ابوقبیس رویم و خدا را جل ذکره بخوانیم شاید که نام وی از عالم غیب
معلوم ما گردد و چون شب در آمد هر دو بر کوه ابوقبیس رفتند و ابوطالب در
ضمن مثنوی که دران کتاب مسطور است اسم سامی آنحضرت را از حضرت باری
عز اسمه مسئلت نمود ناگاه لوحی دید که از زمرد سبز آویخته و دران لوح چهار سطر
نور نوشته لوح را بدست آورد و در مضمون آن سطور تامل نموده مثنوی انشا نمود
و بر تسمیه آن مولود خجسته ورود باسم علی ازان بوضوح پیوست لاجرم آنحضرت
را باین نام گرامی موسوم گردانیده والد ماجد و والده قدسیه ازان مسرور و خرم و
شادمان شدند و شادی شفقت بسیار نمودند و ابوطالب بجهت آن
حضرت دو شتر عقیقه کرد و طعام بسیار مهیا ساخته اهل مکه معظمه را بران
مایده احضار نمود و آن لوح در کعبه آویخته بود تا زمانی که عبدالملک بن مروان
بحرب عبدالله بن زبیر بمکه آمد لوح مزبور را برگرفت تا مردم آن کرامت
نبینند و بنی هاشم بان لوح افتخار ننمایند اما کنیت آن جناب ابوالحسن است
و ابوالحسین و ابوالسبطین و ابوالریحانتین و ابوتراب و در کنیت آنحضرت
بابوتراب منقولست که روزی سید انبیا علیه من الصلوات التحیات ازکاه منزل

فاطمه زهرا علیها السلام رو بمن قدوم سعادت لزوم نور و بها بخشیده از حال شاه ولایت
پناه که غایب بود سوال فرمود گفت در میان من و او امری روی داد که موافق
مزاج همایونش نیفتاد لاجرم بیرون خرامیده نزد من قیلوله ننمود آنحضرت کسی را
بتفحص آن مرکز دایره هدایت مامور گردانید آن شخص بعد از ساعتی مراجعت کرده
خبر قیلوله مرتضی علی ع را در مسجد بعرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله رسانید
آن حضرت بمسجد در آمده دید که جناب ولایت مآب بخواب رفته و ردا از
دوش مبارکش افتاده و گرد و خاک بر سر و روی فرخنده اش نشسته آن حضرت
بردای مقدس خاک از سر و روی آنجناب پاک میکرد و میفرمود برخیز ای ابوتراب
واین لفظ مکرر بر زبان وحی ترجمان آنحضرت جاری شد و در روضة الاحباب
مذکور است که در سال دوم از هجرت که غزوه ذو العشیره وقوع یافت سید الانس
و جان امیر مومنان را بابوتراب مکنی ساخت عمار یاسر گفته که در غزوه ذو العشیره
ملازم حضرت امیر المومنین علیه السلام بودم و در زمین ریگستان در پای درخت
خرمای بخواب رفته بودیم درین حال حضرت رسالت پناه صلعم بر بالین ما
آمده ما را بیدار گردانید و یا علی ع گفت قم یا اباتراب بعد از ان فرمود یا علی ترا
آگاه سازم و شرف انتباه ارزانی دارم از دو کس که ایشان بدبخت ترین
مردمانند یکی از ایشان سالف که ناقه صالح نبی علیه السلام را پی کرد و دیگری از این امت
که محاسن ترا بخون تو رنگین سازد و این سخن میفرمود و دست حق پرست
بر روی سید اوصیا میمالید و القاب همایون علی مرتضی ع در ترجمه کتاب
کشف الغمه باین عبارت مذکور است امیر المومنین و یعسوب المسلمین و

مبیر

مُبیر الشرک و المشرکین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و مولی المؤمنین
و شبیه هرون و المرتضی و نفس الرسول و اخوه و زوج البتول و سیف الله
المسلول و ابو السبطین و امیر البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار و صاحب اللوا
و سید العرب و خاصف النعل و کشاف الکرب و صدیق الاکبر و ابو الریحانتین
و ذو القرنین و الهادی و الفاروق و الداعی و الشاهد و باب المدینة و بیضة
البلد و المولی و الوصی و قاضی دین الرسول و منجز وعده اللهم صل و سلم علیه
اما صفات آنحضرت در کتاب مزبور ایراد یافته که محمد بن حبیب بغدادی در
صفات آنحضرت گفته که آدم اللون یعنی گندم گون خوب صورت درشت
استخوان بود و مشهور بانزع بطین و انزع در صورت کسی را گویند که دو جانب
جبهه او بی مو باشد و شکم دار را بطین گویند و آنحضرت الجمان بود اما عجب
معنی آنست که آنحضرت مملو بود از علوم ربانی و باندازه تدارک و افهام خلق
و قدر وصول ایشان بمقاصد خود بعضی را اظهار فرموده که از انجا بمدعای خود رسند
و طریق حق الیقین از ان معلوم کنند و آنچه ظاهر شده از علوم آنحضرت اشهرست از
روز نورانی در نور و اشهر از باد مشرقی در عبور اما فهم کسی بعلوم باطن آن
حضرت نرسیده و لهذا میفرمود که اندراج علوم در کانون سینه نموده ام
که اگر لب بان گشایم مضطرب شوید و بگمان رسید مثل ریسمانی که در چاه بی
پایان فرو گذارند که بته آن نرسند و بلرزید همچو آن ریسمان که میلرزد روزی معاویه
علیه اللعنة و الهاویه از ضرار بن حمزه اوصاف مرضیه و صفات رضیه آن
حضرت را استعلام نموده گفت وصف کن علی را بآنچه میدانی ضرار هرچند از

ازجان این مدعا تقاعد ورزیده استعفا نموده مفید نباید گفت ازانچه سوال نمودی
جون بران الزام مینمایی و ازجان آن گزیری نیست والله که ذات پسندیده صفات
آنحضرت را مردم غایت مقاصد و مآرب میدانستند قوت ظاهر و باطن او بکمال
انصاف درشت سخن او در قضا با فصل وحکم او در میان خلایق عدل بود علوم از
جوانب او منفجر وحکم از نواحی او منطق روی همت از دنیای دنی و زینت او گردانیده
وروی طاعت در شبهای با وحشت بطاعت حق آورده اشک بسیار از دیده
حق بین او بجستی و فکر بیشمار در امور اخروی فرمودی از لباس آنچه درشت تر بودی
پوشیدی و از طعام آنچه غلیظ تر بودی تناول نمودی در میان ما مثل یکی از ما زندگانی
کردی هرچه می پرسیدیم جواب صواب میفرمود و هرجا که استدعای قدوم
سعادت لزوم میکردیم اجابت مینمود و با وجود این والله که از جهت هیبت
آنحضرت با او قدرت تکلم نداشتیم تعظیم اهل دین با فقتی الغایت میکرد و در رعایت
فقرا و مساکین نهایت مبالغه مینمود وهیچکس از آنجناب نومید نشد و هیچ آفریده
از عتبه علیای آنحضرت بسمت حرمان موسوم نگردید خدای عزوجل گواه است که
من آنحضرت را دیدم در بعضی مواقف که شب نقاب حجاب فروگذاشته بود
و نجوم بر روی افلاک ظاهر گشته که محاسن مبارک بدست گرفته و سر تسلیم در پیش
انداخته و از گوهر اشک دامن خود پر ساخته فرمودی یا دنیا غری غیری ای دنیا
غیر مرا فریب ده عرض تو برمن و شوق تو بجانب من هیهات هیهات از محالاتست
که من بتو میل کنم ترا سه طلاق باین گفته ام که در وجعت نیست عمر تو قصیر است و خطر
تو کبیر و عیش تو حقیر آه از قلت زاد و سفر پر خطر آخرت و مخاوف آن راه پر وحشت مهاوش

ازین

ازین سخنان آب از چشم بی شرم روان شد و گفت رحم الله ابا الحسن والله چنین است
که بیان کردی دیگر باره پرسید که ای ضرار چگونه است حزن و اندوه تو از جهت
او دری گفت مثل اندوه و حزن کسی که فرزند عزیز او را در کنارش مقتول
سازند و بسبب سنوح این حادثه و وقوع این نایبه هرگز خالی از گریه نباشد
چون او تسکین نیابد و عارف معارف ربانی سید علی همدانی در کتاب ذخیرة
الملوک در ترک و زهد و قلت التفات آنحضرت بزخارف دنیا نقل نموده
که ابن عباس رض روایت کرده که روز جمعه بمسجد در آمدم امیرالمؤمنین علی ع را
دیدم بر منبر در خطبه بود دو جامه کهنه پر پیوند پوشیده و شمشیری حمایل و بند
آن از لیف خرما در دست و میگفت چندان پیوند برین کهنه دوختن فرمودم
که از دوزندگان شرم داشتم علی را چکار بزینت دنیا و چگونه شاد باشم بلذتی که
آن باندک زمانی ناچیز خواهد شد یا بغیر گذران باقی نخواهد ماند و چگونه سیر خورم و در ولایت
حجاز شکمهای گرسنه باشد چگونه راضی باشم که مرا امیر مؤمنان خوانند و در دشواریهای
زندگانی ایشان شریک باشم و در گرسنگی و سختی با ایشان موافقت نکنم ابن عباس
گفت که خلق بسیار بگریستند و من نیز بگریستم گفتم ای امیرالمؤمنین چه شود اگر جامه
پوشی فرمود بدرستی که حق تعالی امر فرموده است پادشاهان اهل اسلام را که خوردن
و پوشیدن ایشان مثل فروترین کسی از رعیت باشد تا توانگران در زندگانی
اقتدا بدیشان نکنند و ضعیفان و محتاجان بسبب فقر و فاقه اندوهگین نباشند و
نیز در کتاب مذکور است که ابو امامه باهلی را بحکومت بصره فرستاد و بعد از مدتی
شخصی را از اهل بصره از احوال ابو امامه پرسید گفت او را در جنا قردیدم مکتوب نوشت

با بو امامه که ای حنیفه شنیدم که تو بعضی فقهای اهل بصره حاضر بشوی و الوان طعام پیش
نوعی آرند کسی که او طعام قومی خورد که ایشان را بتکلیف میخوانند و مخالف را بحیف میرانند
حق از باطل تمیز نتواند کرد و او را از حکومت عزل کرد

## ذکر نسب اشرف آنحضرت از مآثر و مناقب شجره برومند بوستان لوای بن غالب یعنی ذکر گوهر والای امامت و مخزن گنجینه ولایت ابوطالب

بر طبق خبر صحت از حضرت هادی الثقلین علیه ازکی التحیات و التسلیمات اکملها
وارد که انا و علی من نور واحد و انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار
شتی این دو نیر عالم افروز از یک برج درخشیده و این دو گوهر والا قدر از یک
درج الجلیل ملک و ملکوت را زیب و بها بخشیده ابوطالب پدر خجسته سیر
حضرت امام المتقین بود چنانچه در ترجمه کشف الغمه مسطور است عبد مناف نام داشته
و کنیت او ابوطالب بوده و ابوطالب پسر عبدالمطلب است که نام او شیبة
الحمد و کنیتش ابوالحارث است و نسب والای جناب مرتضوی و حضرت مقدس
نبوی صلوات الله علیهما درین اصل اصیل اتصال می یابد و در کتب سیر و تواریخ
نسب آنحضرت را باین ترتیب ذکر نموده اند علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب
بن هاشم ابن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن
فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن نزار بن معد بن عدنان
در روضة الاحباب مسطور است که نسب خجسته حضرت رسول ع در میان ارباب
سیر و تواریخ و اصحاب علم انساب تا عدنان متفق علیه و از عدنان تا اسمعیل و
از اسمعیل تا آدم ع در عدد و تعیین اشخاص اختلاف بسیار واقع است بعضی

بیان

میان عدنان و حضرت اسمعیل چهار واسطه ذکر کرده اند و بعضی عدد وسایط را بچهل
رسانیده اند و همچنین از اسماعیل تا آدم نیز اختلاف بسیار است و فی الواقع
تعیین عدد اشخاصی که میان عدنان و آدم است در روایت صحیح که خالی از
معارض باشد بثبوت نپیوسته بنابرین سکوت از ذکر اسماء اولی و انسب مینماید
و نیز در کتاب مذکور منقول است که اهل سیر و تواریخ متفق اند بر آنکه اسمعیل و ابراهیم
و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام از اجداد کرام آنحضرت اند و صاحب
روضة الصفا هود ع را نیز در سلک اجداد عظام آنحضرت منتظم ساخته اند و ابوطالب
عم حضرت پیغمبر و برادر پدر آن حضرت از جانب پدر و مادر است بکنیت مشهور
شده و بعضی بر آنند که اسم او عمران است و آل عمران را در بعضی از آیات قرآنی بر آن
حمل نموده اند و در بعضی از تواریخ مذکور است که ولادت ابوطالب سی و پنج
سال قبل از تولد حضرت رسول ص روی داده و چون عبدالمطلب را انتقال
از خاکدان فانی بعالم جاودانی نزدیک رسید ابوطالب را بمحافظت و حراست
حضرت رسول وصیت فرمود و ابوطالب تکفل حال آنحضرت مینمود و در تربیت
آنحضرت سر در کمال شفقت بجای می آورد و در سفر شام آنحضرت را همراه برده
چون مبعوث شد کمر نصرت و تقویت آن سرور بر میان جان بسته شر اعادی
را از آن حضرت باز میداشت و در شرح دیوان معجز بیان مرتضوی مذکور است
که در سال ششم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مبایعه و مناکحه
و مخالطت نکنند و برین جمله عهدنامه نوشتند و از در کعبه آویختند و آغاز ایذاء و زجر
مسلمانان نمودند و ابوطالب پیغمبر ع را با مسلمانان بشعب خود برده محافظت

میکرد و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام مینمودند چون سه سال برین منوال بگذشت مطعم
بن عدی بن نوفل باجمعی نقض این عهد کرده مسلمانان خلاصی یافتند و ابوطالب
درین سه سال در حفظ و حراست آنحضرت بافصی الغایة میکوشید شبها فراش
آنحضرت را تغییر داده خود بجای آن سرور تکیه مینمود و در بعضی شبها حضرت امیرالمؤمنین
با شارت والد ماجد بر فراش رسول صلعم تکیه میفرمود و در روضة الاحباب مذکور است که
دخول ایشان در غار مزبور اول محرم سال هفتم از نبوت بود و خروج در سال دهم روی
نمود و چون ابوطالب را ارتحال ازین جهان ناپایدار بدار القرار نزدیک شد با جتماع
اولاد و اقربا خود امر نمود ایشان را باعانت و یاری و صیانت و مددکاری حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه وصیت فرمود و استعاری که در مدح آنحضرت گفته
بین الجمهور مشهور و در کتب تواریخ مسطور است و ابوطالب را چهار پسر بوده
طالب و عقیل و جعفر و امیرالمؤمنین علی عم و هر یک به ترتیب مزبور از دیگری ده
سال بزرگتر بوده و از طالب نسل نمانده و یک دختر داشته کنیت او ام هانی و نام
او فاخته و مادر همه فاطمه بنت اسد بوده و جعفر طیار بروجهی که در کتاب کشف الغمه
و سایر کتب سیر و تواریخ مذکور است در سیما و شمایل بحضرت مقدس نبوی صلعم
شباهت تمام داشته و در کیاست و فراست از ابنای زمان ممتاز بوده و حکایت
هجرت وی بحبشه و مکالمه او در نعت و صفت حضرت رسول صلعم با نجاشی و توصیف
دین حنیف و ملت حنیف آن حضرت نمودن و تصدیق نجاشی و علمای نصاری
بر جلالت شان و سمو مکان او و بلی و محنت و تفصیل آن مناسب این مقام
نیست و آن جناب در سریه مونه که موضعیست از حوالی شام بفوز شهادت فایز
شد کیفیت شهادت او در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که در موضع
مونه چون اهل اسلام و کفار با اصحاب زرک و طغیان مقاتله و مقاتله روی داد حضرت
رسول صلعم در مسجد مدینه نشسته بود و در ان حال همه کفار از منظور نظر آن حضرت ساخته
بودند چون جعفر طیار شهادت یافت آنحضرت فرمود که جعفر علم را گرفت شیطان
نزد وی آمد و وسوسه کرد که حیات بهتر از موت و آرزوهای دنیا جمع کرده در نظرش
در آورد و او بدانها التفات نکرد بموکب در آمد و شهید گشت حضرت مرا او را دعا
کرد و یاران را فرمود که برای او استغفار کردند و فرمود که وی در بهشت در آید و حق
تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او که انداخته بودند از زانکه داشت که بهر جا
که میخواهد طیران مینماید و ابوطالب رد همچه که در بعضی از تواریخ مذکور است که بعد از انکه هشتاد
سال و کسری از عمر عزیزش منقضی شد دعوت ارجعی را اجابت نمود و جوار عبد المطلب
در یافت اعلی الله مقامه و اسبغ علیه انعامه ذکر سبقت جناب [illegible] المسلمین
[illegible] در تصدیق نبوت حضرت سید المرسلین و شرح بعضی [illegible] مناقب
آنحضرت که عطای اعلام باقلام صحت ارقام بر اوراق چنین نگاشته اند با شناسی
که در کتب سیر و ترجمهٔ کشف الغمه مسطور است اول کسی که بقدم اذعان و تصدیق
طریق متابعت حضرت سید رسل صلوات الله علیه پیمود امیرالمؤمنین علیه السلام
بود و در حجر کرده مرحله از عمر از انحضرت طی شده بود و از جملهٔ خصایص امیرالمؤمنین
علیه السلام که از موهبت الهی و عطای پادشاهی بان اختصاص داشت آنست که از عهد صبی
در حجر تربیت حضرت مقدس نبوی پرورش یافته مالک الملک حفظ امامت و ولایت
و مشارکت در مهام امور رسالت و نبوت گردیده و در سبب آن گفته اند که در ان اوان

بواسطه خشک سالی تنگی و عسرت در میان مردم شیوع یافته خلایق ازین جهت در زحمت
و شدت بسر میبردند ابوطالب عیالمند بود و عباس بغنا و ثروت اتصاف داشت
رسول ع بعباس گفت ای عم ابوطالب برادر ترا عیال بسیار شده و بعلت تنگی که
مردم بآن گرفتارند مشقت تمام میکشند مناسب آنست که نزد او رویم و بعضی از ثقل
او را تکفل نموده اطفال او را نزد خود آوریم پس آنحضرت باتفاق عباس نزد ابوطالب
رفته او را از مساعده خود آگاه ساختند ابوطالب گفت عقیل را نزد من گذارید
و از باقی هر کدام یکی را اختیار کنید آنحضرت امیرالمؤمنین ع و عباس جعفر را
اختیار نموده مراجعت نمودند و حضرت امیرالمؤمنین ع در خدمت آنحضرت
می بود و چون بنبوت مبعوث شد بلاتامل و تعلل تصدیق فرمود و هنوز هیچکس
بر کیفیت آن واقعه اطلاع نیافته بود و در حبیب السیر مسطور است که چون رسول
عالی مقام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام بهدایت طوایف انام مبعوث شد حضرت
امیرالمؤمنین ع در آن زمان هشت ساله بود و بقولی ده ساله و بمذهبی یازده ساله و بجمیع اقوال
آن دری برج ولایت اول کسیست از مردان که تصدیق رسالت آن حضرت نمود
و در تقویت امور دین و تمشیت مهام شرع مبین لوازم سعی و اهتمام بجای آورد
از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که حضرت رسول ص فرمود و من از آن حضرت
شنیدم که اول کسی که در کنار حوض روز قیامت بمن رسد علی ابن ابی طالب خواهد بود
چه اول کسی که تصدیق نبوت من نمود او بود و از ابن عباس روایت شده که پیغمبر ص
فرمود که هفت سال ملائکه عالم بالا بر من و بر علی صلوات میفرستادند پرسیدند که در
کدام وقت بود فرمود در آن وقت که از مردان غیر او با من کسی نبود و [illegible]

ازابن

از ابن عباس روایت کرده که در حینی که مردمان از صراط مستقیم اطاعت و انقیاد
آنحضرت منحرف گشته حبل المتین دین مبین را از دست داده بودند آنحضرت میفرمود
که من برادر رسول الله و وزیر او یم و شما بتحقیق میدانید که من در ایمان بخدا و رسول بر شما
اقدمم و بکتاب خدای عز و علا و سنت نبی مجتبی از شما اعلم و نیز میدانید که در غزوه
با رسول ع شرط متابعت بجای آوردم که فرار ننموده بازگشته باشم بلکه در جمیع معارک
و مواطن صورت فتح در آینه شمشیر من روی مینمود و مراد از نهال رمح من چیده
میشد و وثوق و اعتماد رسول ع بر من بود و مرا از جمیع مردمان دوستتر میداشت
عزت مسلمانان بوسیله ساعی من بود و خواری و مذلت اعدا را باعث
و وسیله من بودم و در روز غدیر خم حاضر بودید که رسول ص دست مرا گرفته بالا برد
و بخلافت نصب فرمود و چون در میانه افراد امت عقد مواخات و برادری
فرمود من بشرف برادری آنحضرت سرافراز گشتم و دیگر بار این مرتبه علیا و درجه
قصوی روزی شد و گفت تو از من بمنزله هارونی از موسی الا آنکه بعد از من کسی
بمرتبه بلند نبوت مرتقی نخواهد شد و از جمله فضایل آنحضرت که در مسند احمد حنبل
بروایت ابی مریم هم از آن حضرت نقل شده آنست که روزی با حضرت رسول ع
بدرون خانه کعبه در آمد و هنوز حواشی آن مکان مقدس از لوث اصنام پاک نشده
بود گفت یا علی بنشین چون نشستم پای مبارک بر دوش من نهاد چون خواستم
برخیزم ضعفی و فتوری در خود یافتم آنحضرت فی الفور فرود آمده بنشست و مرا بر دوش
مبارک گرفته برخاست و در آنوقت چنان متخیل من شد که اگر خواهم دست تصرف
باسمان توانم رسانید بعد از ادراک این سعادت که هیچ فردی را وصول بآن محظور

خاطر گشت اصنام و آلهه قریش را که از روی و مس ساخته در حوالی کعبه نصب کرده
بود انداخته بشکستم و از دوش آنحضرت بزیر آمده در خدمت آن سرور مراجعت نمودم
و نیز منقولست که چون حضرت رسول ص بغزای تبوک میفرمود امیرالمؤمنین ع عزم همراهی
داشت که من همعنانم و تخلف نمیکنم آنحضرت قبول نکرد امیرالمؤمنین ع بگریست رسول ع
فرمود ای علی راضی نیستی که باشی از من بمنزله هرون از موسی الا آنکه تو نبی نیستی لایق
و سزاوار نمی‌بینم که من بسفر روم و تو خلیفه من نباشی ناچار ترا در مدینه توقف باید نمود
و دیگر فرمود تو والی و وصی منی بر مومنین بعد از من و دیگر آنحضرت فرمود که سد ابواب
مردم در مسجد نموده باب علی مرتضی را بحال خود گذاشته و آن حضرت بدستور
سابق تردد و آمد شد میفرمود و دیگران ممنوع بودند و از عبدالله مسعود روایت شده
که اول امری که از رسول صلعم نزد من بوضوح پیوست آن بود که وقتی وارد مکه معظمه
شدم مرا پیش عباس بن عبدالمطلب بردند و او در موضعی از مسجد الحرام با جماعتی نشسته
بود من نیز در آنجا نشستم ناگاه دیدم مردی از باب صفا درآمد رنگ روی مبارکش
بحمرت مایل و موی مجعد تا بناگوش رسیده و بینی بلند کشیده و دندانها براق سفید بوده
و چشمهای سیاه گشاده و خط موی باریک از سینه مبارک تا ناف کشیده کفهای
درشت مرغوب روی زیبا بغایت خوب با او جوانی بود و پسر لطیف که ببلوغ
رسیده یا نرسیده و برابر او زنی روی خود را پوشیده هر سه میرفتند تا بحجر الاسود
رسیدند اول او استلام حجر نمود بعد از آن آن جوان و آن زن بوظایف
استلام اشتغال نمودند چون از استلام حجر فارغ شدند باهم بطواف خانه مشغول
شده هفت شوط بجای آوردند چون این احوال مشاهده نمودم گفتم یا ابا الفضل این



دین تا غایت در میان شما اشتهار نداشت مگر این زمان حادث شده است
گفت بلی این مرد برادرزاده من محمد بن عبدالله است و آن جوان علی ابن ابی طالب
علیهما السلام و آن زن خدیجه بنت خویلد حرم محترم محمد است و امروز بر روی زمین کسی
جز این جماعت که خدا را جل شانه باین دین عبادت کنند نیست و در خصایص
مذکور است که کریمه و ارکعوا مع الراکعین در شان پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام
و بس چه اول کسی که نماز گذارد و رکوع کرد ایشان بودند و نیز از سلمان و ابوذر رضوان الله
علیهما روایت شده که در روزی رسول صلوات الله و سلامه علیه دست مبارک امیر
المؤمنین ع را گرفته فرمود که این اول کسیست که بمن ایمان آورد و فاروق این
امت و مقتدای مؤمنان است و اول کسی که روز قیامت با من مصافحه کند او
خواهد بود و او صدیق اکبر است و هم منقولست که پیغمبر صلوات الله علیه و آله روزی
دست مبارک بر دوش علی ابن ابی طالب ع داشت و میفرمود که علی تو اول
مسلمانانی از روی اسلام و اول مومنانی از روی ایمان و تو از من بمنزله هارونی از
موسی ای علی دروغ میگوید هر که گمان داشته باشد که با دشمنی تو مرا دوست میدارد
اسم علی مشتقست از اسم علی اعلی و در بصایر الدرجات روایت شده از ابی
جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که امت
مرا در روز اخذ میثاق بر من عرض کردند اول کسی که بمن ایمان آورد و تصدیق نبوت
من کرد علی ابن ابی طالب بود و او صدیق اکبر است و هم مرویست که حضرت
رسول صلواة الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت غیر از ما چهار کس دیگری سوار نخواهد
بود مردی از انصار برخاست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد از سواران

یکی تویی دیگر کیست که بروز قیامت سواره منظور انظار خلایق خواهد گشت فرمود
من بر براق سوار خواهم بود و برادرم صالح بر ناقه الله که او را پی کردند و عمم حمزه بر ناقه
عضبا و برادرم علی مرتضی بر ناقه از ناقهای بهشت و در ان روز نزد عرش مجید
لوای حمد بدست او باشد که لا اله الا الله محمد رسول الله و میان گویند مگر این کس
ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین و در ان حال ملکی از بطنان
عرش جواب دهد که این ملک مقرب و نبی مرسل و حامل عرش نیست این صدیق
اکبر علی ابن ابی طالب است صلوات الله علیه و هم منقولست که حضرت مظهر العجایب در زمستان
جامه تابستان پوشیدی و در تابستان جامه زمستان ملبس گشتی عبد الرحمن ابن ابی
لیلی را از ان داعیه شد که سر آنرا از حضرت امیر المومنین ع تفتیش نماید و چون سبب
آنرا از ان حضرت سوال نمود فرمود که مرا چشم درد میکرد و در ان حالت حضرت
رسول ص طلب من کس فرستاد و چون بخدمت آنحضرت سرافراز شدم زبان مبارک در چشم
من مالیده فرمود بار خدایا ببر از و گرما و سرما را از ان روز گرما و سرما در من تاثیر ندارد
و نیز منقولست که حضرت امیر المومنین ع میفرمود که قدر و مرتبه هیچکس نزد رسول
ص بقدر و منزلت من نمیرسد و هر صباح بخدمت آنحضرت رفته طلب اذن میکردم
اگر آنحضرت مشغول نمازی بود تسبیح میگفت و اگر در غیر نماز میبود اذن میفرمود
و هم منقولست که رسول ص نسبت بعلی ابن ابی طالب فرمود که حب تو ایمانست
و بغض تو نفاق اول کسی که به بهشت عنبر سرشت در آید محب تو باشد و اول
کسی که در نار در آید مبغض تو بود و حق سبحانه و تعالی ترا اهل این امر گردانیده
تو از منی و من از تو و بعد از من پیغمبری نخواهد بود و هم عبد الله مسعود روایت میفرمود که



روزی پیغمبر ص از خانه زینب بنت جحش بخانه ام سلمه آمد ناگاه یکی در زد آنحضرت ام
سلمه را فرمود که برخیز و در بگشای ام سلمه گفت یا رسول الله چه کس است که قدر و مرتبه
او درین مرتبه است که من برای او در بگشایم و حال آنکه آیات الهی دیروز در شان
من نازل گشته آنحضرت گفت ای ام سلمه بدرستی که طاعت رسول طاعت حق
تعالیست و معصیت رسول معصیت او آنکه بر در خانه است مردی سبک و بیهوده نیست
که جاهلی او نشود و مرتبت که بیرون آید تا حضرت نشود و او کسیست که دوست میدارد
خدا و رسول خدا او را و خدا و رسول او را دوست میدارند پس ام سلمه رفته در گشود
و برگشته در ستر که کشیده بودند داخل شد حضرت امیر المومنین ع بدرون
آمده بر رسول علیه الصلوة والسلام سلام کرد آنگاه آنحضرت با ام سلمه که در پس پرده بود
گفت میشناسی که این چه کسست گفت بلی علی ابن ابی طالب است آنحضرت فرمود
که این آن راد نیست مرا که طبیعت و خلق منست گوشت او گوشت منست و خون او
خون منست یا ام سلمه این کلام بنده دین من باشد بعد از من بشنو و گواه باش ای
ام سلمه که اگر مردی حق سبحانه و تعالی را در میان رکن و مقام و بیت الله الحرام هزار سال
عبادت کند و بوظایف بندگی پردازد و چون بغض این مرد داشته باشد حق تعالی
و را بینی او را در آتش جهنم اندازد نعوذ بالله منها ذلک فضل الله
از کیا خصه الله بفضله العمیم در مخزن اتحاد ان دو نیر عالم افروز ملک و ملکوت این بیت گفته
و در مغز سفته

علی را قدر پیغمبر شناسد ... که هر کس خویش را بهتر شناسد

و هم مرویست
که روزی حضرت رسول ص ظاهر شد تبسم کنان عبد الرحمن بن عوف برخواست
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد باعث تبسم چیست فرمود از حق سبحانه و تعالی

بمن بشارت رسید که چون تزویج فاطمه زهرا علیها السلام با امیر المؤمنین صلوات
الله علیه واقع شد حق تعالی فرمان داد تا رضوان درخت طوبی را بجنبانید
تا آنچه طوبی از رقعها برداشته باشد بعدد دوستان علی ابن ابی طالب
نثار کند بعد از آن در زیر آن درخت چندین هزار ملک بیافرید تا هر یک
رقعه از آن برداشته نگاه دارند چون قیامت قایم شود و زمین عرصات
از خلایق و ملایک پر گردد و ملایک مذکوره در حین ملاقات احباء اهل البیت
بهر یک از آن اصحاب بین رقعه از آن رقعها داده بهجت و سرور آن جنود مسعود
را مضاعف سازند مضمون رقعه این باشد که فلان بن فلان کر رقعه بدست
از آتش دوزخ آزاد است پس نثار عروس برادر و ابن عم باد خترمن باعث
خلاصی زنان و مردان امت منست و هم از علی ابن ابی طالب ع مرویست
که سه طایفه در باب من از هلاک شدگانند و سه طایفه از نجات یافتگان
اهل هلاک آنانند که سخن نالایق در باب من گویند و کوشش کنند و افراط ورزند
در کار من و بواسطه تقرب ملوک سخن نامناسب در باب من بزبان آورند
قطع حب من کنند و حال آنکه دین من دین رسول الله صلی الله علیه و آله و حب
من حب اوست و اهل نجات آنانند که او را دوست میدارند و کسی را که مرا
دوست میدارند پس اگر کسی مرا دوست دارد باید که دوست و محب
مرا هم دوست دارد و با دشمنان من شیوه دشمنی و معادات ورزد و بر
آزمایش کنند دل خود را که خدای عز و جل دو دل در جوف یک کس ننهاده
که با یکی دوست و با دیگری شرایط دشمنی بتقدیم رساند و در فردوس از

معاذ

معاذ روایت شده که پیغمبر صلعم فرمود که دوستی علی ابن ابی طالب حسنه ایست
که هیچ سیئه با آن ضرر نرساند و بغض او سیئه ایست که هیچ حسنه تدارک او
نمیکند و هم مرویست که پیغمبر صلوات الله و تسلیماته علیه و آله فرمود که علی ابن ابی طالب
باب علم من و مبین امت منست با آنچه من بآن مبعوث شده ام بعد از من حب
او ایمان و بغض او نفاق و نظر بسوی او رحمت و مودت او عبادتست و هم
مرویست که عبد الله عباس گفت که من و پدرم در خدمت حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که علی ابن ابی طالب ع در آمد و سلام کرد پیغمبر
صلوات الله علیه و آله جواب فرمود و بشاشت نموده برخاست و آن جناب
را در بغل گرفت و میان هر دو چشمش را بوسید و در جانب راست خودش جای
داد عباس گفت یا رسول الله دوست میداری او را فرمود ای عم رسول خدای
والله که خدای تعالی او را از من دوستتر میدارد و حق سبحانه و تعالی ذریت هر نبی
را در صلب او گردانید و ذریت مرا در صلب علی مرتضی قرار داده بود و
هم از ابن عباس روایت نموده که وقتی حضرت رسول علیه السلام بجانب علی
ابن ابی طالب نظر انداخته فرمود که تو سیدی در دنیا و سیدی در آخرت
هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد بدوستی
خدای تعالی جل جلاله ارتقا یافته و هر که بغض تو دارد دشمن منست و هر که بغض
من دارد خدای را دشمن داشته وای بر آن کس که بعد از من بغض و کینه تو داشته باشد
و هم از ابن عباس مرویست که پیغمبر صلعم فرمود که در شب معراج که مرا باسمان بردند بر در بهشت
نوشته دیدم که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله الحسن و الحسین صفوة الله

فاطمة انه علي با بغضهم لعنه الله و هم از جابر مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود
که جبرئیل از نزد حضرت ذو المنن بمن نازل شد با ورق آس سبز که در آنجا سفیدی
نوشته بود که حق جل و علا میفرماید من محبت علي ابن ابي طالب را بر خلق فرض کردهام
پس باید که ایشان را از این امر آگاه سازید و این خبر از من بایشان رسانید و در مناقب
از ابن عباس منقولست که پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمود که اگر مردمان در دوستی
علي ابن ابي طالب ع اجتماع مینمودند هر آینه حق جل و علا دوزخ را خلق نمیکرد و نیز
مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اگر بنده توفیق عمر نوح یابد و از موهبت
قاسم ارزاق مثل کوه احد زر بقبضه تصرف او در آمده باشد و همه از او در راه خدا
عز و جل انفاق نماید و هزار حج پیاده بجای آرد و در میان صفا و مروه مظلوم
کشته شود و چیز دوستی و محبت تو اهلبیت را نکرده باشد و در دار جزا بوی جنت
بمشام او نخواهد رسید و هرگز داخل بهشت نخواهد شد و از ام عطیه روایت است
که رسول صلوات الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین ع را در سریه بجنگ کفار
فرستاده بود من دیدم که آنحضرت دستهای مبارک را بدعا بر داشته میفرمود
بار خدایا مرا نمیران تا ببینم علي ابن ابي طالب را و هم در مناقب حسن بصری
روایت شده که حضرت رسول ص فرمود که چون روز قیامت شود علي ابن ابي طالب
ع در فردوس بنشیند و آن کوهیست مشرف بر جنت و فوق او عرش رب
العالمین است و از دامن آن انهار جنت روان باشد و چشمه تسنیم از پیش آنحضرت
جاری کرده و عبور از صراط موقوف بخط جواز آنحضرت باشد و آن حضرت مشرف
باشد بر بهشت عنبر سرشت دوستان خود را بجنات نعیم رساند و دشمنان را با آتش

عذاب

عذاب چشانند و نیز عبد الله مسعود از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت کرده
که آنحضرت فرمود اول کسی که از اهل آسمان علي ابن ابي طالب ع را دوست داشت
و در رابطه برادری بمهر او تحقیق یافت اسرافیل بود و پس از آن میکائیل و بعد از آن جبرئیل
و دوستان او از اهل سموات حمله عرش بودند بعد از آن رضوان خازن جنان و بعد
از آن ملک الموت بود بدرستی که ملک الموت بر دوستان علي ابن ابي طالب ترحم
میکند رحمی که نسبت بانبیا علیهم السلام از و بعد در میرسید و هم از حضرت رسالت
پناه ص مرویست که هر که علی را دوست دارد نماز و روزه و قیام او نزد حضرت عزت
جل شانه بدرجه قبول رسد و دعای او مستجاب گردد و بدانکه هر که علی را دوست
دارد حسنه نه و خطا بعدد هر قطره عرق که در بدن اوست بمکافات دوستی آنحضرت
مدینه در بهشت عدد او ارزانی دارد و بدانکه هر که آل محمد را دوست دارد روز قیامت
از او بینه حساب و میزان صراط ایمن باشد و بدانکه هر که بر دوستی آل محمد بمیرد من
که محمدم کفیلم که او را با انبیا علیهم السلام بهشت برم و بدانکه هر که بغض آل محمد داشته
باشد چون بعرصه قیامت در آید در میان دو چشم او نوشته شده باشد که این
شخص نومید است از رحمت الهی و نیز مرویست که امام حسین علیه السلام فرمود
که من شنیدم از جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله که میفرمود که هر که دوست دارد
که حیات و ممات من زید و بمیرد و در بهشتی که حق تعالی بمن وعده فرموده داخل شود
پس باید دوست دارد علي ابن ابي طالب و ذریت طاهره او را که بعد از من ائمه
هدی و مصابیح دجا اند و بیرون نمیبرند شما را از باب هدایت بجانب باب ضلالت
و نیز مرویست که روزی حضرت رسول ص علیه و آله فرمود بخدایی که جان من

در قبضهٔ قدرت اوست که هیچ بندهٔ بقیامت قدم ننهد الا آنکه از جناب کبریای
سبحانه بچهار سؤال مسئول گردد یکی سؤال از عمر او خواهد بود که بچه صرف کرده و چگونه
گذرانیده و دیگر از جسد او که بچه کهنه ساخته و از مال او که از کجا اندوخته و در چه چیز انفاق
کرده و از دوستی ما که اهل بیتیم عمر گفت دوستی شما پس از شما بکدام کس خواهد بود امیر
المؤمنین ع بر جانب آن حضرت بود دست مبارک بر سر آنجناب نهاده فرمود
که دوستی من بعد از من دوستی اینکس است و در مناقب از عبدالله عمر مرویست که
شنیدم که از پیغمبر صلعم پرسیدند که در شب معراج حق سبحانه و تعالی با تو بکدام لغت
تکلم نمود فرمود بلغت علی ابن ابی طالب با من سخن کرد گفتم ای پروردگار من
تو با من خطاب کردی یا علی ابن ابی طالب با من متکلم شد فرمود یا احمد من شیئم
نه مثل اشیا و قیاس کرده نشوم بمردمان و موصوف نگردم باشیا آفریدم ترا
از نور خود و مخلوق ساختم علی ابن ابی طالب را از نور تو و بر سویدای دل تو اطلاع
دارم هیچ چیز در دل تو دوست تر از علی ابن ابی طالب کسی نیافتم لاجرم بلسان
او با تو خطاب کردم تا دل فرخنده ات اطمینان یابد در کشاف آورده که چون
آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد گفتند یا رسول الله اقربای
تو کیستند که حق سبحانه و تعالی مودت ایشان را بر مردم واجب گردانیده فرمود که
علی و فاطمه و دو فرزند او حسن و حسین و نیز مرویست از حضرت رسول صلوات
الله علیه و آله که حرامست بهشت کسی را که بر اهل بیت ظلم کند و بسبب آزار فرزندان
من مرا آزار رساند و از هر که نسبت بیکی از فرزندان عبدالمطلب نوعی از نیکی
صدور یابد و آن نیکی را عوض نکرده باشد فردا که در قیامت با من ملاقات

کند

کند من آن نیکی را عوض دهم و مکافات احسان او بجای آرم و حافظ ابو نعیم از امام حسن
ع روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای حسن برو و سید عرب
را طلب کن عایشه گفت آیا تو سید عرب نیستی فرمود که من سید ولد آدمم و علی ابن ابیطالب
سید عربست چون آنحضرت حاضر شد انصار را نیز احضار نمود فرمود که ای معشر انصار شما را
دلالت کنم بچیزی که اگر بآن چنگ در زنید بعد از من هرگز گمراه نشوید گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که این علی را دوست دارید بدوستی من و گرامی دارید او را بکرامت من اینک
جبرئیل مرا از جانب جناب مقدس الهی با آنچه گفتم بشما مامور میگرداند و نیز بجابر روایت
نموده از ابن عباس که رسول صلعم علیه و آله فرمود که اگر درختهای عالم قلم شود و دریاها جمله
مداد گردد و جنیان محاسب شوند و آدمیان کتابت نمایند فضایل علی ابن ابی طالب
را شماره نتوانند نمود و نیز مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اگر من
حدیث کنم با آنچه در باب علی ابن طالب نازل گشته بر هر موضعی از زمین که قدم گذارد
خاک آن موضع را مردم بر سبیل تبرک برداشته بآب رسانند بعضی از اخبار و آثار
که بر کثرت فضل و وفور علم اشرف اوصیا و قایل کلمه شریف لو کشف الغطا
دلالت میکند در کتاب مناقب روایت شده که زن مجنونه را که بزنا آبستن
شده بود و عمر خواست تا رجم نماید امیرالمؤمنین ع او را گفت آیا قول رسول صلوات الله
علیه و آله بگوش تو نرسیده که آنحضرت فرموده که قلم تکلیف از سه کس رفع شده یکی
دیوانه تا بحال خود آید و دیگری کودک تا بالغ شود و دیگری نایم تا از خواب بیدار گردد
بعد از استماع این کلام عمر دست از او داشته متعرض او نشد و هم روایت نموده
که در زمان خلافت عمر علیه اللعنه زنی حامله بشش ماه او را آوردند و ندا از آن زن بر سبیل

تهدید و وعید سؤالات نمود زن بفجور معترف شد عمر حکم برجم او کرد امیر المؤمنین
ع بران قضیه اطلاع یافته آن مجرم را بفر مقدم عالی بون مزین و آرسته گردانیده و
پرسید که این زن را چه حالست گفتند عمر او را امر برجم کرده از عمر حقیقت حال استفسار
فرمود عمر گفت که چون نزد من اعتراف بفجور نمود امر برجم او کرده ام آنحضرت فرمود
که تو تسلط و حکم بر وی داشته باشی بالجمله در شکم اوست ترا چه تسلط است باز فرمود
که شاید که تو او را تهدید کرده یا ترسانیده باشی گفت تواند بود فرمود ایا نشنیده
از حضرت رسالت پناه صلعم که میفرمود حد مرتب نیست بر کسی که بعد از ابتلاء امتحان
و قید و حبس و تهدید بمعرفت باری شده باشد پس اعتراف او مناط حکم نتواند
بود عمر گفت تا او را بگذاشتند و دست از وی باز داشتند بعد از آن گفت
لولا علی لهلک عمر اگر وجود با جود علی نمیبود عمر بورطه هلاک گرفتار می آمد
و ابو سعید خدری روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اقضی امت من
علی ابن ابی طالب است و از ابن عباس مرویست که آنحضرت فرمود که من
مدینه علم الهیم و علی باب آن مدینه است هر کرا علم باید که از در درآید و هم در
مناقب مرویست که حضرت رسول صلعم الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد نظر کند
آدم را در علم او و مشاهده نماید نوح را در فهم او و ملاحظه فرماید یحیی بن زکریا را
در زهد او و ببیند موسی بن عمران را در بطش او پس باید که نظر کند بعلی ابن ابی
طالب و بیهقی آورده که هر که خواهد نظر کند آدم را در علم او و نوح را در تقوی او و
ابراهیم را در حلم او و موسی را در هیبت او و عیسی را در عبادت او باید که نظر کند
بعلی ابن ابی طالب که آنچه برای جمیع ایشان ثابت بود گفت امیر المؤمنین تنهای

آن صفات

آن صفات را جامع است و آنچه ازین اخلاق پسندیده و صفات حمیده در غیر
او متفرق است در آن حضرت مجتمع است و نیز در مناقب از انس روایت
شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا انس از چاه برای وضوی من آب بکش
من آب کشیدم و آنحضرت وضو کرد و دو رکعت نماز گذارد و فرمود که ای انس
اول کسی که بر تو ازین در درآید او امیر المؤمنین و سید المسلمین و قاید الغر
المحجلین و خاتم الوصیین است انس گوید با خود گفتم بار خدایا چنان ساز که
یکی از انصار ازین در درآید و این سر را نهان میداشتم ناگاه دیدم که علی ابن
ابی طالب علیه السلام از در درآمد آنحضرت فرمود که چه کس بود ای انس گفتم
علی بود آنحضرت برخواست چنانچه اثر استبشار از بشره همایونش ظاهر بود
و امیر المؤمنین علیه السلام را در بغل گرفت بعد از آن عرق جبین خود را بر جبین
او مالید و از عرق جبین او بر جبین خود میمالید گفتم یا رسول الله از مراسم
عطوفت و اشفاق آنچه حال می بینم قبل ازین مشاهده من نشده فرمود چه چیز
مانع آید مرا که ازین قبیل عاطفت نسبت بتو ظاهر سازم چه بعد ازین حقوق
رسالت مرا بمردم خواهی رسانید و صوت مرا بایشان خواهی شنوانید و اختلافی
که در میان ایشان باشد تبیین خواهی ساخت امیر المؤمنین ع فرمود که هیچ آیتی
از آیات الهی سمت نزول نیافت الا من دانستم که در شان که نازل شده و در
کجا فرود آمده حق سبحانه و تعالی بمن قلب دانا و لسان گویا کرامت فرموده و بخاری
روایت فرموده که دیدم امیر المؤمنین علیه السلام را که بمنبر شرف برآمده بود و مدرعه
رسول الله را پوشیده و شمشیر آنحضرت را حمایل کرده و خاتم آنحضرت را در انگشت

داشت و میگفت بپرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید که در میان دو پهلوی من علم
بسیاری است و این گنجینهٔ علم که نزد منست از اثر فیض لعاب رسول الله صلی الله علیه
وآله که اگر وساده فرش سازند و من بر آنجا نشینم هر آینه حکم کنم میان اهل توریة بمضمون
توریة و میان اهل انجیل بمضمون انجیل تا جایی که اگر حق سبحانه و تعالی انجیل و توریة
را ناطق گرداند ایشان گویند حکمی که امیر المؤمنین بمضمون ما کرده حق و صدقست و ابن
عباس گوید که حق تعالی علی ابن ابی طالب نه عشر از علم اعطا فرموده و دیگر از آن در عشر
عاشر از آن شریک ساخته و ابو الفضل گوید که من آنجا حاضر بودم که آنحضرت خطبه
میفرمود و میگفت بپرسید از من که بخدا سوگند که هیچ نباشد که از من سوال کنید و جز
از حقیقت آن شما را اخبار نکنم و از کتاب الهی سوال کنید و الله که هیچ آیتی نیست
که من بر اسرار آن وقوف نداشتم و ندانم که در روز نزول یافته یا شب و معلوم من
نباشد که در کوه و آن در سهل بوده یا جبل و عمر بن سعید از عبد الله عباس سوال نمود
که یا عم سبب چیست که مردم با امیر المؤمنین علیه السلام رجوع بسیار مینمایند گفت
زیرا که آنحضرت را است هر چه میخواهی از نص قاطع در علم او ارفع مردم است در عشیره
و اقدم ایشان در اسلام و داماد و پسندیده رسول الله است و افقه است در سنت
و اشجع است در حرب و اجود است در عطایا و عبد الله عباس گفت که من
هفتاد سوره از قران بر رسول الله صلعم خواندم و ختم قران بر بهترین مردمان
که علی ابن ابی طالبست کردم ذکر بعضی از خوارق عادات و معجزات که در کتاب
کشف الغمه و شواهد النبوة از آنحضرت نقل شده از آن جمله یکی آنست که
چون آنحضرت پای مبارک در رکاب مینهاد افتتاح تلاوت قران مینمود و چون

پای دیگر

پای دیگر در رکاب میرسانید و بر ابرش بر بالای ستور راست می استاد ختم میفرمود
و دیگر آنکه چون امیر المؤمنین ع بکوفه آمد مردم پیش آنحضرت اجتماع نمودند از آن جمع
جوانی که بمزید حسن عقیدت و اخلاص آنحضرت موصوف بود چنان اتفاق
افتاد که دران اوان زنی خواست روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از
نماز صبح شخصی را فرمود که بفلان موضع رو آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانه و در
آنجا زنی و مردی با هم جنگی و نزاعی دارند ایشانرا پیش من حاضر کن آن شخص
عمل نمود و چون حاضر شدند آنحضرت روی بایشان کرده فرمود امشب نزاع شما
دراز شد آن جوان گفت یا امیر المؤمنین این زن را نکاح کردم و چون شب بوی
در آمدم و بوی نزدیک شدم مرا از وی نفرتی حاصل شد که اگر میتوانستم همان لحظه
از پیش خود دور میکردم با من جنگ و نزاع آغاز کرد تا از زمان که فرمان واجب
الاذعان تو رسید پس امیر المؤمنین ع مجلس را از اجنبی خالی نموده از آن زن سوال
نمود که این جوان را میشناسی گفت معرفتی بحال او ندارم گفت ترا آگاه سازم اما
باید که آنچه مطابق واقع باشد منکر نشوی پس فرمود که تو فلانه بنت فلان نیستی
گفت بلی فرمود که تو پسر عمی نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست میداشتید گفت
آری پس فرمود که پدر تو بمواصلت تو با او رضا نداده وی را از پیش خود دور کرده
گفت چنین بود که فرمودی پس گفت شبی بتقاضای حاجت بیرون آمدی وی
ترا دریافته با تو مباشرت کرد و ترا از وی حمل بهم رسید این سر را از پدر پنهان
داشتی با مادر اظهار نمودی شب هنگامی که وقت وضع حمل بود مادر ترا از خانه بیرون
برد چون فرزند بوجود آمد وی را در خرقه پیچیدی و در پس دیواری که محل قضای حاجت

مردمان بود بیند آخر سنگی آمد و طفل را بوی بکرد سنگی بسوی آن سگ انداخت سنگ
بر سر کودک خورد و بشکست مادر تو پاره از ازار بدرید و بر سر طفل ببست پس او را
بگذاشتید و برفتید و دیگر از حال او خبری بشما نرسید آن زن تصدیق نمود و
گفت عزیز من و مادرم کسی را بر حقیقت این حال اطلاع حاصل نشد پس فرمود
که چون صبح شد فلان قبیله آن کودک را برداشته تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه
ایشان بکوفه آمد و ترا بحبال نکاح درآورد و چون سر او را برهنه کردند اثر شکستگی در
سر وی ظاهر بود آنحضرت فرمود که این جوان پسر تست و خدای تعالی او را از آنچه
حرام بود نگاه داشت و دیگر آنکه اهل کوفه گفتند یا امیر المومنین امسال بسبب
طغیان آب فرات نقصان تمام بمزروعات ما رسیده چه شود اگر از حضرت
مجیب الدعوات نقصان از آن مسئلت فرمایی آن حضرت بخانه خود درآمد
و مردمان از آن عتبه علیا که کعبه حاجات و منبع سعادتست منتظر ایستاده بودند
ناگاه آنحضرت بیرون آمد و جبه رسول و برد وی صلی الله علیه و آله در بر و عمامه
مبارک وی بر سر و عصای آنحضرت در دست پس سوار شد و همه مردمان از
اولاد و امجاد و غیر ایشان در رکاب آنحضرت روان شدند چون بکنار فرات
رسید فرود آمد و دو رکعت نماز بگذارد پس عصا بدست مبارک گرفته بیالای
پل برآمد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام با وی بودند پس با آن عصا
بجانب آب اشارت کرد آب یک گز فرو نشست مردم زیاده از آن
نقصان آب را از آن جناب استدعا نمود تا بار دیگر بعصا بسوی آب اشارت فرمود
یک گز دیگر نقصان یافت مردمان آواز برداشتند که یا امیر المومنین همین قدر

کفایت

کفایت و دیگر آنکه براء بن عازب را گفته بود که فرزندم حسین را اعدا بکشند و تو زنده
باشی و نصرت او نکنی چون حضرت امام حسین علیه السلام بفوز شهادت فایز شد براء بن
عازب تصدیق قول حضرت امیر المومنین ع نمود و در مدت حیات خود بر این ندامت
تاسف میبرد و دیگر آنکه در بعضی اسفار عبور آنحضرت بکربلا واقع شد بر آن وجه
نگریست و گریان گریان از آنجا بگذشت و گفت بخدا که اینست محل خوابانیدن
شتران و قتلگاه ایشان اصحاب گفتند یا امیر المومنین این چه موضعست فرمود
این کربلاست اینجا قومی را بکشند که ایشان بحساب به بهشت درآیند و هیچکس مراد
این سخن ندانست تا آن روز که واقعه حضرت امام حسین ع وقوع یافت و دیگر
آنکه در وقتی که آنحضرت متوجه صفین بود لشکری باب محتاج شدند هر چند از چپ
و راست شتافتند آب نیافتند حضرت امیر المومنین ع ایشان را اندکی از میان
جاده بگردانید و در میان بیابان دیری پیدا شد ایشان شد از ساکن آن دیر آب
طلب داشتند گفت از اینجا تا آب دو فرسنگ مسافتست اصحاب از آن حضرت
اجازت خواستند که خود را باب رسانند پیش از آنکه قوت ایشان ساقط
شود سیراب شوند آنحضرت ایشان را مانع آمده عنان مرکب خود را بجانب قبله گردانید
بحفر موضعی معین فرمان داد چون آن موضع را کنده مقداری خاک برداشتند
سنگی بزرگ ظاهر شد که هیچ آلتی بر آن کارگر نبود امیر المومنین ع فرمود که این سنگ
بر بالای آبست جهد کنید و از آنجا بردارید اصحاب جمعیت نموده هر چند بهیات اجتماع
سعی نمودند ازالت آن سنگ از محل خود ایشان را میسر نشد و به تخریب آن نیز قدرت
نیافتند چون آنحضرت عجز ایشان را بدید از مرکب فرود آمده آستین از ساعد نور

بزود به انگشتان مبارک بزیر آن سنگ درآورده از بالای چشمه برانداخت آبی
ظاهر شد بغایت صافی و شیرین که در آن سفر بهتر از آن آب نخورده بودند لشکری
همگی سیراب شده آنقدر که خواستند برداشتند پس آنحضرت آن سنگ را برداشته
بر بالای چشمه انداخت و فرمود تا از آنجا کوچ بنا بستند چون راهب آنحال مشاهده
کرد از دیر فرود آمده پیش حضرت امیرالمؤمنین ع بایستاد و پرسید که تو پیغمبر
مرسلی فرمود که نی پس گفت فرشته مقربی گفت نی گفت پس تو چه
کسی فرمود که وصی پیغمبرم یعنی محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله راهب
پس از مشاهده این حال بدایرهٔ اسلام درآمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک وصی رسول الله بعد از آن حضرت امیر
المؤمنین ع از وی پرسید که بعد از آنکه مدتهای مدید در دین خود ثابت قدم بودی
امروز چه سبب شرف اسلام دریافتی و در سلک مسلمانان منتظم شدی گفت
یا امیرالمؤمنین ما در کتب خود خوانده ایم و از علمای خود شنیده که در این موضع
چشمه و بر بالای آن سنگیست او را اندانند و کندن آن نتوانند مگر پیغمبری یا وصی
پیغمبری و بنای این دیر در این موضع جهت ادراک ملازمت آن سعادتمند
نموده اند و جمعی پیش از من در مرصد انتظار نشسته درین آرزو عمر عزیز
را بپایان رسانیده اند منت خدای را که آرزوی من برآمد و بسعادت تقبیل
رکاب همایون فایز شدم امیرالمؤمنین علی ع بعد از استماع این کلمات
چندان بگریست که محاسن مبارکش از آب چشم فرخنده اش تر شد و این
کلمات بر زبان الهام بیان گذرانید الحمد لله الذی لم اکن عنده

منسیا

منسیا و کنت فی کتبه مذکورا سپاس و ستایش خدای را جل ذکره
که نزد او فراموش نبوده ام و در کتب او ذکر کرده شده ام پس راهب در
ملازمت رکاب فلک فرسای آنحضرت با اهل شام مقاتله میکرد چندانکه بفوز شهادت
فایز شد حضرت امیرالمؤمنین بروی نماز گذارده او را دفن کرد و از حضرت
عزت جل شانه طلب آمرزش جهت او فرمود دیگر آنکه جبهٔ عربی که از اصحاب
سعادت انتساب حضرت امیرالمؤمنین ع بود گوید که در هنگام عزیمت محاربهٔ
معاویه علیه اللعنة و الهاویه حضرت امیرالمؤمنین ع بر کنار آبی نزول فرمود ناگاه
مردی آمده بر آنحضرت سلام کرد آنحضرت رد سلام کرده از حال او استعلام
فرمود آن مرد گفت که من شمعون بن یوحنا ام صاحب این دیر و اشارت بدیری
کرد که در آنجا بود پس گفت پیش ما کتابیست که اصحاب عیسی علیه السلام ارثا از
یکدیگر میراث یافته اند اگر خواهی پیش تو آرم و بر تو خوانم آنحضرت او را باوردن
و خواندن آن کتاب مامور کردانیدند کتاب را آورده شروع در خواندن نمود
حاصل آن کلمات که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امت آنحضرت بود و
از آخر آن معنی مستفاد میشد که روزی بر کنار این آب مردی فرود آید که با اهل حرب
مقاتله نماید الدنیا اهون علیه من رماد اشتدت به الریح
فی یوم عاصف و الموت فی جنب الله اهون علیه من شربة
ماء تشربها الظمآن العون له رضوان الله و القتل معه
شهادة یعنی دنیا و متاع فانی او خوارتر و بیمقدارتر است بر او از خاکستری
که باد سخت بر وی بجهد اجزای آن متفرق و متلاشی سازد و موت در راه

خدای عز و جل اشارتست بر واز شربت ابی کرسته در حین تشنگی از ابا شاه
معاونت مرا و او موجب روضه رضوان وکشته شدن با او شهادت و مستلزم
ادراک سعادتست پس امر و گفت که چون ان نبی مبعوث شد بوی ایمان آوردم
و چون تو اینجا فرود آمدی پسر توام تا در حیات و ممات با تو باشم حضرت امیر
المؤمنین ع نیز بگریست و حاضران نیز با آنحضرت بگریستند پس فرمود **الحمد لله**
**الذی لم یجعلنی عنده منسیا والحمد لله الذی ذکرنی فی کتاب**
**الابرار** یعنی حمد و سپاس ان خدایی را که نکرد اینجا مرا نزد خود از جمله فراموش شدگان
و حمد و ثنا پروردگاری را که یاد کرده است مرا در کتاب نیکوکاران پس او را
بجهه علی سپرده وقت چاشت و شام او را با بده خود طلب میفرمود و در لیلة
الهریر که جنگ آنحضرت با معاویه بصعوبت انجامید آن مسعود و العاقبه بفوز شهادت
فایز شد آنحضرت بر وی نماز گذارد و بغیر دری در آمد متولی دفن او شد و فرمود
که **هذا رجل منا اهل البیت** و دیگر آنکه آنحضرت مجیب الدعوات بهمه
دعای مقرون الاجابه آنحضرت دو بار رد شمس عقب آفتاب را بعد از غروب
باز گردانید و این صورت یکمرتبه در عهد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
بار دیگر بعد از ارتحال آنحضرت بعالم باقی بسمت ظهور یافته ام سلمه و اسماء بنت عمیس
و جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری رضوان الله علیهم روایت کرده
که روزی امیر المؤمنین ع در خدمت آنحضرت نشسته بود ناگاه آثار وحی بر جبین مبین
آنحضرت ظاهر گشته از گرانی وحی بر ران حضرت امیر المؤمنین ع تکیه فرموده
آن حالت تا غروب آفتاب استمرار یافت امیر المؤمنین ع نماز را نشسته باشارت

بگذارد

بگذارد چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بحال خود باز آمد فرمود ای علی نماز
عصر از تو فوت شده گفت یا رسول الله نشسته باشارت بگذاردم رسول علیه
السلام فرمود از حضرت مجیب الدعوات رد شمس التماس نمای و نماز عصر را
در وقت ایستاده بجای آر آنحضرت در آن باب دعا فرموده بامر الهی آفتاب
بمحل نماز دیگر باز گشت و امیر المؤمنین ع نماز خود را در وقت بگذارد و اسماء بنت عمیس
گفته که در وقت غروب آفتاب او را بمثل آواز اره مسموع میشد و درین
معنی گفته شده

> قوت حیدر نبی ز فوت نماز   داشته چرخ را ز رفتن باز

و مرتبه دیگر در وقت توجه بابل خواست که از فرات بگذرد و وقت عصر بود و نماز
عصر را با بعضی از اصحاب بگذرانیدن چهارپایان و اشتغال خود اشتغال داشتند
آفتاب غروب نمود و نماز عصر از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان بر زبان مردم
جاری شد چون امیر المؤمنین ع بران قضیه مطلع شد از خدا درخواست نمود تا آفتاب
را باز گردانید و اصحاب جناب انتساب نماز را در وقت دریابند چون
دعای مقرون الاجابه آن حضرت ارباب صلوات فایته بمقصود خود فایز شدند
چون از نماز فارغ شد غروب آفتاب آوازی هولناک مسموع میشد خوف بر مردم
غالب شده بتسبیح و تهلیل اشتغال نمودند دیگر آنکه حضرت شخصی را بغمازی منسوب
داشته فرمود که احوال و اخبار ما را بمعاویه اعلام مینماید آن شخص منکر شد آنحضرت
فرمود که درین باب سوگند بخوری آن شخص را بت ذمت خود قسم یاد نمود
امیر المؤمنین ع فرمود که اگر درین سوگند کاذب باشی باری تعالی تراکه خالق
ظلمت و نورست چشم ترا از حلیه نور عاطل گرداند برین قضیه هفته نگذشته بود

که از دعای آنحضرت او را دریافته نابینا شد و عصای او را گرفته بهر طرف میکشیدند
دیگر آنکه چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اهل کوفه را باعانت محمد بن ابی بکر
تحریص فرمود و اجابت نکردند گفت بار خدایا کسی را بر ایشان مسلط گردان که
بصفت رحم موصوف نباشد باز فرمود که مردی از طایفه ثقیف بر ایشان
گمارد که مکافات تقصیر و تمادی که در امر من مینمایند بدیشان رساند حجاج بن
یوسف ثقفی همان شب در طایفه متولد شد و باهل کوفه از وی رسید آنچه رسید
دیگر آنکه روزی معاویه با ندمای خود گفت که آرزوی دارم که بر عاقبت کار
خود اطلاع یابم حضار گفتند که طریق وصول این مطلب بر ما پوشیده است گفت
من حقیقت حال را از علی مرتضی معلوم میتوانم کرد که هرچه بر زبان الهام بیان او
گذرد تفسیر آیات غیب و ترجمهٔ اسرار لاریب است پس سه تن از معتمدان
خود را طلبیده گفت با یکدیگر تا یک منزلی کوفه بروید و از آنجا هر کدام بیکروز بعد از
دیگری بکوفه در آئید و خبر مرگ مرا متفق الکلمه منتشر سازید اما باید که ذکر بیماری
و روز مردن و ساعت آن و موضع قبر و گذارنده نماز و غیر ذلک اختلافی در
اقوال شما ظاهر نشود و در قفای یکدیگر بان عزیمت روان شدند چون نزدیک کوفه
رسیدند یکی از آن سه تن داخل شده اهل کوفه را از فوت معاویه مطلع ساخته
خصوصیات فوت و دفن و غیر ذلک را بطریق معهود تقریر نمود آن
خبر چون بسمع مقدس امیر المؤمنین رسید التفات نفرمود روز دوم و سیوم
آن دو رفیق دیگر بهمان طریق عمل نموده خبر فوت آن طاغی بی بصیرت را شایع
ساختند چون اصحاب در صحت آن خبر مبالغه نمودند آنحضرت اشارت بسر و محاسن

مبارک

مبارک خود نموده فرمود که کلا که او بمیرد و این ازین خضاب کرده نشود و
رنگین نگردد و این الکلام الّا کیاد بان بشارت و سرور نماید آن سخن از
زبان آنحضرت این خبر را بمعاویه رسانیدند دیگر آنکه در یکی از خطبهای خود اشارت
بوقوع بعد از دو استیصال ابن عباس و انقراض دولت این جماعت کرده
فرمود که گویا می بینم یکی از بنی عباس را که او را بقتل میرسانند همچنانکه شتران
قربانی را در قربانگاه میکشند و او دفاع در بر دفع و منع اعدا نبیند وای بروی
وای بروی چه خوار شود در میان القوم بسبب آنکه از روزگار بر دو کار خود را گذاشته
روی همت بدنیا کرده باشد و هم دران خطبه فرموده که اگر خواهم از نامها و کنیتها و
حلیها و مواضع قتل ایشان شما را اخبار توانم نمود دیگر آنکه قبر مقدس آنحضرت
را بموجب وصیت آنجناب با زمین هموار گردانیده از چشم اغیار مستور
ساخته بودند روزی هارون الرشید شکار کنان بناحیه غربی که اکنون نجف
اشرف اشتهار دارد رسید آهو آن پناه بآن مکان مقدس برده ساکن شدند
هر چند چرخ بر ایشان می انداختند و سگ و یوز بر ایشان میگماشتند از آن
مکان مقدس بازگشته بآن حوالی عبور نمینمودند هارون را حیرت دست داده
پیران آن ناحیه را طلب داشت از سر آن حال استکشاف نمود گفتند که
از پدران بما چنین رسیده است که مرقد مطهر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
ع دراین موضعست هارون احترام آن مکان مقدس را بر خود لازم ساخته
تا در قید حیات بود هر سال بزیارت آن مکان اقدس و تقبیل آن خاک پاک
سرافراز میشد دیگر در کتاب منهاج الکرامه روایت شده که آنحضرت روزی

بر منبر مسجد کوفه خطبه میفرمود و خلق اقتباس انوار حکمت از مشکوة ولایت
مینمودند ناگاه اژدهای هولناک از در درآمد خوف و هراس بر مردم غالب
گشته قاصد قتل ثعبان شدند حضرت امیر المومنین ع ایشانرا از ان حرکت
مانع آمده با اژدها مخاطبه و مکالمه فرمود چون از منبر بزیر آمد خلق از حال اژدها و
مضمون مکالمهٔ آنحضرت با او سوال نمودند فرمود که او یکی از حکام طایفه
جنست و بر وحکم قضیهٔ از قضایا شرعی مشتبه شده بود بر من عرض کرد و جواب
شنید اهل کوفه آن در را باب ثعبان نام کرده بودند بنی امیه در ایام حکومت
خویش خواستند که اخفای آن فضیلت نمایند لاجرم مدتهای مدید فیلی بفرموده
ایشان بر آن در بستند تا بمرور شهور و اعوام آن در بباب الفیل موسوم
و مشهور شد و از جملهٔ ادلهٔ وصایت و خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام
مکالمه و محاربهٔ آنحضرت است با اصحاب کهف و شرح این واقعهٔ غریبه
را شیخ ابو الفتوح رازی روح الله روحه در تفسیر خود بر این وجه ایراد نموده که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بعد از اطلاع بر حال غرایب مآل اصحاب کهف
در مناجات خود گفت الهی مرا ایشانرا توانم دید وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی
آن نیست که تو ایشانرا ببینی اما وصی خود را با جمعی از اصحاب بفرست تا ان جوانمردانرا
بدین قویم تو دعوت کنند آنحضرت فرمود که این جماعت بچه طریق پی بدانجا توانند
برد وحی آمد که یا رسول الله اصحاب خود را بر بساطی نشان تا باد باذن آفریننده
بلاد ایشانرا بدان غار رساند پس حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله ابو بکر
و عمر و سلمان و ابو ذر را بر چهار گوشهٔ بساط متمکن گردانیده امیر المومنین علیه السلام را در میان

آن

آن بساط جای داد و صبا بر زبان آوردند که یا رسول الله حکم الهی اینست که وصی خود را
بدانجا فرستم از این مردم وصی تو کیست آنحضرت جواب داد که وصی من کیست که
چون بر اصحاب کهف سلام کند جواب شنود و هر که وصی من نباشد با وی سخن
نگویند بعد از ان آن بساط را برگرفته بدر غار اصحاب کهف رسانیدند ابو بکر و عمر و سلمان
و ابو ذر یکی پس از دیگری بترتیب مذکور بدرون غار رفته بر ایشان سلام کردند از هیچ
کدام جواب نشنیدند آنگاه امیر المومنین علیه السلام برخاست گفت اَلسَّلَامُ
عَلَیْکُمْ اَیُّهَا الْفِتْیَةِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ پس حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت
من رسول پیغمبر خدا ایم محمد مصطفی و شما را بدین اسلام و ملت خیر الانام میخوانم
ایشان جواب دادند که مَرْحَبًا بِهٖ وَبِکَ اٰمَنَّا بِهٖ وَصَدَّقْنَاهُ باز
مرتضی علی گفت رسول خدا بر شما سلام میکند جواب دادند که عَلٰی مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ
اللّٰهِ السَّلَامُ مَا دَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ یعنی بر رسول خدا سلام
باد تا آسمانها و زمینها است و علیک بالبلغت در تو انچه رسانیدی از پیغام او
آنگاه گفتند رسول خدا را از جانب ما سلام و صلوات بگوی که ما بخوابگاه خود
رفتیم تا وقتی که مهدی موعود ظهور کند و ما در زمرهٔ او باشیم پس امیر المومنین علی ع
فرمود که چرا یاران مرا جواب ندادید آواز آمد که ما را گفته اند که جواب ندهیم مگر پیغمبری
را یا وصی پیغمبری را پس گفتند که ما بخوابگاه خود رفتیم و ترا وداع کردیم آنگاه سیاه و
تباه با رفقا بران فرش بهمان ترتیب نشستند و باد آن فرش را برداشته
بمدینه رسانید چون رسول صلی الله علیه و آله ایشانرا دید بر زبان معجز بیان
گذرانید که یا علی کیفیت واقعه را من بگویم یا تو میگویی امیر المومنین ع فرمود

که با رسول الله همان بهتر که اصحاب هدایت انتساب این حکایت را از لفظ دربار
نو بشنوند نبی آخر الزمان صلی الله علیه و آله آن قضیهٔ غریبه را بشرحی که مسطور است
تقریر فرمود و از جملهٔ معجزات آن قافله سالار ابرار و احرار قسیم جنت و نار در کتاب
بهجة المناهج از اصبغ بن نباته منقولست که گفت روزی در مسجد کوفه در خدمت حضرت
امیر المؤمنین ع حاضر بودم و آن حضرت بر مسند قضا و حکم نشسته خلق را از حلال و حرام
و سایر احکام شریعت اقدس حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام آگاه میساخت
در بین اثنا جمعی بخدمت آنحضرت آمدند و سیاهی را دست بسته بنظر انور آن سرور رسانیدند
حضرت از حال آن سیاه پرسید گفتند دزدی کرده است گفت ای سیاه دزدی
کرده گفت بلی یا امیر المؤمنین باغوای شیطان باین شنیع اقدام نمودم فرمود آنکه
دزدیده قیمت آن بیک دانگ و نیم میرسد گفت زیاده از آن می ارزد
بار دیگر اعادهٔ سؤال فرموده موافق سابق از آن سیاه جواب شنید بفرمود
تا مقتضای شرع اقدس دست راست او را قطع نمودند آن سیاه دست بریده را بدست
دیگر گرفته از مسجد بیرون رفت و خون از دستش روان بود در آن وقت عبدالله
الکوا بوی رسید و از موجب الحال پرسید و گفت دست ترا که برید گفت امیر
مومنان و یعسوب و سعید روبان سید اوصیا و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن و حسین
مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل مولای من و مولای مردمان بعد از رسول رب العالمین
علی ابن ابی طالب گفت او دست تو بریده و تو در حق او ثنا میگویی و بخوبی تکلم
مینمایی گفت چون نکنم که دوستی او بگوشت و خون من آمیخته است و دست من بحکم
شرعی و حقی که بر من ثابت شده بریده است پس عبدالله بخدمت آنحضرت آمد و گفت

ان امر

آن امر غریب بود چنانکه مشاهده او شده بود معروض رای انور آنحضرت کرد امیر المؤمنین
علیه السلام بگریست و گفت در میان دوستان صادق ما کسی باشد که اگر گوشت او را
بمقراض ذره ذره کنیم قدم از طریق دوستی و متابعت ما بیرون ننهد و در میان دشمنان
ما کسی یافت شود که اگر عسل و شکر بگلوی او بریزیم از جانب بغض و نفاق ما کناره
و در عداوت و دشمنی ما افزاید پس بفرمودهٔ آنحضرت سیاه را بمجلس سامی حاضر
ساختند چون منظور نظر خجستهٔ آنحضرت شد گفت یا اسود من دست تو بریدم
و تو بمن ثنا میگویی و طریق دوستی میپویی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چرا ثنا
نگویم که دوستی تو با گوشت و پوست من آمیخته است و دست مرا بحق حد
بریدی خدای عز و جل ترا جزای خیر دهاد که مرا از عذاب الهی و سخط پادشاهی
نجات دادی پس امیر المؤمنین ع دست بریده را گرفته بموضع قطع گذاشت
و ردای مطهر خود بر آن پوشید و دو رکعت نماز گذارد و بدعا مشغول شد بعد از
فراغ مناجات و عرض حاجات فرمود ردا را برداشتند آن دست بریده
بیمن انفاس عیسوی و دعای مقرون الاجابهٔ آن حضرت بحالت اصلی عود نموده
بود و هیچ وجه اثری از جراحت محسوس نمیشد و شیخ فریدالدین عطار در این باب
گفته
از دم عیسی اگر یک مرد خواست    او بدم دست بریده کرد راست
و در کتب مناقب معجزات لایحصی از احیای موتی و غیر ذلک از آن حضرت نقل
نموده اند و تفصیل آنها مجلدی علیحده میخواهد لاجرم در این مقام باین قدر اختصار
میشود اما احکام و قضایا که از آن مظهر عجایب و مظهر غرایب علیه الصلوة و
السلام که بمنطوق اشتهار گردیده از حیز شمار بیرون است در این مقام برخی

عجیبه که در زمان غاصب ثانی و مستحق عذاب جاودانی سزاوار نکال و عقاب
عمر بن الخطاب روی داده از کتاب احسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار و کتاب
بهجة المناهج نقل میشود **قضای اول** از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه و
آبائه شرایف التسلیمات مرویست که در زمان خلافت عمر مردی که بوسیله تجارت
استیفاء رزق مقدر مینمود دختری یتیمه را بقصد قربت و احراز مثوبات
اخروی در حجر رعایت خود پرورد و متکفل احوال شده بود و آن مرد را زنی بود در شیوه
عیاری تمام و در فنون مکاری عالیمقام در هنگام غیبت شوهر که برسم تجار بطرفی
رفته بود اندیشید که این دختر یتیمه در حسن و جمال و غنج و دلال بی شبه و همال شده
و روز بروز گلشن حسن و جمال او را صفا و طراوت زیاده میشود و سینه مرا داغی
تازه از اندیشه رغبت شوهر عنقریب که از دواج او اقدام میکرد و پیش از آنکه این صورت
روی دهد و با من در ملک و مال و زر و سیم شریک و سهیم شود در دفع او تدبیری کنم
و در سقوط حرمت او نزد شوهر مکری اندیشم و بقیه عمر را بخوشدلی و خرمی بگذرانم بعد
از طی فراز و نشیب فکر و تدبیر او مستدعای قدوم زنان همسایه نموده پس از شرح
حال و عرض ما فی البال بصدق استعمال رانده پرده از چهره اسرار برداشت و از ایشان
درین باب چاره جوی شد گفتند آنچه در فلاح و نجاح خود اندیشیده باشی اظهار
نمای تا با تو طریق موافقت و مرافقت مسلوک داشته دقیقه نامرعی نگذاریم
و بجان کوشیده زنگ اندوه از خاطر زدوده لوازم یاری و مددکاری بجای
آریم گفت مصلحت و بد من آنست که انگشت فضیحت و عیب جویی بر جبهه
عفت این دختر نهاده او را از زیور بکارت عاری سازیم و نیل بدنامی بر ناصیه

عصمتش

عصمتش کشیده در معرض تشنیع دوست و دشمن اندازیم همگی تصویب رای
او نمودند آن زن فاجره بدستیاری زنان دیگر رخنه در سد عفاف او کرده
بان امر شنیع اقدام نمود بعد از مراجعت شوهر صورت واقعه را با قبح وجهی گوشزد
او نموده دفع دختر ناپاک اختر را نصب العین همت گردانید مرد بمحضر داوری
عمر برده واقعه را بر وجهی که شنیده بود تقریر نمود عمر از حکم آن قضیه خود را عاجز یافته
گفت برخیزید تا نزد ابوالحسن رویم و حقیقت این امر مبهم را از رای عقده گشای
آن والی خطه ولایت استکشاف نماییم چون ادراک خدمت آنحضرت نموده
جناب ولایت مآب را بر کیفیت واقعه مطلع ساختند آنحضرت از آن زن
پرسید که درین دعوی که میکنی گواه داری گفت زنان همسایه برین قضیه شاهدند
امیرالمؤمنین ع بعد از اصرار زنان شمشیر از نیام برآورده نزد خود نهاده و در میان
آن زنان تفریق فرموده هر یک را بطرفی فرستاد بعد از آن مرتبه دختر را طلب داشته
از حقیقت ماجرا استعلام فرمود زن شرح قضیه را بر وجهی که سابقا تقریر نموده
بود معروض داشت بفرمودهٔ قدوه ابرار او را بمکان مقرر برده دیگری از آن
زنان را نزد آن حضرت آوردند امیرالمؤمنین ع بدو زانو نشسته گفت مرا میشناسی
منم علی ابن ابی طالب و این شمشیر منست و زن این مرد گفت آنچه گفت اگر
از روی راستی حقیقت را باز نمایی و دقیقه پوشیده داری با این شمشیر
ترا در سلک هالکان منتظم سازم دهشت بر زن غالب گشته گفت یا امیر
المؤمنین دامن عفت این دختر از لوث فجور مبراست و اراده امری که منافی
عفت و مخالف پاک دامنی باشد صدور نیافته حیله زن و مکری که اندیشیده بود

تفصیل معروض داشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تکبیر گفته فرمود که بعد از دانیال
نبی علیه السلام اول کسی که تفریق شهود نموده بروفق حق و راستی حکم فرموده منم
وان زن فاجره را حد قذف زده میان او و شوهر تفریق فرمود و دختر یتیم را
بصداق چهار صد درم بان مرد تزویج نموده مهر را بر زنان گواه الزام فرمود پس عمر
گفت یا ابا الحسن میخواهم بر قصه دانیال نبی علیه السلام مرا وقوف حاصل شود امیر
المؤمنین صلوات الله علیه گفت که در عهد حضرت دانیال علیه السلام یکی از ملوک بنی اسرائیل
که بحکومت و ریاست فرق انام اشتغال داشت بر منبر شرع و فتوی دو قاضی منصوب
ساخته بود که از روی سویت و دین داری بقطع و فصل مهام خواص و عوام پرداخته
در هیچ امری از کلی و جزئی مداهنه و مساهله ننمایند و این دو قاضی را با مردی پاک نهاد
پاکیزه اعتقاد که بزهد و سداد معروف بود رابطه مودت مشید گشته با یکدیگر طریق
مصادقت سلوک میداشتند و مرد زاهد را زنی بود بجمال جمیل آراسته و بزیور عفاف
و عصمت پیراسته ملک را عفت و پاکدامنی زن از مرتبه ظن بیقین رسیده بود
وان مستوره بمجلس ملک راه یافته در هنگام سنوح مهمات بی وساطت غیر رده
از چهره مقاصد و مآرب خود میگشود وقتی پادشاه محتاج شد که رسولی بجایی فرستد
با قاضیان در تعیین کسی که بصفات علیه موصوف باشد مشورت نمود ایشان مرد
زاهد را نشان دادند و در تعریف و توصیف او مبالغه نمودند چون امر سفارت نامزد
او شد زاهد نزد آن دو عزیز رفته بعد از تذکر رابطه قدیم ایشانرا باملاک و مال و اهل
و عیال خود ولی و وصی ساخته عازم سفر شد آن دو قاضی مراعات صداقت
و دوستی آن عزیز نموده گاهی بمنزل او میشتافتند و تفقد احوال منتسبان او نموده

بلوازم

بلوازم مروت و مردمی میپرداختند در خلال آن احوال روزی بوقوف آن مستوره
چشم آن دو بی بصیرت بر عارض سیمین و طره عنبرین آن عزیزه حور العین افتاد متاع
دل و دین را وداع نموده باظهار مکنون خاطر آن دو مدبر فاجر دل عصمت اندیش آن عفت
کیش را بناخن بی شرمی خراشیدند زاهده از تمنای محال ایشان سرباز زده آنچه
از اهانت و ایذا ممکن بود در باب آن حرص پیشه خطا اندیشه بتقدیم رسانید
چون کمال عفت و صلاح زاهده معلوم ایشان بود از صولت او خود را قرین حرمان
یافته در حضور ملک آن نیک زن پاک دامن را بزنا متهم داشته در اثبات
رجم او مبالغه و الحاح نمودند ملک گفت مرا بر قول شما اعتقاد تمام و وثوق مالا کلام
هست اما بنابر مصلحتی سه روز از شما مهلت میخواهم بعد از آن در اجرای حد شما
مختارید ملک قاضیان را عذر خواسته وزیر خود را طلب داشته گفت این
دو قاضی امری نالایق باین زن نسبت میدهند و من آیات عفت از صفحات
اطوار او میخوانم و صدور زلتی چنین را از وی محال میدانم باید که بتحقیق و تفتیش این امر
کما ینبغی نموده خاطر مرا ازین تشویش فارغ سازی وزیر انگشت قبول بر دیده گذاشته
از خدمت ملک بیرون آمده بتجسس و تفتیش آن امر مشغول شده روز سیوم که آخر
ایام مهلت بود عبور او بر جمعی از اطفال واقع شد که اجتماع نموده بازی میکردند و حضرت
دانیال علیه السلام که در صغر سن بود و با اطفال طریق موافقت مینمود گفت من پادشاه شما
باشم اطفال قبول نمودند پس دو کس را بقضا موسوم ساخت و دیگری را بجای زن
زاهده تعیین فرمود و گفت که این دو قاضی نسبت باین زن بزنا گواهی داده اند
و من درین باب حکم عدل خواهم کرد گفتند فرمان تراست آنحضرت شمشیری از نی

پیش خود نهاده گواهان را جدا ساخته یکیک را بموقف حکم طلب داشته از کیفیت
حال تفتیش نمود ان دو گواه در تعیین زمان و مکان و اسم زانی و سایر خصوصیات
بخلاف یکدیگر گواهی دادند و امیر علیه السلام فرمود که چون گواهی شما دروغ
و مانند لمعات صبح کاذب بی فروغ گشت مسموع و معتبر نیست و اینها را لایق
سیاست و وعید تهدید نموده فرمان داد تا منادی ندا نماید که خلایق از برای وقوف
سیاست این دو شاهد زود حاضر شوند وزیر همان لحظه بخدمت ملک رفته کیفیت
آن حکم متین را معروض داشت ملک همان سؤال با آن دو قاضی دیو سیرت
ابلیس سیرت عمل نموده بعد از ظهور تخالف قول و تناقض شهادت بقتل و سیاست
ان دو مفتری وخیم العاقبه حکم فرمود بیت درین گنبد به نیکی رکش آواز که گنبد
هر چه گویی گوید باز چو سازد تیر کز تیر بلا شور هم اندر دیده اش خود را کند کور

**قضای دوم** ضمره بن العاصم روایت نموده که در مدینه طیبه روزی
جوانی میگفت ای احکم الحاکمین چون از خفایای اسرار و خبایای استار ضمیری
بر علم قدیم تو پوشیده نیست که هم نوشته میخوانی و هم ناگفته میدانی میان من
و مادرم بمقتضای عدل و انصاف حکم فرمای عمر از ان قضیه اطلاع یافته از کیفیت
حال سؤال نمود جوان گفت مادر من بعد از نه ماه تحمل ثقل حمل و دو سال ارتکاب
مشقت رضاع بنابر مصلحت باطل و غرضی لاطایل باغوای برادران خود نفی فرزندی
من نموده شعلهٔ ناآشناسی افروزد و مرا بداغ بیگانگی میسوزد از جانب عمر
حبسی باحضار ان زن که جوان ادعای مادری مینمود مامور شدند و بعد از
ساعتی آن عورت را با چهار برادر و چهل گواه بان مجمع حاضر ساختند عمر از

شهود

شهود برادران ان زن پرسید که این جوان کیست و حقیقت دعوی او چیست
ان جمع متفق الکلمه گفتند که این عورت بکر است و هرگز از صنف مردان
جنسی ندیده و دست آرزوی شوهر بدامن خیال او نرسیده این شخص
کم نام میخواهد که عورتی قرشیه را با کمال عفت ذاتی و عصمت جبلی در طوایف
و قبایل بفضیحت و رسوایی مثل سازد زن نیز بتصدیق القوم جفا کار نموده
هر دم محفل بیگانگی و بزم وحشت بر روی الجوان می آراست و حامل زبان را
از حرف الفت و وداد عقیم میخواست جوان چون از اقامت بینه عاجز بود
عمر بحبس و قید او فرمان داد تا از حال شهود تفتیش نموده بعد از ثبوت عدالت
ان گروه بر جوان حد شرعی اجرا نماید چون امر تحریک سلسله فرزندی و عطوفت
سلسله نکال و عقوبت جزا یافته راه زندان پیش گرفت در ان حین حلال
مشکلات غامضه امیر المومنین علیه السلام را بران جوان و موکلان عبور افتاد
از سبب حبس و قید او سؤال فرمود چون حقیقت حال را معروض داشتند
فرمود که او را بمجلس عمر باز گردانید که در بارهٔ او حکمی که مقرون رضای جناب
کبریای الهی و مطابق شرع اقدس حضرت رسالت پناهی باشد امروز بظهور
رسانیده عبرت افزای بصایر قبایل و عشایر سازم بفرمان قضا جریان
جوان مظلوم را بمجلس عمر رسانیده از فرمان سرور انس و جان او را آگاه
ساختند امیر المومنین ع متعاقب ان حال رسیده ان مجمع را از ذات کامله
الصفات تالی عرش مجید در رشک فزای مشرق خورشید گردانیده فرمود
که ای عمر اگر بحکم من راضی میشوی این داوری را بوجه حق و عدل بقطع رسانم

میرسانم عمر گفت آنچه مقتضای رای انور و ضمیر شرع پرورت باشد کسی را درآن
مجال خلاف نیست پس آنحضرت از آن زن و برادران او سوال نمود که فرمان مرا
بر خود جاری و نافذ میدانید همگی بقدم قبول و انقیاد پیش آمده گفتند سمعاً و طاعةً
آنچه فرمایی بجان و دل پذیرفته از حکم واجب الاذعانت تجاوز جایز نداریم و آنچه در
عتبهٔ علیای امامت مأثور گردیم بر حصول و سرانجام آن همت گماریم فرمود ای زن
را بصداق چهارصد درم بحبالهٔ نکاح این جوان در آوردم و کابین را از مال خود
متقبل شدم پس فرمود تا آن وجه را از مال آنحضرت آورده تسلیم آن جوان
نمودند و فرمود که زوجهٔ خود را بجهت ضبط و تصرف در آورده هر چند کلفت تشویر
و عشرت گرانند و بیش از این بوحشت و بیگانگی مشغول نباید چون زن حال بران
منوال دید از روی دهشت و اضطراب گفت یا امیر المؤمنین این جوان فرزند
منست چگونه بعقد او خود رضا دهم پس سیدِ اوصیا و مقتدای
اولیا فرمود که شرح حال خود را براستی تقریر کن تا همگی را بران وقوف حاصل شود
زن گفت مرا با شخصی در سلک ازدواج کشیده بودند این جوان از آن شوهر
متولد شد چون برادران زوج مرا با خود کفو و همسر نمیدانستند مرا بانکار و
اخفای این امر الزام مینمودند و من نیز از بیم ایشان طریق مخالفت میپیمودم
اکنون که از زبان اشرف راه انکار و تزویر مسدود می یابم بجز صدق و راستی
مسلکی نمی بینم بعد از مشاهدهٔ این حکم قاطع زن و فرزند و احبای اهل البیت
خشنود و شاکر و برادران شهود خایب و خاسر باز گشتند قضای سیوم
در کتاب بهجة المناهج از عبد الله عمر و عبد الله زبیر و عبد الله مسعود نقل شده



که عمر در عهد خلافت خویش هنگام نماز فجر که صیقل صبح زنگ ظلمت از صفحهٔ آفاق زدوده
بود بمسجد رسول ع در آمد تا بوظایف فریضهٔ صبح قیام نماید شخصی را در پیش محراب خفته
دید اشارت نمود تا او را بجهت ادای نماز بیدار سازند چون بقصد انتباه او شتافتند
آثار حیات از او مسلوب یافتند شخصی دیدند جامهٔ زنانه پوشیده و زه‌ها بر پیچیده
دستها خنابسته در شکنج جادر گسسته سر بریده و در خاک و خون کشیده سوی مجلس سرزده
و گرمی نفاق ابر اضداد او ربعه فسرده عمر را بران حال مطلع ساختند فرمود تا او را از آنجا
نقل کردند و خود با اصحاب بادای فریضه قیام نمود بعد از فراغ عبادت بطریق
عادت دران باب از ارباب مدینهٔ علم و مؤسس بنیان شهرستان وقار و حلم
وصی خاتم الانبیا بنص جلی مصداق حدیث صحیح اقضاکم علیٌّ صلوات الله
وسلامه علیه و اولاده المعصومین استعانت جسته عجز و حیرت
خود را دران باب معروض خاطر اشرف آنحضرت گردانید امیر المؤمنین ع فرمود
که حال بتجهیز و تکفین مقتول باید پرداخت که عنقریب طفلی رضیع وسیلهٔ معرفت
قاتل او خواهد شد عمر گفت یا علی این سخن از چه رو میفرمایی فرمود از علم رسول
امین و حبیب رب العالمین این قضیه مرا معلوم شده و در ظهور آن شک و
شبهه را مدخل نیست پس بفرمان واجب الاذعان عمل نموده در انتظار
طفل روز میشمردند صبحگاهی عمر بمسجد در آمد آواز طفلی شنید گفت آنچه ابن
عم رسول از آن حضرت درین معامله نقل مینمود اینک آواز آن طفل تا بی روشن شد
نور صدق آن بنماید بعد از ادای نماز عمر طفل را بنظر خجستهٔ اثر امیر المؤمنین حیدر
رسانیده نام و نشان قاتل موعود را مسئلت نمود آنحضرت فرمود که تحقیق نتکفل

حال طفل وارضاع او باید پرداخت که چون وقت رسد بفرمان واقف سرایر
وضمایر قاتل ظاهر خواهد شد پس زنی انصاریه را تکلیف ارضاع ان طفل
نموده نزد انحضرت آوردند چون دران اوان طفل تلف شده بیاد طفل
مفقود ارضاع آن طفل را مفقود ساخته بزبان حال میگفت بیت بی‌نوایم
هدیت آورده ای لله تمام تشنه را که سرابی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
انصاریه را بمحافظت وپرستاری طفل امر فرمود از بیت المال نفقه ومعاش
اورا معین ساخت ان طفل درماه محرم تولد یافته بود ودر شب عید فطر که نه
ماه او تمام شده بود انحضرت دایه را طلب داشت گفت فردا طفل را بیاری
وبروش گرفته بعیدگاه بری او را مظلوم ابن مظلوم ابن ظالم خطاب کرده
از تو خواهد گرفت وبعد از نوازش وتفقد وبوسیدن تسلیم تو خواهد کرد چون
از تو مراجعت نماید دران زن اوکینه دست ازو مدار واو را خواه وناخواه نزد من
آر دایه حسب فرمود عمل نموده دران مکان زنی دید در فروغ حسن وجمال از
فروغ جبینش مهر وماه درعرق انفعال پیچ وتاب حلقهٔ زلف وکمند گیسوی عنبر چینش
هوای گلشن ارم مشک بیز وعنبرآگین وصفای عارض وطراوت رخسارش
تازه روتر از شاخ گل روان ازدی بهشت وفروردین آنچه از زبان معجز بیان
انحضرت شنیده بود برای العین مشاهده او شد چون زن از مراسم تفقد
ومهربانی طفل پرداخته عازم مراجعت گردید زن را بتقبیل عتبه علیای امامت
تکلیف نموده ودر تعدی ومبالغه افزود زن اظهار جزع واضطراب کرده گفت
در بردن من نفعی عاید تو نخواهد شد واین معنی متضمن فضیحت ورسوائی منست

مردی

مردی بجا آر واز نقود واجناس آنچه خاطر خواه تو باشد بردار ومرا نادیده انگار و
پس ازین خاطر مرا میازار دایه زخرف ریزه ان جمیلهٔ غشاوه دیدهٔ بصیرت
گردیده کلمات قدسیه آن حضرت را که گوهر شاهوار عمان ایقان وعرفان بود
بخازن نسیان سپرده او را نادیده انگاشت ورقم فراموشی بر لوح خاطر نگاشته
بخدمت انحضرت حاضر شده معروض داشت که تمام روز در تفحص وتجسس
آن زن که فرموده بودند از او اثری نیافتم ولی بنیل مقصود بخدمت اشرف شتافتم
انحضرت تکذیب او نموده کما هی حالات را بروجهی که قبل از ان اخبار فرموده
بود تقریر نموده او را مورد عتاب ساخت زن از بیم ایذا واضرار دنیوی ونکال
وعقاب اخروی تصدیق انحضرت نموده گفت یا امیرالمؤمنین مگر علم غیب علیه السلام
داری فرمود نی بغیر حضرت عزت عز شانه کسی را بر اسرار غیب وقوف نیست لکن
حبیب من که مخبر صادق است صلوات الله علیه وآله مرا از غوامض اسرار آگاه ساخته
وشرف اطلاع ارزانی داشته چون از در راستی درآمدی خدای عز وعلا این زلت
را از تو معفو کناد وباید که چون عید اضحی رسد باز بدستور طفل را بعیدگاه برده منتظر
قدوم ان زن باشی وبعد از ملاقات که شرایط تفقد وتلطف بتقدیم رسانیده
بقصد رجوع خواهد که ترا وداع کند بمعاذیر وی التفات ننموده باوردن او تدارک
وتقصیر وتهاون گذشته نمائی دایه انگشت قبول بر دیده نهاده روز عید اضحی
بوجهی که انحضرت فرموده بود با آن ملاقات نموده وقایق اوضاع واطوار را با آنچه
از کلام معجز نظام انحضرت فهمیده بود مطابق یافته او را بآمدن الزام کرد درین
نوبت هر چند خواست که دایه را بتطمیع وفریب سررشته بنافرمانی سازد دایه

مرشد عقل را هادی خود ساخته از صراط مستقیم اتقیا و انحضرت انحراف نجست آن را
بقوت عزم مردانه بخدمت آن قبلهٔ احرار و قدوهٔ ابرار رسانید چون منظور نظر آنحضرت
شد فرمود ای زن صورت حال را چنانچه وقوع یافته بی شائبه تحریف تقریر کن
والا من نبوی که از احتمال خلاف مبرا باشد بیان کنم که حضرت رسول صلعم علیه و آله
مرا از آن اخبار نمود گفت ای مقتدای بشر و ای واقف اسرار خیر و شر اگر از مواخذه
دنیوی مرا امان دهی و از عقوبت اخروی ضامن نجات من شوی واقعهٔ خود را بی انکار
معروض میدارم حضرت امیرالمؤمنین ع ملتمس او را باجابت مقرون کرده دیده
بنقل قضیه مامور ساخت زن تقریر نمود که من یکی از بنات انصارم پدرم بجابر بن
سعد موسوم بوده در خدمت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله میبوده و در
یکی از غزوات بفوز شهادت فایز شد و من تنها و بیکس در زاویهٔ گمنامی و تنهائی
بسر میبردم و بصحبت بعضی از زنان همسایه انس گرفته گاهی بمعاشرت ایشان دفع
ملال و تطییب حال مینمودم روزی با آن زن بعادت معهود بصحبت و مکالمه
مشغول بودم پیر زالی با تسبیح و عصا نزد ما منزل ساخت و بتفقد و تفتیش
حال آن کرد و یکیک پرداخت چند نوبت ملاطفت بعز رسیده حال خود را از
تنهائی و بیکسی و بی پدری چنانکه بود با او تقریر نمودم گفت هیچ خاطر جمع دار
که زنی مهربان طریق عطوفت سلوک داشته روز و شب با تو جلیس و انیس
باشد و در شدت و رخا و کدورت و صفا بیک منوال با تو زندگانی کند گفتم
زهی سعادت اگر نعمتی چنین روزی شود و طایر دولتی چنین بدام این تیره بخت
افتد حضور او را از مغتنمات شمرده بقیه العمر بوظایف شکرگذاری قیام نمایم گفت

اینک

اینک من آن مادر مهربان علی الدوام زنگار غم از آیینه خاطرت خواهم سترد و از
کلال و بستگی وزیدن نسیم بهاری را بگل رخسارت چون نسیم باد خزان گران خواهم
شمرد من قدوم او را از لطایف غیبی شمرده قرین بهجت و سرور بایم بحجره در آمدیم
عابد بتجدید وضو نموده بعبادت مشغول شد چون از ادای نماز فارغ گردید من نان
و شیر و ماست و خرما نزد او حاضر ساختم که تناول نماید گفت ای فرزند طعام من
این نیست که آورده مرا قدری نان جو با نمک کفافست بفرموده عمل نموده آنچه
خواسته بود بنظرش رسانیدم گفت چون وقت افطار شود بیار تا روزه
بگشایم و برین منوال تمام اوقات او بعبادت مصروف میشد و هنگام افطار دو
لقمه نان جوین و نمک بکار میبرد تا روزی گفت که ای قرة العین مرا گاهی از روی
اضطرار غیر ازین مکان روی میدهد و اندیشه تنهائی و وحشت تو موجب
کلفت و کدورت من میگردد و مرا دختریست در کمال زهد و صلاح و عفت
و فلاح که از مبداء طلوع صبح تمیز الی الآن در کنج عزلت و انزوا نشسته و در استتار
بر روی ماسوی بسته تا در مرتبه بستگی و تعلق خاطر آن قرة العین میشمارم و تمامی
همت را انشراح خاطر عزیزت میگمارم بهر فسانه و فسون که دانم و توانم خود را بصحبت
کرامت رسانم من ازین مژده اظهار تهانی و سرور نمودم و در مبالغه و الحاح افزودم
پیر زن روزی بقصد آوردن دختر پیر دل شتافت و بعد از مدتی تنها باز
گشته نمود که دختر این معنی را راضی نمیشود و از طریق معهود تجاوز نمیکند و اندیشه دارد
که سابوالصحبت همسایگان انفاس کدورت آمیز ایشان مرآت حقیقت نمای
خاطر او را مکدر سازد چون این فصل تقریر کرد من این عهد کردم و سوگند خوردم که بر فضای

او هیچ کس را بر سابق خود راه ندهم و با مکنونات خاطر خود بی اجازت او همراز
نگردم یکدو روز با صبر و شکیبایی بساز شاید بار دیگر بکلمات دلفریبش رام ساخته
از اوج وحدت عبادت بحضیض کثرت صحبت و الفت فرود آرم ناچار بحرمان
ضروری ساخته منتظر بود و آن پاک طینت میبودم بعد از چند روز باز عایده مرا از بن
ذوق انتظار در خانه گذاشته بیرون خرامید و بعد از ساعتی در صحبت زن معتدل
الغایه نیکو شمایل مراجعت کرده رفیق را به بیرون فرستاد و خود بر در توقف نمود
گفتم چرا دیر نمی آیی و سبب اندیشه از خاطرم نمیگذشتی گفت امروز با قرین خود انس
گرفته ام بصحبت و شلتفکی نگذرانیدم که من تدارک عبادات مقرره خود که بی
حضور قلب درین دو روز وقوع یافته مشغول خواهم بود و چون لحظه از ورود آن
ان مهمان عزیز بگذشت با او اظهار ملاطفت نمودم و از هر طرف سلسله
الکلفت و آشنایی و اشفاق گشودم او مهر سکوت بر لب نهاده در شیوه بیگانگی
میکوشید و مکنون خاطر و صورت ظاهر خود را از من میپوشید چون سکوت
و سلوک او را حمل بر حیا و شرمندگی نمودم چادر از سرش گشودم جوانی دیدم موی
محاسن سترده و از روی دامن عفت برده دست در خانه و خاطر قبیله
بسبب رسوایی من شکسته چون پرده از روی کار برخاست آن ناکس آبروی مروت
بر خاک فضیحت ریخت و در پی او بخت هر چند منع و زجر او بر دختم اثری
بر آن مترتب نشد و چندانکه در خلاصی و نجات خود کوشیدم مفید نیفتاد
سپر دفع و منع از سهام حوادث سپری شد و در ضایع عجز و نامرادی من در میزان
استر و هوا پرستی او بی وزن نمود و عاقبت مغلوب ابلیس طبیعت شده بر من

غالب

غالب گشت من از بیم طعن دوست و دشمن در روی خود بسته و دست از ناموس
چندین ساله شسته و در برزخ بیم و امید لرزان و هراسان میبودم تا ادای مشکفام
شام افروخته شد و خورشید نورانی از شعاع این حادثه در ورای پرده حجب
تَوارَت بالحِجاب متواری گردید جوان را تا بر شراب و بستر در یافته از پای
در آمد من بقدم چاره جویی برخواستم و کاردی که جوان در میان در بست برآورده
سر پر شرر او را از بدن چنینش جدا ساختم و در ظلمت ظلام بر پشتش کشیده در محراب
مسجد بیق انداختم بعد از وقوع این امر منکر آثار حمل در خود یافته اخفای آن راز
میکردم گاهی باسقاط جنین عزم جزم مینمودم و گاهی قتل او را از زمان ولادت موقوف
میداشتم تا مدت حمل انقضا یافته پسری از من متولد شد در امر او متحیر بودم آخر
بر بیکناهی آن طفل رحم آورده در محراب مسجد رسولش ع جای دادم حال من اینست
که مفصل بر طبق عرض گذاشتم و دقیقه پوشیده و پنهان نداشتم عمر بعد از استماع
این کلمات گفت گواهی میدهم که رسول ع میفرمود که من شهر علمم و علی در آن شهر را
برادرم علی ع بزبان من تکلم مینماید اکنون یا ابا الحسن درین قضیه حکم فرمای که هیچ
کسی را بر حکم قضا یا اطلاع نیست مرتضی علی ع فرمود که چون این مرد مقتول بر او
ظلم و تعدی کرده و پرده حرمت او را دریده و بر جرمی چنین اقدام نموده خون او
هدر است و کسی را نمیرسد که طلب دیت او نماید و برین زن حد و تادیب نیست
چه مردی بی اذن بخانه او در آمده و از روی جهل و خواهش وی ارتکاب امری بس
عظیم نموده و زن بعد از امتناع بسیار در صیانت نفس خود کوشیده و چون دست
یافته انتقام از او کشیده پس امیرالمؤمنین ع فرمود که ای ضعیفه آن پسر را حاضر

باید ساخت تا حد شرعی بر وجاری کردانم و حق حق و علا را دلیستانم تا خلق را
بر صحت قول تو وثوق حاصل کردیده ترا در بن حفره معده زرد آرند زن گفت فرمان
بردارم و در امر همایونت تقصیر و تهاون ننمایم لیکن سه روز مهلت میخواهم که
بعد از شرایط تفحص آن مکاره را بدست آورده بنظر اشرف رسانم پس آنحضرت
پسر را بزن داد و گفت او را مظلوم نام کن وای بر پدرش روزی که در دیوان
عدل و موقف باز خواست هر کس را بجزای عمل رسانند و هر یک از صالح و طالح
را بدرجات نعیم و درکات جحیم کشانند زن بخانه معاودت کرده و دایه را بتفحص
پدر زن کماشت و خود نیز بتفتیش آن جفاکیش مشغول شد از آنجا که بر طبق کریمه الناس
مجزیون باعمالهم زهر مکافات چشیدنی و جزای هر عمل کشیدنیست در کذری
پدر زن را دریافته کشان کشانش بسده امامت و موقف ولایت رسانید امیر
المؤمنین ع چون او را بدید گفت ای دشمن خدای ندانستی که من علی ابن ابی طالبم و
علم من از علم رسول خدا ماخوذ است اکنون حقیقت حال را براستی تقریر باید کرد
پدر زن بقدم انکار پیش آمد و گفت من هرگز این زن را ندیده ام و معرفتی بحال او ندارم
و معاذ الله که کاری چنین شنیع از من صدور یابد امیر المؤمنین ع فرمود که برائت
دامن خود از این فعل سوگند میتوانی خورد قسم یاد نمود که هرگز بامثال این حرکات
ناپسندیده اقدام ننموده ام و این زن در حق من دروغ گفته افترا مینماید آنحضرت
فرمود که برو و دست راست بر تربت اقدس حضرت مقدس رسول علیه الصلوة
والسلام گذاشته قسمی که بر زبان رانده اعاده نمائی پدر زن بموجب فرموده
عمل نمود و عذاب الهی دامنگیر او شامل گردیده روی بشره سیاه شد چون این

مواخذه

مواخذه آگاه شد و آیینه رایش روی سیاهش دید شد عفو تقصیر را مضاعف ساختند
چون بر این امر هولناک اطلاع یافت گریه و زاری و انابت و بیقراری آغاز کرد امیر
المؤمنین ع گفت بار خدایا تو بر ضمایر و سرایر واقفی اگر دعوی توبه و ندامت راست گو
باشد او را عافیت بخشیده از این بلا و پرانش خلاصی ارزانی فرمائی چون رنگ عذاب از چهره
شومش زایل شد و نزد خاص و عام بوضوح پیوست که توبه او از صمیم قلب بوده
امیر المؤمنین ع فرمود که خدای عز و جل ترا میامرزاد که بسبب قتل نفسی شدی و در هتک
پرده ناموس مستوره باعث آمدی و از تو پر غش بتزویر مولودی از نطفه
حرام متولد شد پس باشارت آنحضرت فرمود تا او را بصحرا بردند و تا کمر در گودی
نشانده سنگسارش کردند و حال خسران مآلش را آیینه عبرت عالمیان کردانیدند
و دشمن بدشمن آن نپسندد که بی خرد ॥ با نفس خود کند بمراد هوای خویش
پس امیر المؤمنین ع کودک را بزن داده او را بعمر لش و نشاد چون خلافت بآن
جناب رسید جوان بخدمت سده چرخ منزلت رسیده بلوازم بندگی سرافراز میشد
تا در جنگ صفین در خدمت آنحضرت بفوز شهادت فایز شد چون قضایا و احکام
و معجزات و خوارق عادات و مناقب و مآثر آن منبع مکارم و مفاخر بیش از آنست
که جواد قلم طی مراحل بی پایان آن تواند نمود و با آن بکار زار خوض بعجز حقیر تقریر
و تحریر توان نمود بدانکه تیمنا سمت رقم یافته اکتفا میشود و بعد از این در شرح
محاربات و مجاهدات و غزوات آن مبارز میدان لافتی و بعضی از حالات
آنحضرت آنحضرت را که بنابر رعایت نظم کلام از گذارش آن ناگزیر است ٥
شروع میرود **فصل اول** در بیان صادرات احوال و واقعات افعال

وحروب وغزواتی که در ایام حیات سرور کاینات علیه افضل التسلیمات از آن
مرکز دایره امامت وخورشید فلک ولایت وهدایت سمت ظهور یافته بباید دانست
که در هر سپاهی که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه وآله بنفس اقدس حاضر بوده
متوجه دفع اعدا شده بر تقدیر وقوع محاربه وعدم آن آنحضرت را ارباب سیر وتواریخ
غزا وغزوه گویند واگر جمعی از اصحاب نصرت انتساب را بدفع واستیصال ارباب
کفر وضلال مامور گردانیده از آن سریه خوانند ذکر اطلاع سید ابرار بر قصد کفار اشرار
وازحریم حرم رخت سفر بستن وبمکه مشرفه پیوستن در اطاعت وانقیاد
که نسبت بحضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه از جناب علیه بر تقصیر ودر آن
اوان بظهور رسیده وبدان سبب ممدوح مقربان ملاء اعلا ومقدسان عالم
بالا گردیده ارباب سیر در مؤلفات خود نقل نموده اند که چون اهل مدینه طیبه بشرف
متابعت حضرت هادی الثقلین علیه افضل التحیات از کاها مشرف شدند آنحضرت
سعادت انتساب را که از ابتدای مشرکان مکه کار بر ایشان تنگ شده بود بمدینه
طیبه رخصت مهاجرت فرموده مرویست که آنحضرت با یاران خود گفت که در
خواب چنان دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان گمان بردم که آن زمین
یمامه یا هجر باشد آن خود زمین مدینه بود چون اصحاب کرام را معنی قریب مثل
مدینه پیدا شد یک یک و دو دو هنگام فرصت عازم آن صوب شدند
تا از مخصوصان حضرت ختمی پناه غیر از مرتضی علی علیه السلام وابو بکر کسی در مکه
معظمه نماند وکفار مکه میدانستند که آنحضرت نیز بایشان ملحق گردیده اهل یثرب
در لوازم خدمتکاری مراسم جانسپاری خواهند کوشید خوف بر ضمایر ایشان استیلا یافته



دردار الندوه که مهمات کلیه در آنجا بفیصل میرسید اجتماع نموده دررا مسدود ساختند
تا کسی از بنی هاشم بدانجا درنیاید وبر اسرار ایشان اطلاع نیابد شیطان لعین بصورت
پیری در آنجا حاضر شده درگوشه نشست چون از حال او تفتیش نمودند گفت از اهل
نجدم وشنیده ام که درباب محمد مشورتی دارید بسبب حضور من ایمنست که شما را ارای
درویت خود امداد نمایم قریش با هم گفتند که کار محمد بدینجا رسیده که میدانید چون
او را تبعی پیدا شود بجنگ ما برخیزد وبا ما بمقام مقاتله درآید اکنون درباب دفع
او فکری بصواب باید کرد یکی گفت او را در خانه مقید ومحبوس میباید ساخت
ودر خانه را بگل بر آورده از روزن طعام وشرابی میباید داد تا در آنجا هلاک شود و
از تشویش او فارغ شویم پیر نجدی گفت این رای مقرون بصواب نیست چه قوم او خبر
دار شوند واو را از دست شما خلاص سازند ومحتملست که میانه شما وقوم او مقاتله روی
دهد وغلبه از طرف او باشد دیگری گفت او را از میان خود بیرون میباید کرد تا هر طرف
که خواهد رود پیر نجدی گفت این تدبیر پسندیده عقل دوربین نیست چه لطف
مقال وحلاوت گفتار محمد همگنان را معلوم است اگر او را بیرون کنید هر جا که روند
مردم بسخن وی فریفته شوند با او بیعت کنند واتفاق نموده بجنگ شما آیند ودمار
از روزگار شما برآرند همه گفتند که این پیر راست میگوید وحق تدبیر بجا می آرد بسی او را
تعظیم وتکریم افزودند ابوجهل بن هشام ملعون گفت رای من آنست که از هر قبیله
جوانی دلاور اختیار کنید وبهر یک شمشیری بران دهید تا بر سر او روند ویکبار
شمشیر بر او رانند ووی را بقتل رسانند ودرین صورت خون او در تمام قبایل متفرق
شود وبنو عبد مناف را با تمام طوایف قوت مقاومت نباشد بالضروره

برب راضی شوند و ما دست دهیم و خلاص شویم پس نجدی گفت رای صواب است
پس جمله بران اتفاق کردند و از مجلس برخواستند و بتهیه اهم پرداختند و حضرت
مقدس نبوی را بموجب وحی سماوی ازان قضیه اطلاع حاصل شد و دران باب آیه
کریمه وَاِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا لِيُثْبِتُوْكَ اَوْ يَقْتُلُوْكَ اَوْ
يُخْرِجُوْكَ وَيَمْكُرُوْنَ وَيَمْكُرُ اللهُ وَاللهُ خَيْرُ الْمَاكِرِيْنَ نازل
گردید یعنی یاد کن انرا که مکر کردند بتو انانکه کافر شدند تا حبس کنند ترا یا بکشند ترا یا
مخلف یا بیرون کنند ترا از مکه و ایشان بدی میسگالیدند و جزا میدهد ایشانرا
خدای تعالی بر مکر ایشان و خدای بهترین جزا دهندگانست مر مکاران را و جزا انست
که مکر ایشانرا بر ایشان رد میکند جبرئیل امین بعد از القای ایه کریمه پیغام باری عز اسمه
رسانید که شب در مقام معهود با بستر راحت نپرداز و روز دیگر سرانجام اسباب
سفر نموده متوجه مدینه گرد چون شب در آمد روسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب
و امیه خلف و نضر بن الحارث و عقبه بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و طعمه
بن عدی با جمعی دیگر از اشقیا بقصد قتل سید رسل بر در سرای انحضرت اجتماع
نموده منتظر بودند که چون انحضرت بخواب رود بهیات اجتماعی قاصد هلاک
آن سرور شوند حضرت رسول ع برین قضیه اطلاع یافته کرار غیر فرار یعنی حضرت امیر المومنین
علی ع را طلبید و از کیفیت واقعه آگاه گردانیده گفت مشرکان قصد
قتل من دارند امشب برو بستر مرا بر خود بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل
قوی دار که هیچ مکروهی و آسیبی بتو نخواهد رسید و روایتی انکه فرموده که مراد از
هجرت بدینه واو ندمن فردا بخیر سفر مینمایم و بطرف مدینه روان میشوم و

امانات

امانات و ودایع که نزد حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله بود همه را با امیر المومنین ع سپرد
تا بصاحبان رساند و خود از عقب انحضرت بمدینه آید سید اوصیا علیه السلام بموجب
فرمان واجب الاذعان سید انس و جان عمل نموده آن بود را بر نفس گزیده بنفس نفیس
خود را فدای ذات مقدس حضرت خیر الانام ع نموده بر فراش خاص انحضرت از روی
فراغ بال تکیه فرموده مشرکان بعد از اجتماع و اراده دستبرد باستصواب ابولهب
صلاح دران دیدند که انشب حضرت رسول را محافظت نمایند و چون صبح طالع شود
خاطر ازین مهم جمع سازند تا بنی هاشم و بنی مطلب را معلوم شود که اعیان و اشراف
قبایل بران امر اقدام نموده اند چون سید انبیا علیه السلام سرور اولیا و اوصیا را
قایم مقام خود گردانیده از حجره همایون بیرون رفته آغاز قراءت سوره یس کرد از
اول سوره تا این آیه که وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيْهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا
فَاَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُوْنَ تلاوت فرموده مشتی خاک برداشت بر
سر آن گمراهان خاکسار باد پیما پاشید ازان خاک بر سر هر که رسید در جنگ بدر آب
روانش ریخته با آتش دوزخ پیوست نقلست که دران شب که آن ممدوح کلمه فتی
یعنی علی مرتضی ع از روی شجاعت و قوت بران امر غریب اقدام نموده بر بستر
آن مهر عالم افروز سپهر رسالت آرام گرفت باری سبحانه و تعالی بجبرئیل و میکائیل
وحی فرموده که من در میان شما دو تن عقد برادری بستم و عمر یکی از شما را از عمر دیگر
بیشتر مقدر گردانیدم بگوشید که کدام یک از شما حیات برادر خود را بر زندگانی خویش
اختیار میکند هر یک ازان دو ملک مقرب گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم
و اختیار زندگانی دیگری بر خود نمیکنیم بار وحی آمد که چرا مثل مرتضی علی نمی باشید

که میان او و محمد عقد برادری بستم و او جان گرامی خود را فدای محمد کرده حیات
او بر زندگانی خویش ترجیح نمود اکنون از زمین طارم خضرا الخط عبرا روید و علی را
از شر اعدا محافظت نمایند ایشان بفرمان ربانی از طارق نیلگون بحریم حرم نزول
نموده جبرئیل بر بالای سر و میکائیل در پایان پای آن شریعت و ولایت مقام
کردند و جبرئیل میگفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی که خدای عز و جل مباهات
کرد بتو بر ملائکه مقربین و این آیه وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ
ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ درین قضیه
نازل شد یعنی از مردمان هست کسی که میفروشد نفس خود را یعنی جان خود را
بذل میکند بطلب خشنودی خدای و خدای مهربانست بر بندگان که خود که
در طلب رضای او جان فدا میکنند منقولست که چون آن سرور از خانه خویش
بیرون رفت و از کفار بسلامت بگذشت بعد از زمانی شخصی بر ایشان
ظاهر شد و گویند که آن شخص ابلیس بود و از باعث انتظار ایشان پرسید
گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون
آمد و بر شما بگذشت و خاک بر فرقهای شما پاشید ایشان دستها بر فرق
خویش رسانیده خاک آلود یافتند و از شکاف در احتیاط کرده در فراش
حضرت رسول ص شخصی را دیدند پنداشتند که آنحضرتست و گفتند اینک
محمد در مکان خود خفته و برد سبز را بر خود پوشیده چون بعزم بستر دانی
خانه در آمدند امیر المومنین علیه السلام پرسیدند که محمد کجاست گفت شما
بر او اینید که شب را در طلب او بروز آورده ایذا کرده خاکسار در کمال خجالت

وانفعال

انفعال از آنجا مراجعت نموده بطلب رسول ص مشغول شدند و گفت این
قضیه غریبه در کتاب بهجة المباهج بر وجه مسطور است که رسول ص بهجرت مامور
شد که از غیر فرار و قسیم جنت و نار را طلبیده و گفت که جبرئیل مرا خبر داد که
اشرار قریش بقصد قتل من یکجهت گشته درین باب با یکدیگر عهد و پیمان بسته اند
و من از خدا مامور شده ام که ترا بر بستر خود خوابانیده بجانب مدینه روان شوم
تا چون مشرکان ترا بر بستر من خفته بینند دست از من داشته ترک تعاقب
نمایند مصلحت تو درین باب چیست و چه خواهی کرد قدوه ابرار گفت یا رسول الله
اگر ایمنی متضمن سلامت تو خواهد بود هر نوع حادثه که روی نماید بطوع و رغبت
پذیرفته بجان و دل استقبال نمایم رسول صلی الله علیه و آله گفت چون بر فراش
من آرام گیری کفار ترا تصور من نمایند و بر قتل تو جازم گردند امیر المومنین
گفت جان و دل من فدای تو باد مقصود من سلامت ذات اشرف
تست هر قسم بلیه که با صحت ذات کامل الصفات تو بر من وارد گردد راضی
و شاکرم چون حضرت مقدس نبوی از جناب مرتضوی این کلمات شنید
گفت بر فراش من تکیه کن و برد سبز مرا بر خود پوش و بدانکه حق عز و علا
اولیای خود را بقدر ایمان و منزلت ایشان امتحان میکند و از فرق انام
هیچکس را بلا سخت تر از انبیا نباشد و از ایشان هر کرا بلا صعبتر منزلت
او در درگاه کبریای سبحانی بیشتر بود و حضرت حق عز اسمه مرا و ترا درین دفعه
امتحان مینماید چنانچه ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام را امتحان فرموده ابراهیم
را بذبح قرة العین خود مامور ساخت پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه

وآله مرتضی علی عم او را در آغوش گرفت و بسیار بگریست امیر المؤمنین علیه السلام نیز
در مفارقت رسول صلعم نیز در مقام متابعت بجای آورده گریان شد پس سید انس
و جان شاه مردان را بصبر و ثبات وصیت فرمود نماز شام و خفتن را در آن
مقام بجای آورده و بر وجهی که سابقا مذکور شد عازم مدینه گردید چون صبح طالع
شد مشرکان از بیم فضیحت و رسوائی در امضای عزم خود تعجیل نموده با شمشیرها
کشیده بران خانه درآمدند خالد ابن الولید بن المغیره تیغ کشیده در دست و پیش
پیش ایشان میرفت چون شیر خدا آن حال مشاهده نمود بر جست و دست خالد را
گرفته بفشرد چنانچه آن مدبر بیطاقت شده رو بگریز نهاد آنحضرت شمشیر از
دست خالد بیرون آورده بهمان تیغ بر مشرکان حمله کرد از شعلهٔ خشم جهانسوز
آنحضرت مشرکان تاب مقاومت نیاوردند راه هزیمت پیش گرفتند و بعد از
تفرق و انهزام باز اجتماع نموده بطلب رسول صلعم کس باطراف و جوانب فرستادند
بتفحص و تفتیش مشغول شدند منقولست که حضرت خیر البشر بنا بر بعضی مصالح
ابو بکر را رفیق خویش ساخته در شب سبت و ششم صفر یا غرهٔ ربیع الاول روانه
غار ثور شد که از آنجا بعزم مدینه در حرکت آید و اکثر اهل سیر برآنند که بیرون رفتن
آنحضرت از مکه دوشنبه بوده و بعضی برآنند که روز پنجشنبه آن فوت بفعل
آمده چون سید ابرار بغار ثور رسیده قرار گرفت دو کبوتر با امر قادر مختار بر در
غار آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت بر در آن غار تنید از نفحات سحاب
موهبت ایزدی درختی در آن مقام سرسبز شد قریشیان بر اثر پی بر در غار
رسیده چون آشیانهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت دیدند مأیوس و محروم باز گشتند
وحضرت

وحضرت سید الانام عبد الله بن ارقیط را باجرت گرفته بود و دو شتر باو سپرده
بود و مقرر نموده که صبح روز سیوم شترانرا بدر غار ثور رساننده و بمراسم راهبری
قیام نماید بعد از انقضای مدت مزبور عبد الله بفرموده عمل نموده شترانرا بآن
موضع رسانید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و ابو بکر بر شتری نشسته
و عبد الله و عامر بن محصبره که هر روز بفرمودهٔ آنحضرت قدحی شیر بخدمت
آنحضرت می آورد بر شتر دیگر قرار گرفته از راه سواحل بجانب مدینه متوجه
گشتند و بریده بن الحصیب الاسلمی که بقصد اضرار سید ابرار متوجه شده
بود در راه بآنحضرت رسیده بدلالت مرشد توفیق شرف اسلام دریافت
و دستار خود را گشاده بر سر نیزه بست و نیزه را علم ساخته پیش پیش آنحضرت
میرفت منقولست که سکنهٔ مدینه بعد از وقوف بر توجه حضرت خیر البریه علیه السلام
والتحیه هر صباح بقصد استقبال بیرون می آمدند و چون هوا گرم میشد باز میگشتند
روزی بدستور معهود باز گشته بودند که چشم یهودی بر سید ابرار افتاده بی اختیار
فریاد برآورد که ای گروه عرب اینک آن بخت و سعادت که انتظار آن میکشیدید
رسید انصار در کمال فرح و سرور باستقبال شتافتند و در بالای حرهٔ شرف
ملازمت آنحضرت دریافتند و آنحضرت در محلهٔ قبا فرود آمده چند روز آنجا توقف
نمود و در آن ایام بنای مسجد قبا که آیهٔ لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ عَلَی التَّقْوٰی از
عظم شان آن اخبار میکنند پرداخت و آن اول بقعه ایست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله در مدینه ساخته و در آنجا نماز گزارده بثبوت پیوسته که بعد از
توجه آنحضرت بمدینه امیر المؤمنین علیه السلام سه روز در مکه توقف کرده امانات

وودایع خلایق راکه نزد آنحضرت بود بصاحبان رسانیده متوجه مدینه و خدمت
آنحضرت گردید و قولی آنکه جناب مرتضوی چون راه را پیاده طی کرده بود
آبلهای بر پای مبارکش ظاهر گشت بعد از وصول بخدمت رسول علیه السلام آنحضرت
دست اعجاز بر پای انور مالید و دعای شفا خوانده آن عارضه بصحت تبدیل
یافت و مدت العمر درد پا نکشید و در کتاب بهجة المباهج کیفیت توجه حضرت
امیر المؤمنین بعد از آنحضرت سید المرسلین ع بجانب مدینه براین وجه مسطور است
که رسول علیه السلام توجه بجانب مدینه مصحوب ابی واقد لیثی مکتوبی بحضرة امیر المؤمنین
ع نوشت که در توجه بجانب مدینه سارعت نماید و زیاده از قدر ضرورت توقف
ننماید آنحضرت فاطمه بنت رسول الله و فاطمه بنت اسد والده قدسیه خود
و زنی دیگر از بنی عبد المطلب که فاطمه نام داشت و بروایتی نام او ضباعه بود
مصحوب خویش گردانیده متوجه مدینه و ابن ام ایمن مولای رسول ص نیز بایشان
ملحق شد و ابی واقد لیثی که در سلک موالی رسول ص انتظام داشت شتر از امیر
مشرکان قریش برین حال وقوف یافته هفت سوار دلیر تمام سلاح بقصد افراد حیدر
کرار فرستادند سواران در راه بدان رسیده عازم دستبرد شدند اسد الله
الغالب شمشیر از نیام بر آورده آهنگ ایشان نمود آن گروه نیز روی بدان جناب
آوردند و گفتند که گمان تو اینست که با این زنان از دست ما نجات خواهی یافت
و از ضرب سیف و سنان ما خلاص خواهی شد پس سواران شتران نزدیک
شده خواستند که زنان را باز گردانند شاه مردان بقدم ممانعت پیش نهاد خود را
بآن گروه رسانید یکی از ان مخاذیل شمشیری حواله آنحضرت کرد مرتضی علی ع ضربت



او را رد کرده شمشیر الماس رنگ صاعقه بار برق کردار را بر دوش آن مردود آورد
که جسد خبیثش را تا بند زین شگافته بدرکات جحیمش رسانید آن شش نفر
دیگر بعد از مشاهده این حجت قاطع عقد جمعیت از دست داده راه انهزام
پیش گرفتند آنحضرت مبلغ بود که بقصد ادراک خدمت رسول خدا ص بمدینه میروم
هر که داعیه من دارد پیش گیر شود و از نعمت حیات سیر شده باشد نزد یک من آید
تا گوشتش ریزه ریزه کنم و خونش بریزم دیگر کسی را این هوس در خاطر خطور نکرد
و اندیشه حسام خون آشام شاه ولایت پناه راه را از اشرار و اعدا خالی ساخته
ابی واقد بخاطری ایمن و آسوده بر راندن شتران مشغول شدند و از اندیشه
حسام خون آشام شاه ولایت پناه راه را از اعدا و اشرار خالی ساخته و امادر کمال
اطمینان قطع مسافت میفرمودند تا وارد مدینه طیبه گردید شرف خدمت سید اولا
و آخر دریافتند آنحضرت فرمود یا علی نخستین کسی ازین امت که بخدا و رسول
او ایمان آورد و توئی و نخستین کسی که با خدا و رسول هجرت کرد توئی بدان خدای که جان
من بفرمان اوست که ترا دوست ندارد مگر مؤمن موافق و دشمن ندارد مگر
منافق و معجزات باهرات که در راه از رسول ص بظهور رسید حواله بکتب سیرست

ذکر مواخات میان اصحاب سعادت انتساب و اختصاص یافتن حضرت امیر المؤمنین علی ع بشرف برادری حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام

در کتب مبسوطه مسطور است عقد برادری بسته در ان باب وثیقه قلمی شد که با یکدیگر
معاونت نمایند و از یکدیگر میراث برند و ایشان بان عقد اخوت از هم میراث
میبردند بعد از غزای بدر آیه کریمه اُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ فِي

کتاب الله نازل شده میراث بردن بعقد مواخات منسوخ گشت روایت

ذکر شمهٔ از خصایص و فضایل حضرت سیدة النسا فاطمه زهرا صلوات الله علیها و
و تزویج آنحضرت با سید اوصیا علی مرتضی علیه الصلوة و السلام

روایت گشت
القصه ولادت سیدة النسا پنج سال بعد از بعثت حضرت مقدس نبوی ص اتفاق
افتاد و چون از عمر گرامیش هجده سال و هفتاد و پنج روز منقضی شد بجنات نعیم انتقال نمود
و در زمان ولادت و مدت حیات و تاریخ وفات آنحضرت روایات مختلفه ورود
یافته مادرش خدیجه بنت خویلد است که در شرف دودمان و حسب و نسب
یگانه و سرآمد زنان عالم و بنات بنی آدم بود و مرویست که حضرت رسول ملک علام
ع و السلام میفرمود که بهترین زنان اهل جنت چهارند مریم بنت عمران و فاطمه بنت
محمد و خدیجه بنت خویلد و آسیه بنت مزاحم زوجه فرعون گویند که چون حضرت رسول
ص سفری تشریف میبرد بعد از همه حضرت فاطمه را وداع نموده متوجه میشد و در وقت
مراجعت اول بمنزل شریف حضرت سیدة النسا نزول فرموده با آنحضرت ملاقات
مینمود و نیز روایت شده که اگر ذات کامل الصفات حضرت امیر المؤمنین ع
مخلوق نمیشد حضرت فاطمه علیها السلام را کفوی نمیبود و نیز مرویست که سیدة
النسا را از حق جل و علا نه نام است فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه
و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و سبب تسمیه او بفاطمه بروایتی آنست که باز گرفته
شده او و شیعه او از آتش دوزخ و وجوه دیگر نیز در سبب تسمیه آنحضرت
باین اسم نقل شده و مناقب و مفاخر حضرت بتول عذرا بیش از آنست که
ناطقه انسانی و قوت بشری احاطه شرح و بیان آن تواند نمود لاجرم در انتقام بهمین

قدر

قدر اختصار میشود و چون بمقتضای مشیت حکیم علیم تقدست اسماؤه اتصال
آن دو گوهر والا قدر بحرین ارض و سما و اقتران دو نیر مسعود سماوی مجد و بها مقدر و مقرر
شده بود و بروایت معتمد اقصی در سال اول از هجرت مقدسه و بروایت بعضی
از اصحاب در سال دوییم در ماه رجب یا در ماه صفر این مناکحت و تزویج سعادت
اثر وقوع یافت و در بعضی از کتب سیر منقولست که بعد از آنکه در باب خواستگاری
سیدة النسا سعیهای ابوبکر و عمر علیهما اللعنه مقبول نیفتاد و حضرت سید الانام
فرمود که در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم جمعی از دوستان سید اوصیا علی مرتضی
بآن حضرت گفتند که فاطمه را خواستگاری نمای چه ترا با آن حضرت قرابت
قریبه است و خصوصیتی است که دیگری را نیست و ترغیب ایشان باعث اراده
آنحضرت شد و روایتی آنکه امیر المؤمنین ع فرمود که داعیه تزویج سیدة النسا داشتم
اما نمیکردم تا روز فاقه مرا ازین اراده باز میداشت عاقبت قرابت و صله رحم را
ملاحظه کرده نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتم و سلام کردم و ازین مقوله چیزی بزبان
نراندم و حضرت رسول رد سلام فرموده گفت ای علی حاجت تو چیست گفتم یا رسول الله
فاطمه را خواستگاری مینمایم حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام فرمود که مرحبا
و اهلا چون از مجلس آنحضرت بیرون آمدم جمعی از انصار بمن رسیده از کیفیت
آن امر پرسیدند گفتم اراده خود را عرض نمودم در جواب فرمود که مرحبا
و اهلا گفتند ازین دو کلمه که در جواب فرموده ترا کامیابیست و منقولست
که چون حضرت امیر المؤمنین ع فاطمه زهرا علیها التحیة و الثنا را خواستگاری
نمود حضرت رسول ص فرمود یا علی مهر او را چه میکنی امیر المؤمنین ع گفت یا

رسول الله در تصرف من چیزی نیست که لیاقت مهر او داشته باشد فرمود که زره
حطمیه داشتی آنرا فروخته قیمتش را صداق ساز و در روایتی آنکه امیر المؤمنین در جواب
حضرت رسول فرمود که اسپی و زرهی دارم آنحضرت گفت که اسب ناچار است
و لیکن زره را فروخته بهای آنرا نزد من آر آنگاه امیر المؤمنین ع بفرموده عمل نموده زره را
بعثمان بن عفان بچهارصد درم بفروخت و زر را بگوشهٔ ردای اقدس حضرت
نزد آنحضرت آورد رسول ص قبضهٔ از آن زر تسلیم بلال نمود که دران عروس بوی
خوش صرف نماید و چهار دانک تتمه در قیمت ثیاب و متاع و اثاث البیت
مصروف شد از انجمله دو جامه و دو بازوبند نقره و قطیفه که تمام بدن ایشان
میپوشید و قدحی و یک آسیای دست و آرد بیزی و دو سبو و مشک آب
و مطهره و دو نهالی کتان و چهار عدد بالش که میان دو عدد پشم و دو عدد لیف
خرما پر شده بود از ان وجه مرتب شد و انس بن مالک منقولست که گفت
من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودم اثنا وحی در بشرهٔ همایون آنحضرت
ظاهر گشت چون وحی منجلی شد گفت ای انس هیچ میدانی که برادرم جبرئیل
از نزد پروردگار من چه خبر آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
چه خبر است که آورده فرمود که إِنَّ اللهَ يُبَشِّرُكَ أَنْ تُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ
عَلِيٍّ یعنی بشارت که خدای عز و علا امر فرموده که فاطمه را بجفت علی کردانی آنگاه
فرمود ای انس برو ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی دیگر از انصار را بگو
که رسول خدا شما را میطلبد من بفرموده عمل نموده آن گروه را طلب داشتم و امیر
المؤمنین علی ع نیز حاضر گشت حضرت رسول ع خطبه در کمال فصاحت و بلاغت مشتمل

بحمد

بر حمد و ثنا و عظمت حق عز و علا و ترغیب بنکاح خوانده فرمود که خدای عز و جل
مرا مأمور گردانیده که فاطمه را بعلی مرتضی عقد تزویج نمایم و من او را بمهر چهارصد مثقال
نقره بعلی دادم راضی شدی ای علی مرتضی علی ع گفت راضی شدم یا رسول الله
و در روایتی آنکه امیرالمؤمنین علی ع بفرمان حضرت مقدس نبوی ع خطبه خواند و آنحضرت
در شان علی و فاطمه علیهما السلام دعای خیر بتقدیم رسانید و گفت جَمَعَ اللهُ
شَمْلَكُمَا وَأَسْعَدَ جَدَّكُمَا وَبَارَكَ عَلَيْكُمَا وَأَخْرَجَ مِنْكُمَا كَثِيرًا
طَيِّبًا یعنی جمع کناد خدای عز و جل پراکندگی شما را و سعادت دهاد بخت
شما را و برکت کناد بر شما و آرد از شما بسیاری پاکیزه و چون عقد منعقد شد بفرموده
حضرت رسول ع طبقی خرما حاضر ساختند و بفرمودهٔ آنحضرت هر کس خرمای چند از ان
طبق برداشتند در تاریخ حبیب السیر مسطور است که در مناقب ابو المؤید خوارزمی
از امام عالیمقام حسین بن علی علیهما السلام منقولست که روزی حضرت خیر الانام
صلی الله علیه و آله العظام در خانه ام سلمه نشسته بود فرشته که بیست سر و در هر سری
هزار زبان داشت ظاهر گشت آنحضرت او را جبرئیل پنداشته گفت یا جبرئیل
هرگز باین صورت نزد من نیامده بودی انفرشته گفت یا رسول الله من جبرئیل
نیستم من صرصائیلم و بجهت رسانیدن امر رب العالمین نزد تو آمده ام
که نور را بنور دهی پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای صرصائیل کرا بکه میباید
داد گفت دختر خود را بعلی مرتضی عقد کن پس رسول ص فاطمه را با علی ابن
ابی طالب در سلک ازدواج کشید بشهادت جبرئیل و میکائیل و صرصائیل
و در ان اثنا نظر خیر البشر بر میان دو کتف صرصائیل افتاد و بر آنجا نوشته دید

که لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب مقیم الحجة و از مفضل
پرسید که چند گاه باشد که این کلمه در میان شانه تو مرقوم گشته جواب داد که پیش از آفرینش
عالم بدوازده هزار سال و ایضا در مناقب خوارزمی از امیر المؤمنین علی ع و ام سلمه و سلمان
رضی الله عنهما مرویست که رسول الله در خانه ام سلمه بود که شاه ولایت پناه جهت
خطبه فاطمه علیها السلام بدانجا تشریف برده و بعد از اظهار ما فی الضمیر حضرت خیر البشر
الانجاب را مخاطب کرده فرمود که بشارت باد ترا ای علی بدرستی که ایزد تعالی در سپهر
خضرا فاطمه را در سلک ازدواج تو کشیده و پیش از آمدن تو فرشته که روها و پایهای
بسیار داشت نازل شده مرا گفت که السلام علیک و رحمة الله و
برکاته بشارت باد ترا ای محمد با جتماع پراکندگی و پاکی نسل پرسیدم که تو ملکی گفت
مرا استطائیل نامست و بر یکی از پایهای عرش موکلم از حضرت رب الارباب
درخواستم که در رسانیدن این بشارت بحضرت تو مرا ماذون سازد و اینک
جبرئیل نازل شده بعد از تقدیم تحیت و سلام حریر پاره سپیدی از حریرهای بهشت
که در آن دو سطر نوشته بودند بقلم نور نزد من نهاد و من از حبیب خود جبرئیل
پرسیدم که چیست این حریر و بر آنجا نوشته اند جواب داد که بدرستی که حق تعالی
اطلاع یافت بر اهل ارض اطلاع ما فتی و ترا از جمیع برگزیده برسالت خود مبعوث
گردانید تا بنا بر ساکنان خطه غبرا مطلع شد و از برای تو برادر و وزیر و صاحب و داماد
اختیار فرموده دختر ترا فاطمه زهرا با او در سلک ازدواج کشید باز پرسیدم که
که کیست این شخص گفت برادر تو در دنیا و ابن عم تو در نسب علی بن ابی طالب
آنگاه جبرئیل گفت یا رسول الله اشجار بهشت و درخت طوبی با مر الهی اثمار بار آورده

وجبل

وجبیل مزین و محلی گشته و حور العین حال خود را بزیور ها بیارا ستند و ملائکه در حوالی
بیت المعمور مجتمع شده رضوان منبری از نور که آدم عرض اسما با فرشتگان بر آن
صعود نموده بود نصب نمود و پس بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت
لسان و حسن بیان اتصاف داشت بران منبر بر آمده باداء حمد و ثنای الهی
متوطنان سموات را فرخناک و مسرور ساخت جبرئیل گفت که پس ایزد تعالی
فرمود که ای جبرئیل من عقد کرده ام فاطمه دختر حبیب خود محمد را بر بنده خود علی
ابن ابی طالب تو نیز در حضور ملائکه کرام او را عقد کن من بموجب فرمان او را عقد
کردم و ملائکه ملاء اعلی را بران گواه گرفتم و شهادت ایشان را در این حریر ثبت کردم
و من مامور شدم که آن احوال را بر تو عرض کنم و آن حریر را بختم مشک مهر نموده برضوان
سپارم و چون خدای عز و علا ملائکه کرام را بجهت آن امر خیر انجام حاضر ساخت
شجره طوبی را فرمود تا بار خود را نثار کند و طوبی بفرمان رب العالمین بار خود را
نثار کرده حور العین و ملائکه او را بر چیدند یا محمد ایزد تعالی مرا امر فرموده است که
ترا مامور گردانم میان علی و فاطمه علیهما السلام در زمین نیز عقد زوجیت منعقد
گردانی و از کتاب ترجمه کشف الغمه نیز حدیثی باین مضمون در مقدمه این اوراق
ثبت شده نقلست که حضرت رسالت پناه با ام سلیم گفت فاطمه را
بخانه علی برده بدو سپار و با او بگو تعجیل نکنند تا من بیایم چون نماز خفتن گذارد
کوزه آب بر داشت و نزد ایشان آمد و آب در دهن مبارک در انجا انداخته
معوذتین و دیگر ادعیه بران خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیاشام
و وضو ساز و فاطمه علیها السلام را نیز بعینه آن مامور گردانید و در وی آنکه مقدار

ازان آب بر سر فاطمه ع و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت اَللّٰهُمَّ اِنِّی
اُعِیذُهَا بِکَ وَذُرِّیَّتَهَا مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ انگاه مقداری
ازان بر سر علی و میان هر دو شانه وی پاشید و مثل کلام سابق در شان انحضرت
بر زبان وخجسته جاری ساخت و در روایتی انکه فرمود اَللّٰهُمَّ مِنِّی وَاَنَا مِنْهُمَا
اَللّٰهُمَّ کَمَا اَذْهَبْتَ عَنِّی الرِّجْسَ وَطَهَّرْتَنِی وَطَهِّرْهُمَا انگاه فرمود
برخیزید و بجای خود روید که خداوند تعالی میان شما الفت دهاد و در نسل شما برکت
کناد و خود عازم مراجعت شد فاطمه علیها السلام بگریه در آمد رسول صلعم گفت ای
دختر من باعث گریه چیست که بتحقیق ترا بکسی داده ام که در اسلام بر همه سابقست
و در علم بر همه فایق و در معرفت حق تعالی بر همه راجح و بروایتی فرمود که شخصی را شوهر تو
کرده ام که بهترین اهل بیت منست وَاَیْمُ الَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ لَقَدْ زَوَّجْتُکِ
سَیِّدًا فِی الدُّنْیَا وَاِنَّهُ فِی الْاٰخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِیْنَ و بروایتی فرموده
زَوَّجْتُکِ سَیِّدًا فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ جابر رض روایت کند که در
عروسی مرتضی و فاطمه علیهما السلام حاضر شدیم و هیچ عروسی ازان بهتر
ندیدیم حضرت خیر الانام علیه السلام مقداری خرما و مویز جهت ولیمه ایشان
انعام فرمود ازان خوردیم و گویند سعد گوسفندی و طایفه از انصار چند صاع از ذرب
هدیه آوردند و طعام عروسی فاطمه زهرا علیها السلام ازان مرتب شد آورده
اند که مهمات درون خانه را بار حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فاطمه
زهرا ع سرانجام مینمود و بکارهای بیرونی علی مرتضی ع اقدام میفرمود و هر
ازین مغرور و تنگ شده فاطمه علیها السلام باشاره دیگه ابرار خدمت سید را

رفت

رفت تا کنیزی از کنیزان که در انوقت با سیری آورده بودند استدعا نماید
چون انحضرت در خانه تشریف نداشت با یکی از زوجات پیامی مدعا نموده
مراجعت کرد چون آن خبر بعرض سید بشر رسید هم در انشب عنبر اقرة العین
خود قدم رنجه نموده علی مرتضی و فاطمه زهرا ع را در جامه خواب یافته فرمود که
حرکت مکنید و بحال خود باشید انگاه بر بالای سر ایشان قرار گرفته هر دو پای مبارک
خود را در میان علی و فاطمه علیهما السلام در آورده پس با قرة العین خویش خطاب
فرمود که تو بطلب خادمه بخانه ما آمده بودی مرتضی علی ع فرمود که از بس که از خدمت
خانه محنت بفاطمه میرسید من اورا فرستادم مصطفی صلعم فرمود من بیاموزم
شما را چیزی که به از خادم باشد باید که چون در جامه خواب در آیید سی و چهار
بار الله اکبر و سی سه بار الحمد لله و سی سه بار سبحان الله بگوئید که شما را بهتر از صد
خادم خواهد بود مرتضی علی ع فرمود که همان لحظه بگفتن آن کلمات مشغول شدم
و هرگز ان ذکر از من فوت نشد ازان حضرت پرسیدند که در لیلة الصید الهریر نیز
ترک آن نکردی فرمود که در اول شب فراموش کردم و در آخر شب مذکور شد که
آن را در یافتم و ذکر لیلة الهریر و وقایع انشب در طی محاربه حضرت اسد الله الغالب
علیه السلام با معاویه غاویه علیه اللعنة والهاویه در موضع صفین عنقریب مرقوم
خواهد شد ان شاء الله وحده

## ذکر غزوه بدر کبری و محاربه شیر خدا با حرب اعدا و بیان حال جمعی از آل مشرکین بمراجعت سید المرسلین در حفظ جناب فخر الغزوه المنبر

چون باقتضای حکمت بالغه حکیم علیم جل جنابه قدسیه که عقول انسانی
و مدارک بشری را احاطه آن مفقود و رفت رسول رب العالمین را زمان مدارا

با طایفهٔ مشرکین و حزب شیاطین سرآمد و بساط مباهله با زمرهٔ کفار اشرار
نورد بیده شد در سال دویم از هجرت شفیع روز معاد و مقتدای کافهٔ عباد
بعزم قتال کفرهٔ فجره رایت غزا و جهاد برافراخته بمقتضای فرمان واجب الاذعان
اُقتلوا المشرکین کرد بدان ارباب سیر و تواریخ در مؤلفات خود عدد غزوات
اما غزوه تبوک با خلاصه موجودات همراه بوده و لمعان شمشیر برق مآثرش در جمیع
معارک زنگ کدورت از خاطر انصار دین مبین زدوده و کیفیت غزوهٔ تبوک
و منسوب شدن والی خطهٔ ولایت از جانب حضرت رسالت صلعم بخلافت و شرح
سایر غزواتی که سید ابرار با جنود کفار مقاتله و محاربه روی داده بتفصیلی مناسب در بیان
اوراق مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال غزوهٔ بدر کبری که از آن بدر قتال نیز
گویند وقوع یافت و بدر نام قریه ایست که منسوبست بدین کلده یا نام چاهیست
که شخصی موسوم ببدر آنرا حفر نموده بوده و سبب این غزوه آن بود که مسموع حضرت
مقدس نبوی گردید که ابوسفیان و جمعی از اغنیای قریش با اسباب وافر و اموال
متکاثر از شام بازگشته بجانب حرم روانه آمد بنابرین آنحضرت با سیصد و پنج نفر
از اصحاب سعادت انتساب که از آنجمله هشتاد نفر در سلک مهاجر انتظام داشتند
و باقی در عداد انصار معدود بودند و هفتاد شتر و دو اسب با ایشان بود و شش
زره و هشت شمشیر داشتند و در سیوم یا ششم یا دوازدهم ماه مبارک رمضان
از مدینه بعزم گرفتن سر راه بر کاروان روان شد ابوسفیان برین اراده اطلاع
یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید و در اکثر کتب
سیر مزبورست که قبل از ورود ضمضم بحریم حرم شبی عاتکه بنت عبدالمطلب خوابی

هولناک

هولناک دید چنانچه از مهابت آن ترسید صباح ببرادر خود عباس گفت دوش
خوابی دیدم که تعبیر آن دلالت بر ابتلای خویش میکند و شرط کن با او که کیفیت واقعه
را نقل بر مینمایم که با هیچکس اظهار آن نکنی عباس تقبل اخفای آن شده عاتکه گفت
در عالم منام چنان مشاهده شد که شتر سواری آمد در ابطح بایستاد و باواز بلند
گفت ای قریش بشتابید و تا سه روز دیگر بکشتنگاه خود بیایید بعد از آن شتر را بمسجد
الحرام راند و مردم بسیار روی جمع آمده بودند ناگاه بربام خانهٔ کعبه منظور من شد
و شنیدم که همان ندا میکرد و بعد از آن در کوه ابوقبیس منظر من در آمد و همان سخن
بر زبان میراند آنگاه سنگی از آن غلطانید چون سنگ بپای کوه رسید ریزه
ریزه گشت و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد عباس چون از
خانه بیرون آمد وصیت خواهر را در طاق نسیان گذاشت آن خواب با ولید بن عتبه
که دوست او بود تقریر نمود و او با پدر پلید خود گفته در میان مردم اشتهار یافت
تا بگوش ابوجهل رسید چون با عباس ملاقات کرد گفت ای ابوالفضل چند روز
شد که این زن در میان شما بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام زن گفت
خواهر تو عاتکه که چنین خوابی دیده عباس انکار نمود ابوجهل لعین آغاز جلافت نموده
گفت با آنکه مردان شما دعوی نبوت کنند راضی نمیشوند زنان نیز داعیه پیغمبری
دارند اکنون ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثری ازین واقعه مترتب نشود مکاتیب
باطراف عالم و قبایل عرب میفرستم که دروغ گوی ترین مردمان بنی هاشمند از
عباس مرویست که چون شب بخانه در آمدم زنان قبیله نزد من جمع شده مرا
مورد طعن و ملامت گردانیده گفتند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل بیش ازین

زبان طعن بر دوان شما دراز بکرد اکنون جرات او بجای رسیده که ستوهن دگر زنان
مشود من زنان را تسکین داده گفتم اگر ابوجهل بار دیگر جرئت از این مقوله مسموع من کرد
و او را ایذا نموده منزجر سازم و بعد روز سیم از این واقعه بمسجد الحرام درآمدم ابوجهل
را آنجا دیده بقصد آزار او در حرکت آمدم دیدم که بشتاب تمام از مسجد بیرون
دوید با خود گفتم چون مرا خشمناک دیده از بیم این سبب میگریزد بعد از آن معلوم
شد که سبب اضطراب او آواز ضمضم غفاری و استغاثه او بود چون ضمضم
بحریم حرم رسید و از جانب ابوسفیان تبلیغ رسالت نمود وضیع و شریف
قریش بتهیه اسباب سفر کرده نهصد و پنجاه نفر از اشقیا مشرکین متوجه حرب
سپاه المسلمین گردیدند و در میان ایشان هفتصد شتر و صد اسب بود و مجموع سواران
و بعضی از پیادگان زره داشتند و هر روز یکی از ارکان قوم سپاه را اطعام
مینمود و عباس بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم
بن الحزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج از
جمله مطعمان جنود نامسعود بودند و گویند که چون ابوسفیان در موضع بدر از توجه
سپاه اسلام اطلاع یافت راه گردانیده قافله را بسلامت بمکه رسانید
و قیس بن امرالقیس نزد قوم فرستاده پیغام داد که بیرون آمدن شما جهت
محافظت کاروان بود اکنون ما در ضمان سلامت بحریم حرم رسیدیم شما نیز
بازگردید و متعرض محمد مشوید قاصد بان قوم بی عاقبت رسیده باداء
رسالت قیام نمود ابوجهل بن هشام گفت والله که باز نگردیم و ببدر رویم
و سه روز در آنجا اقامت نموده شتران نحر کنیم و اطعام طعام نماییم و بشرب

خمر و عیش پردازیم و زنان مغنیه ما بنواختن رود و سرود اقدام نماییم تا آوازه عظمت
و شوکت ما در قبایل عرب انتشار یابد قوم ناچار اطاعت آن گمراه نموده بجانب
سپاه اسلام در حرکت آمدند و اخنس بن شریق که هم سوگند ایشان بود با قوم
خود بنی زهره گفت خدای تعالی اموال شما را خلاصی داد باز گردید و بر سر اموال خود
روید و بسخن این مرد التفات مکنید قوم بنی زهره بازگشتند و چون ابوسفیان
سخن ابوجهل را استماع نمود گفت وا قوماه از سوء تدبیر ابوجهل ما را مصایب
گوناگون رسید بعد از آن بمشرکان ملحق گردیده در بدر حاضر شد و در روز جنگ چشم
مفقود یافته با قبح وجهی فرار نمود و چون حضرت خیر الانام بوادی صفرا نزول
نمود خبر توجه رؤسای قریش بجهت حمایت کاروان مسموع آنحضرت گردید
وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ با اعیان اصحاب کرام طریق مشورت مسلوک داشت
همگی از صمیم قلب و طوع و رغبت اظهار اخلاص کرده در عزم محاربه اعدا شرط اتفاق
بجای آوردند آنحضرت بزبان معجز بیان گذرانیدند که بروید ببرکت حضرت عزت
و بشارت باد شما را که ایزد تعالی مرا بیکی از این دو طایفه یعنی قافله یا جمعی که
بحمایت قافله از مکه بیرون آمده اند فتح و نصرت وعده کرده واقدی روایت
کند که رسول علیه السلام در شانزدهم ماه مبارک رمضان بوادی بدر درآمده اسدالله
الغالب علی ابن ابی طالب را بخبرگیری قریش نامزد کرد و زبیر بن العوام و سعد بن
ابی وقاص و جمعی دیگر از صحابه را بملازمت آنجناب روان گردانید و ایشان بحکم
آنحضرت روان شدند و جمعی از سقایان و شتران آبکش ایشان رسیدند و غلام
از آنجماعت بدست افتاد یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج و دیگری عریض نام غلام

بنی العاص و در حبیب السیر بجای عریض بسبس مذکور است و ما بقی بگریختند و از آنجمله کی بگریختگان
عجیر نام شخصی اول بکفار رسید و خبر قرب وصول آنحضرت را بایشان رسانید و از
گرفتاری غلامان آنکس ایشان را مطلع ساخت از این خبر خوف و هراس بیقیاس بر
کفار استیلا یافت چون غلامان اسیر را نزد حضرت رسول صلعم آوردند آن سرور بنماز
مشغول بود اصحاب از ایشان پرسیدند که شما کیستید و بکدام طایفه نسبت دارید و غرض
اصحاب آن بود که ایشان خود را به ابوسفیان و مردم قافله منسوب سازند ایشان
گفتند ما سقایان قریشیم این سخن ملایم مزاج اصحاب نیفتاده گفتند دروغ میگوئید و در مقام
آزار غلامان شدند لاجرم ایشان بر زبان آوردند که ما از جمله خادمان ابوسفیان و کار
وانیانیم و اصحاب دست از ایذای غلامان باز داشتند درین وقت حضرت
مقدس نبوی از ادای نماز فارغ گردیده فرمود که اهل غلامان راست گفته است
و ایذا یافتند و چون بنابر صلاح خود دروغ گفتند از آزار شما ایمن گردیدند انگاه سید
انس و جان از غلامان پرسید که قریش در کجا توقف دارند ایشان بعقب تلی
که مینمود اشارت کردند و آن تل را بعدوة قصوی و کثیب عقنقل مشهور
بود بعد از آن از عدد ایشان سوال فرمود گفتند ما را از آن اطلاع نیست فرمود
روزی چند شتر میکشند گفتند روزی ده و روزی نه حضرت رسول صلعم فرمودند
که یکی از هزار کمترند و از نهصد زیاده دیگر پرسید که از اشراف و اعیان قریش
چه جماعت همراه اند گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابوالبختری و حکیم بن
الحزام و حارث بن عامر و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن
بن الاسود و ابوجهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو

بن عبد

بن عبد ود حضرت رسول صلعم با اصحاب گفت که مکه جگر گوشگان خود را پیش
شما انداخته نقلست که چون قریش در منزل جحفه نزول نمودند جهیم بن الصلت
که از بنی المطلب بود در خواب دید که شخصی بر اسبی نشسته می آید و با او شتریست
و میگوید عتبه و شیبه و ابوالحکم بن الهشام و فلان و فلان کشته شدند بعد از ادای
این کلمات کارد بر گلوی شتر خود کشیده و شتر را بگذاشت ان شتر بگرد خیمها
بر می آمد و خیمه از خیام قریش نماند که نشانه از خون شتر بان رسیده باشد چون صباح
ابوجهل از صورت ان خواب آگاه شد گفت این پیغمبر دیگر است از بنی المطلب
که بخلق مبعوث شده انگاه حضرت مقدس نبوی در باب منزل با اصحاب کرام
شرط مشورت بجای آورده بصوابدید حباب بن المنذر از انجا کوچ فرموده
بر سر چاه آخرین بدر فرود آمد بسایر چاهها را انباشتند فرمود که نزدیک بان
چاه حوضی کنده پر آب کردند و در روز جنگ طائفه از مشرکان قصد نمودند که از ان
چاه آب خورند مسلمانان اراده ممانعت داشتند آنحضرت فرمود مانع مشوید
و بگذارید تا هر که خواهد آب بیاشامد هر کس از کفار که از ان آب آشامید از روز
بضرب تیغ مجاهدان معرکه شهامت و شجاعت باتش جحیم پیوست مگر حکیم بن
حزام که از ان مهلکه جان بیرون برد و بعد از ان بشرف اسلام مشرف شد و چون
رسول ملک متعال در ان منزل نزول اجلال فرمود سعد بن معاذ بجهت آنحضرت
از چوب خرما عریشی ترتیب نمود و در آن اثنا کفار نمودار شد و در برابر عسکر
همایون نزول نمودند و رعبی تمام بر ضمایر ارباب شرک و ظلام استیلا یافته
عتبه بن ربیعه و جمعی دیگر بر خواستند که طریق مصالحه مسلوک داشته باز گردند

آخر با غوای ابوجهل خاطر بر مقاتله قرار داده با فروختن آتش جنگ و جدال پرداختند در رشته
الاحباب مسطور است که در لشکر اسلام سه علم بود اعظم آنها بمهاجران تعلق داشت
حضرت صلعم آنرا بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر عطا کرد و
لوای اوس را بسعد بن معاذ تفویض فرمود و شعار مهاجر یا بنی عبدالرحمن و شعار
خزرج یا بنی عبدالله و شعار اوس یا بنی عبیدالله بود و شعار علامتیست که در جنگ
یکدیگر را بآن شناسند و مشرکان را سه علم بود یکی را طلحه بن ابی طلحه و دیگری را ابو عزیز
بن عمیر و دیگری را نضر بن الحارث داشت و همه ایشان از بنی عبدالدار بودند مرویست
که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بتسویهٔ صفوف لشکر منصور مشغول بود و چوبی
در دست مبارک داشت بر سواد ابن غزیه گذشت و او از صف پیش آمده بود
آنحضرت چوب را بر سینهٔ سواد زد و او را امر باستوار فرمود سواد گفت یا رسول الله
ضربی الیم بمن زدی و خدای تبارک و تعالی ترا بحق فرستاده و من اکنون طلب
قصاص میکنم رسول صلعم جامه را از سینه مبارک جدا ساخت و گفت قصاص کن
سواد فی الحال روی خود بر سینهٔ آن صاحب سکینه مالید و بوسید حضرت
رسول صلعم از طریق قصاص بان کیفیت سوال نمود گفت یا رسول الله حالتی
که پیش آمده مشاهده میفرمائی و مخافت که بغیر شهادت فایز شوم خواستم
که در آخر کار مساس بدن مبارک را سرمایهٔ نجات و رفع درجات اخروی سازم
حضرت رسول صلعم در باره او دعای خیر کرد و فرمود که تا من نگویم بر کفار حمله مکنید و اگر
خواهند که بشما نزدیک شوند ایشان را تیرباران کنید اما باید که تیر را بحرف اندازید
که سهام شما زود تمام نشود و بالجمله صباح روز هفدهم ماه مبارک رمضان که موکب

خسرو انجم

خسرو انجم رایات نور برافروخته طلیعهٔ جنود ظلام را محو منعدم ساختند حضرت
مقدس نبوی بتسویهٔ صفوف لشکر ظفر قرین پرداخت و رؤسای قریش نیز
صف قتال آراسته مهیای جدال شدند و اول کسی از مشرکان که قدم در معرکه
محاربه نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و از سپاه ظفر پناه
معاذ و مسعود و عوف ابنای حارث انصاری بمبارزت مبادرت نمودند
و بعضی بجای عوف عبدالله بن رواحه گفته اند چون مشرکان را معلوم شد که ایشان
از انصارند گفتند باز گردید که ما را با شما نزاعی نیست و ما طالب بنی اعمام خودیم
مسلمانان باز گشته آن گمراهان آواز بر آوردند که ای محمد اکفا و همسران ما را بیرون فرست
تا با یکدیگر محاربه و مطارده نمائیم آنحضرت اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب
علیه السلام و عم خود حمزه بن عبدالمطلب رضوان الله علیه و عبیده بن الحارث
بن عبدالمطلب را بمحاربهٔ ایشان نامزد فرمود عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه
عبیده شد و ولید که خال معاویه بن ابی سفیان بود عازم میدان شاه ولایت
گردید آنحضرت پیش از آنکه آن شقی بخود پردازد یا دست بسیف و سنان
یازد بیک ضرب تیغ آتشبارش بدار البوار رسانید و حمزه نیز بشمشیر خونریز
عتبه را ریزه ریزه کرد و شیبه زخمی قوی بر پای عبیده زد چنانکه در میدان افتاد
مغز استخوان ساقش پریشان شد شاه ولایت پناه با حمزه بسر وقت
شیبه رسیده او را بیاران سابق لاحق ساختند آنگاه نایرهٔ قتال اشتعال
یافته شمشیر آتشبار صاعقه کردار حیدر کرار خرمن حیات کفار فجار را بباد
فنا میداد و بهر طرف که مرکب برق کام گردون خرام تاخته بقصد قتل اعدا بازوی

نصرت انتما تیغ آتش و مثل آب سیماء علم علیا ساخت چنان از عروق و شرایین اشرار
نیزهٔ بالا بلند میشد گاه تیغ مغفر شکاف بشکل ثعبان کلیم ظهور نموده سحر و
جلادت کفار را که حکم نیرنگ و جادوی فرعونیان داشت براهین قاطعه ابطال
مینمود و زمانی نیزه که گشاینده عقده خال سویدا از قلوب دشمنان ملت بیضا
میگشود ه هر عدو را که در فکنده زبانی ه نام بر دستش ورنده خدای ه کرده از جلی
دشمنان چو سحاب ه خانه ریگ را از خون سیراب ه کرده کوش فتنه از کوشش
کرده فتح و ظفر رهین بوسش از جمله قتیلان آن معرکه بروایتی سی و شش کس
بزخم تیغ و سنان شاه مردان علیه السلام بدرکات جحیم پیوستند از انجمله عاص
بن سعید بن العاص بود و حنظله بن ابی سفیان برادر معاویه و طعیمه بن عدی و نوفل
بن خویلد و زمعه بن الاسود و عمر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک برادران طلحه
و منبه بن الحجاج السهمی و در ترجمه کشف الغمه مسطور است که در ان غزوه بیست و هفت
سال از عمر گرامی حضرت امیر المؤمنین ع گذشته بود و چون ان سه تن یعنی
عتبه و شیبه و ولید در معرکه قتال از اهل اسلام مبارز خواستند و شاه اولیا
با عم عالیقدر و عبیده بدفع آن سه نابکار شتافتند عتبه پسر خود ولید را گفت
که چون تو جوان و سالی بمبارزت علی که در حداثت سن است قیام نمای ولید
بحرب آنحضرت شتافته ضربتی حواله آنحضرت کرد آنجناب بدست چپ
سپر داری و محافظت خود نمود بدست راست شمشیر جان شکار را بدار از جانب
او انداخت و دست چپ آن شقی را جدا ساخت و بضربت دیگر بقطع دست
دیگرش پرداخت پس از مرکب بزیر آمده سرش را از تن جدا کرده یکیک از شیاطین

کفره

کفره بتفصیلی که در کتاب مزبور مسطور است بچنگ ان صفدر عالی گذشته عازم
درکات سقر میشدند و سایر شجعان اهل اسلام نیز لوازم شجاعت و مراسم شهامت
بتقدیم رسانیده در تقویت دین مبین و نصرت سید المرسلین باقصی الغایت
کوشیدند و در خلال آن احوال سید عالم بعریشی که جهت آنحضرت ترتیب داده بودند
در آمده دست نیاز بدرگاه خداوند کارساز بر آورده بمبالغه تمام ظفر و نصرت
اهل اسلام را مسئلت نمود تیر دعا بهدف اجابت رسیده ناگاه حق
لاینام خوابی سبک بر دیدهٔ بیدار آنحضرت گماشت و همان ساعت از
خواب انتباه یافته بشارت وصول ملائکه مقربین بامداد جنود مسلمین بگوش
اصحاب رسانیده و از ان عریش بیرون خرامیده آیه کریمه سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ
وَیُوَلُّونَ الدُّبُرَ بر زبان وحی ترجمان گذرانید و قبضه ریگ و سنگ ریزه
از زمین برگرفته شاهت الوجوه گفته بجانب مشرکان انداخت و جنود اسلا
م را تسلی داده بمحاربه اصحاب کفر و ظلام ترغیب فرمود از مرتضی علی علیه السلام
منقولست که فرمود در روز بدر سه نوبت متعاقب بادی تند بوزید اول
جبرئیل بود با هزار نفر از فرشتگان دوم میکائیل با هزار نفر دیگر و سیوم اسرافیل
با هزار دیگر و در ان روز ملائکه دستارهای سرخ و زرد بر سر داشتند و بر اسبان
ابلق سوار بودند بالجمله چون تایید ربانی قرین حال سپاه حضرت رسالت پناه
گشت کفار روی بانهزام آورده هفتاد نفر از ایشان کشته شد و بتفصیلی که سابقا
مرقوم گشته شد سوار معرکه فتح بقتل سی و شش تن ایشان پرداخت و شرب
عذب دین مبین را از خس و خاشاک وجود ایشان صافی ساخت و سر جهار

کس ازان ناکسان بسعی ملائکه کرام و سایر اصحاب عظام سقر سفر اختیار نمودند
و در ان روز ابو جهل بضرب تیغ معاذ و معوذ پسران حارث که کاهی انتساب بمادر منسوب
ساخته پسران عفرا میگفتند از پای در آمد و عبدالله مسعود بعد از وقوع فتح که هنوز رمقی
از جانش باقی بود سر آن شقی را از بدن جدا کرده منظور نظر فرخنده رسول عالیمقام
صلعم گردانید و آنحضرت بقتل آنخاکسار سجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانید از جملهٔ اسیران
معرکه بدر عم رسول عالیقدر یعنی عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب
برادر حضرت امیرالمؤمنین در زمرهٔ مسلمین انتظام یافتند و بعضی اسیران فدا
داده و برخی بتعلیم اطفال انصار پرداخته مطلق العنان شدند از ارباب
توحید چهارده کس شش تن از مهاجر و هشت تن از انصار شربت شهادت
چشیدند و چون عبیده بر وجهی که قبل ازین مذکور شد بضرب شمشیر سبیده از پای
در افتاد او را برداشتند و بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بردند گفت
یا رسول الله آیا من شهید هستم آنحضرت فرمود که بلی تو شهیدی بعد از مراجعت
از بدر مرغ روح عبیده در منزل صفرا از رو جانب بهشت جاودان
پرواز نمود و هم آنجا مدفون شد مدت عمر عزیزش بقول صاحب معتمد القصص
هشتاد سال بود منقولست که بفرموده حضرت رسول علیه الصلوة والسلام
اجساد بیست و چهار کس از مشرکین را بچاه بدر انداختند و سید ابرار
بر سر آنچاه تشریف برده نام کشتگان را که در آنجا انداخته بودند بر زبان
همایون رانده با ایشان مخاطبات فرمود یکی از اصحاب گفت یا رسول الله
با اجساد بی ارواح سخن میگوئی آنحضرت فرمود که نه شنید شما شنواتر از ایشان

سخنی

سخنی را که من میگویم و چون آنحضرت قرین فتح و نصرت بطرف مدینه مراجعت
فرمود و در وادی صفرا بر سر تلی نشسته بتقسیم غنایم اهم که توجه نمود و بروایت
روضة الاحباب شمشیر منبه بن حجاج را که موسوم بذوالفقار بود در رقم اختصاص
کشیده بحیدر کرار اسرار هم در مؤلفات خود ذکر نموده اند که ذوالفقار از بهشت
برسم هدیه بحضرت رسول ع آورده بودند و آنحضرت بمقتضای کریمه ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها آن نهنگ کفر
پرداز را بعلی مرتضی علیه السلام ارزانی داشت و حکیم سنائی غزنوی روح الله
روحه درین معنی گفته نظم ذوالفقاری که از بهشت خدای بفرستاده بود شرک
زدای چون نه از کفر بود ز ایمان بود آرزو کاو کشیدش یکسان بود چون
خبر فتح و ظفر سید بشر در مکه بگوش ابولهب رسید از غصه و اندوه عدسه
بر آورده بدرکات جحیم پیوست و آوازهٔ آن فتح نامدار بگوش وضیع و شریف
دیار و امصار رسیده سفینهٔ تدبیر اعدا بگرداب اندوه و عنا افتاده و گلهای
نشاط احبا از گلبن کامرانی شکفتن آغاز نهاد و چون نوبت رونق کفر و زمان
رواج شرک آمده وقت آن رسیده بود که آفاق خداشناسی بلمعات
آسمانه نورانی شود و دیده بصیرت جمعی که مشیت ازلی سعادت و هدایت
ایشان تعلق گرفته بود هر زمان بوسایل دلایل جلا یافته بسرمه توفیق مکحل
میشد کاهی بنیان اعجاز نشان آنحضرت ع شکست بدر منبر را وسیله درستی
عقاید اولوالابصار گردیده بنیان عقاید شکسته کوتاه بینان را بآن وحشت
ناتمام استحکام می بخشید و زمانی رای صواب نمای آن سرور علاج سودای

فاسد خون گردنکشان عناد اندیش را بتیغ یک حسام خون آشام مجاهدان
مردافکن و مبارزان صف شکن محتاج میشد بدو اسباب ارتفاع رایات
دین مبین از آسمان و زمین بحصول می پیوست چنانکه در نعت آنحضرت گفته
شده بیت در چرخ را ماه قفل زر است ✿ کلیدی انگشت پیغمبر است
هم از نوزان پنجه مه شکاف ✿ صف بدر بشکسته روز مصاف ✿ بعد از تقسیم
غنایم سالم و غانم حضرت مقدس نبوی ص با وصی عالیمقام و اصحاب کرام
بشهر عز و شرف توجه فرموده هم درین سال دیده اسلامیان بتولد ثانی اولیا
و ثالث آل عبا امام حسن مجتبی ع نورانی شد ذکر غزوه یهود بنی قینقاع
و ابتلای آن طایفه بتقدیر حضرت باری و کیفیت خلاص و
نجات ایشان بعد از گرفتاری بنی قینقاع طایفه از یهود بودند که در حوالی
مدینه اقامت داشتند چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بآن
دیار نزول اجلال فرموده ایشان را امان داده شرط نمود که از تعرض مسلمانان
آن طایفه را صیانت نماید بشرطی که اعانت اعادی آنحضرت نکنند و اگر
خصمی قاصد مدینه گردد در نصرت و امداد آنحضرت کمر سعی بر میان جان بسته
در دفع دشمن مساعی جمیله بتقدیم رسانند و برین نسق در مهاد امن و امان
بسر می بردند از آنجا که سعت عیش آدمی را باعث بر کفران نعمت آمده غشاوه
دیده حق شناسی میگردد از نسیم فتحی که در غزای بدر بر پرچم اهل اسلام
وزید آتش حسد آن گروه ضلالت سرشت اشتعال یافته بگفتن کلمات
حسد آمیز اظهار نافرمانی نموده بجهت نقض عهد و پیمان بهانه جوی شدند

روزی

روزی یکی از آن طایفه با ضعیفه از زنان مسلمین استخفافی شنیع کرده یکی
از مسلمانان را عصبیت دین دامنگیر شده تاب آن حرکت نیاورده و بقتل آن
لعین مبادرت نموده جمعی از بخت برگشتگان یهود اتفاق نموده قاتل یهودی
را مقتول ساختند چون کیفیت آن قضیه بعرض حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم رسید اعیان آن طایفه را احضار نموده بر آن مخالفت عهد
و نافرمانی با ایشان عتاب فرموده گفت تا کی طریق لجاج و عناد پیموده
بر انکار رسالت من که علم یقینی دارید اصرار خواهید نمود و از غضب جبار
منتقم اندیشه نمایند و از باس و سطوت جیوش اسلام احتراز لازم
شمارید تا آنچه از بدر بقریش رسید بشما رسد گفتند یا ابا القاسم حال ما را
قیاس بقوم خود مکن که ایشان را در اداب حرب و استعمال آلات طعن
و ضرب مهارتی نبود اگر با ما قدم در میدان مبارزت گذارید معلوم شما
خواهد شد که ما را در شجاعت و قدرت بهیچ یک از طوایف و قبایل عرب
نسبتی نیست و امثال این کلمات بر زبان رانده از مجلس سامی آنحضرت بیرون آمده
متفرق شدند حضرت رسول ص آماده محاربه آن گروه بی عاقبت گردیده ابولبابه را
در مدینه گذاشت و رایت فتح آیت را بروایت معتمد اعنی بامیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب علیه السلام داده بجانب آن گروه نهضت فرمود یهود
نیز بر قصد آنحضرت اطلاع یافته بحصارهای خود در آمده متحصن شدند و مستعد
کارزار و آماده پیکار گشتند جنود مسعود بلوازم محاصره اشتغال نموده مدت
پانزده روز آن گمراهان را محصور داشتند عاقبت عجز و اضطرار بحال ایشان

راه یافته بحکم رسول خدا راضی شده از حصار بزیر آمدند بروایت اقصی
الجماعت از خرد و بزرگ هفتصد نفر بودند رسول علیه السلام فرمود که
منذر بن قدامه اسلمی دست ایشان را بر قفا بسته منتظر فرمان باشد
و ارادهٔ حضرت رسول صلعم آن بود که ایشان را بقتل رساند عبدالله بن
ابی منافق که با آن جماعت هم سوگند بود خواست که ایشان را از قید منذر رهائی
دهد منازعه برخواسته بینهما کار بخشونت رسید ابن ابی بخدمت
حضرت خیر الانام عم رفته حقوقی که از آن جماعت بر ذمت او ثابت
شده بود شمرده مبالغه تمام استدعای خلاصی یهود خیبر نمود حضرت
رسول علیه السلام گوش بحرف آن منافق نکرده ملتمس او باجابت
مقرون نشد دیگر باره اعادهٔ کلمات سابق کرده ابرام و الحاح را
بجای رسانید که غبار ملال بر آئینه ضمیر انور آنسرور راه یافته از روی عرض
فرمود که مگذار این جماعت را و از سر خون گذشته حکم فرمود که از آن دیار بیرون
روند هر چند ابن ابی سعی نمود که حضرت رسول صلعم را از حکم اخراج ایشان
باز آرد مفید نیفتاد عبادة بن الصامت آن گمراهان را بفرمان رسول الله
بعد از سه روز که مهلت یافته بودند از آن نواحی اخراج نمود بموضع رابات
رسانید و از آنجا باراضی شام رفته هر یک در گوشه منزل و ماوا گرفتند
و بعد از اندک زمانی هلاک شدند و اسلحه و اموال ایشان غنیمت مسلمانان
شد. ذکر غزوه احد و غالب شدن سپاه مظفر لوا در بدایت حال بر
اعدا و بعد از غلبه شکست یافتن اعوان و انصار دین مبین و تدارک
آن

آن شکستگی بشمشیر نحوست قرین حضرت امیرالمؤمنین عم در سال سیوم از
هجرت مقدسه حضرت خیر الانام صلعم غزوه احد وقوع یافت و سبب
آن بود که اشراف قریش ابوسفیان را بجهت تدارک واقعه بدر بحرب
رسول عالیقدر تحریک نموده بر محاربه رسول انس و جان و اصحاب
ایمان جازم شدند و ابوسفیان را پیشوای لشکر ساخته با سه هزار نفر
از لشکر شقاوت اثر که هفتصد نفر از آن جمله زره پوش بودند
دویست اسپ و سه هزار شتر داشتند عازم طرف مدینه گردیدند و
پانزده هودج زینت داده بعضی از زنان را رفیق خود ساختند تا در روز
معرکه تذکار کشتگان بدر نموده در مصیبت ایشان مراثی خوانند
و دف نوازند و کفار اشرار را بر محاربه حریص سازند و منقولست که عباس
بن عبدالمطلب عم حضرت رسول صلعم که هنوز شرف اسلام در
نیافته بود و در آن اوان در مکه مبارکه اقامت داشت مکتوبی
مخبر از آن واقعه بحضرت رسول صلعم نوشته مصحوب شخصی از بنی غفار
نزد آنحضرت فرستاد قاصد در محله قبا که در خارج مدینه واقعست
بخدمت آنسرور سرافراز گردیده مکتوب را رسانید و ابی بن کعب
بخواندن آن مامور گردانیده بمدینه مراجعت فرمود کفار اشرار بعد از
تجهیز لشکر نکبت اثر متوجه مدینه گردیدند و تا موضع ذوالحلیفه آمده در آنجا
سه روز اقامت نمودند و تمام قریش چون اسود بن مطلب و جبیر بن
مطعم و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام و عبدالله

بن ربیعه و حویطب بن عبد العزی و خالد بن ولید دران لشکر حاضر بودند چون خبر
وصول ایشان معروض رای انور سید بشر گردید حباب بن منذر را مامور ساخت
که رفته کیفیت حال قریش را معلوم نموده آنحضرت را مطلع گرداند چون حباب تفحص نموده
عمل نمود حقیقت عرض نمود حضرت رسول قول او را با نوشته عباس مطابق
یافته فرمود که حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ و شب جمعه که روز شنبه آن محاربه
ارباب ایمان با اصحاب شیطان بوقوع می پیوست سعد بن معاذ و سعد بن
عباده و غیر ایشان از شجعان اصحاب حضرت خیر الانام سلاح پوشیده
بر در خانه آنحضرت شب را به بیداری گذرانیدند و بمراسم حراست و پاسبانی
اشتغال نمودند گویند اول رای جهول ملک متعال آن بود که در مدینه تحصن نموده
بمدافعه آن گروه ضلال قیام نماید و اکثر مهاجر و انصار و عبد الله بن ابی سلول با آنحضرت
دران رای موافق بودند و جمعی از جوانان انصار که سعادت ادراک غزای بدر از
ایشان فوت شده بودند بعرض آنحضرت رسانیدند که در بیرون شهر با اعدا
محاربه نمودن بصلاح اقرب و اولیست و با آرزوی شهادت دران باب
مبالغه تمام نمودند روایتی آنکه حمزه بن عبد المطلب عم آنحضرت و سعد بن عباده
و نعمان بن مالک و غیر ایشان از اوس و خزرج گفتند که یا رسول الله اندیشه ما آنست
که توقف ما را اعدا حمل بر ضعیف و زبونی و قلت عدد و شوکت ما نموده
این معنی باعث جرات ایشان گردد و این مقوله چندان گفتگو نمودند که آنسرور با
آنکه بیرون رفتن مکروه خاطر انور بود قصد خروج از مدینه فرمود و در معتقد
رفضی مذکور است که حمزه گفت بحق آن خدای که کتاب بر تو فرو آورده که من

امروز روزه ام و تا در بیرون مدینه با مشرکان در میدان جولان نکنم افطار
نخواهم کرد و آن روز که جمعه بود روزه نگشاده بامداد روز شنبه که با اعدا ملاقات
نمود روزه نگشاده شربت شهادت چشید و رخت اقامت بسر منزل جنات
جاودانی کشیده و در روز جمعه حضرت رسول علیه السلام خطبه خوانده مردم را بجد و
اجتهاد و صبر و ثبات وصیت فرمود و بعد از نماز دیگر بحجره شرف تشریف
برده اصحاب هدایت انتساب انتظار آنحضرت میکشیدند بعد از لحظه آنسرور
بیرون آمده زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و دستاری بزرگ بر فرق
مبارک نهاده و شمشیر حمایل کرده و سپر بر کتف انداخته و نیزه در دست گرفته چون
آنحضرت را مهیای جنگ دیدند و قبل از انفسرده او را بیرون رفتن کاره می یافتند
از داعیه خود پشیمان شده زبان باعتذار گشودند و معروض داشتند که یا رسول
الله هر چه خاطر اشرف میخواهد چنان کن ما را نمیرسد که تا بامری که مکروه خاطر انور
باشد تکلیف نماییم فرمود اول بار آنچه گفتم نشنیدید اکنون چون بقصد جهاد با
مشرکین سلاح بر خود مرتب ساختم سزاوار نیست که پیش از آنکه خدای تبارک
و تعالی میان من و ایشان حکم کند آنرا از خود دور سازم آنچه گویم و فرمایم بران
عمل نمایند بدین نام حق عز اسمه که اگر صبر کنید نصرت و ظفر قرین روزگار شما خواهد شد
آنگاه لوای اوس را با اسید بن حضیر داد و لوای خزرج را بحباب بن منذر
تفویض فرمود و لوای مهاجر که خاصه آنحضرت بود دیگر آن غیر فرار یعنی علی ابن ابی
طالب علیه السلام بداشتن آن مامور گردید و در آخر روز جمعه چهاردهم شهر شوال
عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه گذاشت با هزار نفر از دلیران رزم نخو مبارزان

جنگجو که صد از انجمله زره پوش بودند متوجه قتال اهل ضلال گردید اما عبدالله
بن ابی سلول منافق در اثنای راه با سیصد نفر از منافق مراجعت نمود
پس صباح روز شنبه نزدیک بکوه احد تلاقی فریقین روی داده حضرت
رسول علیه السلام زرهی دیگر را بالای زره اول پوشیده و مغفر بر سر مبارک نهاد
و تعبیه سپاه ظفر پناه قیام نموده عکاشه بن محصن اسدی را بر میمنه گماشت
و در میسره ابوسلمه بن اسد مخزومی را باز داشت و ابوعبیده جراح و سعد
بن ابی وقاص را در مقدمه تعیین فرموده جای مقداد بن عمرو در ساقه مقرر شد
عبدالله بن جبیر را با پنجاه نفر تیرانداز مقرر داشت که در شکاف کوه عینین
که بر لب بیابان سپاه منصور بود اقامت نموده از آن محل هیچوجه حرکت نکنند خواه
غلبه از جانب لشکر اسلام باشد و خواه مغلوب گردند ابوسفیان نیز ترتیب
جنود نامسعود اقدام نموده خالد بن الولید را والی میمنه و عکرمه بن ابی جهل را صاحب
میسره ساخت و تیراندازان که صد نفر بودند باطاعت عبدالله بن ربیعه مأمور
مأمور شدند و لوا را طلحه بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند تفویض نمود
و اول کسی که از لشکر کفار تیر بجانب لشکر نصرت اثر انداخت ابوعمرو فاسق
بود مسلمانان نیز ایشان را به تیر و سنگ گرفته چندان کوشیدند که ابوعمرو با پنجاه
نفر از منا جالش فرار نموده راه انهزام پیش گرفتند در آنروز زنان مشرکین
دف میزدند و ندا کشتگان معرکه بدر نموده رجزها میخواندند و اشقیای
قریش را بر جنگ جنود مسعود ترغیب مینمودند چون طایفه هوازن نیز از لشکر
کفار بعی تیراندازان اصحاب سید ابرار پشت داده منهزم شدند طلحه بن ابی



طلحه که صاحب لوای مشرکین بود بمیدان شتافته مبارز طلبید و شروع در لاف
گزاف نمود صف شکن میدان کین امیرالمؤمنین علی ع آهنگ او کرده بیک ضرب
تیغ آبدار کار آن ناتمام را باتمام رسانید و گویند که حضرت رسول ص از قتل آن شقی
بغایت مسرور شد و تکبیر بلند گفته مسلمانان نیز شرط متابعت بجای آوردند و یکبار
حمله کرده صفوف کفار را متزلزل ساختند بعد از آن عثمان بن ابی طلحه علم دار
شد حمزه بن عبدالمطلب رضوان الله علیه بیک ضرب شمشیر یکدست و شانه
او را از بدن خبیثش جدا گردانیده بدرکات سقرش رسانید آنگاه ابوسعید
بن ابی طلحه علم کفار برداشته به تیر سعد بن ابی وقاص از پای درآمد بعد از آن
مسافع بن ابی طلحه متکفل آن امر گردید به تیر عاصم بن ثابت او را بیاران سابق
لاحق ساخت آنگاه حارث بن طلحه علم برگرفته هم به تیر عاصم رصدار جحیم قرین
برادر شد بعد از آن ارطاه بن شرحبیل که در میان قریش بشهامت و شجاعت
ممتاز بود صاحب لوا شد امیرالمؤمنین ع بجانب او تاخت و بیک ضرب شمشیر
بدنش را از بار سر سبک ساخت بعد از آن غلامی از بنی عبدالدار رایت اصحاب
کفر و ضلال را برداشته بضرب حیدری بدار البوار پیوست چون رایت کفار
نگونسار شد راه انهزام پیش گرفته فرار نمودند ارباب ایمان و اصحاب عرفان
حمله آوردند و جمعی از آن گمراهان را معرض انتقام گردانیدند در آنروز ابودجانه
انصاری با شمشیری که حضرت رسول ص بدو داده بود که بقتال ارباب ضلال
بپردازد محاربه مینمود در اثنای گیر و دار بهند با در سعادیه رسید و او با جمعی از
زنان رجزها گفته دف میزدند ابودجانه گوید که شمشیر را آوردم که بر هند زنم باز

مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲
کتابخانه



آنحضرت مانع شده شمشیر گرامی آنحضرت را که چون آن ملعونه آلوده ساختم زنان
دو تا از دست افکنده و دو سن جا بجا بر میان استوار ساخته بجانب کوه گریختند
در آنوقت خلخالها و ساقهای ایشان نمودار بود و مسلمانان دست از تعاقب
کفار داشته باخذ غنایم مشغول شدند و اکثر آن گروه که مامور بسد ثغلین
محافظت شکاف عینین در عهده اهتمام ایشان بود بخلاف رای عبدالله
بن جبیر سردار نمود بجهت اخذ غنیمت عنان بمعرکه تافتند و خالد بن الولید
و عکرمه بن ابی جهل برین ثغر وقوف یافته خود را بعبدالله رسانیدند و او را با معدودی
از رفقا که ثبات قدم ورزیده بودند شربت شهادت چشانیدند و از پس سپاه اسلام
در آمده بر مجاهدان راه دین تاختند و تیغ کین آخته آتش قتال افروخته رایت جدال
افراختند عاقبت مخالفت فرمان سید انس و جان باعث شکست مسلمانان
گشته منهزم شدند در آنوقت شیطان بصورت جعال بن سراقه متمثل
شده آوازه در انداخت که رسول صلعم کشته شده و این خبر در میان مردم شایع شد
اهل اسلام را دهشت و حیرت غالب گشته عنان اختیار از دست دادند
و با یکدیگر مقاتله مینمودند و از غایت سراسیمگی شجاع بر حیله شعور نداشتند
طایفه مسلمین بر سر جعال بن سراقه که راوی خبر قتل حضرت رسالت پناه او را
میدانستند ریختند که او را بقتل رسانند چون گواهی دادند که او در پهلوی ما توقف
داشت و در آن وقت که این خبر انتشار یافت ما نیز خبر او شنیدیم بعد از آن ثابت
بینه از آن بلیه خلاصی یافت مرویست که جان پدر حذیفه را از روز مسلمانان بشمشیر
گرفتند هر چند حذیفه فریاد بسیار کرد که پدر منست گوش بحرف او نکرده اند دست

مقتول را

مقتول را باشتباه دشمن مقتول ساختند منقولست که مصعب بن عمیر
که علمدار اهل اسلام بود بمرتبه شهادت فایز شد بفرمان الهی ملکی در آن روز بصورت
مصعب با فراشتن رایت اسلام مامور گردید و در آخر روز که دست از محاربه
داشته بودند حضرت رسول صلعم ملک را مصعب پنداشته او را مخاطب داشت
ملک گفت مصعب بدرجه شهادت رسید و حضرت عزت مرا که از ملائکه عالم
علویم بجای او فرستاد تا رایت اسلام نگونسار نشود و در آن روز بسیاری
از مسلمانان شهادت یافتند و ما بقی فرار نمودند لیکن خلاصه موجودات ثبات
قدم نموده بنفس اشرف باند اختن تیر قیام مینمود و گاهی بسنگ اعدا را از خود
دور میساخت و در وقت رمی سهام میفرمود اَنَا النَّبِیُّ لَا کَذِبْ اَنَا ابْنُ
عَبْدُ الْمُطَّلِبْ و روایت شده که جبرئیل و میکائیل در آن روز بصورت دو مرد سفید
جامه بر یمین و یسار آنحضرت قرار گرفته شر کفار را از آن سرور ابرار باز میداشتند
و از امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که گفت در روز احد چون کفار بر مسلمانان غلبه
کردند حضرت رسول صلعم از نظرم غایب شد در طلب آنحضرت بهر طرف
رفته از آن سرور خبری نیافتم در میان کشتگان نیز لوازم تفحص رسانیده مقصود
نبود که ادراک خدمت آنحضرت بود فایز نشدم با خود گفتم که چون نسبت
فرار بآنحضرت محالست شاید باری تعالی او را بواسطه سوء اعمال بعضی از
امت باسمان برده باشد هیچ بهتر از آن نمیدانم که با اعدای دین مقاتله نموده
کشته گردم پس نیام شمشیر شکستم و دل بر شهادت خود بستم و بر صفوف
کفار حمله آوردم و باواز بلند تکبیر گفتم چون تفرق بکلی کفار راه یافت سید ابرار

صحیح و سالم بنظرم درآمد دانستم که ملائکهٔ کرام آنحضرت را از شر اشرار محافظت
نموده‌اند منقولست که در روز احد چون مسلمانان انهزمت نمودند رسول ص را تنها گذا[شتند]
در آن حالت نظر آنحضرت بر امیرالمؤمنین علی ع افتاد که جان گرامی خود را فدای
آنحضرت ساخته بدفع اشرار میپرداخت جمعی که در آن حال قاصد حضرت رسول ص
گردیده عازم دستبرد بودند منظور نظر اشرف شدند گفت یا علی شر ایشانرا
کفایت کن و مرا از ایشان نگاهدار اسد الله الغالب بجانب آن گروه تاخته
بعضی را قتیل و بعضی را متفرق ساخت بعد از آن دو مرتبه دیگر جماعتی بودار گردیده
بعزم دستبرد پای پیش گذاشتند مرتضی علی ع هر بار بشعلهٔ شمشیر ابدار خصم شکار
دفع شر ایشان کرده مراجعت نمود و هشام ابن امیه مخزومی و عمرو بن عبدالله
الجمحی و بشر بن مالک عامری از جملهٔ آن کشتگان بودند منقولست که در اثنای گیر و
دار شمشیر حیدر کرار شکست امیرالمؤمنین صورت حال را بعرض رسول ص رسانید
آنحضرت شمشیر خاصهٔ خود ذوالفقار را که در غزوهٔ بدر بآن سرور اختصاص یافته
بود بامیرالمؤمنین علیه السلام عنایت نمود بصحت پیوسته که در آن روز که حیدر
کرار بدفع کفار اشرار بذوالفقار اعجاز آثار اخته لوای مجاهدت برافراخته بود هاتفی
از جانب آسمان بگفت لَا فَتَی اِلَّا عَلِی لَا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفَقَار و بقولی
قایل این کلمه جبرئیل ع بود و بروایتی رضوان خازن بهشت باین کلمه تکلم مینمود
و همانا غرض رضوان از استماع این کلام بغرق انام آن بود که ارباب عقول و افهام
آن صیقل زنگ زدای و نهنگ اقلیم گشا را بانی مبانی ایمان و کلید غرفهای بهشت
جاودان دانسته از دوستی متابعت و ولای حضرت امیرالمؤمنین ع دست بندارند

وامتناع

وامتناع ابا زاد در موج خیز وساوس شیطان بکشتی ایشان اهل بیتی که جاری مجری سفینهٔ
نوح است سپارند تا در ساحل عقبی بر جودی نجات برآمده بدفع درجات از سایر امم
ممتاز گردند بیت طوفان حوادث اگر آفاق بگیرد بر سفینهٔ او باش که جودی
نجاتست و بروایت کشف الغمه درین غزوه عمر حضرت امیرالمؤمنین ع هنوز ببیست
و نه سال رسیده بود و نیز نقل نموده که صاحب رایت اسلام درین غزوه نیز حضرت
امیرالمؤمنین بود و این فتح نیز بسعی و اجتهاد آنحضرت روی داد چه وقتی که اهل
اسلام انهزام نموده رسول ص را تنها گذاشتند حضرت امیرالمؤمنین ع پای صبر
و ثبات در آن معرکه استوار کرده آن بلا و عنا را بجان خریدار گشت تا حق سبحانه
و تعالی بسبب زور بازوی آن قدوهٔ ابرار و بخرناب ذوالفقار خصم شکار اهل شرک
و ضلال را پایمال مذلت و نکال گردانید و نیز مرویست که در آن روز وقتی که حیدر
کرار بنفس نفیس سید ابرار بر جمعی کثیر از دلیران جیش ضلالت حمله آورده آن گروه
خاکسار را آوارهٔ دشت فرار و ادبار ساخت جبرئیل گفت یا رسول الله ملائکه تعجب
مینمایند از حسن مواسات و مردانگی علی ابن ابی طالب رسول ص فرمود که اِنَّهُ
مِنِّی وَ اَنَا مِنْهُ علی از منست و من از ویم پس جبرئیل ع فرمود که اَنَا مِنْکُمَا
یعنی من از شما هر دوام و در اکثر کتب سیر مسطور است که در معرکهٔ احد حضرت
خاتم النبیین خود بنفس اقدس مباشر قتال گشت و چهار کس از قلب لشکر کفر
بر قتل آنحضرت متعهد استان شدند عبدالله بن شهاب زهری و عتبه ابن ابی
وقاص زهری برادر سعد وقاص و ابن قمیه و ابی بن خلف و بروایتی عبدالله
حمید اسدی نیز در سلک آن اشقیا انتظام داشت ابن قمیه سنگ بر آنحضرت

می انداخت سنگی بر رخسار انور آنحضرت آمده چند حلقه خود بر جبین انور نشست و رخسار
مبارکش مجروح و خون آلود گشت و خون بر رخسار مبارکش دویده بود ابی الطهر خون را
از روی و محاسن اقدس پاک میکرد و میفرمود چگونه فلاح و رستگاری یابند قومی
که با نبی خود چنین کنند در وقتی که او ایشان را بخدا میخواند و بر این خون را پاک مینمود
و میگفت اگر این خون قطره بزمین رسد هر آینه عذاب آسمانی نازل گردد و در مقصد
اقصی مذکور است که دران زمان جبرئیل ع فرود آمد و خون از روی مبارک آنحضرت
پاک میکرد و میگفت یا رسول الله من مامور شده ام که اگر قطره خون تو بر زمین چکید
همه دشت تهامه را چون شهرستان لوط سرنگون سازم و گویند عتبه بن ابی
وقاص سنگی دیگر بر لب و دندان مبارک آنحضرت انداخت و لب زیرین
انور را مجروح ساخته دندانهای رباعیه اش از طرف زیر شکسته شد و مرفق
مبارکش بسنگ عبدالله بن شهاب مجروح گشت و نیز روایت شده که در آن روز
هفتاد ضرب شمشیر بر روی فرخنده آنحضرت زدند و قادر توانا ذات اشرف
انور را از شر همه انها صیانت نمود و گویند ابن قمیه با عتبه ابن ابی وقاص در آن روز
شمشیری با آنحضرت رسانید آنحضرت خواست که اجتناب نماید از ثقل دو زره
که پوشیده بود بگوی که دران حوالی بود افتاد و زانوی مبارکش جراحت شده گشت
عاقبت طلحه پائین گو در آمده پشت خم کرده تا سید رسل پای مبارک بر پشت
او نهاد و مرتضی علی ع دست آنحضرت را گرفته از ان گو بیرون آورد و از ان
پنج تن که بر قتل انور اتفاق نموده بودند عبدالله بن حمید اسدی هم در ان
معرکه بضرب تیغ ابودجانه انصاری بقتل رسید و ابی بن خلف بسبب حربه

که از دست

که از دست مبارک رسول علیه الصلاة والسلام بآن رسیده بود در حین مراجعت
از احد با ساکنان سجین قرین همنشین شد و آن سه نفر دیگر بعد از ان واقعه باندک
زمانی بباد بر عدم شتافتند و عذاب ابدی جزا یافتند گویند قتاده بن النعمان
از وزرا خدمت سرور عالمیان غایب نمیشد و مراسم جانسپاری قیام مینمود
و در خلال آن احوال تیری بحدقه اش آمد و چشمش بیرون افتاد قتاده از روی
عجز و نیاز معروض رای انور سید بشر گردانید که زنی جوان بحباله نکاح در آورده و با او
محبت تمام دارم و باین حال دیدن مرا مکروه خواهد داشت رسول ع بدست مبارک
آن چشم بیرون جسته را بجا گذاشت از برکت دست حق پرست آنحضرت بهمان
بحالت اصلی عود نموده صحت یافت منقولست که قتاده میگفته که هر چند پیرتر
میشد بینائی و حدت آن چشم زیاده میشد در بعضی از کتب سیر منقولست که نوبتی
زید بن وهب از عبدالله مسعود سوال نمود که چنین شنیده ام که در روز احد غیر از مرتضی علی
ع و دو نفر دیگر کسی در خدمت رسول صلعم نمانده بود این خبر مطابق واقع است باز
جواب داد که در اوایل حال که سپاه اسلام روی بوادی انهزام نهادند بجز امیر المومنین
علی ع کسی نزد آنحضرت نماند بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بن
حنیف و طلحه بن عبدالله بخدمت آنحضرت شتافتند که محاربه و مقاتله اعدا بر
میان جان بستند زید باز پرسید که ابوبکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه
رفته بودند از حال عثمان سوال نمود گفت او نیز بطرفی شتافته در روز سیوم
از جنگ پیدا شد و بنا بر انکه مفر او عریض بود رسول صلعم فرمود بدرستیکه در این دفعه
زمان عریض رفتی و از جمله اصحاب سعادت انتساب که در تیغ آن طایفه شقاوت

سعادت شهادت یافتند حمزه بن عبد المطلب عم حضرت رسول ص است
مروی است که از وحشی قاتل حمزه که مملوک جبیر بود کیفیت قتل آن جناب را پرسیدند
گفت حمزه در جنگ بدر عم خواجه من جبیر بن مطعم را کشته بود و جبیر در واقعه احد
آزادی مرا بقتل حمزه متعلق ساخته بان امر ترغیب کرد و قولی آنکه چون عتبه در روز
بدر بدست حمزه مقتول شده بود هند دختر او که مادر معاویه و زن ابو سفیان
بود مرا باین امر باعث آمد و در روایتی آنکه دختر حارث بن عامر با من گفت که اگر محمد
یا علی یا حمزه را بکشی ضامن آزادی تو میشوم چه پدرم در روز بدر کشته شده و من بغیر
ازین سه تن کسی را همسر پدر خود نمیدانم چون نایره قتال اشتعال یافت من از بهر
آزادی بمیدان درآمدم که شاید دستبردی نمایم و بنابر آنکه رسول ص را اصحاب
کرام مرکزوار در میان گرفته حراست مینمودند ازو گذشته قاصد مرتضی علی ع
شدم دیدم که در نهایت ملاحظه و احتیاط سرگرم قتال اعداست و از اطراف
و جوانب خود غافل نیست ازو نیز مایوس گردیده بطرفی دیگر روان شدم
ناگاه حمزه را دیدم که چون شتر مست بهر طرف میتاخت و صفوف لشکر را
برهم میزد سباع بن عبد العزی را که از صف بیرون آمده بود و بشغل مادرش
که ختان زنان اقدام مینمود سرزنش کرده بیک ضربت شمشیر از پای
درآورد و من در پس سنگی کمین کرده بودم چون به نزدیک من آمد حربه برو
انداختم بر زیر ناف او آمد و از طرف دیگر بیرون رفت با آن زخم کاری بجانب
من روی آورد گریزان شدم و او همان لحظه بیفتاد و طایفه از مسلمانان بگرد او درآمده
هر چند ویرا آواز کردند جواب نشنیدند من دانستم که مهم او بمقطع رسیده



هند را ازین واقعه آگاه ساخته بشارت دادم و جامه و حلی و زیوری که داشت
بجایزه گرفتم و چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیر الانام علیه السلام
با جمعی از اصحاب که اجتماع نموده بودند بشعب احد درآمد هند زوجه ابو سفیان
باتفاق سایر زنان مبادرت نموده از کران صف شکن و مردان شمشیرزن خالی یافته
بر سر شهدا شتافتند بغیر از حنظله بن ابی عامر که ملقب است بغسیل الملائکه و
پدرش رفیق کفار اشرار بود تمامی شهدا را مثله ساختند و هند جگر عم خیر البشر
یعنی حمزه بن عبد المطلب را بیرون آورده بمکید بنابر آن او را آکلة الاکباد گفتند و بعد
ازین قضایا ابو سفیان و اتباع او را داعیه رجوع بمکه پیدا شده بخت ابو سفیان
به نزدیک شعب احد آمده فریاد کرد که محمد در میان قوم است یا نه اصحاب
باشارت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سکوت اختیار نموده جواب ندادند
باز آواز برآورده از حال دیگران سؤال نمود و بدستور اول جوابی مسموع او نشد
روی بمردم خود آورده گفت اینجماعت که نام بردم همه کشته شده اند یکی از اصحاب
گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی اینها که نام بردی همه زنده اند و در روایت معتمد
اصح آنکه چون ابو سفیان از حال رسول سؤال نمود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که بگذار سوگند که محمد زنده است و سخن ترا میشنود و پس ابو سفیان آغاز نوازش معبود
باطل خود نموده گفت امروز در برابر روز بدر است و کار جنگ را نوبت
می باشد اصحاب کرام در جواب او گفتند که امروز در برابر آن روز چون باشد
که کشتگان ما مقیم جنات نعیم و مقتولان شما ساکن درکات جحیم اند آنگاه ابو
سفیان گفت وعده میان ما و شما سال آینده در موضع بدر است امیر المؤمنین ع

قریش گوید که بخدا سوگند که محمد زنده است و سخن ترا میشنود پس ابوسفیان آغاز
تو از هبل بغو نمود حضرت خیر الانام زبان بقبول آن گشاده ابوسفیان بطرف
مکه معظمه روان شد بروایت اکثر اهل سیر در واقعه احد قریب سی نفر از مشرکان
بقتل رسیدند و از مسلمانان بروایتی هفتاد نفر و بقولی شصت و پنج نفر بسعادت
شهادت فایز شدند ازانجمله چهار نفر از مهاجرین بودند و باقی از انصار و مرویست
که چون حضرت رسول صلعم از حرب احد مراجعت نمود خطبه خواند و حمد و ثنای
الهی بتقدیم رسانید و تعزیت مسلمانان گفت ایشانرا از اجر و ثواب شهدا
اخبار نمود و نیز منقولست که آنحضرت زیارت قبور شهدای احد کرده گفت
ای خدای سزاوار پرستش بدرستی که بنده و رسول تو گواهست که این جماعت
در راه رضای تو مرتبه شهادت یافته اند آنگاه فرمود که هر کس ایشانرا زیارت
نماید و بر ایشان سلام کند تا روز قیامت جواب گویند طُوبَىٰ لَهُمْ وَ
حُسْنُ مَآبٍ و بعضی از ارباب اخبار را عقیده آنست که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله بر حمزه رضوان الله علیه نماز گذارده نعش سایر شهدا را که به
تدریج می آوردند در جنب سید الشهدا گذاشته باداء نماز قیام میفرمود و در روایت دیگر
آنکه آنحضرت بر شهدای المعرکه نماز نگذارد و امر فرمود که جسد ایشانرا بدون غسل
با ثیاب خون آلوده دفن نمودند و در کتب سیر مسطور است که ابوسفیان و جمعی
از اشقیا که دران سفر تابع او شده بودند از بازگشتن پشیمان شده گفتند زحمتی
کشیدیم و بعد از مقاتله شدید و ضعف اصحاب محمد همه ایشانرا بقتل نداده
بازگشتیم اکنون پیش از آنکه تدارک حال خود نمایند کرسی در میان جان لشکر استیصال

ایشانرا

ایشانرا نصب العین خاطر باید ساخت صفوان بن امیه گفت که این تدبیری
خطا و اندیشه باطلست چه محمد و اصحاب او از امری که بر ایشان واقع شده بسیار
حزین و اندوهناک گشته و در تلافی و تدارک مافات بهانه می جویند اگر باز گردید شاید
که بمعاونت اوس و خزرج که از حرب احد تخلف نموده بودند بمقاتله و محاربه
شما شتابند و بر شما دست یابند حال بصورت فتحی که روی داده راضی باشید
و روی ناموس خود را بناخن لجاج مخراشید چون این خبر معروض رای سید
عالمیان گردید خواست که دشمنانرا خائف سازد و بدانند که آنحضرت و
اصحاب هدایت انتساب را بتهیه قتال دشمنان مامور گردانیده فرمود که
جز از حضار معرکه احد کسی بیرون نیاید اصحاب فی الحال امتثال فرمان سرور انس
و جان نموده جمعی که مجروح بودند بمداوای زخم خود نپرداخته بی توقف بیرون
آمدند جابر بن عبد الله انصاری که بجهت تکفل عیال پدر از آن سفر تخلف نموده
بود بعد از استدعای و اذن حضرت رسول صلعم ملازم رکاب فلک فرسا گردید
و دیگر کسی از متخلفان ماذون نشد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته رایت
منصور را بحضرت امیر المؤمنین ع داد و تا موضع حمراء الاسد تشریف برده سه شب
آنجا اقامت نموده فرمود تا در مواضع متعدده آتش افروختند و معبد بن ابی معبد
خزاعی که با وجود کفر و ضلالت لاف دوستی و موالات آنحضرت میزد عازم
مکه بود در آن منزل بشرف خدمت آنحضرت سرافراز شد و از چشم زخمی که
بسپاه هدایت پناه رسیده بود اظهار حزن و اندوه نموده بجانب مکه روان
شد چون ابوسفیان ملاقات نمود آن مضطرب شیطان و هم کیشان او را

از جنگ رسول صلعم نرسانیده گفت محمد با جمعی را از مهاجر و انصار بقصد انتقام شما
مستعد جدال و قتالست از کلمات معبد خوف بر ضمایر ایشان غالب گشته بجانب
مکه مراجعت نمودند و حضرت رسول صلعم نیز بعد از استماع بازگشت کفار با اصحاب
کرام در ضمان حفظ پروردگار بمدینهٔ طیبه مراجعت فرمود **ذکر نقض عهد یهود بنی**
**النضیر که در پیمان حضرت مقدس نبوی صلعم بودند و با قبیلهٔ بنی عامر نیز**
**راه قدم سوگندی داشتند و مآل حال ایشان مسبوق بذکر شمهٔ از وقوعهٔ بئر معونه**
در اوایل سال چهارم از هجرت مقدسه حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
بنا بر استدعای ابو براء عامر بن مالک که بملاعب الاسنه اشتهار داشت
بروایتی چهل تن و بقولی هفتاد نفر از زهاد و قرای صحابه را که منذر بن عمرو و حرام
و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و عمرو بن
امیه ضمری از آنجمله بودند بارشاد و هدایت اهل نجد و بنی عامر مامور گردانید گویند
کار این هفتاد کس این بود که روز حسب حجرهای زوجات طاهرات هیزم
بکشیدند و بروایتی آنکه همه را فروخته بهای آن از ابقوت اصحاب صفه معروف
بسیاد اشتند و فوتی آنکه آب شیرین حسب رسول صلعم تحصیل مینمودند و شب
را در نماز و تلاوت قران بروز میرسانیدند حضرت خیر البریه علیه الصلوة
والتحیه منذر بن عمرو ساعدی را با امارت آن سریه معزز فرمود چون این
جماعت طی مسافت نموده ببئر معونه که در حوالی مدینه است رسیدند
عامر بن الطفیل برادر زاده ملاعب الاسنه که کمال شقاوت و بدگهری ادا
از سر منزل اهتدا دور غان ملت حنیف خیر البرایا دور انداخته بود از بنی

سلیم

سلیم و عصبه و رعل و ذکوان جمعی را با خود متفق ساخته بر سر اصحاب هدایت
انتساب تاخته غیر از عمرو بن امیه ضمیری باقی آن سعادتمندان از شربت شهادت
چشانیدند عمرو بجانب مدینه بازگشته در راه بدو نفر از مشرکان قبیلهٔ عامر بن
الطفیل که در امان حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بودند ملاقات
نمود چون ایشان از خواب غفلت که فی الحقیقه افتتاح خواب مرگ بود در
ربود عمرو هر دو را بمظنهٔ انتقام جراتی که از عامریان صدور یافته بود بقتل
آورده خود را بمدینه رسانید و صورت واقعهٔ اصحاب کرام را با قضیهٔ
دو مشرک عامری معروض سده نبوت گردانید حضرت رسول صلعم از فوت
اصحاب سعادت انتساب بغایت محزون و اندوهناک گردیده یکماه
و بروایتی چهل روز در قنوت نماز صبح بر آن تیره بختان که بر چنان فعل شنیع
اقدام نموده بودند نفرین میفرمود و در باب قتل آن دو مشرک عامری عمرو را
مورد عتاب ساخته فرمود که بد کاری کرده که بقتل دو کس که در امان ما بوده
اند اقدام نموده و در صدد آن شد که دیت آن دو کس را بورثهٔ ایشان
رساند گویند ابو براء از عذر و مکر برادرزاده خود با اصحاب کرام رسول علیه السلام
۴ قرین تحسر و تاسف گردیده هم در آن اوان رخت بمنزل عقبی کشید و عامر
راه دعای آن حضرت دریافته سال دویم از هجرت در وقتی که بخانهٔ زنی سلولیه
نزول نموده بود طاعونی چون طاعون شتر را در دیده و دست از حیات
شسته از روی سراسیمگی بر مرکب خویش نشسته روانه شد در اثنای راه قابض
ارواح روح ناپاکش را قبض نموده بمالک نیران سپرد هم درین سال

رسول ملک متعال باتفاق حضرت امیر المؤمنین علی ع و بعضی از اصحاب
کرام بمقام یهود بنی النضیر تشریف بردند تا از ایشان که هم سوگندان بنی
عامر بودند و با آن سرور نیز عهد و پیمان داشتند درباب دیت آن دو عامری
استعانت جویند چون طایفهٔ یهود بر آن حال اطلاع یافتند گفتند یا ابا القاسم
دیگر فرمایی بجای آریم و از فرمان همایونت تجاوز نخواهیم لحظهٔ نزول ما را
بنور حضور روشن ساز تا مراسم مهمانی نسبت بتو و اصحاب تو بتقدیم
رسانیم سید رسل ملتمس ایشان را مبذول داشته توقف فرمود آن
گروه گمراه ببهانهٔ تهیهٔ مهمانی از حضور آنحضرت غیبت جسته در خلوت اجتماع
نموده بساط مکر و خدعه گستردند و با یکدیگر گفتند که هرگز فرصتی چنین دست
نخواهد داد که محمد با معدودی بمنزل ما نزول نماید میباید که شخصی بصفت جرأت
و مردانگی موصوف باشد بر بام برآمده بضرب سنگی مهم او را کفایت
نماید و خاطر ما را از تشویش انقیاد و اطاعت او فارغ گرداند سلام بن
مشکم درین رای ایشان را بخطا منسوب داشته گفت ای قوم ازین اندیشه
و براین غدر و مکر و بد که عاقبت پشیمان شوید و از آن پشیمانی فایده
عاید شما نگردد بخدا سوگند که اگر شما این کار کنید محمد ص را از عالم غیب
وقوف سازند بعد از آن بنقض عهد نام برآورده بجزای غدر و مکری
که اندیشیده اند گرفتار خواهید شد و در اثنای آن حال و مقال جبرئیل امین
آنحضرت را بر خیالات یهود مطلع گردانیده آنحضرت بطریق کسی که اراده
تجدید وضو برخیزد از آن مجلس برخاست و بی توقف متوجه مدینه گردید

چون

چون مدت غیبت آنسرور امتداد یافت اصحاب از کیفیت مراجعت
حضرت رسول بمدینه اطلاع یافته خود را بخدمت آنحضرت رسانیدند و از سبب
معاودت پرسیدند فرمود که یهود نسبت بمن غدری و مکری اندیشیده بودند
و حضرت علام الغیوب مرا از آن آگاه ساخت آنگاه محمد بن مسلمه را نزد
یهود بنی النضیر فرستاده پیغام داد که چون نقض عهد نمودید باید که از دیار من بیرون
روید و بجهت تهیهٔ اسباب سفر شما را ده روز مهلت میدهم بیقین دانید که بعد از
انقضای مدت مزبور هر کرا درین حدود ببینند بفرمان من گردن خواهند زد و در
هیچ کس ابقا نخواهند نمود یهود ازین تهدید و وعید اندیشه مند گشته بتهیهٔ اسباب
سفر اشتغال نموده بکربت غربت رضا دادند و بجلای وطن دل نهادند عبدالله
بن ابی منافق کس فرستاده پیغام داد که بحال خود باشید و در قلاع خود تحصن
نموده مراسم قلعه داری پردازید که من با دو هزار کس از قوم خود معاونت و
امداد شما را بر خود لازم ساخته ام حیی بن اخطب که رئیس و پیشوای آن
طایفه بود بسخن واهی ابن ابی مغرور گشته بخدمت حضرت رسول ص کس فرستاده
پیغام داد که ما از منازل خود بجایی نمیرویم و ترک وطن مألوف نمیکنیم آنچه در باب
ما توانید کرد از قوت بفعل آورده تقصیر مکنید آنحضرت باواز بلند تکبیر
گفته اصحاب کرام نیز متابعت نمودند آنگاه ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه
ساخته رایت فتح آیت با سد الله الغالب علی ابن ابی طالب ع داده
از مدینه بیرون رفت و در حوالی منازل ایشان باداء نماز دیگر قیام فرمود
ایشان بحصارها در آمده آمادهٔ پیکار و مهیای کارزار گردیدند اهل اسلام نیز مکر

مجاربه یهود در بیان لسته بترتیب آلات جنگ اشتغال نموده بمحاصره آن
قوم گمراه پرداختند از عتبه نبوت فرمان مطاع نافذ شد که عبدالله بن سلام و ابولیلی
مازنی بقطع نخلات یهود پردازند ابولیلی بهترین انواع نخل را که موسوم بعجوه بود میبرید
و میگفت این نخل بر یهود بغایت دشوار است و عبدالله بن سلام قسم نازل
ازان قطع مینمود و میگفت مرا معلوم است که متملکات یهود را و ما ب را
علی الاطلاق عنقریب نصیب اهل اسلام خواهد گردانید گویند شخصی از ارباب
ضلال موسوم بغزول در اثنای محاصره تیری بجانب خیمه خیر البرایا انداخت چون
شب در آمد حضرت امیرالمؤمنین را غایب یافته بعضی از اصحاب صورت
غیبت آن جناب را بموقف حضرت مقدس نبوی رسانیدند آنحضرت فرمود که بی
شک غیبت او متضمن مصلحت جنت شما خواهد بود درین حال حضرت امیرالمؤمنین
ع بمجلس همایون در آمده سر آن مرد را در پای انور انداخت و گفت یا رسول الله
این سر آن شقیست که تیر بجانب خیمه مبارک تو انداخته است رسول ص از کیفیت
واقعه سوال نمود مرتضی علی ع در جواب گفت که چون جرأت و جلادت آن ملعون
گمان داشتم اندیشیدم که شاید جرأت بران دارد که شب بیرون آید و هر کرا
دریابد در هلاک سعی نماید لاجرم در کمین نشسته در انتظار او می بودم تا گاه دیدم
شمشیری برهنه در دست گرفته با نه کس دیگر قدم از حصار بیرون گذاشته بطرف
خیام اهل اسلام در حرکت آمد من بجانب او تاخته بقتلش پرداختم و رفقای
او گریخته عزم آن دارند که خود را بحصار رسانند اکنون بجانب ایشان میروم
که اگر در خارج حصارشان دریابم در قتلشان لوازم اهتمام بتقدیم رسانم رسول



سهل بن حنیف و ابو دجانه انصاری را با هشت نفر دیگر از دلیران شیر صولت ملازمت
آنحضرت مامور گردانیده حضرت امیر و جماعت مامور بعزم دستبرد ان طایفه
روانه شدند و یاران غزول را در بیرون حصار یافته همگی را از لباس حیات عاری
ساخته سرهای ایشان را نزد حضرت رسول صلوات الله علیه و آله آوردند آنحضرت
فرمود تا سرهای مخالفان را از درختان آن موضع اویخته منظور انظار خاص و عام
ساختند چون یهود بنی النضیر راه نجات از شش طرف بر خود بسته یافتند
از معاونت عبدالله بن ابی و سایر مشرکان مایوس شدند از جرأت خود
نادم گردیده حضرت رب الارباب خوفی بر ایشان گماشت که تاب مقاومت
لشکر اسلام نیاورده کس بخدمت حضرت رسول علیه السلام فرستاده طالب
امان گردیدند و معروض داشتند که تمنای ما آنست که ما را بگذاری تا ازین دیار
بیرون رویم آنحضرت فرمود که امروز این ملتمس مبذول نیست مگر آنکه اسلحه و
امتعه و اقمشه خود را گذاشته از اموال آنقدر که چهارپایان شما توانند برد با خود
بردارید و باقی بگذارید یهود ناچار بآن حکم راضی شده محمد بن مسلمه را حضرت
رسول ص بر یهود گماشت که ایشان را اخراج نماید آن قوم بی عاقبت خانهای
خود را که از تعرض اهل اسلام سالم مانده بود بدست خود خراب کرده جلای
وطن اختیار نمودند چنانکه آیه کریمه یُخْرِبُونَ بُیُوتَهُمْ بِأَیْدِیهِمْ وَ
الْمُؤْمِنِینَ فَاعْتَبِرُوا یَا أُولِی الْأَبْصَارِ ازان اخبار مینماید و بعد از
تهیه اسباب سفر ششصد شتر زیر بار در آورده خود را از زیورها آراسته دف
میزدند و سرود میگفتند و در نظر مسلمانان اظهار جلادت نموده از بازار مدینه

میکند شدند بعضی بجانب خیبر رفتند و بعضی راه شام و سایر بلاد پیش گرفتند درین
سال ابو الائمة الاطهار امام الثقلین ابی عبد الله الحسین متولد شد هم درین سال
فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین ع از خاکدان فانی بریاض جاودانی انتقال
نمود و شمه از قرب و منزلت آن صدف والای سلطان نجف و کیفیت
توجه حضرت مقدس نبوی بتجهیز و تکفین و تلقین و دفن او در مقدمه این اوراق
ثبت شد **ذکر غزوه بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز خوانند** هم درین سال غزوه
بدر صغری وقوع یافت بیان این قضیه آنست که ابوسفیان در حین مراجعت
از احد گفته بود که موعد ملاقات میان ما و شما سال آینده بدر است امیر المؤمنین
ع بفرموده آنحضرت قبول این سخن نموده گفته بود که اگر خدای عز و علا خواسته
باشد در هنگام موعد در موضع بدر با شما ملاقات خواهیم نمود چون زمان وعده
نزدیک رسید رسول علیه السلام عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفه ساخته
رایت نصرت آیت را باسد الله الغالب عنایت نمود و با هزار و پانصد
کس از اصحاب هدایت شعار از مهاجر و انصار که ده اسب و متاع تجارت بسیار
داشتند بجانب بدر توجه فرمود ابوسفیان با دو هزار مرد که پنجاه اسب در میان
ایشان بود با گروه نامبرده بیرون آمده تا موضعی که آنرا مجنه گویند شتافت آنگاه
با یاران خویش گفت صلاح در آنست که امسال باز گردیم و ترک حضرت محمد و
اصحاب او نماییم چه روی زمین از علف و سبزه خالیست و شتران ما شیر
ندارند و مردم ما بعسرت و تنگی گرفتارند چون ایام قحط و غلا منقضی شود بتدارک
مافات بپردازیم خواص اتباع وی تصویب رای او نموده از همان محل بجانب مکه

مراجعت

مراجعت نمودند چون بغیر از سویق خوردنی در میان ایشان بهم نرسید اهل مکه
آن لشکر را جیش السویق نام کردند صفوان بن امیه با بوسفیان گفت که با اهل اسلام
وعده کردی و وفا ننمودی تا ایشان بر ما دلیر گشتند پس باستعداد و تهیه لشکر جهت
حرب خندق مشغول شدند اهل اسلام هشت روز در موضع بدر اقامت نموده
تجارت خود را بهای تمام فروخته بمدینه طیبه باز گشتند **ذکر غزوه مریسیع که
آنرا غزوه بنی المصطلق نیز گویند** در سال پنجم از هجرت حضرت خیر البریه علیه السلام
والتحیه این غزوه وقوع یافت گویند مریسیع نام چاهیست که بنی المصطلق بر سر آن
نزول میکردند و مصطلق لقب خزیمة بن سعد بن عمرست و در مقصد اقصی مذکور است
که مریسیع آبیست در خزاعه میان مکه و مدینه قریب بساحل و باعث برین غزوه آنکه
مسامع علیه حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه رسید که حارث بن ابی ضرار که سرداری
بنی المصطلق در آن اوان بوی متعلق بود لشکری جرار فراهم آورده بعزیمت جنگ
سپاه اسلام اراده حرکت دارد حضرت خیر الانام علیه السلام بریده بن الحصیب
اسلمی را مامور ساخت که بمیان القوم درآید و بر مافی الضمیر ایشان اطلاع حاصل
نموده مراجعت نماید بریده بر حسب فرمان سید انس و جان بمیان آن جماعت درآمد
گفت چنان مسموع من شده که شما داعیه حرب اهل اسلام دارید اگر این خبر مقرون
بصحت باشد مرا آگاه سازید که تا سفر نموده با قوم خود بشما ملحق گردم آن گروه
تعظیم و تبجیل او نموده گفتند آنچه شنیده مطابق واقع است بریده بهانه جمع لشکر
از میان ایشان بیرون آمده بخدمت سید رسل سرافراز گشت و حقیقت عزم آن قوم را
بعرض اقدس رسانید پس سرور عالمیان کارسازی سپاه نصرت شعار نموده

زید بن حارثه را در مدینه گذاشته رایت مهاجرین را که خاصه آن حضرت بود بحضرت
امیر المؤمنین تفویض فرمود و علم انصار بسعد بن عباده اختصاص یافت و بر مقدمه
و میمنه و میسره بعضی اصحاب را تعیین فرموده بجانب اعدای دین روانه گردید
اهل آن لشکر سی اسب داشتند از انجمله ده مخصوص مهاجر بود و بیست بانصار
اختصاص داشت و بسیاری از منافقان بطمع اخذ مال و غنیمت دران سفر
متابعت و مرافقت نمودند و در اثنای قطع مسافت جاسوسی از انجماعت
گرفتار شد او را بنظر حضرت خیر البشر رسانیدند و بفرموده آنحضرت مقتول
شد مشرکان از استماع آن خبر عقد جمعیت از دست داده اکثر ایشان
متفرق و آواره شدند بعد از ان موضع مریسیع مضرب خیام سپهر احتشام رسول
علیه السلام گردید چون ارباب عرفان و ایمان و اصحاب عدوان و طغیان با هم مقابل
شدند بفرمان سید انس و جان منادی ندا کرد که ای ارباب عناد بگفتن کلمه
طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله نفوس و اموال خود را صیانت
نمائید و خود را در معرض هلاک و بوار در میارید هیچکس از ان گمراهان گوش باین
کلمات نکرده بافروختن نایره قتال اشتغال نمودند کرار غیر فرار علیه السلام
مالک نامی را که در شجاعت بی بدل و در شیوه طعن و ضرب مثل بود و بضربت
ذو الفقار آتشبار با پسرش مقتول ساخت و ازین سبب وهن عظیم بحال
آن طایفه راه یافته و صاحب رایت مشرکان نیز بدست ابو قتاده بقتل آمد
و بواسطه امداد ملائکه عظام نیز خوف و هراس بیقیاس بر ضمایر کفار استیلا یافته
نسیم فیروزی بر پرچم اعلام اهل اسلام وزیده کفار فجار راه انهزام پیش گرفتند و ده نفر

از بنی

از بنی المصطلق بشمشیر مجاهدان معرکه غزا کشته بقیه باسیری افتادند و اموال و اسباب
ایشان غنیمت اهل اسلام گردید و چنانچه در کشف الغمه مسطور است امیر المؤمنین
علیه السلام بره بنت حارث بن ابی ضرار را برده گرفته بنظر حضرت رسول ص رسانید
آنحضرت او را جویریه نام کرده در سلک سایر امهات مؤمنین انتظام داد و اهل
سیر در کیفیت رسیدن او بخدمت حضرت رسول ص و شرف فراش آنحضرت
یافتن روایات دیگر نیز ایراد نموده اند و تفصیل ان روایات و سایر وقایع آن
سفر مثل کلمات واهیه عبد الله بن ابی منافق و غیر آن حواله بکتب سیر است

ذکر غزوه خندق که او را غزوه احزاب نیز گویند و کشته شدن عمرو بن عبدود
بذو الفقار صاعقه بار اسد الله الغالب امیر المؤمنین ابو الحسنین در حینی
که عمل در پله میزان حسنات و شهادت مخبر صادق بر عبادت ثقلین

در کتب سیر مسطور است که چون سید رسل علیه السلام یهود بنی النضیر را از
حوالی مدینه اخراج فرمود آن طایفه خسران مآل باطراف بلاد متفرق گشته هر یک
در گوشه منزل گرفتند از انجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن
الربیع با تابعان در حوالی خیبر توطن اختیار نمودند آنگاه جماعتی از اشراف
ایشان مانند حیی و کنانه و غیرهم و ابو عامر فاسق و هوذه بن قیس و غیر ایشان
قریب بیست نفر بمکه رفته کفار قریش را بر حرب خاتم الانبیا علیه افضل التحیات
از کاها تحریص نمودند ابو سفیان با آنجماعت ملاقات کرده بعد از اطلاع
بر ما فی الضمیر ایشان شرایط تعظیم و احترام بجای آورده باتفاق بخانه کعبه
رفته بمیان استار کعبه در آمده قسم یاد کردند که در آشکار و نهان در

عداوت اهل اسلام با یکدیگر متفق تا در قید حیات باشند مراسم سعی و
اجتهاد بتقدیم رسانند و در حین وفات اولاد و اخلاف خود را دران
امر وصیت نموده سالک طریق سفر شوند و چون یهود خاطر از پیمان قریش
جمع نمودند بقبیلهٔ غطفان آمده آنگروهان را نیز بر حرب آنحضرت ترغیب
و تحریص نموده وعده کردند که هرگاه باستظهار ایشان کاری از پیش رود
یکساله خرمای خیبر و بروایتی نصف از آن بدیشان داده منت پذیر باشند عیینه
بن حصین فزاری که سر و پیشوای ایشان بود سخن یهود را مشروط بان وعده
اجابت نموده قوم بنی اسد را که با وی هم سوگند بودند یاری طلبید و با خود متفق
ساخت پس ابوسفیان لشکر قریش را که عدد ایشان بچهار هزار میرسید جمع
نموده لوای ترتیب داده و عثمان بن ابی طلحه را والی آن ساخت و بان گروه
که سیصد اسپ و هزار شتر داشتند از مکه بیرون آمده در مر الظهران لشکرگاه
ساخته در آنجا قبیلهٔ اشجع و اسلم و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک
با گروهی انبوه در تحت فرمان رؤسای خود بدیشان پیوستند و با جمع سابق
ملاحق گشته بقولی ده هزار و بروایت مقصد اقصی بیست هزار ناکس بودند
بجانب مدینه در حرکت آمدند و چون خبر اتفاق و اجتماع اشقیا بمسامع
حضرت مقدس نبوی رسید اعیان مهاجر و انصار را احضار فرموده در باب
دفع اعدا با ایشان طریق مشورت مسلوک داشت عبدالله بن ابی مصلحت
ندید که در بیرون مدینه بمقاتله و محاربه اعدا قیام نمایند و اکثر اصحاب کرام تصویب
رای او نموده سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه لشکری گران

نموده

متوجه شهری شود و مردم آنجا از مقاومت خصمی عاجز باشند خندقی بر گرد
شهر کنده در پناه آن بمدافعهٔ دشمن پردازند این سخن موقع قبول یافته رسول ع
این رای را استحسان نموده ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای مهاجر
را بزید بن حارثه و علم انصار را بسعد بن عباده داده با سه هزار کس بجانب خندق
توجه فرمود و جماعتی از کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید و جمعی دیگر مثل زید بن
ثابت و ابوسعید خدری و براء بن عازب را که سن ایشان در آن وقت به
پانزده سال رسیده بود بحرب مشرکین اجازت فرمود پس آنحضرت طالب
موضعی شد که در آنجا خندق حفر نماید چون بعضی اطراف مدینه که بعمارات و ابنیه
و سور اتصال داشت از دستبرد اعدا ایمن بود و طرف کوه سلع که فضای
گشاده بود بخندق احتیاج داشت از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان
صدور یافت که اهل اسلام در آنجا بکندن خندق اشتغال نمایند پس خیمهٔ ادیم
سرخ جهت آنحضرت نصب نمودند و اول خطی بر موضع خندق کشیده بر اصحاب
قسمت نمود و بروایتی هر ده کس را چهل گز و بقولی هر دو کس را ده گز رسید و از یهود بنی
قریظه که در آن اوان میان رسول صلعم و ایشان طریق صلح مسلوک بود بیل
و زنبیل و کلنگ و غیر ذلک عاریت نموده اصحاب کرام بجد تمام و جهد
مالا کلام باتمام آن کار پرداختند و آنحضرت نیز بجهت نشاط خاطر اصحاب در کندن
و خاک کشیدن لوازم اعانت بتقدیم میرسانید مرویست که مهاجر و انصار
در حصه که جهت ایشان مقرر و معین شده بود کار میکردند چون سلمان تنومند و در آن
کار بسیار ماهر بود مهاجر و انصار هر یک دعوی اختصاص سلمان بخود نموده

بکلم سلمانُ منّا تکلم مینمودند چون صورت منازعه اصحاب کرام بسامع
علیه حضرت خیر الانام علیه السلام رسید فرمود سلمانُ منّا اهلَ البیت
یعنی سلمان از اهل بیت ماست گویند سلمان در ایام حفر خندق هر روز مقابل
ده مرد کار میکرد و در روایتی آنکه هر روز پنج گز که عمق آن نیز پنج گز بود حفر مینمود و
روزی قیس بن ابی صعصعه او را چشم رسانید سلمان از پا در آمده بیهوش
شد صورت واقعه را معروض رای حضرت رسول گردانیدند فرمود تا قیس
از برای سلمان وضو سازد آب وضو را در ظرفی جمع نموده سلمان را بآن آب بشویند
و ظرف آن را در پس پشت سلمان سرنگون بگذارید چون بموجب فرموده عمل
نمودند سلمان فی الحال از آن عارضه صحت یافت و بر آن نسق کار میکردند
تا در شش روز الملهم با تمام رسید و اهل اسلام زنان و کودکان و اموال و جهات
خود را در حصار مدینه مضبوط ساختند و از جمله معجزات خلاصه موجودات
که در آن ایام بظهور رسید یکی آنست که براء بن عازب و جابر بن عبدالله
انصاری روایت نموده اند که بفرمان سید انس و جان بکندن خندق مشغول
بودیم روزی قطعه سنگی در غایت صلابت پیش آمد که بیل و کلنگ در آن
اثر نمیکرد و از شکستن آن عاجز شده صورت حال را بعرض رسول ملک متعال رسانیدیم
آنحضرت فرمود که من خود می آیم پس در حالتی که از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته
بود و ما نیز الحال داشتیم برخواست و بدان موضع آمد و کلنگ بدست مبارک
گرفته بسم الله گفت و ضربتی بر آن سنگ زد که ثلث آن جدا شد فرمود
که الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند بخدا قسم که در این ساعت قصور حمرا شام را



می بینم باز ضربت دیگر بر آن سنگ زد و دو دانگ دیگر از آن شکسته شد و گفت
الله اکبر مفاتیح عراق را بمن دادند بخدا سوگند که در این دم قصور سفید مداین
را بمن نمودند آنگاه ضربتی دیگر زد آنچه از آن سنگ مانده بود کنده شد گفت
الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا قسم که در این زمان ابواب صنعا را
مشاهده مینمایم و در روایتی آنکه در هر نوبت که ضربتی بر آن سنگ میزد برقی از آن
سنگ و آهن میجست و آنحضرت تکبیر میگفت و مسلمانان نیز در گفتن تکبیر
شرط موافقت بجای می آوردند بعد از آن فرمود که روشنایی که من دیدم
شما دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در اول قصور شام و در دوم قصور
یمن و در سیوم قصور سفید کسری در مداین مشاهده من شد آنگاه صفات
و خصوصیات کوشک مداین را بسلمان تقریر فرمود سلمان گفت بآن خدای
که ترا براستی بخلق فرستاده که آنچه در صفت آن قصر فرمودی چنان است در حقیقت
و من گواهی میدهم که تو رسول پروردگار عالمیانی بکافه خلق آنگاه اصحاب
را خبر داد که بعد از من مسلمانان فتح آن بلاد خواهند کرد سلمان گوید بخدا
سوگند که بعد از ارتحال آنحضرت بجنت اعلا آنچه در باب فتح بلاد و امصار
فرموده بود بی زیاده و نقصان مشاهده نمودم اهل اسلام ازین بشارت
خوش وقت و مسرور شده مشرکان از روی طعن میگفتند که محمد بوعده
فتح عراق و شام و یمن اصحاب خود را مغرور میسازد و از خوف اعدا
بخندق پناه برده قدرت بیرون آمدن ندارد و دیگر از معجزات باهرات
آنحضرت آنست که بیک صاع جو و یک بزغاله که جابر جهت ضیافت آنحضرت

مهیا ساخته بود تمام اصحاب را ضیافت فرموده از برکت دعای آنسرور بعد
از آنکه اصحاب سیر شده مراجعت نمودند گوشت و نان همچنان بحال اول باقی
بود و تفصیل سایر معجزات که در ایام کندن خندق بظهور رسیده در کتب
مبسوطه مسطور است منقولست که یهود بنی قریظه با حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله عهد کرده بودند که با اعدای آنحضرت اتفاق ننمایند و مادام که آنحضرت
متعرض ایشان نشود بر عهد خود ثابت باشند ابوسفیان در راه حیی بن اخطب
را بران داشت که نزد بنی قریظه رفته بفریب و فسون نوعی نماید که بنقض
عهد حضرت رسول صلعم اقدام نمایند حیی بر در حصار کعب بن اسد که پیشوای
قریظه بود آمده اذن خواست تا با او ملاقات نماید کعب دانست که او بچه
مهم آمده گفت چه سازم با من حیی که او مردی شومست و مرا بنقض عهد دعوت
خواهد نمود و چون التماس از جانب کعب نیافت و جوابی نشنیده باز در حصار را
کوفته طالب ملاقات شد کعب گفت تو مرد شوم قدمی و از شیطنت تو
تو که بنی النضیر قوم ترا اندا آواره دشت ادبار گردیدند و طلعت نامبارک خود
ما را مرنجان که ما عهد محمد را بهم نمیزنیم و قدم از طریق رضای او بیرون نمیگذاریم
چه در جوار او برفاهیت روزگار میگذرانیم و جز وفاداری امری ازو مشاهده ما
نشده چون در باب فریب کعب سهام تدبیر حیی بر هدف مقصود نرسید
حیله دیگر طرح ریخته گفت در نمیگشایی که تا با ضیافت من بر تو لازم شود
چون او را آنحضرت بخجل منسوب ساخت ازین سخن بغایت متغیر گردیده از
روی غضب در را بگشاد و دان بلای حاضر مسکن خود راه داد و حیی در آمده بوسوسه

وافسون

وافسون آن بیعاقبت را بنقض عهد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وآله الزام نموده گفت از برای تو عزت ابدی آورده ام اشراف و پیشوایان
قریش و قبایل کنانه و غطفان با لشکر بیشمار و سپاه بسیار آمده و با هم عهد بسته
اند که تا استیصال محمد و یاران او ننمایند باز نگردند گفت از سخنان تو رایحه مذلت
و هوان ابدی میشنوم چه ظن غالب آنست که محمد کشته نگردد و قریش بدیار خود
مراجعت نمایند و تو نیز بدیار خود باز گردی و محمد باستیصال ما و قوم من پردازد
حیی سوگند یاد کرد که اگر احیانا محمد درین جنگ کشته نگردد و شاهد مقصود
در حجاب تعویق و تأخیر ماند من باتفاق تو بحصار در آیم و در شدت و
رخا و کدورت و صفا شرایط اتفاق و لوازم وفاق بتقدیم رسانم آنگاه
حیی عهدنامه آنحضرت را از کعب گرفته پاره کرد و خاطر از اضلال بنی
قریظه جمع نموده بجانب قریش مراجعت نمود و ایشان را بدین سان بدان
خبر مسرور ساخت پس کعب بن اسد جمعی از روسای قوم خود را حاضر
ساخته ایشان را از صورت حال آگاه گردانید گفتند بر امری با این نا
مبارک اقدام نموده و مگر شامت حیی و آنچه بر بنی النضیر از قبل او واقع
شد فراموش کردی که بنی قریظه را نیز بعوض هلاک در آوردی کعب از کلام
ایشان انتباه یافته پشیمان شد اما چون کار از دست رفته و مشیت
ازلی بهلاک ایشان متعلق شده بود بران ندامت اثری مرتب
نشد چون خبر نقض عهد قریظه بمسامع حضرت مقدس نبوی صلعم رسید
بر خاطر انور فیض مآثر بغایت گران آمد و زبیر بن العوام بجهت تحقیق صدق

وکذب ابن خبر باذن آنسرور بمیان بنی قریظه در آمد و باز گشت نموده معروض
داشت که ایشان را دیدم که بضبط قلاع و سد طرق و جمع دواب جد مشغول
بودند حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید
بن حضیر و چند نفر دیگر از اصحاب کرام را مامور ساخت که میان بنی قریظه رفته
اگر خبر نقض عهد مطابق واقع باشد ایشان را تحذیر نمایند آنجماعت باتفاق
نزد آن قوم بمعاقبت رفته از راه پند و نصیحت در آمدند و کعب را که بر
صلح ارشاد نمودند مفید نشد و کعب نسبت بحضرت رسول علیه السلام
و اصحاب کرام ناسزای چند بر زبان رانده در لجاج و عناد اصرار نمود سعد
بن عباده متعرض جواب گردیده سعد بن معاذ و برا تسکین داده بخدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله باز گشتند و صورت واقعه را معروض
رای انور آن سرور گردانیدند آن حضرت فرمود که حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ
الْوَكِيلُ بعد گفت بشارت باد شمارا ای گروه مسلمانان بنصرت و عون
حق تعالی و چون خبر نقض عهد قوم یهود در میان مسلمانان شهرت و
اشتهار یافت خوف و هراس بسیار بر ضمایر مسلمین استیلا یافته
تفرقه و تشویش ایشان مضاعف گشت و مقارن این حال امارات
و علامات سپاه اعدا نمودار گردید طایفه از بنی اسد و غطفان و فزاره
از فراز وادی که جهت شرقی مدینه است در آمدند و سرکرده و پیشوای
ایشان مالک بن عوف و عیینه بن حصین فزاری بود و گروه قریش و
کنانه از پایان وادی نمودار شدند و ریاست ایشان با بوسفیان بن

حرب

حرب تعلق داشت چون جیوش احزاب و جنود اعراب بلب خندق
رسیدند از مشاهده آن حال که رسم عرب نبود تعجب نمودند آنگاه بمحاصره
مشغول گردیده از جانبین تیر و سنگ بر یکدیگر می انداختند و طوایف کفار
با انکار نوبت مستعد قتال و جدال گردیده قصد خیمه حضرت رسول میکردند
و بواسطه ممانعت ارباب جرات و جلادت عبور شان از خندق
میسر نمیشد و مدت بیست روز یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت
روز علی اختلاف الاقوال بر ظاهر مدینه توقف نموده اهل اسلام را محصور
داشتند منقولست که محلی از مواضع خندق بنابر تعجیلی که مسلمانان در اتمام
آن داشتند بر وجه دلخواه ساخته نشده بود و حضرت رسول صلعم باندیشه
آنکه مبادا مشرکان فرصت یافته از آنجا عبور نمایند هر شب بذات اشرف
و نفس اقدس خود بحراست آن موضع قیام میفرمود و چون در آن اوان شدت
هوا برودتی داشت آنحضرت در هنگام حراست خندق چون از سرما متاذی
میشدند بخیمه باز گشته بدن را بدیل خود را گرم میساخت و باز بحفظ و حراست
می پرداخت ام سلمه گفته که من با حضرت رسول صلعم در چند غزوه همراه بودم
مشقت هیچ یک از غزوات بانتهی که در غزوه خندق بآن حضرت رسید
برابری نمیکرد چه در آن اوان بلای غلا و عسرت در میان مسلمانان
شایع بود و اصحاب از سرما و گرانی در قید فاقه و عنا بسر میبردند و حضرت
خیر الانام علیه السلام بنابر رفاه مسلمانان مصلحت چنان دید که ثلثی از ثمار مدینه
را بطایفه غطفان و فزاره دهد تا ایشان از موضع خویش باز گشته مددی

ازان طایفه بقریش رسید پس کس نزد عیینة بن حصین و حارث بن عوف که پیشوای
غطفان و فزاره بودند فرستاده پیغام داد که اگر قریش را تنها گذارید و معاونت
ایشان ننمایید دو دانگ ثمار مدینه را بشما بگذارم ایشان عصا که در جز شده
بجهت اتمام آن امر با چند نفر از قوم خود بمجلس سامی حضرت رسول علیه السلام
حاضر شدند و بفرمان سید انس و جان صلح نامه دران باب نوشته شد اما پیش
ازانکه بتوقیع آنحضرت و اصحاب کرام مزین شود سعد بن معاذ و سعد بن عباده
معروض داشتند که یا رسول الله این صلح کاریست که امر الهی بدان متعلق
شده یا بنا بر رفاه حال ما بدان اقدام مینمایی رسول علیه السلام فرمود که از
جانب الهی باین امر مامور نشده ام اما چون عرب را در قتال شما متفق
دیدم خواستم باین وسیله کسر شوکت ایشان نموده تفرقه در میان ایشان
اندازم سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در ایام جاهلیت که ما نیز بر سر
شرک و عبادت اوثان بودیم و طریق رشد و فلاح و عبادت الهی
نمی نمودیم این طایفه یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق
ضیافت یا بعنوان بیع و شری حال که توفیق ربانی قرین حال ما شده
و بکرامت اسلام و شرف متابعت تو معزز و مکرم شده ایم چرا باین
ذلت راضی شویم و اموال خود را بدیشان دهیم بجز سیف و سنان
چیزی از ما بایشان نخواهد رسید تا آن زمان که حق عز و علا میان ما و ایشان
حکم کند پس باشارت حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه و آله سعد بن
معاذ عهدنامه را پاره ساخته پیشوایان قبیله مایوس و مخذول بیرون

رفتند

رفتند و اقدای روایت نموده که دران حین که آن دو پیشوای اهل شرک در مجلس
حضرت رسول بجهت اتمام مصالحه حاضر شده بودند اسید بن حضیر مسلح داخل گشته
بمجلس همایون درآمده دید که عیینه پای خود را دراز کرده و رعایت احترام آنحضرت
ننموده مکالمه مینماید و اسید معلوم نموده بود که ایشان بچه مهم آمده پس روی
بعیینه کرده گفت ای چشم پای خود را فراهم آر که اگر حرمت مجلس سامی رسول ع
مانع نبودی پهلوی ترا باین نیزه که در دست دارم سوراخ میساختم پس روی بحضرت
رسول ص آورده مثل آنچه بر زبان سعد بن معاذ مرقوم شد معروض داشت بعد از
مشورت با سایر اصحاب بفرمان سرور عالمیان و شقه صلح را پاره کردند و عیینه
و حارث قرین ندامت و حسرت باز گشتند و از یکجهتی و اخلاص اصحاب آنحضرت
انتساب نسبت بسید ابرار فتور بسیار در عزم و رسوخ طایفه احزاب پیدا شده
بیقین دانستند که بر مدینه دست نخواهند یافت مردمی که بنی قریظه بعد از
نقض عهد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از قریش استمداد نمودند
که باتفاق بر شهر مدینه شبیخون آرند و آنچه از تاراج و غارت ممکن باشد
بتقدیم رسانند رسول علیه السلام برین قضیه اطلاع یافته سلمه بن اسلم را با
دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد کس از مردان جنگ و مبارزان
با نام و ننگ فرستاده مامور ساخت که بحراست محلات و دروب
مدینه قیام نمایند طایفه از ارباب نفاق لشکر اسلام را تخویف نموده گفتند
بمنازل خود روید و دست از متابعت محمد کوتاه کنید جمعی از آن حضرت
اذن خواستند که بمنازل و مساکن خود روند و معروض داشتند که سبب

تخلف آنست که کسی نداریم که محافظت عرض و مال و صیانت ناموس و عیال
نماید اندیشه داریم که کفار دست یافته اموال و اسباب ما را تاراج نموده
فضیحت تعرض عیال و اطفال علاوه آن شود و این معنی بموجب وحی آسمانی
در ضمن آیات بینات فرقانی معلوم سرور عالمیان گردیده بر نفاق آن جماعت
مطلع شد آورده اند که روزی کفار با فروختن نایره قتال اشتغال نموده جنگ
انداخته بودند و جمعی از ابطال رجال و شجعان عرب مانند عمرو بن عبدود و نوفل
بن عبدالله و ضرار بن خطاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل و
امثال ایشان بکنار خندق آمده از رخنه که بصعوبت از آنجا گذشتن ممکن
بود عبور نمودند و ابوسفیان و خالد بن الولید و فوجی از روسای قریش
در کنار خندق صف کشیده ایستاده عمرو بن عبدود گفت چرا شما عبور
نمیکنید ابوسفیان گفت ما خود را مهیای جدال و قتال ساخته منتظر آنیم که هرگاه
احتیاج بمدد ما داشته باشید بشما ملحق گردیم و عمرو بن عبدود باتفاق جمهور
اهل سیر و ناقدان جواهر خبر در میان عرب بشجاعت و شهامت طاق و در
دلیری و تهور یگانه مبارزان آفاق بود و دلیران کینه گذار او را در میدان کارزار
با هزار سوار مقابل میدانستند و از هیبت او تاب شمشیر و سنان نمی یافتند
و در هنگام مبارزت از نگاه خشمناک او که چون تیر زهرآلود جان گداز و عمر
فرسا بود گروه گروه عنان میتافتند صاحب روضة الصفا بروایت بعضی
از ثقات در کتاب مزبور نقل نموده که چون عمرو در میدان رزم جولان
نمود و از صف مسلمین مبارز خواست اصحاب کرام جرأت بر محاربه او

بنمودند

بنمودند حضرت خیر الانام از سبب توقف و تعلل ایشان پرسید عمر از جانب
اصحاب زبان باعتذار گشوده معروض داشت که در زمان جاهلیت وقتی
قافلهٔ قریش برسم تجارت عازم دیار شام بودند و عمرو بن عبدود نیز با آن
گروه رفیق بودیم در اثنای طریق جمعی از راه زنان که عدد ایشان بهزار میرسید
بقصد غارت و تاراج قافله بر سر راه آمدند اهل قافله سراسیمه و حیران
گشتند و دست از جان شستند عمرو شتر بچه را که در گذار بود سپر
خود ساخت و با شمشیر کشیده بر صف دشمن تاخت آنگروه انبوه بمحض
توجه او روی بوادی فرار آورده از مقاومت او عاجز آمدند و اهل قافله
در زمان سلامت بجانب مقصد شتافتند منقولست که عمرو بن
عبدود در غزای بدر زخم یافته بمسکن خود مراجعت نموده و در واقعه احد
نیز بنابر مانعی حاضر نشد درین نوبت برفاقت احزاب جنگ مسلمانان را
مطمح نظر ساخته بود که تلافی گذشته نموده بار دیگر علم اشتهار در میان
ابطال عرب برافرازد و شکسته خود را درست سازد القصه آن مشهور
بی باک در میدان جولان نموده مبارز میخواست چون جنود اسلام او را
بواجبی میشناختند کسی را اراده حرب او بخاطر نگذشت حضرت خیر الانام
علیه السلام فرمود که کیست باشد که شر این دشمن خدا و رسول خدا را
کفایت کند و خاطر مسلمانان را از جانب او آسوده و فارغ سازد شیر خدا
و سلطان اولیا اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب ع برخواسته گفت
یا رسول الله انا ابارزه من بحرب او قیام مینمایم آن حضرت در جواب هیچ

نگفت و بروایتی گفت این پیغمبر است بار دویم عمرو مبارز طلبید امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بقصد محاربه آن مشرک برخواسته با وذن نشد و یاران
جواب شنیده مرتبه سیوم عمرو رشته تکلم آغاز کرده گفت مردی در
میان شما نیست که بمیدان در آمده با من محاربه نماید نه شما بهشتی اثبات
نموده اید و گمان میبرید که چون در میدان غزا به تیغ کشته شوید داخل آن
بهشت خواهید شد پس چرا در مقابله من اهمال نموده خود را معاف میدارید
کرار غیر فرار گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای که با او محاربه نمایم و در آن
باب مبالغه فرمود رسول علیه السلام آنحضرت را نیز و یک خود طلبیده
شمشیر خود را بدست مبارک بر میان آنجناب حمایل نموده و زره
را از سهام حوادث وقایه بدن بی بدلش کردانید و دستار مبارک خود بر
سرش بسته گفت اَللّٰهُمَّ اَعِنْهُ عَلَیْهِ یعنی ای خدای سزای
پرستش یاری و نصرت ده علی را بر عمرو و بروایتی دستهای مبارک
بجانب آسمان برداشت فرمود که بار خدایا عبیده را در روز بدر از من
گرفتی و عمم حمزه را در واقعه احد از من جدا ساختی الهی این علیست برادر من
و ابن عم من فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس شاه ولایت پناه
پیاده آهنگ میدان نموده روان شد و سر راه بر عمرو گرفت و او سواره ایستاده
بود امیر المؤمنین چون بوی نزدیک شد گفت ای عمرو تو پیش از ظهور اسلام
میگفتی که چون مرا یکی از سه چیز خواستند اگر همه را نپذیرم البته یکی از آنها را بقبول
مقرون میسازم عمرو تصدیق نمود آنحضرت گفت اکنون ترا میخوانم بشهادت

وحدانیت

وحدانیت رب الارباب و تصدیق رسالت حضرت رسول صلعم و بانیکه حق عز
اسمه را که خالق جمیع موجودات است مطیع و منقاد کردی و نفس خود را از عذاب
ابدی بوسیله مسلمانی برهانی عمرو ازین تکلیف سرباز زده گفت این مدعا از من
توقع مدار و بیان مطلب دیگر نما آنحضرت فرمود که امر دیگر آنست که از
محاربه مسلمانان دست کوتاه داشته بدیار خود باز کردی اگر قریش بر رسول خدا
غلبه نمایند تو خود پای از ارتکاب مشقت مدعای خود برسر و بمطلوب خود فایز کردی
و اگر فتح و نصرت قریب حال ارباب ایمان کردد قریش مغلوب کردد ترا
حقی بر مسلمانان ثابت شود و ترک معاونت قریش امداد اهل حق نموده باشی
عمرو گفت زنان قریش چه گویند که من برایفای نذر خود قادر کردم و دست ازیشان
داشته با سیر مراجعت نمایم و وی نذر نموده بود که تا انتقام بدر از حضرت
مقدس نبوی نکشد روغن نمالد و استراحت ننماید چون عمرو از التماس دویم
نیز ابا و امتناع نمود حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که مدعای دیگر است
بآن عمل باید نمود عمرو گفت بیان کن تا اگر مقدور باشد اجابت نمایم
فرمود که از اسب فرود آی تا با هم محاربه نمایم عمرو ازین حرف درخنده شد
و گفت این خصلتیست که گمان نداشتم که هیچکس از دلیران عرب از من
این التماس نماید ای علی تو در حداثت سنی و ترا وقت آن نیست که با
کردان صف شکن و دلیران مرد افکن مبارزت نمائی و در روایتی آنکه
گفت من یکی ازین دو شیخ قریش یعنی ابو بکر و عمر را میخواهیم و قولی آنکه
گفت در میان بنی اعمام تو از تو بزرگتر هستند تو بسلامت باز گرد تا دیگری

درین کار قیام نماید و باتفاق نقلهٔ اخبار عمرو گفت دوست میدارم که خون
تو در دست من ریخته شود چه در میان من و پدر تو دوستی و صداقت استحکام
داشت و من رعایت حق آن نموده نمیخواهم که متعرض حال تو گردم حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر ترا ریختن خون من خوش نمی آید من دوست
میدارم که خون چون تو مشرکی ریخته باین سبب بحضرت جلال احدیت تقرب
جویم عمرو ازین سخن بر آشفت و از اسب فرود آمده مرکب را پی کرد و شمشیر را
علم ساخته بر آن حضرت حمله نمود شیر بیشه ولایت سپر در سر کشید آن مهور بی
باک ضربتی که سنگ خارا در مقاومت آن چون جوهر هوائی ثبات بود بر سپر فرود
آورد و از آن ضربت سپر بشکافت و سر مبارک آنحضرت اندکی مجروح شد عمرو از آن
ضربت مالی اثر خود را در معرض خطر دید خواست تا در افنای آن شیر بیشه
لافتی و مبارز میدان هل اتی که محب قاطع مشرکین و حصن حصین حضرت سید
المرسلین بود دست بسهام فریب و افسون برده بحیله و مکر ضربتی بذات
اقدس آنحضرت رساند غافل از آنکه قضای آسمانی و تایید یزدانی مافوق جسمانی
وحیل شیطانی دافع و مانع میتواند شد سلطان مجاهدین امیرالمؤمنین علیه السلام
او را دیگر فرصت دستبرد و مجال حرکت نداده بازوی کفرشکن را با ذوالفقار
اعجاز آثار بعزم هلاک آن سفاک فرود آورده سر پرغرور او را از گردن که مایه گر
دنکشی و ستون سرافرازی بود جدا گردانیده باواز بلند تکبیر گفت حضرت
مقدس نبوی از استماع آواز سرور اولیا بر غلبه و نصرت آنحضرت اطلاع یافته
زنگ ملال از آئینه ضمیر انورش زدوده شد و بروایتی امیرالمؤمنین ع بضرب ذوالفقار



~~اعجاز آثار بعزم هلاک آن سفاک فرود آورده سر پرغرور او را از گردن که مایه گردنکشی و ستون~~
~~سرافرازی بود جدا گردانیده باواز بلند تکبیر گفت حضرت مقدس نبوی از استماع~~
~~آواز سرور اولیا بر غلبه و نصرت آنحضرت اطلاع یافته زنگ ملال از آئینه ضمیر انور~~
~~زدوده شد و بروایتی امیرالمؤمنین ع بضرب ذوالفقار~~ اعجاز آثار دیگران آن مدبر را
از بن گوش جدا گردانید آن شقی پای بریده خود را برداشته بجانب آنحضرت
انداخت و همچنان در طریق کفر و عناد پای ثبات فشرده بدرکات سقر پیوست
همراهان ضرار بن خطاب و هبیره بن وهب که از جملهٔ شجعان نامدار بودند بر
امیرالمؤمنین ع حمله نمود آنحضرت نیز آهنگ ایشان نموده مهیای جدال شد چون
چشم ضرار بر آنجناب افتاد بی توقف راه هزیمت پیش گرفت و چون از سبب
گریز و گزیر بی سبب پرسیدند گفت چنان مشاهده نمودم که مرگ مجسم گردیده
استقبال من مینماید حیات را غنیمت دانسته خود را از چنگ اجل خلاص
گردانیدم اما هبیره زمانی ثبات قدم ورزیده چون که حال چنین دید در میدان
کبت زره خود را پیش آنحضرت انداخته گریزان شد گویند در حین فرار ضرار
بن عمر خطاب تعاقب وی نموده بود که شاید دستی یافته او را از پای درآورد
ضرار بازگشته نیزه بعمر رسانید با وجود قدرت بر قتل او از تعرض وی دست باز
داشته گفت ای عمر باید که قدر این نعمت بدانی که قادر بر قتلت گردیده از
خونت درگذشتم و نوفل بن عبدالله چون حال همراهان را بدان حال سابق مشاهده نموده
روی بگریز آورده در اثنای فرار از پشت زین در خندق افتاده مسلمانان سنگ
بروی انداختند و او فریاد میکرد که اگر غرض قتل منست بهتر ازین میتوان کشت

مرتضی علی ع بخندق درآمده بیک ضربت ذوالفقار دو نیمش ساخت عکرمه
و هبیره و غیرهما چون بازگشته بابوسفیان رسیدند و از کشته شدن عمرو عبدود
آگاه گردیده پای ثبات آنگروه نیز تزلزل یافته با اتباع خود از قریش بمکه بگریخت
و طایفه غطفان نیز مجال قرار ندیده راه فرار پیش گرفتند گویند مشرکان
خواستند که جسد عمرو و نوفل را از مسلمانان خریده بدیار خویش برند حضرت
فرمود که ما بهای جیفت ایشان حاجتی نیست مانع بردن مشوید کفار
جسد پلید آن دو شقی را از آنجا نقل نمودند مرویست که چون امیرالمؤمنین
ع عمرو را روانه درکات جحیم گردانید سر پر شر او را از بدن پلیدش جدا ساخت
زره او که در غایت جودت و نفاست بود التفات نفرمود خواهر عمرو
ببالین وی درآمد و جامه و زره او را بحال خود دید گفت مَا قَتَلَهُ اِلَّا
كُفْوٌ كَرِيمٌ نکشته است او را اگر همسری گرامی امیرالمؤمنین ع قرین فتح و نصرت
بخدمت خلاصه کاینات آمده سر عمرو را در پای آنسرور انداخت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله باتفاق جمهور اهل سیر در آن روز فرمود
لَمُبَارِزَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ اَفْضَلُ اَعْمَالِ اُمَّتِي اِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ
یعنی محاربه و مقاتله علی در روز خندق فاضلتر عملهای امت منست
تا روز قیامت در کشف الغمه مسطور است که رسول ص فرمود که اگر امیر
المؤمنین علیه السلام رایت مقاتله با عمرو بن عبدود نمی افراشت و بقتل آن
مشهور سفاک همت نمیگماشت اسلام بکفر مبدل میشد گویند در همان روز
یا روز دیگر کفار از اطراف اجتماع و اتفاق نموده روی بمدینه آوردند و با فرد خبیث

آتش

آتش قتال در حین سعی بر پا نموده مهیای کارزار شدند و از دو جانب اصحاب
هدایت و ارباب شقاوت با یکدیگر به تیر و سنگ جنگ میکردند
میکردند منقولست که در روز حرب خندق ارباب ضلال آتش قتال
افروخته و رایت جدال افراخته در برابر حضرت مقدس نبوی جنگ انداخته
بودند سعد بن معاذ بخدمت آنحضرت میرفت چون بکنار خندق رسید
یکی از اشقیای تیری بجانب او انداخت تیر بر رگ اکحل وی آمد آن
رگیست که انقطاع آن موجب قطع رشته حیات میگردد و سعد چون
دانست که از آن زخم جان نخواهد برد روی بقبله دعا آورده گفت بار
خدایا اگر رسول ترا با قریش جنگ واقع خواهد شد مرا از مرگ امان ده
تا با این قوم شقاوت پیشه خطا اندیشه که تکذیب رسول تو نموده از
حریم حرمش بیرون کردند مقاتله نمایم و لوازم مجاهده به تقدیم رسانم و اگر
این تیر را سبب شهادت من گردانی امرا چندان مهلت ده که بنی
قریظه را که بنقض عهد پیغمبر تو اقدام نمودند گرفتار عقوبت و نکال دیده خاطر
خود را از غصه ایشان بپردازم فی الحال خون انقطاع یافته تا زمانی که از حضرت
عزت مسئلت نموده بود حیات یافت و بعد از آن رگ گشوده شد و بدرجه
شهادت فایز گردید چنانکه عنقریب مسطور خواهد شد نقله اخبار روایت
نموده اند که بعضی از اسباب تفرقه قریش و احزاب و بازگشتن ایشان
از مرتبه آن بود که مرشد توفیق نعیم بن مسعود غطفانی را بجاده نجات
هدایت نموده بخدمت حضرت خیرالبریه ع آمد و گفت یا رسول الله مسلمان

آمده‌ام و کسی را بر حال من وقوف نیست اگر اذن فرمایی که هرچه خواهم بگویم
سنگ تفرقه در میان کفار توانم انداخت رسول ﷺ او را ماذون ساخته نعیم
نزد بنی قریظه که در ایام جاهلیت ندیم ایشان بود آمد و گفت نسبت دوستی
و محبت مرا با خود معلوم دارید گفتند آری همیشه از تو آثار صداقت نسبت بما
بظهور رسیده گفت قریش از غطفان بجنگ محمد آمده‌اند و شما معاونت
ایشان مینمایید نمی‌ترسید که ایشان کاری نساخته باز گردند و شما پایمال قهر و استیلای
اهل اسلام گردید گفتند راست گفتی و حق نصیحت بجای آوردی اکنون باز نمای
که چاره کار ما چیست گفت شما بعضی از اشراف ایشان را بگرو بستانید معاونت
ایشان مکنید چه هرگاه این کار بکنید چون ایشان بمنازل خود باز گردند و محمد اقتدار
یافته با شما در مقام خصومت باشد آن طایفه بالضروره بملاحظه خلاصی کسان
خود امداد شما بتقدیم رسانند گفتند نیکو گفتی البته چنان کنیم پس نزد قریش رفت
و با ابوسفیان و اعیان قریش ملاقات نموده گفت شما را دوست میدارم
و دشمنی من نسبت بمحمد و اصحاب او شما را معلوم است خبری از بنی قریظه شنیده‌ام
و شما را اعلام میکنم اما باید که مخفی داشته اظهار آن ننمایید گفتند بیان نمای که
چه خبر شنیده گفت بنی قریظه از نقض عهد محمد پشیمان شده پیش او فرستاده‌اند
که ما از حرکتی که نموده‌ایم پشیمانیم اگر از ما خشنود میشوی با تو تجدید عهد و پیمان نموده
جمعی از قریش بهانه رهن گرفته تسلیم تو مینماییم تا همراهی ارتکاب قتال و جدال
کردن نموده کسر شوکت قریش نمایی محمد باین خبر راضی شده و من در مجلس بنی
قریظه بوده‌ام که قاصد ایشان از پیش محمد مراجعت نموده این خبر بایشان رسانید

اگرجمی

اگر جمعی را از شما طلب نمایند دانید که با شما عذری در خاطر دارند آنگاه نعیم
نزد غطفان که خویشان او بودند رفته مثل آن کلمات که با بنی قریظه گفته
بود تکلم نمود این قضیه روز آدینه از ماه شوال روی داد و از کلمات نعیم
حزنی بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته عکرمة بن ابی جهل را با چند نفر به نزد بنی
قریظه فرستاد که مدت توقف ما در زمین یثرب متمادی شد و دواب
و مراکب ما اکثر تلف شدند امشب تهیه جنگ نمایید که فردا اتفاق
نموده جنگ اندازیم و بقتال مخالفان خود پردازیم شاید خاطر از مهم محمد
و اتباع او فارغ سازیم یهود بنی قریظه گفتند فردا روز شنبه است و ما در روز
شنبه هیچ کار اقدام نمی‌نماییم و در روز دیگر هم بعد از آن که چند نفر از اشراف
و اعیان را نزد ما فرستند که بگرو داشته باشیم آنچه لازمه دوستی و وفاق
باشد بتقدیم خواهیم رسانید و غرض از اخذ رهن آنست که شاید شما را
کاری از پیش نرود و بدیار خود اراده رجوع داشته باشید بی‌شک مسلمانان
کمر انتقام ما بر میان خواهند بست چون جمعی از شما پیش ما باشند بالضرورت
معاونت عشیره و اقوام خود نموده ما را از شر اعدا محافظت نمایند چون
قریش و غطفان این خبر شنیده تصدیق قول نعیم نموده خبر به بنی قریظه
فرستادند که ما گروی بشما نخواهیم داد اگر خواهید با مسلمانان جنگ کنید و الا
شما را بقتال ایشان تکلیف نمیکنیم یهود بنی قریظه نیز گفتند که آنچه نعیم
با گفت حق و صدق بود و بدین سبب در میان ایشان موالفت
بمخالفت مسلمان شد و از جابر بن عبدالله انصاری روایت شده که

که سید انبیا در اواخر حرب خندق سه روز بر احزاب دعا میکرد در روز چهارم
در میان نماز ظهر و عصر دعای آنحضرت بهدف اجابت رسیده اثر فرح
و سرور بر بشره همایونش ظاهر شد بعد از آن حق عز و علا باد را فرمان داد تا
زلزله در لشکر کفار انداخت چنانکه دیگهای ایشان را سرنگون ساخته خیمهای
ایشان را بر میکند و در روایتی آنکه جمعی از ملائکه کرام بفرمان خالق زمین و آسمان
بآن امر اقدام نمودند و خوف و هراس سیقماس بر ضمایر کفار استیلا یافته
راه فرار پیش گرفتند حذیفة بن الیمان رضوان الله علیه روایت نموده
که دران شب که کفار آواره دشت فرار و ادبار شدند شبی بغایت سرد
بود و باد تند میوزید حضرت رسول صلعم مقداری از شب بنماز مشغول بود
و بعد از آن بجانب اصحاب توجه نموده فرمود که هر کس امشب برود و خبری
از لشکر دشمن بیارد حق تعالی او را در روز جزای اعمال رفیق حضرت ابراهیم گرداند
هیچکس اجابت ننمود چه از سرما و گرسنگی مجال حرکت نداشتند مرتبه دوم فرمود
که هر که این خدمت بتقدیم رساند رساننده مکافات نیک و بد در بهشت
مخلد او را با من رفیق سازد باز کسی را از سرما و جوع داعیه ادراک این سعادت
نشد پس مرا بنام خواند و گفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله و خود را
بخدمت آنحضرت رسانیدم و از گرسنگی و شدت سرما میلرزیدم فرمود
مگر تو آواز مرا نشنیدی گفتم شنیدم یا رسول الله از ضعف جوع و شدت سرما
قدرت حرکت نداشتم دست مبارک بر سر و روی من فرود آورده گفت بمیان
قریش رو و ملاحظه کن که بچه کار مشغولند و دستبردی منمای و جهت حفظ من از



شر اعدا دعا فرمود بخدا سوگند که خوف و جوعی که داشتم زایل شد و سلاح بر خود
راست کرده از خندق گذشتم و چنان گرم شدم که پنداشتم بحمام درآمده ام
تا بلشکرگاه قریش رسیدم بادی بس عجیب در میان ایشان میوزید بمرتبه
که دیگهای ایشان را سرنگون ساخته خیام ایشان را میکند و تنهای ایشان را فرو
میشانید و آواز سگها میشنیدم که در منازل ایشان می افتاد دیدم که ابو
سفیان از خیمه خویش بیرون آمده پهلوی خود را گرم میسازد و تیری در کمان
پیوستم و خواستم که آن شقی را از پای درآرم باز از نهی رسول صلعم که مرا از دستبرد
فرموده بود بیاد آوردم و ترک آن اراده نمودم و بعد از آن ابوسفیان گفت
ای یاران بارکنید تا ازین دیار رحلت نماییم که مدت توقف ما بدور و دراز
کشید تا ~~ازین دیار رحلت نماییم که مدت توقف~~ ما و چهارپایان ما تلف شدند
و یهود بنی قریظه با ما مخالفت نمودند اینک من رفتم باید که از عقب من
بشتابید و از غایت تعجیل و شتاب زدگی زانوی شتر خود را نگشوده
سوار شد دران حین عکرمه بن ابی جهل فریاد برآورد که ای ابوسفیان تو
مهتر و پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی ابوسفیان را در کار
انفعال از پشت راحله سر فرود آورده زانوی شتر خود را بگشود و روان
شد و در میان لشکر ندا کرد که در آمدن تعجیل نمایید پس آن لشکر نکبت
برخاسته و با وجود نومیدی و خسران از عقب آن پیر و شیطان
روان شدند من بازگشتم در اثنای راه به بیست سوار رسیدم که دستارهای
سفید بر سر بسته و بر اسبان چابک نشسته بودند گفتند خبر ده صاحب خود را

کرحق تعالی سر دشمنان را از تو کفایت کرد چون خبر را حضرت رسول ص رسیدم از
سرما متأثر شدم پس نزدیک یاسر و رفتم و بشارت فرار اعدا رسانیدم چون لشکر
احزاب فرار نمودند حضرت رسول ص فرمود که دیگر ایشان بجنگ ما نیایند بلکه بجنگ
ایشان خواهیم رفت و چنانچه آنحضرت فرموده بود ایشان را فرصت آن نشد که
دیگر لشکر بر سر مسلمانان آرند تا زمانی که حضرت خیر الانام ع با لشکر منصور بطرف
ایشان نهضت فرموده مکه را فتح نموده و کیفیت آن در محل خود گذارش خواهد

## ذکر غزوهٔ بنی قریظه و بیان حال خسران مآل ایشان رسول عالیمقام ع

بعد از اختصاص بفتح و نصرت انهزام اعدای دیو سیرت ابلیس سریرت بجانب
مدینه توجه فرموده بروایت ابن عباس در منزل فاطمه زهرا صلوات الله علیها نزول
اجلال فرمود و سر و تن از غبار سفر شسته بادای نماز پیشین قیام نمود چون از نماز
پیشین فارغ شد جبرئیل امین رسید بر استری سفید سوار و دستاری سفید بر
سر بسته و گرد و غبار بر سر و روی مبارکش نشسته رسول ع برخاست و روی او را
از گرد پاک کرد جبرئیل گفت یا محمد خدای از تو عفو کناد سلاح از خود دور کردی
و حال آنکه ملائکهٔ کرام هنوز مسلح اند فرمان الهی است که هم امروز سلاح پوشیده
بجانب بنو قریظه توجه نمایی و باستیصال ایشان را و جهه همت عالی نهمت
سازی که خدا امر کند که من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خود کرده ام چون تخم مرغی
که بر سنگ زنند پس بلال بفرموده رسول ملک متعال ندا کرده مردم را از آن
حال آگاه گردانید و مقرر شد که بادای نماز دیگر بنواحی بنو قریظه قیام نمایند و امیر
المؤمنین حسب الفرمان حضرت خیر الانام علیه السلام رایت منصور را برداشته پیشتر

روان

روان شد پس عبد الله ابن مکتوم بفرموده رسول ص بتوقف در مدینه مقرر شد و
حضرت سید المرسلین سلاح پوشیده بر اسب خود که لحیف نام داشت سوار گردیده
بجانب بنو قریظه توجه فرمود و اصحاب کرام که عدد ایشان بسه هزار میرسید و سی
و شش اسب داشتند هوای قتال اهل ضلال کرده براثر آنحضرت روان شدند
و حضرت خیر البریه ع در راه بقبیله بنی النجار رسید ایشان را دید که سلاح پوشیده
صف کشیده اند و چشم براه انتظار آنسرور دارند پرسید که شما را از این حال
اخبار نموده گفتند بشارت و حیه کلبی آمده حرب منافقان کرده ایم آنحضرت
فرمود که آن جبرئیل بود که بفرمان الله میرفت تا حصار یهود را متزلزل سازد و خوف
و هراس در دل ایشان اندازد و در میان شام و خفتن بحدود منازل بنو قریظه
رسیدند امیر المؤمنین ع به نزدیک حصار رفته رایت فتح را در زمین فرو برد طایفهٔ
یهود دغنوا از بالای حصار آنحضرت را بیکدیگر نموده میگفتند که این کشنده عمرو
بن عبدود است که بقصد استیصال ما آمده و نسبت بحضرت رسول علیه السلام
ع زبان به ناسزا و هذیان گشوده بتکلف اظهار جلادت و مردانگی میکردند
اما بمحض دیدن کرار غیر فرار و قاطع ریشهٔ اهل کفار و اشرار سر رشتهٔ تدبیر و
اختیار از دست داده باید که فاصله گردن کمتر و بجز به بند انقیاد و حکم مطاع
صاحب شریعت غرا نهادند مرتضی علی ع ابو قتاده را بمحافظت علم مامور
ساخته بود بسر راه حضرت رسول ص آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک
حصار این طایفهٔ خبیث مرو که از ایشان سخن بسیار دشوار است گفت مگر
حرف سخنی نامناسب شنیدی مرتضی علی گفت بلی یا رسول الله رسول ص

فرمود که چون حرامینند هیچ از آنها که نوشنیده بر زبان نتوانستند راند پس بپای حصار
تشریف برده گفت یا اخوان القردة والخنازیر ای برادران بوزینگان
و خوکان فرود آئید بحکم خدا و رسول و در روایتی آنکه فرمود اخسئوا اخسا
کم الله دور کرد و بدکه خدای شما را دور گرداند از رحمت خود جهودان
گفتند یا ابا القاسم تو هرگز دشنام گوی نبودی امروز ترا چه روی داده که از
شنیدن این سخن بمرتبه حیا بر آنحضرت غالب شد که چند قدم باز پس رفت
و بروایتی نیمه تیره که در دست داشت از دست مبارکش بیفتاد و ردا از دوش
مطهرش بر زمین آمد اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما شما را محصور
خواهیم داشت تا بگرسنگی هلاک شوید پس سعد بن وقاص نیز موده ستید نشر
ساعتی بر ایشان تیر انداخته با لشکر ظفر اثر باز گشت و هر روز از اطراف
و جوانب حصار با نداختن تیر و سنگ هنگامه جنگ گرم بود تا پانزده شبانروز
برین منوال منقضی شد و بروایتی بیست و پنج روز طایفه سعدا با حزب اشقیا
گرم کارزار بودند عاقبت بسبب رعبی که جبار منتقم بر ایشان گماشت دست
از نزاع و جدال داشته طالب امان گشتند و نزد حضرت رسول صلعم کس فرستاده
پیغام دادند که اجازت فرمائی تا اموال و اسلحه و امتعه و نقشه و دواب و سواری
خود را گذاشته زنان و فرزندان خود را برداشته ازین دیار بیرون رویم
و چنانکه یهود بنی النضیر را از کشتن معاف داشتی بر ما نیز منت گذاشته از کشتن
امان ده خلاصه موجودات راضی نشده فرمود که بحکم من فرود می باید آمد تا آنچه
خواهم با شما بتقدیم رسانم چون یهود استماع جواب نمودند کعب بن اسد



که پیشوای ایشان بسری برد چه بموجب عهد و شرطی که سابقا مسطور شد با ایشان
بحصار در آمده بود پس کعب گفت ای گروه قریظه شما را واقعه بس دشوار روی
داده است جز که بر شما عرض میکنم یکی را اختیار کنید اول آنکه متابعت دین
محمد نمائید بخدا سوگند که از ثبوت نبوت او مر شما را اشتباهی نمانده و تا
امروز حسد شما را از اطاعت و انقیاد او مانع آمده چه در کتب شما آن بوده که نبوت
بر یکی از بنای هرون ختم شود و شما نعت و صفت او را در تورات دیده و دانسته
اید و قبل ازین ابن حواس که یکی از علمای یهود بود بدین دیار رسیده از
قرب ظهور محمد خبر داده وصیت نمود که اگر در وقت ظهور او اگر من در حیات
نباشم شما سلام من بوی رسانید و گردن خود را بربقه اطاعت و قبول دعوت وی
در آرید اکنون رجال و عیال و نفوس خود رحم آورده بیش ازین در لجاج و عناد
مکوشید و خود را ازوی را بغشاوه تزویر و تلبیس مپوشید گفتند هرگز مباد که
ما از دین موسی رجوع نمائیم و کتابی دیگر بر تورات اختیار کنیم گفت پس بیائید تا زنان
و فرزندان خود را بدست خود بقتل رسانیده از حصار بیرون رویم و با اصحاب
محمد مقاتله نمائیم اگر کشته شویم از دغدغه اسیری زنان و فرزندان فارغ باشیم
و اگر فرصت یابیم بتحصیل زن و فرزند دیگر دشوار نخواهد بود گفتند بی جرمی
بقتل بیگناهی چند بچه حجت اقدام توان نمود و بعد از مفارقت اولاد و احباب
که خود در عقب قتل ایشان باشیم چه تمتع از حیات توان گرفت و بچه ذوق
زندگانی توان کرد گفت چون باین کار هم راضی نمیشوید فردا روز شنبه است
و مسلمانان از جانب ما ایمن و آسوده خاطرند اتفاق نموده بر سر ایشان تازیم

وحسب المقدور بر استیصال ایشان برداریم گفتند جمعی که پیش ازما از حضرت
این روز اغماض نموده بودند بعذاب عاجل گرفتار شدند ما خودرا در معرض
غضب الهی چون دراریم بالجمله چون کار برایشان باضطرار کشید بنابرانکه با قبیله اوس
عهد و پیمان داشتند از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله استدعا نمودند
که ابولبابه بن عبد المنذر اوسی را نزد ایشان فرستد تا در صلاح حال خود با او
مشورت نمایند ابولبابه بفرموده سید رسل بحصار درآمد زنان و کودکان
نزد وی اجتماع نموده از شدت محاصره و پریشانی حال خود بگریه و ناله درآمدند
و گفتند یا ابا لبابه در باب ما چه مصلحت می اندیشی بحکم محمد فرود آییم یا نه ابو
لبابه بزبان گفت آری و بدست اشارت بحلق خود کرد یعنی اگر فرود آیید
در آن حال شما قتل خواهد بود ابولبابه هم دران حال از فعل خود نادم گشته از غضب
الهی و سخط حضرت رسالت پناه خوف و هراس بر خاطرش مستولی شد
از کمال انفعال بخدمت حضرت رسول صلعم بازنگشته راه مدینه پیش گرفت و خود را
بر ستون مسجد رسول علیه السلام بسته بانابت استغفار مشغول شد و
گفت مرا هیچ گاه بغیر اوقات نماز باز مکنید تا توبه من درجه قبول یابد خدا
و رسول تقصیر مرا بعفو مقرون سازند حضرت رسول صلعم بعد از استماع
واقعه ابولبابه فرمود که اگر او بخدمت نزد من آمدی و تقریر واقعه خود نمودی
از حضرت رب الارباب غفران او را استدعا مینمودم اکنون او را بجایی
که هست خواهم گذاشت تا زمانی که توبه او مقبول درگاه کبریای سبحانی گردد
و گویند پانزده شبانروز بان وتیره بسته بود و هر روز بجهت نماز دخترش

باو میرسانید

باو میرسانید قناعت کرده بستون رجوع مینمود و بعد از انقضای مدت مذکور توبه
او درجه قبول یافته جبرئیل امین رسول رب العالمین را ازین حال آگاه ساخت
چون این بشارت عنبرین بابولبابه رسید گفت نخواهم که کسی بند مرا بگشاید مگر شاه
سریر عقده گشای سید ابرار این بند از من گشوده کرده تا سر از جیب خجلت
و انفعال بر آرم و از معظمات گناهی عقاب اخروی شمارم حضرت رسول
صلعم چون بجهت نماز صبح بمسجد درآمد و کیفیت از روی ابولبابه بعرض مقدس
رسید نزد وی رفته بدست مبارک او را ازان قید آزاد کرد القصه یهود بنی قریظه
را دست از همه تدبیر کوتاه گردیده بعد از بیست و پنج روز که محصور بودند از روی اضطرار
بحکم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله فرود آمدند اشراف و اعیان قبیله اوس که
با بنو قریظه هم سوگند بودند بخدمت آنحضرت شتافته معروض داشتند که تو کل
یهود بنی قینقاع را بوسیله استدعای عبد الله ابی بخشیدی و قلم عفو بر جرایم
زلات و تقصیرات ایشان کشیدی چه شود اگر بنو قریظه را نیز که با ما هم سوگند اند
بخشیده باشی بانجاح این مدعا بر ما منت گذاری حضرت رسول صلعم فرمود آیا راضی هستید
که مردی از شما در باب بنو قریظه حاکم شود گفتند آری یا رسول الله فرمود آن مرد
سعد بن معاذ است هرچه او حکم کند بمقتضای آن باین کرده عمل نماییم پس آنحضرت
فرمود که محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را بر قفا بسته عبد الله بن سلام
کودکان و زنان ایشان را از حصار بیرون آورده و امتعه و اقمشه و سلاح ایشان را
جمع نمود گویند هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و دو هزار و پانصد سپر
و اثاث و اوانی در آنحصار یافتند و گوسفند و مواشی یهود از حیز احصا بیرون بود

تمام آنها بحوزه تصرف مسلمانان در آمد حضرت رسول صلعم کس بطلب سعد بن معاذ
فرستاد و داو در آن غزوه بسبب زخمی که در دست تخلف نموده بود وی را بر مرکبی
سوار شده بعزم دریافت خدمت رسول بمعسکر همایون رسانیدند پیش از آنکه او را
استسعاد نماید جمعی از اشراف و اعیان اوس نزد سعد رفته گفتند یا ابا عمرو رسول
خدا حکم بنو قریظه را برای تو منوط ساخته و ایشان خلفا و هم سوگندان تو اند باید
که در باره ایشان احسان بجا آری و از ورطه هلاکشان نجات دهی چه ایشان در
شدائد و محن با تو شرایط احسان بجا آری و از ورطه هلاکشان نجات دهی چه ایشان
در شدائد و محن با تو شرایط احسان و مردمی بتقدیم رسانیده اند و دیدی که ابن
ابی در باب هم سوگندان خود یعنی یهود بنی قینقاع چگونه مساعی بجا آورده ایشان را
از ورطه قتل نجات داد و این جماعت از تو مردی و توقع چشم احسان دارند و اوسیان
در باب مخلص یهود سخن میگفتند و سعد سکوت اختیار نموده از جواب
خاموش بود و چون مبالغه از حد گذرانیدند گفت سعد را وقت آن است
که در راه خدای عز و جل ملامت کنندگان بدو رسد از این حرف اکثر
مشام اوسیان رسیده نومید شدند و چون سعد نزدیک مجلس همایون حضرت
مقدس نبوی رسید آنحضرت سعد را مخاطب ساخته فرمود قوموا الی سید
کم بر خیزید از برای بزرگ خود جمعی از بنی عبد الاشهل که قوم سعد بودند برخاسته
شرایط استقبال بجای آوردند و چون در آن مجلس سامی قرار گرفت گفتند حضرت
رسول ترا در باب بنی قریظه حکم ساخته در آن کوش که حسن سعی تو باعث نجات
ایشان گردد سعد گفت آنچه گویم بقبول تلقی نموده نافرمانی نخواهید کرد گفتند بحکم



رسول صلعم گردن نهادیم آنحضرت را از غایت تعظیم و احترام مخاطب نساخته گفت هر که
در این جا نشسته بحکم من راضی است حضرت خیر الانام علیه السلام فرمود که آنچه در باب
بنی قریظه حکم کنی بآن عمل خواهد شد پس سعد گفت حکم کردم که مردان بنی قریظه را
بکشند و زنان و کودکان ایشان را مسلمانان برده گیرند و اموال ایشان در میان مسلمین
قسمت شود حضرت رسول صلعم فرمود حکمی کردی که خدای تعالی از بالای هفت
آسمان همان حکم کرده آنگاه حضرت رسول صلعم فرمود تا مردان ایشان را همچنان دست
بسته بمدینه بردند تا ضعفای اسلام قوت و عزت دین مبین را بخواری و مذلت
ایشان را مشاهده نمایند و در خانه اسامة بن زید محبوس داشتند و زنان و کودکان
را در منزل رمله بنت الحارث که ضعیفه بود از بنی النجار مضبوط کرده اند و یهودان
در شبی که صبح آن سالک طریق فنا میشدند بر سر تلاوت تورات اشتغال نمودند
و یکدیگر را برسوخ عزم و ثبات قدم در دین خود وصیت نمودند روز دیگر بفرمان
واجب الاذعان رسید انس و جان خندقی کنده گروه گروه را فوج فوج بکنار خندق
می آوردند و امیر المؤمنین علیه السلام بذو الفقار گوهر دار یکیک را گردن میزد چنانکه خون
آن کشته شدگان در خندق روان میشد و زبیر بن العوام بعضی از آن
دو افتادگان سر منزل هدایت را براه عدم میفرستاد و ایشان چهارصد
یا ششصد یا هفتصد یا هشتصد مرد بودند و از مشاهیران جماعت حیی بن اخطب
و کعب بن اسد بقتل رسیدند و چون دعای سعد چنانکه در غزوه خندق
سبق ذکر یافته باجابت مقرون گشته بمشاهده هلاک و نکال اعدا چشم
روشن کرده بود خون از جراحتش گشوده شد و بآن سبب طوطای سعادتش

بتوقیع شهادت رسید در حالت سکرات حضرت رسول صلعم بربالین سعد حاضر
گردیده سر او را بر زانوی مقدس گذاشته گفت الهی سعد در راه تو رنجها
کشیده و تصدیق رسول تو کرده و باداء حقوقی که در اسلام برو واجب بود
قیام نموده پس روح او را بخوبتر وجهی که ارواح دوستان تو برداشته میشود
بردار سعد آواز حضرت مقدس نبوی شنیده چشم بگشاد و گفت السَّلامُ
عَلَیْكَ یا رَسُولَ اللهِ من گواهی میدهم که تو رسول خدای و به تبلیغ رسالت
او چنانکه باید قیام نمودی و سر خود را از زانوی آنسرور بر گرفت رسول صلعم بمنزل
شریف مراجعت فرموده بعد از ساعتی روح سعد قرین روح و ریحان گردید و در آنحال
جبرئیل امین نازل شده گفت که ای حبیب رب العالمین کیست از امت تو
که درین دم وفات یافته که ابواب سماوات برای او مفتوح شده و عرش
رحمن از فوت او بلرزه در آمد حضرت فرمود که حالی نزد سعد بن معاذ بودم
و او را در حالت نزع گذاشتم پس سید رسل از روی اضطراب بمنزل
سعد در آمد وی بعالم باقی انتقال یافته بود باشارت آنحضرت بتجهیز و تغسیل
او پرداخته جنازه اش را بمقبره بقیع رسانیده مدفون ساختند اصحاب
از حضرت رسول صلعم پرسیدند که سعد مردی جسیم و ضخیم بود جنازه او را بکمال
خفت یافتیم آنحضرت فرمود که ملائکه کرام در حمل نعش او امداد می‌نمودند
رحمه الله و رضوان علیه **ذکر توجه امیر المومنین علیه السلام بفرمان رسول رب العالمین
بقبیله بنی سعد بن بکر بموضع فدک** سبب این واقعه آن بود که بعرض حضرت
مقدس نبوی رسید که قبیله مزبور بداعیه امداد یهود خیبر لشکری جمع مینمایند که باتفاق

در مدینه

در سر مدینه ابتداء لاجرم سید اوصیا را مامور ساخت که بر سر آن شوربختان رفته
در استیصال ایشان سعی نماید امیر المومنین با صد نفر بجانب اعدا در حرکت آمده
شب قطع مسافت میفرمود و روز آسوده میبود تا در اثنای طریق یکی از مشرکین
را گرفته نزد حضرت امیر المومنین آوردند آنحضرت از و تفتیش احوال مخالفان
نمود گفت اگر امان یابم شما را بخبر سر اعدا برم و بمساکن ایشان دلالت کنم
ویرا امان داده بدلالت او بر سر مشرکان تاختند بنو سعد تاب مقاومت
نیاورده بگریختند و از ظروف طلا و غنا یعنی شمشیر ملتزمان رکاب سید اوصیا جان
بسلامت بردند از آن جماعت پانصد شتر و دو هزار گوسفند بدست لشکر ظفر اثر
در آمد امیر المومنین علیه السلام چند شتر جهت خاصه حضرت مقدس نبوی از جمله شتران
جدا کرده تتمه را با اهل آن سریه قسمت نمودند بمدینه مراجعت **ذکر توجه حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله بجانب مکه معظمه بقصد عمره گذاردن و ممانعت اشرار
قریش و از موضع حدیبیه بصلح مراجعت نمودن و اتفاق محاربه
حضرت مظهر العجایب علی ابن ابی طالب علیه السلام در آن
سفر با طائفه جنیان و ظفر یافتن بر ایشان** [illegible]
در سال ششم از هجرت حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات ازکاها را در عالم منام
شاهد شد که با اصحاب کرام بزیارت کعبه معظمه رفته عمره گذارد و کلید
خانه کعبه بدست مبارک گرفته بعضی از اصحاب سر تراشیدند و برخی
موی چیدند چون صورت واقعه را بایاران تقریر فرمود همگی خوشوقت و مسرور
گردیده گمان بردند که هم در آن سال باین شرف اختصاص خواهند یافت آنگاه

سید عالم بگذاردن عمره عزم جزم نموده یاران را بکارسازی سفر مامور ساخت
و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه مشرفه خلیفه ساخته در روز دوشنبه اول ماه
ذی الحجه با هزار و چهارصد کس یا هزار و ششصد یا هزار و پانصد و بیست نفر از اصحاب
کرام از مدینه طیبه رکاب فلک فرسا مرحله پیما کردید و دران سفر هفتاد شتر
جهت هدی همراه بود و شتر ابو جهل که در روز بدر غنیمت گرفته بودند در سلک شتران
انتظام داشت و ناجیه بن جندب بضبط و تعهد شتران مامور گشت و اصحاب
کرام هیچ یک بغیر شمشیر سلاحی همراه نداشتند و حضرت رسول علیه الصلوه
والسلام در ذی الحلیفه بادای نماز پیشین قیام فرمود و انگاه باحضار شتران
امر نموده بعضی را بخود اشعار و تقلید کرده اشعار و تقلید باقی را ناجیه بن جندب
باشارت انحضرت بتقدیم رسانید و جمعی از اصحاب کرام نیز که هدی همراه داشتند
دران باب اقتدا بانحضرت نمودند انگاه انسرور بعمره احرام بسته زبان
معجز بیان بکلمه طیبه گویا ساخت و اکثر اصحاب موافقت نموده از انجا احرام
بستند و بعضی در منزل جحفه باحرام در آمدند پس ناجیه بن جندب با شتران
هدی از پیش روان شدند و عباده بن بشر با بیست سوار از مهاجر و انصار
قرار یافت که طلیعه لشکر باشند و از ازواج طاهرات دران سفر ام سلمه
همراه بود چون مشرکان مکه از توجه انسرور اطلاع یافتند با یکدیگر دران باب مشورت
کرده رای ایشان بران قرار گرفت که انحضرت را از زیارت خانه کعبه منع
نمایند و دران باب از قبائل اطراف نیز استعانت جسته از مکه بیرون
آمدند و موضع بلدح را لشکرگاه ساخته خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست

سوار

سوار طلیعه لشکر گردانیدند و چون رسول صلعم بعسفان رسید بشر بن سفیان که از موضع
ذو الحلیفه بفرمان اشرف موجودات جهت تفتیش احوال قریش بمکه رفته بود باز آمد
معروض داشت که قریش با یکدیگر اتفاق نموده اند و داعیه دارند که ترا از دخول مکه
منع نمایند چون حضرت رسول صلعم بر عزیمت مشرکان اطلاع یافت با اصحاب کرام
استشاره نمود که با قریش از در جنگ و جدال درآید یا طریق رفق و مدارا مسلوک
دارند و معروض داشتند که یا رسول الله امسال بقصد زیارت خانه کعبه بیرون
آمده و داعیه محاربه و مقاتله با کسی نداشته اولی آنکه بر همان نیت و عزیمت
ثابت باشی اگر قریش بتقدم ممانعت پیش آیند آنزمان با ایشان مقاتله نمایم
حضرت رسول صلعم تصویب آن رای نموده گفت بروید بنام خداوند
تعالی و خالد بن الولید در کراع عمیم که از انجا تا مکه دو مرحله است با اتباع خود قرار
گرفته بود و سپاه منصور بفرمان واجب الاذعان حضرت رسول صلعم از دست
راست راه در حرکت آمدند و غرض آن بود که بیخبر خود را انجا برسانند چون
غبار لشکر اسلام منظور گردید بر کیفیت حال اطلاع یافته فرار نموده خبر قرب
وصول انحضرت را بعرض رسانید چون حضرت رسول صلعم به ثنیه رسید ناقه
قصوی که مرکوب خاصه انحضرت بود بزانو درآمد و هر چند زجر کردند برنخواست مردم
گفتند خلات القصوی یعنی خلات از رفتار باز ماند انحضرت فرمود قصوی
باز مانده است اما قادری که اصحاب فیل را از مکه باز داشت ناقه قصوی را از
سیر و حرکت مانع است و قضیه باز ماندن فیل در آن زمان که ابرهه باراده تخریب
کعبه لشکر بحریم حرم آورده بود و استیصال آن قوم بوسیله طیر ابابیل بحجاره سجیل

در کتب سیر و تواریخ مسطور است پس رسول ع فرمود که بان خدائی که نفس
محمد بدست قدرت اوست که قریش هیچ امری مسألت ننمایند که متضمن تعظیم
حرم باشد الا آنکه باجابت مقرون سازم آنگاه شتر را زجر کرده برانگیخت و از
راه منحرف گشته بر سر چاهی که در حدیبیه بود و اندک آبی داشت منزل اختیار
فرمود باندک زمانی آب چاه باتمام رسید سپاه ظفر پناه از بی آبی و تشنگی
شکایت کردند حضرت رسول صلعم تیری از جعبهٔ خود بیرون آورده فرمود تا در آن
چاه اندازند چون بفرمودهٔ عمل نمودند چندان آب در فوران آمد که تمام سپاه
با دواب و مواشی سیراب شدند و در روایتی آنکه رسول ع بعد از شکایت اصحاب
از قلت آب بر سر چاه آمد و ظرفی پر آب طلبید و از آن آب وضو ساخته مضمضه
کرده آب را در چاه ریخت بعد از زمانی چندان آب دران چاه پیدا شد که سپاه
ظفر پناه سیراب شدند و چارپایان را نیز آب دادند و از جابر بن عبد الله مرویست
که گفت در روز حدیبیه مردم از بی آبی نزد آنحضرت شکایت برده گفتند یا رسول الله
درین منزل آب بهم نمیرسد مگر در کوزهٔ تو و نزد آنحضرت کوزهٔ آبی بود که از آن
وضو میساخت چون این سخن مسموع شد دست مبارک بران کوزه گذاشت
آب از میان انگشتان مبارکش در جوشش آمد چنانکه از چشمها جو شد و ما همه وضو
میساختیم و سیراب شدیم و از جابر پرسیدند که آب باشامیدن و وضو ساختن
چند کس کافی بود گفت یکهزار و پانصد کس که اگر صد هزار میبودیم کفایت میکرد و حکایت
فقدان آب در حوالی حدیبیه و سیراب شدن اصحاب از رشحات سحاب افضال
وصی رسول ملک متعال امیر المؤمنین ع و جدال آنحضرت بسبب تحصیل آب با طایفهٔ

چنان

چنان در کتب مناقب مسطور است و از آنجمله در کتاب شواهد النبوة و بروایت
ابن عباس مذکور است که چون رسول ع بجانب مکه معظمه توجه فرمود و خاک جحفه از نزول
موکب همایونش مشکبار گردید اهل اسلام از بی آبی بآنحضرت شکایت نمودند آنسرور
گفت کیست که با جمعی از مسلمانان بر سر فلان چاه رفته مشکها را پر آب سازد و خود را
بلشکرگاه رساینده خاطر مردم را از تشویش تشنگی بپردازد و من ضامن رسانیدن
او به بهشت باشم شخصی از اصحاب مقبل آن خدمت شده برخاست و با جمعی
از سقایان روان شد سلمة بن الاکوع گفته که من نیز رفیق ایشان بودم
چون بنزدیک چاه رسیدیم درخت بسیار مشاهده شد از میان اشجار
آوازهای خوفناک شنیدیم و حرکات عجیب دیدیم و آتشهای افروخته نیز
همه بنظر ما در آمد خوف و هراس بر خاطر ما استیلا یافته جرأت گذشتن از آن
اشجار در حوصلهٔ خود ندیدیم لاجرم بخدمت رسول ع باز گشته حقیقت حال معروض
داشتیم فرمود جماعتی از جن که در آنجا اقامت دارند شما را ترسانیده اند اگر
چنانچه فرموده بودم میرفتند و از ایشان میگذشتید آسیبی و گزندی بشما نمیرسید
چون آن سخن بمسامع اصحاب رسید دیگری بعزم سرانجام آن خدمت برخاست
او نیز با سقایان و جماعتی روان شده و بعد از مشاهده آن احوال و اهوال باز
گشته صورت حال را بعرض رسانید حضرت رسول ع حرفی که سابقا بر زبان
گوهرافشان گذرانیده بود اعادهٔ فرمود چون شب در آمد و تشنگی بر اصحاب
غلبه کرد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرتضی علی ع را طلب کرده
فرمود که جماعت سقایان را بر داشته بر سر چاه رو و مشکها را پر آب ساخته

بر تشنگی عطش سپاه همت مصروف دارد سلمه بن الاکوع گفته که چون امیر المؤمنین
امتثال فرمان سید المرسلین نموده روانه شد من نیز در خدمت آنحضرت بودم که تا
چاه روانه شدیم مشکها بر دوش و شمشیرها بر دست و پیشرو قافلهٔ سعدا امیر المؤمنین
ع پیش پیش میرفت و ما از عقب متابعت کرده طی مسافت مینمودیم تا بآن محل
مخوف که یاران مراجعت نموده بودند رسیدیم باز آوازهای غریب مسموع ما شد
و حرکات عجیب بنظر ما درآمد با خود میگفتیم که که بی شک علی نیز مانند ان دو کس
باز خواهد گشت مرتضی علی ع روی بما آورده گفت قدم بر قدم من گذارید و اندیشه
منید مترسید که بفضل الهی هیچگونه گزندی بشما نخواهد رسید چون بمیان اشجار
رسیدیم آتشهای عظیم بی وساطت هیمه افروختن گرفت و سرهای بریده پیدا
آمد و آوازهای هولناک بگوش ما رسید چنانکه از هوش رفتیم و وداع صبر و
طاقت نمودیم امیر المؤمنین ع بر آن سرها میگذشت و بآن آیات و اصوات
اقبال نمینمود و میگفت از عقب من بیایید و بهیچ در است التفات مکنید که
هیچ باکی نیست ما از کلمات آن حضرت جانی می یافتیم و از عقب آنحضرت
میشتافتیم تا بر سر چاه رفتیم و پیش از یک دلو در چاه افتاده و مقارن آن حال از
قعر چاه آواز خنده بلند شد امیر المؤمنین ع گفت کیست که برود و از لشکر دلوی
بیارد اصحاب گفتند آخر از ان درختان بیابد گذشت جرات مرد را از آن محل
از حوصلهٔ طاقت ما بیرون است امیر المؤمنین ع میزری بر میان بسته بچاه فرود آمد
آواز خنده که پیش از ان مسموع ما میشد تزاید یافت چون بمیان چاه رسید پای
مبارکش لغزیده بچاه در افتاد غلغله و ولولهٔ عظیم از چاه برآمد و آوازی چنانکه کسر

راخاق

راخاق کرده و گلو فشرده باشد بگوش ما میرسید بعد از زمانی که ارباب ضلالت مغلوب
سلطان هدایت گردیدند و جنون ابلیس لعین از قوت قاهرهٔ امیر المؤمنین ع راه
انهزام پیش گرفتند آنحضرت ندا کرد که اَللّٰهُ اَکبَرُ اَللّٰهُ اَکبَرُ اَنَا عَبدُ اللهِ وَ اَخُو
رَسُولِ اللهِ مشکها را فرو گذارید بفرمودهٔ عمل نمودیم همه را پر آب کرده بر سبیت و
دیگری بجا بالا رسانید پس آنحضرت دو مشک و ما هر یک یک مشک پر آب برداشتیم
و روانهٔ معسکر همایون شدیم چون بآن درختان نزدیک رسیدیم آوازی شنیدیم که
هاتفی در نعت رسول و منقبت امیر المؤمنین علیهما السلام ابیات میخواند و امیر
المؤمنین وقایع را بهنای معروض داشت رسول صلعم فرمود که آن هاتف عبدالله حجر
بود که یکی از شیاطین را در کوه صفا بقتل رسانید منقولست که بدیل بن ورقا
خزاعی و چند نفر از قوم وی که با وجود کفر و شرک با حضرت رسول ع همگی اهل
دوستی و یکجهتی میزیستند در نواحی اراضی حدیبیه بشرف زمین بوس مجلس سامی حضرت مقدس
نبوی صلعم مشرف شدند بدیل معروض داشت که قریش با اکثر قبایل اتفاق نموده
بر سر آبهای حدیبیه نزول کرده اند بعزم آنکه ترا از زیارت خانه مانع آیند حضرت
خیر الانام ع فرمود که ما بقصد عمره گذاردن آمده ایم و با کسی ارادهٔ جنگ و خصومت
نداریم قریش همیشه اهل فتنه انگیزی و جدال انداخته اند و نکال این دواعی عاید
روزگار ایشان خواهد شد اگر راضی میشوند مدتی معین با ایشان صلح مینمایم
که در آن مدت ابواب نزاع و جدال از طرفین مسدود باشد و بعد از مصالحهٔ قریش
مرا با سایر کفار گذاشته منتظر انقضای مدت صلح باشند اگر مغلوب کفار گردم
با ارتکاب مشقت با مقصود دست در آغوش کنند و بر تقدیری که غالب شوم

اگر خواهند بطریق باقی مردمان اطاعت من نمایند والا در مدت مصالحه فریقین از کلفت
معاندت و محاربه فارغ باشند و اگر ازین امر که ایشان را بان میخوانم امتناع نمایم تا زمانی
که حق جل و علا امر خود را انجا رساینده انصار دین خود را بنصرت و فیروزی مخصوص
سازد پس بدیل بجانب قریش بازگشته و آنچه شنیده بود با ایشان تقریر نمود و گفت
ای قوم شما بجنگ محمد شتاب میکنید و او با شما داعیه قتال و جدال ندارد
بزیارت خانه کعبه آمده است الجماعت چون دوستی او را نسبت بحضرت
رسول صلعم معلوم داشتند گفتگوی وی را باور نکرده حمل بر غرض نمودند پس عروه
بن مسعود ثقفی برخاست و تذکار حقوق خدمت و خلوص عقیدت
نسبت خویش کرده گفت مرا ماذون سازید تا نزدیک محمد روم و با او سخن گفته شما
را از کماهی حالات مطلع سازم گفتند برو و آنچه دانی عمل نمای پس عروه بخدمت
سرور انس و جان آمده شروع در مکالمه نمود حضرت رسول صلعم آنچه با بدیل گفته بود
با او نیز تقریر فرمود عروه گفت یا محمد اگر تو استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی
هرگز شنیده که پیش از تو کسی از عرب قوم خویش را هلاک کرده باشد و اگر مغلوب
ایشان گشتی معلوم است که حال بر چه منوال خواهد بود و رسم است که عروه در حینی که با آنحضرت
تکلم مینمود در اثنای مکالمه دست خود را نزدیک محاسن اقدس آنحضرت
میرسانید مغیره بن شعبه زره پوشیده و خود بر سر نهاده و شمشیر
حایل کرده نزد آنحضرت ایستاده بود هرگاه که عروه دست به نزدیک آوردی
مغیره او را بران فعل ایذا نمودی و نعل شمشیر بر دستش میزدی و میان ایشان
منازعات و مکالمات بسیار واقع شد که تفصیل آن مناسب انجام نیست

بالجمله

و بالجمله عروه دران مجلس بگوشه ملاحظه اصحاب هدایت انتساب نموده از کمال
تعظیم و تبجیل که از ایشان نسبت بحضرت مقدس نبوی صلعم مشاهده مینمود انگشت
تعجب بدندان بگرفت چنانچه بعد از معاودت باز پس گفت که ای قوم والله که
من بصحبت ملوک عالیشان بسیار رسیده ام و قیصر و کسری و نجاشی را دیده ام
ملازمان هیچ پادشاهی در تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام صاحب خود عشر عشیر
آنچه از اصحاب محمد مشاهده من شد بتقدیم نمیرسانند هرجا آب دهن اندازد
اصحاب دو دست بدان رسانیده در روی خود مالند و رخسار خود را بدان
زیور آرایند و اگر با تمام کاری فرمان دهد که از دست ایشان کسی برآید اشراف
قوم بدان مبادرت جسته بر یکدیگر مسابقت نمایند و چون وضو سازد بر سر آب
وضوی خود را بعوض هلاک در اندازند و چون سخن گوید از برای تعظیم آواز
خود پست سازند و از کمال احترام نظر بروی او نبینند از ندامت
خیر و صلاح شماست محمد شما را بران خوانده رای مرا صواب دانسته قبول کنید
و از مصلحت من تجاوز جایز ندارید والله لشکری دیدم که روی از شما نگردانند
تا بر شما غالب شوند یا در راه صاحب خود نقد حیات بر افشانند پس
مردی از بنی کنانه که حلیس با علقمه نام داشت برخاست و باذن قریش
متوجه خدمت حضرت رسول صلعم گردید چون قریب معسکر همایون رسید
آنحضرت فرمود که این مرد از قومیست که تعظیم شتران هدی مینمایند شتران
قربانی را برانگیزند تا ببیند پس بفرموده عمل نموده شتران را برانگیختند
و لبیک گویان استقبال او نمودند حلیس چون این حال بدید گفت سبحان الله

سزاوار نیست که این قوم را از زیارت خانهٔ منع آیند و از مشاهدهٔ این حال ابا
بر ضمیر حضارش روان شد و فی الفور بازگشته با قریش گفت که من اصحاب
محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت خانهٔ کعبه دارند
مصلحت آنست که مانع ایشان نشده گذارید که عزیمت خود را بامضا رسانند
قریش با او مجادله آغاز کرده گفتند از رسوم ملک اطلاعی نداری و میان
ایشان مکالمه منتهی بمنازعه شد آخر او را تسکین داده گفتند بگذار تا با محمد
بر وفق مدعای خود صلح نماییم منقولست که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند
که لشکر منصور را تجسس نموده از کمیت سپاه اسلام ایشان را آگاه سازند مسلمانان
همهٔ ایشان را در میان گرفته دستگیر نمودند و بخدمت حضرت رسول صلعم رسانیدند
آنحضرت با ایشان طریق لطف و رفق سلوک داشته همگی را مقضی المرام
بمکه فرستاده و نیز مرویست که چون حضرت جبرئیل علیه السلام والتحیه در
اراضی حدیبیه نزول ساخت خراش بن امیه کعبی را بمکه فرستاد تا تجسس و
تفتیش نماید که قریش با آنحضرت چه عزیمت در خاطر دارند و آن سرور را بر
حقیقت حالات واقف سازد چون خراش بمکه در آمد قریش شتر او را پی
کردند و خواستند تا او را بقتل آرند حبشی ایشان را از آن قصد مانع آمده
خراش را از دست آن گمراهان نجات داده بخدمت سید انس و جان
فرستادند چون خراش بخدمت رسول صلعم سرافراز گردید حقیقت واقعه
را بعرض اقدس رسانید آنحضرت عمر بن خطاب را طلبیده فرمود که ترا بمکه می
باید رفت و قریش را اعلام می باید نمود که ما بجنگ نیامده ایم بلکه داعیهٔ ما

که زیارت

که زیارت خانهٔ خدا نموده مراجعت نماییم عمر افتتاح مخالفت نموده گفت یا رسول الله
عداوت قریش را با من که در چه مرتبه است و بعضی میدانم که اگر بر من دست یابند
در قتل من تقصیر و تعلل ننمایند و از قبیلهٔ بنی عدی کسی در مکه نیست که از شر اعدا
مرا حمایت نماید عثمان بنابر کثرت اقربا و احبا که در مکه دارد کما ینبغی باین خدمت
قیام میتواند نمود اگر او را باین خدمت مامور گردانی بصلاح اقرب خواهد بود
پس آنحضرت عثمان را مقرر فرمود که بمکه رفته قریش را از داعیهٔ حضرت رسول صلعم
اخبار نماید و ایشان را از سر منازعه باز آرد و فرمود که با ارباب ایمان که بغربت
در مکه توقف نموده اند بگوی که فرج نزدیکست عثمان متوجه مکه شد و در راه با ابان بن
سعد بن العاص رسید چون ابان معلوم نمود که عثمان بچه کار روانهٔ مکه شده او
او را در امان خویش در آورده بر مرکوب خود سوار کرده و خود ردیف او شده با من
طریق میرفتند تا در منزل بلدح بمشرکان قریش رسیدند عثمان به تبلیغ رسالت
قیام نمود و چون خواست باز گردد بسببی از اسباب قریش از عثمان رنجیده
او را از مراجعت مانع شدند و بروایت مقصد اقصی ده نفر دیگر را از مهاجر
که باذن رسول صلعم بمکه رفته بودند قریش گرفته حبس نمودند و چون توقف عثمان
زیاده از متوقع دست داد بعرض حضرت رسول صلعم رسانیدند که کفار قریش
عثمان را با ده نفر از مهاجران گرفته بقتل رسانیدند آنحضرت در خبر قتل اصحاب
ملول گردیده فرمود که از اینجا نروم تا انتقام از قریش نکشم و در پای درخت
سمره که در آن نواحی بود بنشست و اصحاب را طلب فرمود تا با آنحضرت
بیعت فرمودند بر آنکه از اعدا روی گردان نشوند و در محاربه کفار مراسم

سعی و جهاد و تقدیم رسانند چنانکه آیه کریمه لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ
الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ از آن واقعه اخبار میفرماید
منقولست که چون خبر این بیعت بمسامع قریش رسید خوف از آن بیعت بر
خاطر ایشان مستولی یافت سهیل بن عمرو را بجهت قرار مصالحه بخدمت سید
رسل و هادی سبل فرستادند و با او گفتند که اگر صلاح ما در آنست باید که درین
صلح تقدیم رسانی چون سهیل قریب معسکر همایون حضرت نبوی رسید آنحضرت
فرمود که سَهُلَ اَمرنا یعنی آسان شد کار ما پس سهیل بمجلس همایون درآمده گفت ای
ای محمد بعضی از جهال قریش عثمان و سایر اصحاب ترا از مراجعت مانع شده اند
و عقلا و ارباب رای ازین حرکت بیزارند و یاران تو در ضمان سلامت عنقریب
نزد تو خواهند آمد آنگاه استدعا مصالحه قریش را معروض داشته بموقع قبول
رسیده شرط مصالحه برین وجه قرار یافت که ده سال از طرفین بساط محاربه نوردیده
باشد و آشکارا و نهان تعرضی بنفوس و اموال یکدیگر نرسانند و بدیار و بلاد یکدیگر
آمد و شد نمایند و از کفار قریش هر کس بعهد حضرت رسول ع درآید احدی از
قریش مزاحم او نشود و همچنین اگر مسلمانی اراده نماید که بعهد کفار درآید مسلمانان
بمنع او اقدام ننمایند و متعرض هم عهدان و هم سوگندان طرفین نشوند و
امسال زیارت خانه را موقوف داشته سال دیگر قضا کنند بشرط
آنکه مدت توقف در مکه زیاده از سه روز نباشد و اسلحه ایشان از غلاف
بیرون نیاید و هر که از ایشان بی اذن بخدمت آنحضرت آید اگرچه مسلمان
باشد او را باز پس فرستند و اگر از مسلمانان کسی نزد قریش رود او را نگاه دارند

شرط

شرط اخیر بر خاطر بعضی از اصحاب گران آمد حضرت رسول تبسم فرموده گفت هر که
از قریش نزد ما مسلمان آمده او را باز گردانیم حق جل و علا او را از قید کفار فرجی و مخرجی
کرامت خواهد کرد و هر کس از ما نزد ایشان رود او بصحبت کفار سزاوارتر است
و ما را بوجود او احتیاج نیست و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حضرت مقدس
نبوی در مجلس صلح مربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمه بن اسلم ملبس بزره و مغفر
در قفای آنحضرت ایستاده بودند و سهیل بن عمرو در مقابل حضرت رسول ص
بدو زانوی ادب نشسته گاهی در سخن گفتن آواز او بلند و گاهی پست
میشد چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباده و سلمه او را زجر نموده گفتندی که
رعایت مجلس همایون بجا آورده در تکلم آواز بلند مکن و ارباب اسلام در حوالی
آنحضرت صف زده بودند آنگاه امیرالمؤمنین ع بفرمان سید المرسلین صلی الله
علیه و آله آغاز نوشتن صلحنامه نموده خواست بنویسد که بسم الله الرحمن
الرحیم سهیل گفت بِاسْمِکَ اَللّٰهُمَّ چنانچه پیشتر ازین معهود بود حضرت رسول ص گفت
یا علی چنانکه سهیل میگوید بنویس امیرالمؤمنین بفرموده رسول ع عمل نمود بعد
از آن فرمود بنویس که هٰذَا مَا قَاضٰی عَلَیْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ این کتابت
که رضا داد و بان محمد رسول خدا سهیل گفت یا علی اگر ما برسالت او اقرار میداشتیم
کی او را از زیارت خانه مانع میشدیم و با او طریق مخالفت می‌پیمودیم کلمه رسول الله
محو کن و الا من ازین مصالحه بیزارم امیرالمؤمنین ع صحیفه را انداخته دست بقبضه
ذوالفقار آتشبار رسانید تا آن بی ادب را بسزا رساند حضرت رسول ص
امیرالمؤمنین ع را در بر گرفته تسکین داد و گفت یا علی کلمه رسول الله را محو کن

و بجای آن ابن عبدالله بنویس علی مرتضی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که من
وصف رسالت ترا هرگز باطل نسازم و دست من بمحو این کلمه جاری نتواند
شد پس حضرت خیر الانام عم بدست مبارک کلمه رسول الله را محو فرمود
و بروایتی بدست مبارک خود با آنکه هرگز کتابت نکرده بود بجای آن کلمه ابن عبدالله قلمی
فرمود و بقولی مرتضی علی عم بفرموده رسول الله صعم بنوشتن آن کلمه قیام نمود پس
رسول عم فرمود که یا علی ترا نیز روزی مثل این پیش خواهد آمد و این سخن اشارت بآن
بود که چون میانه امیرالمؤمنین عم و معاویه لعین مهم مصالحه انجامید کاتب نوشت که
این مصالحه امیرالمؤمنین علی است با معاویه گفت امیرالمؤمنین را محو کن و ابن ابی
طالب بنویس چه اگر معلوم من بودی که او امیرالمؤمنین علی است با او محاربه و خصومت
برنخواستمی امیرالمؤمنین گفت صَدَقَ رَسُولُ الله و کاتب را مامور ساخت تا
آن لقب گرامی را محو ساخته ابن ابی طالب نوشت چنانکه عنقریب در این
اوراق مرقوم خواهد شد چون کتابت صلحنامه رسول عم با قریش باتمام رسید
از اهل اسلام جمعی کثیر اسامی خویش را بر آن صحیفه مرقوم ساختند و از کفار نیز جماعتی
اسامی خود ثبت نمودند و امیرالمؤمنین عم آخر صحیفه را بنام همایون خود موشح
ساخت و بنی خزاعه حلیف رسول انس و جان گشتند و بنی بکر بعهد و سوگند
قریش در آمدند و در اثنای این حال ابوجندل پسر سهیل که بعلت اسلام پدر او را
مقید و محبوس داشت و در آن وقت فرصت یافته گریخته بود بند بر پای رسید
سهیل بنا بر شروط مصالحه طالب آن شد که پسر را بمکه باز گردانند حضرت رسول عم
هرچند خواست که سهیل دست از وی بدارد و مقید بنشاند چون اصرار سهیل مشاهده

الحضرت

الحضرت شد فرمود که ای سهیل چون دست از وی برنمیداری باری وی را تعذیب و ایذا
مکن مکرز بن حفص حاضر شد که او را از عقوبت و ایذای پدر و سایر مشرکان حمایت
نماید ابوجندل گفت مرا بمشرکان می‌سپارید و حال آنکه من مسلمان آمده ام نمیدانید
که بواسطه اسلام مرا بچه عذابها معذب داشته اند حضرت رسول عم فرمود که ای
ابوجندل ما عذر نمیکنیم صبر کن و از باری سبحانه اجر و ثواب طلب نمای که عنقریب
فرجی و مخرجی شامل حال تو خواهد شد و چنانچه آنحضرت فرموده بود از آن حبس او را
بزودی خلاصی حاصل شد سهیل بن عمرو باوجود لجاج و عناد و ثبات قدم در
طریقه کفر و فساد آخر بهدایت مرشد توفیق در سلک ارباب ایمان انتظام
یافته بقیه عمری که در بطالت و ضلالت گذرانیده بود تأسف میخورد و شمه
از حسن عقیدت و اخلاص سهیل که در حجة الوداع موی سر مبارک حضرت رسول عم
را بر داشته بر دو چشم خود میمالید و از او وسیله مقاصد و مآرب دنیا
و آخرت میدانست در روضة الصفا مسطور است القصه چون حضرت
رسول صعم از مهم صلح فارغ شد شتران هدی خود را قربان نمود و سر مبارک تراشید
و اصحاب نیز در آن باب شرط متابعت بجای آوردند و بروایتی آنکه حضرت
ختم الانبیا علیه من الصلوات ازکاها بشتر مصحوب ناجیه بن جندب بمکه
فرستاد و ناجیه شتران را بزمان وجوب اذعان در مروه کشته بمساکین آنجا
قسمت نمود چون مهم قربانی و سر تراشیدن و موی چیدن باتمام رسید باد
بفرمان خالق عباد و بلاد موی‌های مسلمانان را بحریم حرم رسانیده و در آنجا منتشر
گردانید و هم در آن سفر سوره مبارکه فتح نازل گردید رسول عم آنرا با اصحاب کرام

الز

خواندند و بشارت فتح رسانیدند و ایشان نیز آنحضرت را تهنیت و مبارکباد گفتند
و چون حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بجانب مدینه مراجعت فرمود ابو
بصیر بن عتبة بن اسید ثقفی اسلام آورده از مکه بگریخت و بخدمت آنحضرت پیوست
یافت کفار قریش دو کس فرستاده او را از حضرت رسول صلعم بموجب مصالحه طلب شد
رسول صلعم او را باز گردانیده بوعدهٔ نجات و خلاص خاطر او را مطمئن ساخت ابو بصیر
در راه بر یکی از دو رفیق دست یافته بقتل پرداخت رفیق دیگر از وی گریخته خود را
بخدمت سید رسل رسانیده تظلم آغاز نمود و صورت کشته شدن یار خود را معروض
عتبهٔ نبوت گردانید بعد از ورود آن شخص ابو بصیر با اندک فاصله رسید و گفت
یا رسول الله تو بعهد خود وفا نموده مرا باز گردانیدی حق جل و علا مرا از شر اشرار
خلاصی داد رسول صلعم فرمود که این شخص چه عجب افروزندهٔ آتش جنگ است گر وی
را معاونی باشد و درین سخن ایمائی بود ابو بصیر را بفرار و سبب آن بعضی از مورخان
گویند که در مکه بود و نذر مرد بود که بوی ملحق گردد چون ابو بصیر از استماع این سخن
دانست که وی را تسلیم کفار خواهند نمود بگریخت و در ساحل دریا بموضع عیص
که در هنگام سفر شام ممر کاروان قریش بود ساکن شد و ابو جندل بن سهیل نیز
بموجب وعدهٔ آنحضرت فرج یافته از پدر فرار نمود و با ابو بصیر ملحق شد و جمعی دیگر
از مسلمانان که از خوف شرط مصالحه آمدن ایشان بخدمت حضرت رسول صلعم
متعذر بود و با او پیوستند و گویند ایشان هفتاد نفر و بروایتی سیصد کس بودند
چون کاروانی از قریش بجانب شام میرفت سر راه بر قافله میگرفتند و اهل
قافله را کشته اموال و امتعهٔ ایشان را غارت مینمودند تا آنکه قریش از آن معنی تنگ

آمده

آمده ابوسفیان را نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرستاده استدعا نمودند
که آن جماعت را بمدینه طلب کن که ما بطوع و رغبت از سر این شرط گذشتیم بعد ازین
هر کس اسلام آرد و نزد تو آید از ما در امان باشد پس حضرت رسول صلعم کس فرستاد
و ایشان را بمدینه طلب فرمود و بروایتی مکتوبی با بو بصیر نوشت که با جماعتی از مسلمانان
که نزد تو اند در آمدن بجانب مدینه مسارعت نمای گویند که آن نامهٔ نامی در حالت
سکرات با بو بصیر رسید و نامه را ببوسید و ببویید و در وقت آن صحیفهٔ گرامی را
حفظ جواز از عقبات الجنانی دانسته بتبهج و سرور بدار البقا انتقال نمود و ابو
جندل بغسل و تجهیز و تکفین وی پرداخته عازم مدینه گردیده و بشرف خاکبوس عتبهٔ
نبوت سربلند شد **ذکر غزوهٔ خیبر و فتح قلاع خیبر بانی بازوی معجز
نمای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شد** در سال هفتم از هجرت بعد از
مراجعت از حدیبیه حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام قریب بیست روز
در مدینه مشرفه توقف نمود بنا بر وعدهٔ تسخیر خیبر که از فحوای سورهٔ مبارکهٔ فتح معلوم
آنحضرت شده بود اصحاب کرام و ملازمان رکاب سپهر احتشام را بتهیهٔ سفر
خیبر مامور ساخته فرمود لا یخرج احد معی الا للجهاد یعنی باید که هیچکس با من
بیرون نیاید الا از برای جهاد یعنی کسی که مطلب او اخذ غنیمت و کسب مال
و حطام دنیوی باشد از این سفر تقاعد نماید و در وجه آنکه عبد الله بن ابی بن
سلول منافق خواست که در این سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت خاتم
الانبیا باشد آنحضرت در جواب او باین کلام تکلم فرمود ارباب نفاق
و جمعی از یهود که در مدینه اقامت داشتند عزیمت رسول صلعم بجانب خیبر بیهج

تاب درآمده غریق لجهٔ اضطراب گردیدند چه بدانستند که هرگاه رسول صلعم بر خیبریان
دست یابد بطریق بنی قریظه و بنی النضیر در استیصال ایشان نیز خواهند کوشید
بنابرین از غایت غصه و حسد بطلب حقوق و قروضی که بر دست مسلمانان داشتند
همت گماشته مطالبهٔ شدید اغاز کردند از جملهٔ ارباب بغض و کینه ابوشحم یهودی
را از عبدالله بن ابی حدرد الاسلمی پنج درم طلب بود و بمجلس برخاسته لحظهٔ
از ملازمت او غافل نمیشد و روز و شب عبدالله مذکور بنای صحبت آن
لئیم که عذاب الیم عبارت از آنست معذب میبود و عبدالله گفت ای دون
خدای باری سبحانه پیغمبر خود را نوید فتح خیبر داده و بمقتضای وعدهٔ الٰهی
که خلف آن از ممتنعاتست عنقریب اموال و اسباب اهل خیبر غنیمت
اهل اسلام گردیده بتمسک و تصرف ما در خواهد گرفت بعد از فتح آن
نواحی از جملهٔ غنیمتی که بدست من درآید شرط کردم که اول دین ترا مودی گردانم و
دست خود را از حق تو فارغ گردانم یهودی گفت که قتال اهل خیبر را که ده هزار مرد
مبارز مقاتلند چرا بدیگر حروب قیاس کرده خیال خام میپزی مابین کلمات
دست از طلب حق خود نمیدارم عبدالله گفت ای ملعون ما را از دشمن ما
میترسانی و حال آنکه در امان مائی عاقبت منازعه را بخدمت حضرت مقدس نبوی
رفع نموده صورت واقعه را معروض داشتند عبدالله گوید که آنحضرت با یهودی
هیچ نگفت اما دیدم که لبهای مبارک بجنبانید و آهسته سخنی گفت اما مسموع من
نشد دیگرباره یهودی از سبب آن قضیه شکایت کرده طالب حق خود شده
رسول صلعم گفت حق او را بده من دو جامه داشتم یکی بسه درم فروختم و دو درم دیگر

از جانی

از جانی تحصیل نموده بان منضم ساختم و تسلیم یهودی نموده از تقاضای او فارغ
و دران غزا غنیمت بسیار بدست من درآمد از آنجمله زنی که با ابوشحم یهودی
قرابتی داشت نصیب من شد بعد از مراجعت آن زن را ببهای تمام با ابوشحم فروختم
و از برکات آن غزوه غنا و ثروت تمام اندوختم منقولست که حضرت رسول
صلعم بعد از تهیهٔ اسباب سفر سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخته در اواخر
محرم یا در ماه صفر یا در ماه ربیع الاول علی اختلاف الاقوال با هزار و چهارصد نفر
از مستقر عز و شرف بیرون آمده عکاشه بن محصن اسدی را در مقدمه تعین نمود
و کفایت مهم میمنه و میسره را نیز بعهدهٔ بعضی از اصحاب کردانید و بفرمان حضرت
رسول صلعم بیست زن از مسلمات جهت تعهد و تکفل بیماران و مجروحان لشکر
و پختن و دوختن برفاقت میمن گشتند و ده نفر از منافقان که اکتساب ثواب
جهاد منظور ایشان نبود جهت اخذ غنیمت همراه شدند و اهل آن لشکر دویست
اسب داشتند و از آنجمله سه اسب بحضرت رسول صلعم اختصاص داشت و شتر
در میان سپاه ظفر پناه بسیار بود گویند عبدالله بن ابی بن سلول منافق کس بیهود
خیبر فرستاده ایشان را از قصد و عزیمت سید رسل و هادی سبل آگاه ساخت
و آن قوم بی‌عاقبت را از تحصن در حصارها منع کرده در بیرون حصار بقتال ارباب
ایمان تحریص نمود خیبریان چون بر این حال وقوف یافتند کنانة ابن ابی الحقیق
و هوذه بن قیس را نزد رؤسای قبیلهٔ غطفان که هم سوگندان یهود خیبر بودند
استمداد نمودند مشروط بآنکه اگر اثری بر مساعدت ایشان مترتب شود
و بر خصم غالب آیند نصف از ثمار خیبر بایشان متعلق باشد انجماعت

واقعه بنی قریظه و بنی النضیر را بیاد آورده ملتمس خیبریان را اجابت ننمودند و بقولی چون
منزل رجیع بفر قدوم حضرت مقدس نبوی رشک فرمای طارم خضرا شد و میان
اهل اسلام و قبیله غطفان یک شبانروز راه فاصله ماند چهار هزار مرد تمام سلاح
از یهود بنی غطفان بقصد اعانت اهل خیبر از مساکن و منازل خود بیرون آمده روانه
جانب خیبر گردیدند و در راه از طرف مساکن خود آوازی شنیده گمان بردند
که اهل اسلام تاخت بر سر اهل و عیال ایشان آورده بتاراج مشغول‌اند بنابرین مراجعت
نموده بمواطن خود باز گشتند و اهل خیبر را مایوس و مخذول گذاشتند و این صورت
معجزه بود از معجزات حضرت خیر البشر علیه الصلوة والتحیه و دران اوان گروهی
از اعیان خیبر بمنزل سلام بن مشکم که رئیس و پیشوای آن قوم بود و بیماری
صعب داشت رفته باو استشاره نمودند که در باب ما چه مصلحت
می بینی بیرون رویم و با محمد مقاتله نماییم یا در حصارها توقف کرده بدفع
و منع دشمنان پردازیم سلام ایشان را تحریص بخروج نموده گفت رای این
ای درین باب صوابست البته بیرون روید و خود را بابتلای تنگنای محاصره
گرفتار مسازید چون تقدیر ربانی بنصرت ارباب ایمان و خذلان اصحاب
طغیان تعلق گرفته بود از آن تدبیر و مصلحت سر باز زده در حصارها توقف
نمودند و بتهیه اسباب قلعه‌داری پرداختند سلمة بن الاکوع روایت نموده
که در اثنای توجه حضرت خیر البشر بجانب خیبر شبی از شبها در اثنای سیر
عامر بن الاکوع بالتماس یکی از یاران بحدی خواندن و حدی گفتن مشغول
شد یاران خوشوقت شدند و شتران باواز او بسرعت تمام برفتار

درآمدند

درآمدند سید رسل صلعم پرسید که گوینده حدی کیست گفتند عامر بن الاکوعست
آنحضرت فرمود یرحمه الله و عادت چنان بود که هر کس از حضرت رسول صلعم باین
نوع دعا مخصوص گشتی بسعادت شهادت فایز شدی پس عامر در خیبر شهادت
یافت و شرح آن عنقریب مرقوم میشود و بعد از آن آنحضرت عبد الله بن رواحه را
بگفتن حدی مامور گردانید چون امتثال فرمان واجب الاذعان نموده شتران را
برفتار آورد هم بمثل آن دعا اختصاص یافت و در غزوه موته بفوز شهادت فایز
شد منقولست که چون آنحضرت در منزل صهبا نزول فرمود و از ادای نماز شام
و خفتن فارغ شد دو مرد شجعی را که دلیل سپاه ظفر پناه بودند طلبیده فرمود
که ما را از راهی ببرید که میان قبیله غطفان و خیبر باشد تا غطفانیان از معاونت
اهل خیبر ممنوع شوند پس باستصواب یکی از آن دو دلیل که حسیل نام داشت
از راه مرحب بصوب خیبر توجه فرموده و عباد بن بشر که با چند نفر برسم
طلیعه از پیش میرفت یکی از جاسوسان یهود خیبر را گرفته پرسید که تو چه
کسی گفت مردی شتربانم و در تفحص شتران مفقود خود درین بادیه سرگردانم
عباد از حال خیبریان تفتیش نمود در جواب گفت هوذة بن قیس و کنانة
بن ابی الحقیق را بقبیله غطفان فرستاده استدعا نمودند ملتمس ایشان قرین
اجابت گردید عیینه بن بدر با جمع انبوه بقصد اعانت آمده بحصون خیبر
درآمدند و اکنون خیبریان با ده هزار مرد مسلح جنگی که میدان قتال در نظر ایشان
بر بزم وصال رجحان دارد منتظر و آماده اند که ابواب مقاتله و محاربه بر روی اصحاب
محمد بگشایند بتدارک خللی که بیهود بنی قریظه و بنی النضیر از لشکر اسلام رسید

تا م نمایند عباد از اطوار او استنباط جاسوسی نموده و با زجر و تادیب نموده گفت
اگر آنچه بگوئی دروغ باشد در قتل تو تقصیر نخواهم کرد جاسوس گفت مرا امان ده
تا خبری که دارم از روی راستی تقریر نمایم گفت در امان منی اگر احوال یهود را از روی
صدق باز نمائی جاسوس گفت قوم یهود از شما بغایت هراسانند و از قضیه هم
کیشان خود یعنی بنی قریظه و بنی النضیر عنان اختیار از دست داده در بادیه حیرت
و دشت سرگردانند و منافقان مدینه خبر بخیبر فرستادند که از لشکر محمد اندیشه بخاطر
راه مدهید و با دلی آسوده جنگ شما را آماده باشید که لشکر و عدت و ساز
و سلاح شما اضعاف مضاعف سپاه ایشانست و من آمده ام تا بر کیفیت
احوال شما اطلاع یافته عدد لشکر شما را تخمین نمایم و یهود را از کماهی اوضاع آگاه سازم
عباد آن شخص را بخدمت رسول علیه السلام آورد و آنچه از وی شنیده بود معروض
داشت و آنحضرت عباد را بحفظ و ضبط وی مامور گردانید و چون ساحت خیبر
مستقر سپاه منصور شد جاسوس بزمره اهل اسلام درآمده از ظلمت کفر و محنت
قید رهائی یافت و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بر خیبر مشرف شد
اصحاب کرام را بتوقف مامور ساخت و دعائی که در حین دیدن بلاد و قری
بر زبان معجز بیان میگذرانید خواند و اصحاب کرام نیز باشارت آنحضرت
در آن باب شرط متابعت بجای آوردند پس روان شده در محلی که بمنزله
اشتهار داشت نزول فرمود و موضعی را جهت مسجد معین گردانید و اثر
آنکه در منزله ساعتی بخواب رفته استراحت نمود و بعد از آن شتر خاصه آنحضرت
برخاسته مهار در زمین میکشید و در حوالی آن ارض بزانو درآمد همان موضع را

معسکر

معسکر ساخته سپاه ظفرپناه فرود آمده قرار گرفتند و محلی دیگر جهت مسجد اختیار نمودند
خیبریان قبل از ورود آنحضرت رعایت حزم و احتیاط نموده هر روز جمعی از
سواران مسلح و آراسته بیرون آمده متفحص حال می بودند و در آن شب که
پرتو انوار سید ابرار بر آن نواحی و دیار تافت ظلمت ادبار علاوه خواب غفلت
یهود گردیده از بستر بیهوشی نجنبیدند و مرغان سحرخیز ایشان دم نزدند و دواب
ایشان متحرک نشدند و نزدیک طلوع آفتاب آن خفتگان بستر شک و
ارتیاب در غایت حیرت و اضطراب بیدار شده بیلها و زنبیلها
برداشتند که بطریق معهود بر سر زراعت و عمارت خود روند ناگاه نظر بر معسکر
همایون را دیده بازگشتند و گفتند واللّه محمد و الخمیس یعنی بخدا قسم که
این محمد است با لشکری که منقسم بر پنج قسم شده که آن مقدمه و میمنه و میسره و قلب
و ساقه است و چون صورت حال آن گمراهان مشاهده حضرت رسول عالیمقام
شد و آلات هدم با ایشان دید فرمود الله اکبر خربت خیبر
با آنکه آنحضرت بخرابی خیبر از طریق وحی علم حاصل نموده بالجمله یهودان
بحصارها درآمده سلام بن مشکم پیشوای خود را از ورود جنود مسعود مطلع
ساختند گفت رای من آن بود که بیرون حصار بشتابند و محاربه دشمنان پردازند
چون بسخن من التفات نکردید باری در مراسم قلعه داری تقصیر و تهاون
ننموده مردانه بکوشید اگر یمن طالع با قوت دل و ثبات قدم جمع آید
بمرتبه اختصاص یافته لباس فتح بپوشید و الا از دست ساقی اجل شربت
فنا بنوشید که بنام و ننگ مردن بهتر از سالها زندگانی در مذلت اسیری

سپر بر دلهند پس یهود دل بر محاربه نهاده عیال و اطفال خود را بحصن کتیبه بردند
و ذخیره و قوتی که داشتند در حصار ناعم مضبوط گردانیدند و دلیران میدان
کارزار و سواران کینه گذار در حصار نطاة اجتماع نمودند و سلام بن مشکم با وجود
شدت مرض بانجا آمده الجماعت را که طینت ایشان از ضلالت و جهالت
مخمر شده بود بر حرب اسلام ترغیب و تحریض نموده هم دران اوان بسبب
آن مرض از پای درآمده بقدم شقاوت و عناد روانه دوزخ شد چون سید
رسل دید که خیبریان آماده جدال و قتال اهل اسلام اند و دران باب اصرار
مینمایند بدرر مواعظ و نصایح گوش اصحاب را بهجت اشتیاق را گرانبار
ساخته بر جهاد و قتال اعدا ترغیب فرمود و بشارت داد که اگر صبر کنند و
تحمل شعار سازند ظفر و غنیمت یابید دران روز یهودان از حصار نطاة جنگ
اغاز کرده برمی سهام بجانب لشکر اسلام مشغول شدند مسلمانان همان
تیرها را برداشته بجانب یهودان می انداختند و بلوازم مردی و مردانگی
میپرداختند محمود بن مسلمه برادر محمد از کثرت محاربه و حرارت هوا تشنه گشته در
سایه حصار ناعم بتصور آنکه حصار مزبور از مردان جنگ خالیست به استراحت
مشغول شده بخواب رفت مرحب یهودی و بروایتی کنانة ابن ابی
الحقیق کمین نموده سنگی بقصد محمود از بالای حصار بزیر انداخت
سنگ بر سر وی آمده خود بر سرش نشست و پوست پیشانی بر رویش
افتاده از آن حال نزد رسول ملک متعال آوردند آنحضرت پوست
پیشانی او را بدست مبارک خود بر موضع خود چسپانیده بخرقه ببست و در همان

غزوه

غزوه محمود بسبب از زخم نفوذ و پس جنان خوابید و دران روز باستصواب حباب
بن المنذر رسول صلعم از محلی که معسکر همایون بود عزم فرمود که بمحل دیگر نقل نماید محمد
بن مسلمه بفرمان آنحضرت بتجسس منزل که خالی از مفاسد باشد مشغول شده
موضع رجیع را قابل معسکر یافته رجعت نموده خبر رسانید چون شب درآمد حضرت
رسول صلعم و اصحاب کرام بدانجا نقل نمودند یکی از اصحاب را بضبط ربط
امور معسکر مقرر داشته هر روز بپای حصار می آمدند و بجنگ گروه یهود
اشتغال مینمودند منقولست که در ایام محاصره قلاع خیبر بسبب شدت حرارت
هوا و خوردن خرمای نارسیده اکثر اصحاب مریض شدند چون از آن حال
بحضرت مقدس نبوی صلعم شکایت نمودند فرمود که آب را در خیکها خنک ساخته
در میان اذان و اقامت بر ایشان پاشید و در آنحال نام خدای جل و علا بر زبان
رانید چون بموجب موده عمل کردند چنانکه مریض بودند کمال صحت نمودند گویند
که در منزل رجیع شبی مردی از یهود را گرفته بخدمت حضرت رسول صلعم آوردند آنحضرت
از وی تفتیش احوال یهود نمود گفت اگر امان یابم خبر یهود را از روی راستی بعرض
میرسانم آن سرور مژده امان خاطر او را مطمئن ساخت یهودی گفت از حصن
نطاة می آیم اهل قلعه از مهابت لشکر اسلام بغایت خائف و هراسانند و اراده
دارند که امشب از حصار نطاة گریخته بحصن شق درآیند و ایشان سلاح و آلات
و ادوات حرب و ذخایر خود را در موضعی پنهان کرده اند و من بدانجا راه می برم
چون حصار مفتوح شود و بدانجا درآئی آن موضع را نشان دهم حضرت رسول صلعم گفت
انشاء الله یهودی بالتماس بخشیدن اهل و عیال خود که در قلعه بودند زبان بسکت

کشوده ملتمس وی شرف قبول یافت روز دیگر آن دو حصار شوکت اهل
اسلام مفتوح شد و غنایم بدست آمد یهودی و توابع او را سعادت اسلام
نصیب شده منقولست که روزی سپاه ظفر پناه بمحاصرهٔ حصار صعب
مشغول بودند مرحب یهودی که از مشاهیر شجعان یهود بود و از حصار بیرون
آمده بقتال و جدال مشغول شد عامر بن الاکوع که هنگام حدی گفتن از حضرت
رسول ع بدعای مغفرت اختصاص یافته بود سر راه بر او گرفت مرحب
شمشیری بر سر عامر انداخت تیغ بر سر عامر نشست عامر نیز شمشیری حواله مرحب
کرد چون تیغ کوتاه بود بمرحب نرسیده و زانوی خود را بان ضرب مجروح
ساخت دم بان زخم بهشت جاوید انتقال نمود سلمه بن الاکوع برادرزاده
عامر گوید که چون از خیبر باز گشتیم روزی گریان بخدمت حضرت رسول ع
رفتم و معروض داشتم که اسید بن حضیر و جمعی دیگر میگویند که عمل عامر باطلست
چه او بشمشیر خود کشته شده فرمود که دروغ گفته اند و غلط کرده بدرستی
که او را دو اجر است و هر دو انگشت مبارک خود را ضم کرده فرمود که انّهُ
لَجاهِدٌ مُجاهِدٌ و در کتاب تحص المعازی مسطور است که در هنگام
محاصره حصن صعب مسلمانان از بی قوتی قوت ساقط شده از بی برگی
و عسرت خود را بعتبه نبوت معروض داشتند و در باب حصول قوت
وسعت رزق استدعای دعا نمودند آنحضرت فرمود بار خدایا بزرگتر
حصاری که در آن طعام بیشتر باشد بر مسلمانان مفتوح ساز پس رایت
بدست حباب بن المنذر داده فرمود تا سپاه نصرت پناه بیکبار حمله

کردند

کردند و همان ساعت که شکایت بی زادی نموده بودند بخت بدر حصار
صعب رسیده رایت مقاتله را برافراشتند و همت بر تسخیر حصار گماشتند
تا قلعه مفتوح گشت و طعام و لباس و متاع بسیار نصیب مسلمانان شد و روز
بروز اعلام نصرت و رایات اهل اسلام ارتفاع یافته و با وجود شدت حال و
تضییع مال و منال و عدم تغییر با سرو سبی عیال و اطفال و در آن بلیه ثبات قدم ورزیده
بسر منزل هدایت شتافتند تا عاقبت بقوت بازوی خیبر گشای شیر
خدا و سید اوصیا اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام حصار قموص
و سایر قلاع که هر یک در استحکام و حصانت با فلک چنبری دعوی برابری
میکرد مسخر و مفتوح شد و مسلمانان از رنج محاصره و مقاتله اعدا فراغت یافتند
تفصیل این اجمال آنکه در آن اوقات که لشکر اسلام بمحاصرهٔ حصار قموص
مشغول بودند حضرت رسول ع را دردسری عارض شده بود و بدان سبب
بمعرکه قتال حاضر نمیشد اما هر روز بمقتضای رای غیب نمای پرتو التفات بحال
یکی از اعیان مهاجر و انصار انداخته رایت نصرت آیت را بدست یکی
از انجماعت میداد و بقصد تسخیر حصار بجنگ اعدا میفرستاد و به ثبوت
پیوسته که روزی حضرت رسول صلعم عمر را بقتال ارباب ضلال مامور ساخته
او را با رایت بمیدان فرستاد و عمر با جمعی از دلیران لشکر اسلام بمیدان
رفته بعد از زمانی خایب و خاسر مراجعت نموده روز دیگر ابو بکر متکفل
آن خدمت شده در غایت انفعال و خجلت بمکان خود بازگشته آرام
گرفت و مرتبهٔ دیگر باز عمر بعزم آن خدمت با فوجی از اصحاب بتسخیر قموص را

را مطلب ساخته و او از میدان کارزار گردید و شرمنده تر از مرتبهٔ سابق بمتوجه
لاحق شد چون مبارز ظارم جارم سلاح و سلب خود را در پردهٔ شب تیره
رخت استراحت بنهانخانهٔ افق کشید سید ثقلین و ناوک انداز کمان
قاب قوسین علیه الصلوة والسلام بر زبان وحی ترجمان گذرانید که لَأُعطِیَنَّ
الرَّایَةَ غَدًا رَجُلًا کَرَّارًا غَیرَ فَرَّارٍ یُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَ
یُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ لَا یَرجِعُ حَتَّی یَفتَحَ اللهُ عَلَی یَدَیهِ
یعنی هر آینه فردا بدهم رایت خود را بدست مردی ستیزنده ناگریزنده
که خدا و رسول را دوست دارد و او از حرب باز نگردد تا خدای جل و علا
خیبر را بدست او مفتوح سازد گویند که حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه
السلام بنا بر عارضهٔ رمد از رکاب نصرت انتساب حضرت مقدس
نبوی باز مانده در مدینه توقف نموده بود و بعد از چند روز حرمان خدمت
رسول عالیمقام علیه الصلوة والسلام بر خاطر انورش گران آمده با آن الم شدید
متوجه خدمت اشرف شد و در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر رسول صلعم
پیوست مرویست که در آن شب که این کلمات بر زبان الهام بیان سید انس
و جان جاری شد غلغله در میان اصحاب افتاد و همگی بشورش درآمدند گفت
آیا فردا کدام یک از ما را این سعادت عظمی میسر خواهد شد و هر کرا اندک
قربی در خدمت رسول صلعم بود امید میداشت که صاحب رایت و فایز
بآن سعادت او باشد و بعضی از ارباب حسد میگفتند که مراد از این
شخص علی ابن ابی طالب نیست چه او از شدت رمد پیش پای خود نمیتواند



دید چون کلام معجز نظام حضرت خیر الانام مسموع وصی عالیمقام گردید گفت
اَللّٰهُمَّ لَا مُعطِیَ لِمَا مَنَعتَ وَلَا مَانِعَ لِمَا أَعطَیتَ خداوندا
چیزی که تو عطا فرمائی هیچکس باز نتواند گرفت و چیزی که تو منع کنی هیچکس
نتواند داد و چون روز دیگر شهنشاه عالم کبریا یعنی خورشید از نیام افق آخته
و زنگ ظلام از ساحت گیتی پرداخته شد دلیران لشکر ظفر اثر و مجاهدان
بهرام صولت فریدون فر در عتبهٔ والا درگاه فلک فرسای نبوت
صف زده طالب آن موهبت ربانی میبودند رسول صلعم از خیمه بیرون
آمده فرمود که علی ابن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند
که علی از عارضهٔ رمد پیش پای خود نمی بیند فرمود او را نیز در من آرید دست آنجناب را
گرفته بنزدیک رسول صلعم رسانیدند آنسرور سر علی مرتضی را در زانوی مبارک
نهاده آب دهان فرخنده بر چشمهای حقیقت بینش مالید و بروایتی زبان
مبارک در چشم آنحضرت گردانیده گفت اَللّٰهُمَّ اکفِهِ الحَرَّ وَ
البَردَ بار خدایا گرما و سرما از وی بردار امیر المؤمنین ع میفرموده که دیگر هر
گز از گرما و سرما متأثر و متضرر نشدم چون عارضهٔ رمد بکلی زایل شد حضرت
رسول ع زره خود بر میان مبارکش پوشیده ذو الفقار بدست اشرف
بر میانش حمایل فرمود بعد از آن با فراشتن رایت فتح آیتش مامور ساخته
گفت برو و بعرصهٔ این قوم در آی و باسلامشان دعوت کن و ایشان را
از حقوق باری سبحانه که در مسلمانی بر ایشان واجب است خبردار گردان
که اگر راه راست نمودن خداوند تعالی بسبب تو یک مرد را بهتر است

زا از لشکریان سرخ روی داشته باشی و همراه در راه خدای تعالی تصدق نمایی
پس کرار غیر فرار علم برداشت و خود را بپای حصار قموص رسانید و علم را در توده ٔ
سنگ ریزه فرو برد درین حال یکی از احبار و دانشمندان یهود در از بالای حصار
نظر برون قدوه ٔ ابرار افتاده پرسید که ای صاحب علم تو کیستی و چه نام داری آنحضرت
در جواب فرمود منم علی ابن ابی طالب آن یهودی با قوم یهود گفت غلبتم
وَمَا أُنْزِلَ عَلَىٰ مُوسَىٰ یعنی بحق توریة که بر موسی نازل شده که مغلوب گشتید
و مسلمانان بر شما ظفر یافتند و در روایتی آنکه گفت بحق آنکه موسی را برسالت گزیده
و توریة بوی فرستاده که صاحب رایت فتح ناکرده باز نخواهد گشت چون
یهود بران حال اطلاع یافتند نخست حارث یهودی برادر مرحب که صیت شجاعت
و مردانگی او باطراف آفاق رسیده بود با جمعی و حشم خویش بیرون آمده
بافروختن آتش قتال مشغول شد و چند نفر از اهل اسلام بتیغ آن سفاک بی باک
سعادت شهادت یافتند امیر المؤمنین ع بجانب آن لعین تاخت و تا
او خود را آماده ٔ دفع و منع قدوه ٔ ابرار سازد بحد ذو الفقار آتشبار کفر
شکار بدن خبیثش را از روح کثیف بپرداخت چون حارث بزاویه ٔ هاویه
پیوست مرحب یهودی از قتل برادر و داغ تاب و توان نموده با گروهی انبوه
و حشری دریا شکوه از حصار بیرون آمد و مرحب در میان ابطال و شجاعان عرب
در شجاعت و مردانگی ممتاز و بسیف و سنان در معرکه ٔ رزم مغفر شکاف
و خاره گداز بود گویند وزن سنان نیزه ٔ او بیست من میرسید و او بسبکی قوی و
قامتی بلند داشت بقصد انتقام برادر دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده



و عمامه بر سر و خودی بالای آن نهاده بمیدان شتافت و در عرصه ٔ میدان
جولان نمود رجز خواندن آغاز نمود و مبارزان اسلام قدرت و یارای محاربه ٔ
او نداشتند و در عرصه ٔ جدال هم کفائی پس دلبند و سرکوبی گزند است همت
بر قتال آن شریر و حیز ضلالت غمگسار شیر بیشه ٔ ولایت و سلطان
سریر وصایت بخاطری فارغ و دلی آسوده آهنگ قتال آن مرید نموده رجزی
میخواند که اولش اینست أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي حَيْدَرَةْ یعنی منم آنکس
که مادر مرا شیر نام کرده گویند مرحب در خواب دیده بوده که شیری او را
مقهور خود ساخته هلاک میکند و گویا غرض شکن میدان لافتی علی مرتضی علیه السلام
آن بود که خواب او را بیاد وی آورده زبان ذوالفقار صاعقه بار با تعبیر آن
خواب جاری سازد چون مرحب خواست شمشیری بان حضرت رسانیده
دستبردی نماید امیر المؤمنین ع فرصتش نداده بقوت بازوی قضا توان
ذوالفقار آتش فشان از سر آن سالک بادیه ٔ عصیان فرود آورد که حدت
آن ضربت بنام سپر و مغفر آن بد بدن را بعد زین رسانید و دو نیمش ساخت
و دلهای ارباب ضلال را در بوته ٔ خوف و هراس بآتش غضب بگداخت
و دو نیمه ٔ آن فاسق بر شجاعت آن شیر بیشه ٔ وغا و نهنگ لجه ٔ هیجا در نظر ارباب
بصیرت چون دو شاهد عدل بزبان حال گواهی میدادند گویند رسول علیه السلام
در روز پیش از واقعه محمد بن مسلمه را مخاطب ساخته فرمود که بشارت باد ترا
ای محمد که فردا قاتل برادر تو مقتول خواهد شد و این روایت تایید قول
جمعی مینماید که مرحب قاتل محمود دانسته اند و در روز جمعی از مبارزان

نامی یهود طعمهٔ ذوالفقار خصم شکار کردیده بقیة السیف بجانب حصار گریختند
وجان بلب رسیده راه فرار نعب اسلان و رطهٔ خونخوار یکبار رسیدند و در آن
زمان که امیرالمؤمنین ع بقصد مخالفان بهر طرف تاخته بهر ضربتی سپر از یکی
انداخت و علم نفری می افراخت یهودی بیخبر ضربتی بر دست امیرالمؤمنین
حیدر زد چنانکه سپر از دست مبارکش بیفتاد و یهودی از بیم جان بحصار
گریخت امیرالمؤمنین ازین حرکت غضبناک شده و بیک حمله خیل اعدا را از
میدان رانده خود را بدر حصار رسانید و در را بقوت یزدانی و تائید
ربانی کنده سپر ساخت و بعد از انقضای مدت کارزار در را چهل گز از پس
پشت دور انداخت بعقیده بعضی از نقلهٔ اثار وزن آن در را هشتصد من
و بزعم بعضی سه هزار من بود و در بعضی از کتب سیر مسطور است که هفتاد مرد
توانا از تحریک آن در عاجز شدند و بروایت کشف الغمه آن در را بیست
و نهکس می بستند و از اهل البیت علیهم السلام روایت شده که شاه ولایت
پناه در حصن را گرفته نوعی بجنبانید که صفیهٔ دختر حیی بن اخطب در درون
حصار از سر تخت بر زمین افتاد و رویش مجروح شد و بروایتی امیرالمؤمنین ع که بخندق
در آمده آن در را مانند پل بر دوش مبارک نگاه داشت تا اهل اسلام
از روی آن گذشته بحصار در آمدند و اهل قموص و باقی قلاع خیبر انقوهٔ قاهره
دیدند ترک تمرد و عصیان کرده امان طلبیدند امیرالمؤمنین ع از حضرت سید
المرسلین ماذون گردیده ایشان را امان داد بشرط آنکه نقود و اجناس
و اسلحه و امتعهٔ خود را باهل اسلام گذاشته از قلیل و کثیر چیزی نپوشند

و پنهان

پنهان ندارند و هر نفری یک شتر وار طعام برداشته از آن دیار بیرون آیند
و اگر ظاهر شود که بخلاف شرط چیزی از اموال و امتعه مخفی ساخته حکم امان از
ایشان برخاسته مستحق قتل باشند چون حضرت مقدس نبوی از آن فتح
نامدار خبر یافت بغایت مسرور و شادمان گردید و چون امیرالمؤمنین ع عود
نموده بخیمهٔ رسول صلی الله علیه و آله نزدیک رسید حضرت مقدس نبوی باستقبال
جناب مرتضوی از خیمه بیرون آمده آنحضرت را در بر گرفت و میان هر دو
چشمش را بوسیده گفت قَدْ بَلَغَنِي نَبَؤُكَ الْمَشْكُورُ وَصَنِيعُكَ
الْمَذْكُورُ یعنی بتحقیق که سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید و بروایتی فرمود
که من از تو راضیم حضرت امیرالمؤمنین را ازین ملاطفت رقت دست داده
بگریست رسول ع پرسید که این چه گریه است گفت یا رسول الله گریه فرح
و چگونه شادمان نباشم که تو از من راضی شده سید رسل فرمود که نه تنها من
از تو راضیم بلکه خداوند عالمیان و ملائکه آسمان و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضی
و خشنودند گویند که از حصار قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد
جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان بیرون آمد و از سایر قلاع خیبر
نیز اموال و اجناس و اسلحه و برده و مواشی و مراعی بیشمار غنیمت اهل اسلام
گردید و از آن غنایم خمس بحضرت مقدس نبوی ص اختصاص یافته باقی بر
مسلمانان مقسوم شد و صفیهٔ دختر حیی بن خطب زوجهٔ کنانه بن ابی الحقیق
در سهم دحیهٔ کلبی افتاده بود رسول علیه السلام صفیه را از وی گرفته از جمله
غنایم در عوض چیزی بهر جهت عنایت فرمود و بعد از آزادی صفیه را بحباله

نکاح در آورده و در سلک زوجات طاهرات منتظم گردانید و کنانه بن
الحقیق بعد از فتح حصار نطاه که یهود را مغلوب اهل اسلام دید گنجی که از پدر
میراث یافته بود از خوف تاراج مسلمانان در خاک پنهان ساخت که هرگاه
ازان ورطه هولناک جان بکنار رساند بیرون آورده متصرف شود گویند آن
گنج از زر و زیور و جواهر چندان بود که پوست شتری ازان پر میشد و چون حضرت
مقدس نبوی صلعم و اله بحصار قموص در آمد کنانه را بنظر اشرف آنحضرت در آوردند
پرسید که گنج ابی الحقیق چه شد گفت یا اباالقاسم در مصالح لشکر و حوایج دیگر
تمام آن مصروف شد و چیزی ازانجمله باقی نیست حضرت رسول ع فرمود که
اگر آنچه دفینه ساخته بیرون آید و کذب تو ظاهر شود امان از شما برخاسته
خون تو و سایر مباح باشد کنانه بان معنی راضی شد و بموجب وحی آسمانی رسول ع
را بموضع آن گنج اطلاع حاصل شد و کنانه را طلب داشته معاتب ساخت
و بعد از ثبوت خیانت و اتمام حجت آن بی عاقبت را بمحمد بن مسلمه تسلیم
نمود و محمد بقصاص برادر خود بنا بر روایتی بضرب سنگ او جان مستعار را
وداع کرده بود بقتلش رسانید و یهود نیز بعوض قتل در آمدند اما عاقبت
حضرت رسول ع بر آن طایفه منت نهاده و ایشان را از کشتن امان داد و مزارع
و اراضی آن نواحی را بدیشان گذاشت تا مزروع داشته نصف حاصل
را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را با اجرت خویش متصرف شوند و دران
اوان جعفر بن ابی طالب برادر امیرالمؤمنین ع و اسمای بنت عمیس زوجه
او و چند نفر دیگر از مهاجران حبشه رسید و بسعادت زمین بوس آنحضرت ص فایز

گشتند

گشتند حضرت رسول ع از دیدن جعفر بغایت مسرور و شادمان شد و فرمود که نمیدانم
که بکدام یک ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و به ثبوت پیوسته
که دران اوان که رسول ع در حصار قموص بود روزی زینب دختر حارث یهودی
برادرزاده مرحب و زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرد و اعضای آن را بزهر
آلوده ساخت و چون معلوم او شده بود که حضرت رسول صلی الله گوشت شانه
و ذراع بیشتر رغبت دارد دران دو عضو زهر بیشتر تعبیه کرده برسم هدیه نزد آنحضرت
آورد و رسول ع با جمعی از یاران بخوردن بزغاله مسموم مشغول شدند چون سید انبیا
لقمه از گوشت ذراع بزغاله بدهان مبارک رسانید بخایید روی باصحاب آورده
گفت ازین طعام مخورید که این ذراع با من میگوید که از خوردن من اجتناب نمایید
که مرا بزهر آلوده ساخته اند بشر بن البراء که ازان طعام لقمه خورده بود مقتول در
همان مجلس و بروایتی بعد از یکسال بعالم بقا شتافت و ازان زهر جانگزا بریاض
نعیم باقی دست یافت رسول ع زینب را طلبیده از سبب آن حرکت تفتیش
نمود گفت پدر و برادر و اقوام و عشیره مرا کشتی با خود اندیشیدم که اگر طالب
ملک و سلطنت باشی مردم از دست تو فارغ شوند و الا حضرت رب الارباب
ترا از ضرر سم قاتل حراست نماید اکنون دانستم که تو پیغمبر بر حقی و کلمه شهادت
بر زبان رانده بدایره اسلام در آمد و در باب قتل زینب و عفو از وی در
کتب سیر روایات مختلفه ایراد یافته در مدت محاصره و مقاتله یهود که از
بیست روز متجاوز بود نود و سه تن ازان طایفه بی دین از ضربت شمشیر
مجاهدین بعذاب سقر رسیدند و از طایفه مسلمین پانزده نفر بسعادت شهادت

بافزونی اقامت بجنات نعیم کشیدند **ذکر فتح فدک و تملیک بآنحضرت**
**سیده النسا فاطمه زهرا صلوات الله علیها** چون حضرت هادی
الثقلین علیه من التحیات ازکاها بالشکر منصور بحوالی خیبر رسید محیصه بن مسعود
حارثی از جانب آنحضرت بارشاد و هدایت اهالی فدک که در اقصی قلاع خیبر
واقعست مامور گردید و بموجب فرمان واجب الاذعان بمیان آن قوم در آمده ایشان را بدین
قویم و صراط مستقیم خوانده از مخالفت و عصیان رسول انس و جان تحذیر و
تخویف نمود چون روسا و اشراف یهود با جمعی از مردان کارزار در قلاع خیبر توقف
داشتند و اهالی فدک لشکر اسلام را در عدد اندک دیده و بمقدار معتبر دیده سر از
مصالحه و اطاعت پیچیده از آن عزم ابا نمودند چون محیصه دید که ایشان را سر صلح و
صلاح ندارند خواست که بازگردد و حضرت خیر الانام ع را از تمرد و عصیان ایشان
مطلع سازد گفتند دو روزی توقف کن تا درین باب با عقلا و ارباب رای شرایط
مشورت بتقدیم رسانیده بمقتضای آن عمل نماییم و درین اثنا خبر بدیشان رسید
که اهل اسلام حصن ناعم را مفتوح ساخته اهالی انرا بتیغ انتقام گذرانیده اند این
خبر خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته نون بن یوشع را که یکی از روسای
ایشان بود با جمعی از عقلای خود بجهت استحکام مبانی مصالحه بخدمت حضرت
رسول ع فرستادند و بعد از وصول آن قوم مصالحه برین مقرر شد که یهود نقد
حیات را غنیمت دانسته از سر اموال و اسباب درگذرند و بروایتی صلح
بران قرار یافت که نصف فدک را بحضرت رسول ع گذاشته نصف دیگر
بملکیت ایشان باقی باشد و بعد از مصالحه اقرار جبرئیل امین فرمان الهی رسانید

که فدک

که فدک را بفاطمه مسلم دار رسول صلعم فدک را بحضرت سیده النسا داده و دران باب
وثیقه قلمی فرموده و فدک بتصرف آنحضرت باقی بود تا زمانی که ابوبکر باغوای
غاصب ثانی و سزاوار عذاب جاودانی عمر بن الخطاب استرداد آن نموده
ذریت طیبه را ازان موهبت الهی محروم ساخت و در بعضی از تفاسیر عیاشی
منقولست که بعضی گویند که حضرت رسالت صلعم بسوی فدک امیر المومنین علیه السلام را فرستاد
مصالحه بردست امیر واقع شد بران نهج که امیر واقع شد بران نهج که امیر
معتقد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول باشد پس جبرئیل فرود آمد
و گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت خویشان من کیستند
و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک را بدو ده و آنچه
از خدا و رسول است در فدک هم بدو ده پیغمبر ع فاطمه را بخواند و از برای او
حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول ع پیش ابوبکر آورد و
گفت این کتاب رسول خداست که برای من و برای حسن و حسین نوشته
انتهی منقولست که چون سید رسل آن هادی سبل از خیبر مراجعت نموده بجانب
وادی القری توجه فرمود در منزل صهبا وحی بحضرت خاتم الانبیا علیه من التحیات
اشرفها نازل شد و چون سر مبارکش در کنار سید اوصیا علیه السلام بود و مدت
وحی تا غروب آفتاب امتداد یافت نماز عصر از حضرت امیر المومنین ع فوت
شد و بعد از انجلای وحی و اطلاع رسول صلعم بران معنی بدعای آنحضرت با دعای
امیر المومنین باشارت انور رد شمس واقع شد و سید اوصیا نماز فوت شده
را در وقت ادا نمود و در روایتی آنکه نمازی را که باشاره گزارده بود اعاده

فرموده و شرح این واقعه در مقدمهٔ این اوراق مرقوم شده **ذکر فتح وادی القری باهتمام سید اوصیا علی مرتضی ع** چون یهود وادی القری از توجه حضرت خاتم الانبیاء علیه من التسلیمات اشرفها و اتمها مطلع شدند باغوای ابلیس و اقتضای نفس خبیث مهیای پیکار و آماده کارزار اصحاب کرام سید ابرار گردیده و از مساکن خود بیرون آمده صفها بیاراستند حضرت مقدس نبوی نیز بتعبیه سپاه ظفر پناه پرداخته لوای نصرت انتما را بسعد بن عباده و بالحباب بن المنذر تفویض فرمود آنگاه قوم یهود را باسلام دعوت نموده گفت که ایمان آرید تا نفوس و اموال شما در دنیا محفوظ ماند و در دار جزا از عذاب ابدی خلاصی یابید آن قوم از این سخن ابا نموده در محاربه بر ارباب اسلام نیز جازم گردیدند مشهور از یهودان که انگرامان پشت گرمی او سالک طریق عصیان و طغیان شده بودند بمیدان درآمده مبارزت خواست امیر المؤمنین ع مرکب بنزدیک او تاخت و به آب ذو الفقار آتشبار نام آن شقی را از لوح حیات محو ساخت از بقیهٔ متمردان نیز چند نفر بتیغ شاه ولایت پناه مرارت نکال عاجل و عذاب آجل چشیدند و در جنگ بعضی مجاهدان لشکر منصور رخت بزاویهٔ عدم کشیدند و روز دیگر آن طایفه آیات عجز و انکسار از صحایف اوضاع خود خوانده طالب امان شدند و اموال و اثاث و متاع بسیار از آن گروه غنیمت مسلمانان شد و رسول ع بر التماس منت نهاده ارض و باغات و مزارع را بزراعت ایشان داده مقرر شد که محصول را هر ساله واصل گردانیده اجرت بازیافت نمایند یهود آن سایر نواحی چون از این فتوحات خبر یافتند ترک تمرد و عصیان نموده از در مصالحه درآمدند و بقبول

جزیه

جزیه اموال و اولاد خود را از سطوت جنود مسعود صیانت نمودند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله قرین نصرت و فیروزی بمدینهٔ طیبه مراجعت فرمود **ذکر توجه حضرت مصطفی باتفاق سرور اولیا علی مرتضی صلوات الله علیهما و سایر اصحاب سعادت انتما بقصد عمرة القضا** چون رسول علیه الصلوة و السلام از خیبر بمدینهٔ طیبه مراجعت فرمود بر سر جمعی از ارباب شقاق و عناد سرایا فرستاد و در ماه ذی قعده سال هفتم از هجرت مقدسه بتهیهٔ اسباب سفر عمرة القضا فرمان داد و ابو رهم غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و با دو هزار کس از مهاجر و انصار رایت توجه بجانب مکهٔ معظمه برافراخت و در آن سفر صد است چنین شصت یا هفتاد شتر بجهت هدی همراه بود و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و غیر ذلک بشتر مصحوب محمد بن مسلمه روان نمود و خود بنفس اقدس از مسجد الحلیفه احرام عمره بسته زبان اعجاز بیان بگفتن تلبیه گویا گردانید و اصحاب کرام نیز شرایط متابعت بجای آوردند و جمعی از قریش در راه بمحمد بن مسلمه رسیدند و از کیفیت حال اطلاع یافته خبر بقریش رسانیدند ایشان از آن جهت خایف شده بقلل جبال برآمدند و بکر بن حفص باشارت ارباب لجاج و عناد بخدمت شفیع روز معاد آمده از سبب آوردن سلاح که مخالف شرط صلح بود تفتیش نمود رسول ص فرمود که اسلحه را بمکه در نمی آریم بلکه در خارج آن بلده بجهت احتیاط رعایت میداریم که اگر قریش بنقض عهد اقدام نمایند و مهم مصالحه بمقاتله منتهی گردد اسباب و آلات محاربه حاضر و آماده باشد مکرز بجانب قوم بازگشت و خاطر قریش از آن جواب اطمینان یافت پس رسول

برناقه قصوی سوار شد و اصحاب کرام از اطراف آنحضرت بعضی سواره
و بعضی پیاده روان شدند و تلبیه گویان بمکه درآمدند و عبدالله بن رواحه مهار
شتر حضرت خیر الانام عم گرفته بود و آن سرور سواره بمسجد الحرام تشریف
برده بمحجنی که در دست داشت استلام حجر بجای آورد و یاران نیز بمراسم
طواف قیام نمودند آنگاه از مسجد بیرون آمده در میان صفا و مروه همچنان
سواره سعی فرمود و فرمان داد تا شتران را در مروه قربان کردند پس سر بتراشید
و اصحاب نیز متابعت نمودند هم در آن اوان میمونه بنت حارث هلالیه را
که خواهر زن عباس بود بحباله نکاح درآورده در سلک اصحاب مؤمنین
منتظم گردانید چون سه روز از توقف حضرت رسول صلعم منقضی شد جمعی
از قریش نزد امیر المؤمنین علی مرتضی عم آمده گفتند که سه روزی که در ضمن عقد
مصالحه شرط شده بود انقضا یافته پیش ازین تجویز اقامت شما در مکه نمی
نماییم صاحب خود را بگوی که از شهر ما بیرون رود و قولی آنکه روز دیگر سهیل
بن عمرو که واسطه صلح حدیبیه بود و حویطب بن عبد العزی بخدمت رسول
صلعم آمده با امثال آن کلمات زبان گشودند و آن سرور را بمراجعت تکلیف
نمودند و بعد از مکالمات خشونت آمیز ایشان و معارضه سعد بن
عباده آنحضرت با اصحاب از مکه بیرون آمده بجانب مدینه توجه فرمود
و امیر المؤمنین عم عماره دختر سید الشهدا حمزه عم خود را در هودج قرین
سیدة النسا علیهما السلام گردانیده بمدینه رسانید ذکر سریه ذات
السلاسل در کشف الغمه مسطور است که روزی اعرابی بخدمت رسول



آمده معروض داشت که جماعتی از عرب در وادی رمل اجتماع نموده داعیه آن
دارند که بر مدینه طیبه شبیخون آرند آنحضرت اصحاب کرام را حاضر ساخت و
ایشان را از کیفیت واقعه آگاه گردانیده بر دفع اعدا ترغیب فرمود هشتاد
نفر از اهل صفه و غیرهم متکفل آن امر گردیده نطاق فرمان برداری بر میان جان
بستند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله ابوبکر را بامارت آن جماعت
موسوم ساخته با آن هشتاد نفر بر سر مخالفان فرستاد و ابوبکر و سپاهیان بحوالی
آن طایفه رسیده نزول نمودند و چون محل اقامت اعدا موضعی سنگلاخ و
پر درخت بود دست بر ایشان نیافتند مخالفان انتهاز فرصت نموده
از بیشه بیرون تاختند و از اهل اسلام بعضی را مقتول و بقیه را منهزم
ساختند اهل فرار بخدمت سید رسل آمده حقیقت حال را بعرض رسانیدند
بعد از آن عمر بامارت جمعی از مسلمانان منصوب گشته بقصد مخالفان در
حرکت آمد و بطریق یاران سابق او را نیز صورت فتحی روی ننموده مغلوب
مراجعت نمود عمرو بن العاص گفت یا رسول الله من با جمعی بر سر آن طایفه
بروم شاید بخدعه و فریب بر ایشان غالب گشته دستبردی توانم
نمود پس از آنحضرت مأذون گشته با جمعی متوجه شد و قریب بمنزل
آن گروه رسید و درین اندیشه بود که بچه حیله و تدبیر بر ایشان دست
یابد که ناگاه مخالفان از کمینگاه عزم بیرون تاختند با ایشان نیز بطریق
یاران سابق عمل نمودند عمرو عاص نیز خجل و منفعل بازگشته صورت واقعه
را معروض عتبه نبوت گردانید بعد از روزی چند حضرت رسول صلعم امیر المؤمنین

علی ع را بدفع اشرار نامزد ساخته فرمود که کار عزم فرار را باستیصال دشمنان فرستادم
آنگاه دستهای مبارک بجانب آسمان برداشته دعائی که متضمن ظفر و فلاح
سپاه اسلام و مستلزم انتظام حال اهل اسلام بود بتقدیم رسانید و با مسجد
اعراب بمتابعت امیرالمؤمنین ع نموده ابوبکر و عمرو بن العاص و جمعی دیگر را از
انصار و انحضرت مامور ساخت حضرت امیر با جماعت مامور بجانب
مقصد شتافته روز طی مسافت مینمودند و شب آرام میگرفتند تا نزدیک
بوادی مخالفان رسیدند عمرو عاص آیات فتح و نصرت از اطوار و
اوضاع امیرالمؤمنین ع استنباط نموده خواست تا بفنون مکر و فسون در ابطال
آن سعی نماید سرور اولیا بحیله و تزویر او اقبال ننمود و هنگام طلوع فجر که شام
ادبار اعدا بود بر سر ایشان ریخت و گرد نکال و خذلان بر مفارق آن
خاکساران بیخت آن تیره بختان از خواب غرور انتباه یافته فروغ صبح نشور
مشاهده نمودند بعضی معروض تیغ انتقام اهل اسلام گشته برخی آواره
وادی فرار گردیدند امیرالمؤمنین بفتح و فیروزی اختصاص یافته بجانب
مدینه مراجعت فرمود و سوره مبارکه والعادیات در آن واقعه نزول یافت
و رسول صلی الله علیه و آله بشارت فتح باصحاب رسانیده ایشان را باستقبال
شاه مردان مامور ساخت و خود بنفس اقدس باستقبال شتافته
با امیرالمؤمنین ملاقات نمود و فرمود که یا علی بتحقیق که سعی مشکور تو رضای
خدا و رسول مقرون است و اگر خوف آن نبود که امتی من مسالک طریق
ضلالت کردند و آنچه نصاری در باب عیسی گفتند در شان تو گویند هر آینه در باره

تو بکلامی

تو بکلامی تکلم مینمودم که بر هر جا میگذشتی مردم خاک قدم ترا برداشته توتیای
دیده بصیرت میساختند و ذات السلاسل نام چشمه ایست که لشکر منصور را در وقت
توجه بجانب مخالفان نزول بر آن واقع شده بود ذکر اقدام قریش بر نقض عهد رسول
مکرم و توجه آنحضرت با سپاه نصرت قرین بقصد تنبیه و تادیب مخالفان
بجانب حرم محترم و فتح مکه معظمه و مغلوب گشتن اعدا و نصرت یافتن
حضرت خاتم الانبیا علیه من التحیات ازکاها صلوات الله علیه و آله
و فرار نمودن انجماعت در سال هشتم از هجرت مقدسه خیر البلاد و مصرف ارزاق
عباد و شفیع روز معاد درآمد و سبب آن بود که چنانچه سابقا در صلح حدیبیه مذکور شد
یافت بنی خزاعه بعهد رسول ع درآمده بنی بکر با قریش هم سوگند شدند و یکی از شروط
مصالحه آن بود که از طرفین متعرض حلفا و هم سوگندان یکدیگر نشوند و در میان این
دو طایفه از قدیم شیوه دشمنی و معادات مسلوک بود چون حضرت مقدس
نبوی بارشاد خلایق انام مبعوث شد بنی خزاعه و بنی بکر سرگرم منازعه و جدال
اهل اسلام گردیده دست از خصومت و نزاع یکدیگر داشته بودند چون صلح حدیبیه
وقوع یافت و خاطر ایشان از مخالفت رسول ع جمع شد باز بر سر کینه و عداوت
قدیم رفته حرف عهد و پیمان از لوح خاطر شسته در اضرار و آزار یکدیگر بهانه
میجستند روزی یکی از بنی بکر زبان ناسبارک بهجو سید انام ع گشوده بهر نفس
شعله از آتش جحیم رجوع میساخت شخصی از بنی خزاعه او را از آن حرکت
منع نمود آن شقی ممتنع نشد خزاعی سر و روی او را درهم شکست و بین الجانبین
آتش عداوت و خصومت اشتعال یافته بنی بکر از قریش استعانت جسته از جفای

خزاعی استغاثه نمودند قریش بنی بکر را بسلاح امداد و اعانت کردند و جمعی
از اعیان و اشراف نیز مثل عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن
عمرو و حویطب بن عبد العزی نقاب بر روی انداخته بامداد بنی بکر کمر سعی بسته
شبیخون بر سر بنی خزاعه بردند و بین الفریقین مقاتله اشتداد یافته جنگ
کنان بحریم حرم درآمدند و دران واقعه بیست نفر از خزاعیان مقتول گشتند و عاقبت
از شب تیز واو بر عاجز گشته بسرای سهیل بن ورقاء خزاعی تحصن جستند و بنی
بکر نیز با روسای قریش بمنازل خویش بازگشتند و گمان قریش آن بود که کسی ایشان
نشناخته و بران سر واقف نشده مرویست که رسول صلعم در سحر آن شب که قریش
از نقض عهد اقدام نمودند در خانه میمونه بود فرمود نصرت نصرت یعنی یاری
کرده شدی و قولی آنکه سه نوبت فرمود لبیک چون از کیفیت حال سؤال نمودند
گفت که رجز گوینده کعب از خزاعه که از من طلب عون و نصرت مینماید
و میگوید که قریش اعانت بنی بکر کرده بر سر ما شبیخون آوردند بعد از سه روز عمرو
بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمد و در مجلس شرف مانوس مجلس سامی
حضرت مقدس نبوی سرافراز گشته در برابر آنحضرت باز ایستاد و نقض عهد قریش
و تعدی بنی بکر و ضعف حال خزاعه را در ضمن قصیده بمسامع عنبر آثار بر رسانید
حضرت رسول برخاست و ردای مبارک بر زمین میکشید و میفرمود نصرت داده
نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت دهم آنگاه ایشان را
بدیار خویش رخصت انصراف داده با اصحاب فرمود که گویا می بینم که ابو سفیان
آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه بی بل بنقض

باز

باز خواهد گشت و چون قریش بعد از نقض عهد از ان حرکت شنیع نادم گشتند حارث
بن هشام و عبد الله بن ابی ربیعه نزد ابو سفیان آمده دران باب از و چاره جوی
شدند ابو سفیان گفت تجدید سوگند کار نکاست این امر مقرون رضای من نبود
اما محمد و اتباع او صدور آن فعل را بمن [illegible] نسبت داده مرا متهم و مصدر
آن خواهد دانست پیش از آنکه این خبر بمدینه رسد مرا بآن صوب میباید رفت
و در اصلاح این فساد میباید کوشید پس ابو سفیان بقصد تجدید مصالحه بمدینه
آمد بخانه ام حبیبه دختر خویش که در سلک امهات مومنین انتظام داشت
رفته خواست که بر فراش حضرت مقدس نبوی صلعم نشیند ام حبیبه فراش را نورد دیده
مانع شد و گفت این جای پاکتر بن طاهر است و تو بدنس شرک و کفر آلوده ترا اینجا نشستن
آن نمی بینم که برین فراش قرار گیری ابو سفیان با کمال کدورت و انفعال از نزد
دختر خود بیرون آمده بخدمت حضرت رسول صلعم و در باب تجدید عهد و
ازدیاد مدت صلح سخن گفته جوابی نشنید آنگاه با یک یک از اعیان اصحاب
ملاقات نموده باظهار مدعا زبان گشوده جواب یاس شنید پس حیران و
سرگردان باستان قدس نشان سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام التجا برده
التماس جوار نموده آنحضرت بعهدت معذرت نموده فرمود که امری که مقرون برضای
سید انس و جان نباشد در تمشیت آن سعی نمیتوانم نمود ابو سفیان گفت
پس یکی از دو فرزند خود حسن و حسین را بگوی که مرا امان داده بزینهار خود در
آورده منت آن را تا ابد بر قریش ثابت سازد و در رسم عرب آن بود که هر گاه
بزرگی یا بزرگ زاده بحمایت طایفه برخواستی و زینهار خود در آوردی کسی را توهم

و ابتدای انتقام نبودی سیدة النسا فرمود که فرزندان من طفلند و پدر ستوری جد
خود برادر نکا بسته هیچ امری قادر نیستند ابو سفیان نا امید از صبا علی مرتضی
ع را دران باب شفیع ساخته گفت یا ابا الحسن از همه کس مأنوس گشته استمال
شریعت را ملجأ و مقصد دانسته ام مرا در جوار خود در آر و از محمد درخواه تا مدت
صلح بیفزاید امیر المؤمنین ع گفت وای بر تو ای ابو سفیان که را قدرت آنست
که در امری که مخالف رای حضرت رسول باشد حرفی بر زبان آرد ابو سفیان
گفت کار من باضطرار رسیده و طریق صواب بر من پوشیده شده مرا امری
که متضمن فلاح من باشد دلالت فرمای امیر المؤمنین گفت کار از دست رفته
و صورت مطلوب در نقاب خفا مانده باری چون تو مهتر قومی بهتر این است
که در میان خلق برخیزی و باواز بلند بگویی که من از هر دو طرف قوم را زینهار
خود در آوردم ابو سفیان بفرموده عمل نموده گفت ظن من آنست که
محمد جوار مرا رد نکند پس بمجلس سامی رسول ص در آمده صورت واقعه را بعرض رسانید
آن سرور در جواب وی همین قدر فرمود که ای ابو سفیان تو این سخن میگویی پس ابو
سفیان قرین یأس و حرمان بمکه بازگشت و حکایت گذشته را تقریر نمود مردم
گفتند هیچ مهمی نساخته از این جواب نه جز جنگ میبایم که مهیای قتال و جدال
بشویم و نه استتمام صلح مینمایم که آسوده و مطمئن باشیم و چون ابو سفیان بمکه
بازگشت حضرت مقدس نبوی بکار سازی سفر مکه مشغول شد و با حضرت
امیر المؤمنین علی مرتضی ع که محرم اسرار آن سرور بود صورت عزیمت را اظهار نموده
با خفای آن وصیت نمود و بر زبان معجز بیان گذرانید که اللّهمّ خذ العیون



عن قریش حتی نبغتها فی بلادها خداوندا قریش را غافل و ذاهل گردان
چندانکه ما بدیشان رسیم و در دیار ایشان و فرمان مطاع بقبایلی و اجایکه باطراف
و حوالی مدینه بودند صدور یافت مضمون آنکه هر کس بالله و روز حساب ایمان
دارد باید که اول ماه رمضان در مدینه مکمل و مسلح حاضر شود پس تمام قبایل سلیم
اسلم و غفار و جهینه و اشجع بحسب فرمان واجب الاذعان در موعد معین
خود معین خود را بمدینه رسانیدند و بنی اسلم در راه بمعسکر همایون ملحق شدند و
بفرمان سرور انس و جان جمعی ضبط طرق مینمودند که کسی از مدینه بمکه نرود و قریش
را از عزیمت آنحضرت آگاه نسازد و دران حاطب بن ابی بلتعه که در سلک
اصحاب کرام انتظام داشت مکتوبی باشراف قریش نوشت که رسول ع در
فلان روز با لشکر ظفر قرین بقصد شما از مدینه بیرون خواهد آمد و اگر تمهید توجه
فرمایید از جناب رب الارباب بشرف و فیروزی اختصاص خواهید یافت
الحاصل لازم حسن عاقبت خود دانید بدان عمل نمایید و آن مکتوب را بزنی ساره
نام که آزاد کرده ابولهب بود داد که بمکه برده بقریش رساند و بعد از وصول بوی
ده دینار زر سرخ باجرت الخدمت باز یافت نماید زن مکتوب را در میان
موی سر خود پنهان ساخته روانه شد جبرئیل رسول الله ص را از آن واقعه مطلع
ساخت و آنحضرت امیر المؤمنین علی مرتضی ع را طلبید و از آن قضیه آگاه کرده امر
فرمود که از عقب آن زن برو و مکتوب را از وی گرفته بیار و بدانکه در روضه
خاخ بآن زن خواهی رسید و زبیر بن عوام و ابو مرثد را باتباع حضرت امیر
المؤمنین ع امر فرمود و سید اوصیا با آن دو نفر بمقصد شتافته در همان

محل که بر زبان وحی ترجمان مخبر صادق علیه السلام گذشته بود بآن زن رسیده طلب
مکتوب کردند آن زن انکار نموده گفت مرا از این معنی خبری نیست امیر المؤمنین
گفت وحی آسمانی از شایبه کذب مبرا است و آن زن را بقتل تهدید فرمود زن
از بیم جان مکتوب را از میان موی حفره بیرون آورده تسلیم نمود چون مکتوب
بحضرت مقدس نبوی رسید حاطب را طلب داشته از آن مخالفت پرسید حاطب
بزبان عجز و بیچارگی معروض داشت که یا رسول الله بخدا قسم که خللی با ایمان و اعتقاد
من راه نیافته و از ملت مستقیم برنگشته ام و باعث ارسال این مکتوب نفاق
و ارتداد نبوده اما چون منزل من در مکه است و ناصری و معاونی در میان قریش
ندارم که حمایت اهل و عیال و مال من نماید بدین جرأت اقدام نمودم که چون
مرا بر قریش حقی ثابت شود بمکافات آن در مراعات جانب من خود را
معاف ندارند یکی از اصحاب با او خشونت آغاز نموده قاصد قتل وی
شد رسول علیه السلام او را تسکین داده گفت که حاطب در غزای بدر حاضر شده
شاید حضرت غافر الذنوب خطای او را بعفو مقرون سازد و بعد از الحاح
و عجز حاطب رسول علیه السلام از جریمه او گذشت و از وی خشنود شد و بعد از تصمیم
عزم ابورهم غفاری و بروایتی ابن ام مکتوم را در مدینه گذاشته روز چهارشنبه
دهم ماه رمضان و بقولی دویم ماه مذکور از مدینه نهضت فرمود و از زوجات
طاهرات ام سلمه رفاقت آنسرور را اختصاص یافت و بئر ابو عتبه معسکر
همایون شد و در آنجا بعرض سپاه ظفر پناه اشتغال نموده هفتصد مرد از مهاجرین
در شمار آمدند و سیصد اسپ در میان ایشان بود و از جمله سه علم که مخصوص



مهاجرین بود علم خاصه آنحضرت با سد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام
مفوض گردید و از جماعت انصار چهار هزار مبارز نامدار در زمره ارباب
سعادت منتظم بودند و پانصد اسپ همراه داشتند و از هر قبیله و طایفه
گروه انبوه با اسب و سلاح بآنحضرت پیوسته انتظار فرمان میبردند و عباس
بن عبد المطلب عم آنحضرت که با عیال و اطفال و امتعه و اموال بقصد هجرت
از مکه بیرون آمده بود در منزل سقیا یا ذو الحلیفه بسعادت خدمت حضرت
رسول صلعم استسعاد یافت و آنحضرت را از قدوم عباس سرور و ابتهاج
تمام روی داده فرمود که متاع خود را بمدینه فرستند و خود عازم رکاب فلک
فرسا باشد و چون منزل مر الظهران که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ است ای غبار
موکب همایون سوی عنبر آمیز و شکرریز شد فرود آمد و فرمود تا بشمار آحاد
لشکری آتشها برافروختند و در آن حین ده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد
ملازم رکاب اقدس بودند و قریش تا آن وقت خبری از احوال رسول صلعم و سپاه
اسلام نداشتند اما از جانب آنحضرت خائف و اندیشناک بودند چه میدانستند
که بعزم انتقام بنی خزاعه قصد ایشان خواهد کرد ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو و
از احوال محمد شرایط تفحص و تجسس بتقدیم رسان و اگر با وی ملاقات روی دهد تجدید
عهد نموده جهت ما اخذ امان کرده مراجعت نمای پس ابو سفیان بن حرب
حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمده بعقبه مر الظهران رسیدند و تمام
وادی پر از آتش افروخته دیدند و هر یک از رفقای ثلثه در باب آن آتشها سخنی
بر زبان آوردند و چون خیام اهل اسلام مشاهد ایشان شد و شبهه پاسبانان بگوش

ایشان رسید گفتند شو گفتند که باتفاق بنی خزاعه مهیای قتالی باشند و آتش
محاربه می افروزند حکیم بن حزام گفت این جماعت زیاده از بنی کعب خزاعه
اند و بغیر از شب عرفه درین محل کثرتی مثل این منظر نیست در بیاده منقولست
که چون آن کثرت وجمعیت منظور نظر عباس بن عبد المطلب شد رحال قریش رحم
آورده دانست که اکر آن سپاه بدون امان بمکه در ایند طایفه قریش
باعمال قهر و استیلای ایشان خواهند شد لاجرم بر استر خاصه حضرت رسول
صلعم سوار کردیده تا بموضع اراک آمد که اکر هیزم کشی یا شیر فروشی ببیند که
بمکه میرود قریش را از حقیقت حال مطلع ساخته تنبیه نماید که بعسکر همایون
آمده بتحصیل حفظ امان خود را از سوح ضرر بعوض لشکر ظفر قرین ایمن سازند
دران اثنا آواز ابوسفیان در فضا مسموع عباس شد گفت یا ابا حنظله ابو
سفیان نیز آواز عباس را شناخته گفت ابوالفضل است و بایکدیگر نزدیک
شده ابوسفیان از عباس پرسید که این چه حادثه است عباس گفت وای
بر تو این رسول خداست که با دوازده هزار مرد بعزم حریم حرم از مقر خود
بیرون آمده ابوسفیان از عباس در آن واقعه چاره جوی شد عباس او را ردیف
خویش ساخته بمیان لشکرگاه درآمد و بر هر آتشی که عبور مینمود مردم از جای برخاسته
میگفتند که این چه کس باشند که از اینجا میگذرد و چون او را میشناختند
و بر استر خاصه حضرت رسول صلعم سوار میدیدند بجای خود نشسته متعرض او نمیشدند
و بقول رفقای ابوسفیان نیز بلشکر ظفر قرین ملحق شدند و بروایتی بجانب
مکه مراجعت نمودند عباس ابوسفیان را بمنزل حضرت مقدس نبوی رسانید

سروش

سروش و رشت که من او را بجوار خود در آورده و امان داده ام رسول صلعم فرمود
که ای ابوسفیان مسلمان شو تا در دنیا از نکال و عذاب ایمن باشی جواب داد
که لات و عزی چه کنم یکی از اصحاب قاصد قتل ابوسفیان کردیده گفت یا
رسول الله اجازت فرمای تا گردن این مشرک را بزنم که از ایمان عاریست بیت
ما افتاده رسول صلعم او را تسکین داده آنشب حمایت حرمت ابوسفیان را بعهده
عباس کرد روز دیگر که بخدمت آن سرور رسید او را باسلام دعوت فرمود آن
بشر حبش ضلالت و شقاوت خود را چندین مرحله از سر منزل رحمت و سعادت
دور یافته رضی باسلام نمیشد با وجود ترغیب و تخویف عباس و اندیشه
شمشیر مجاهدان بجبر و اکراه کلمه شهادت بر زبان رانده اظهار اسلام نمود و بان
وسیله از ورطه هلاک نجات یافت و زبانی رانده اظهار اسلام نمود و بان وسیله
از ورطه هلاک نجات یافت در زبان وقت مناسب الحال بادی مضمون این
مقال خطاب نمود که شعر از جنبش زبان چه کشایش دل ترا ؛ قفل از در دل
کلید زبیرون چه بکشد ؛ و ابوسفیان بغضاً عمر را در طریقه جاهلیت و کفر و ضلالت
بسر برده کینه و عداوت سید المرسلین و ذریه طاهرین را که سرشته طینت
ناپاک آن لعین مرده و برد و بار لاد و اعقاب شقاوت پیشه خود لعنهم الله
الی یوم الدین میراث گذاشت چون عباس او را در سلک مسلمانان منتظم دید
گفت یا رسول الله ابوسفیان مرد دوست جاه دوست و بجهت حب ریاست
درین مدت سرگشته بادیه ضلالت بوده او را بمرتبه مخصوص گردان تا در میان
قریش امتیاز یافته باعث مباهات و افتخار او گردد رسول صلعم فرمود من

دَخَلَ دَارَ اَبِي سُفْيَانَ فَهُوَ آمِنٌ هرکه داخل خانه ابوسفیان از باس
وسطوت لشکر اسلام در امانست وَمَنْ اَلْقَى السِّلَاحَ فَهُوَ آمِنٌ
هرکه سلاح حرب از خود دور سازد در امانست وَمَنْ اَغْلَقَ بَابَ
دَارِهِ فَهُوَ آمِنٌ وهرکه بخانه خود در آمده در بروی خود فراز کند بدستور در
امانست وَمَنْ دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ فَهُوَ آمِنٌ وهرکه داخل مسجد
الحرام شود از تعرض لشکر ظفر قرین در امانست چون ابوسفیان رخصت
انصراف یافته عازم مراجعت شد عباس اندیشه نمود که ابوسفیان
مردی محیل وغدار است مبادا چون بمکه در آید حدیث اسلام را از لوح
خاطر محو نموده سالک طریق عناد گشته مرتد شود پس باذن رسول انس
وجان علیه صلوات الرحمن از عقب ابوسفیان شتافته گفت میخواهم که جنود
الهی را که قتال و استقبال مشرکان مطمح نظر ایشانست با آلات حرب
و اسباب و اسلحه رزم ملاحظه نمایی پس اورا در گذرگاهی تنگ بداشت
وجوق جوق وگروه گروه لشکر ظفر قرین بروی میگذشتند و بپرسید که
اینها چه کسانند عباس یکیک را تعریف و توصیف مینمود بعد از آنکه
گذشتن افواج جنود مسعود کوکبه حضرت مقدس نبوی صه علیه وآله پیدا شد
و قریب پنجهزار مبارز نامدار از اشراف و اعیان مهاجر و انصار و سایر
طوایف و قبایل تمامی مسلح وآراسته ملازم رکاب سعادت انتساب
بودند چون آن عظمت واقتدار مشاهده ابوسفیان شد دود حیرت ودهشت
بکاخ دماغ او راه یافته گفت ای عباس ملک برادرزاده تو بس عظیم شد

عباس

عباس گفت ای مسکین وای بر تو رسالت و نبوت را ملک و سلطنت
میگویی گویند که سعد بن عباده که والی رایت انصار بود باهزار مرد از انجماعت
بر ابوسفیان گذشته گفت امروز روز ارتفاع رایات اسلام وکسر رونق
اصنامست امروز روز کشتن وخون ریختن است امروز روزیست که حرمت
اهل حرم رعایت نکنند امروز روز خواری و مذلت قریش است پس روی با انصار
کرده گفت ای گروه اوس وخزرج امروز کینه واقعه احد را باز خواهید چون
کوکبه رسول صه نزدیک شد ابوسفیان عباس را بجای خود گذاشته خود را
بآنحضرت رسانید و رکاب آنحضرت را بوسه داده گفت پدر و مادرم فدای
تو باد میشنوی که سعد مارا بمذلت و خواری و قتل تهدید و تخویف مینماید بعزت
حق جل وعلا وبحق قرابتی که با قریش داری که ایشانرا از کشتن معاف داشته
در حق انطایفه ملاطفت واحسان مبذول داری چه نیکوکارتر و رحیم ترین مردم
تویی رسول ع گفت ای ابوسفیان این حدیث از سعد بطریق سهو
صدور یافته امروز روز مرحمت امروز روزیست که حضرت رب العزت
عزیز گرداند قریش را امروز روزیست که حق جل سبحانه تعظیم خانه کعبه ازیاده
کرده اند وخانه را جامه پوشانند و پیشتر و سعد یعنی علی مرتضی ع فرمود که
علم را از سعد بستانی و برفق و ملایمت داخل خانه شو گویند که چون تمام
لشکر بر ابوسفیان بگذشت عباس گفت ای ابوسفیان در رفتن
بجانب مکه تعجیل نمای و قریش را از قرب وصول سید رسل آگاه
ساز تا در کار خود اندیشه بصواب نمایند والا پایمال قهر و سطوت

لشکر اسلام خواهند شد ابو سفیان بشتاب تمام خود را بمکه رسانید و با
اشراف و اعیان قریش صورت واقعه را تقریر نمود و از قضیه امانی که بوجهی
که مذکور شد ایشان را آگاه گردانید و چون موکب نظر تجنبه آنحضرت رسول
صلعم در آمد از وحدت و غربت خود در هنگام هجرت یاد آورده پیشانی
فرخنده بر بالای شتر نهاده همچنان سواره سجده شکر الهی بتقدیم رسانیده
پیشوا و سرکرده هر طایفه و قبیله را امر فرمود که از راهی که جهت ایشان معین
گشته بمکه در آیند و مجموع طوایف را مامور ساخت که با هیچکس مقاتله و محاربه
ننمایند اما اگر کسی ابتدا بحرب نموده قدم از جاده ادب و اطاعت بیرون
گذارد در دفع و منع او خود را معاف ندارند گویند که عکرمه بن ابی جهل و
صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو جمعی از بنو بکر و غیرهم بر سر راه خالد بن الولید
آمده با فروختن آتش قتال و جدال استقبال نمودند خالد نیز بضرورت دست
بشمشیر و اویز بر آورده بین الفریقین جنگی عظیم واقع شده و جنگ کنان
نزدیک در مسجد الحرام رسیدند و بیست تن از بنی بکر و چهار تن از هذیل
مقتول گشتند از فوج خالد دو تن کشته شدند رسول صلعم ارتفاع گرد و غبار و
لمعان سنان و شمشیر ابدار مشاهده فرمود از سبب آن سؤال نمود گفتند
خالد است که با جمعی از جهال و سفهای قریش که تهییج غبار فتنه نموده اند جنگ
میکند بعد از انهزام مخالفان چون خالد بخدمت نبی آخر الزمان علیه صلوات الرحمن
سرافراز شد از وی پرسید که چرا بقتال مخالفان برخلاف فرمان اقدام نمودی
خالد گفت ایشان ابتدا بحرب نموده بر سر راه ما آمدند ما نیز بضرورت

دفع

دفع صایل نموده بمحاربه اقدام نمودیم و در روایتی آنکه در حین قتال خالد با ارباب
ضلال رسول ملک متعال صلعم با یکی گفت که نزد خالد رو و بگو شمشیر از ایشان
برگیر آن شخص چون بخالد رسید گفت رسول میفرماید که شمشیر از ایشان
دریغ مدار بنابرین خالد از قتال جهال قریش فارغ شده بخدمت رسول صلعم
آمد حضرت با او عتاب نموده گفت چرا بخلاف فرمان من مرتکب قتل این
گروه شدی گفت یا رسول الله فرستاده تو گفت رسول خدا میفرماید که شمشیر
بر ایشان گذار و حدت حسام خون آشام ازین طایفه جفاکار دریغ مدار
چون قاصد تفتیش سبب مخالفت نمودند گفت چون بخالد رسیدم خواستم
بگویم که شمشیر از ایشان برگیر ناگاه شخصی منظور من شد که هرگز بمهابت او کسی
ندیده بودم پایهای او در زمین و سر او با آسمان متصل بود و حربه در دست او
با من گفت با خالد بگو که ضَعْ فِیهِمُ السَّیْفَ شمشیر در ایشان گذار و الا
هلاک خود آماده باش من از بیم جان آنچه او گفته بود بر زبان آوردم حضرت
رسول فرمود که صَدَقَ اللهُ وَصَدَقَ رَسُولُهُ در روز غزای
احد که عم حمزه بفوز شهادت فایز شد گفتم که اگر بر قریش دست یابم هفتاد تن
از ایشان را در عوض بکشم امروز حق تعالی مرا ازان عزیمت نهی کرد اما امروز خواست
که آنچه بر زبان پیغمبر او گذشته راست شود لاجرم اسباب قتل این گروه را
بدینگونه آماده گردانید آنگاه فرمود که شمشیرها در غلاف کرده بقتل کسی اقدام
ننمایند الا خزاعه که تا نماز دیگر رخصت که بر هر کس از بنی بکر دست یابند بقتل رسانند
و چون حضرت رسول صلعم بموضع حجون رسید نزول فرمود و بخیمه که جهت آنحضرت

نصب نموده بودند درآمد و غسل فرموده زره پوشیده و خود بر سر مبارک نهاده
بر راحلهٔ خویش سوار شد و روی توجه بمسجد آورد و اصحاب کرام از چپ و راست
پیاده و سوار کمر بسته که در میان خانه لشته بودند و محمد بن مسلمه زمام ناقه قصوی را
در دست داشت و آنحضرت سورهٔ مبارک انا فتحنا را باواز نرم تلاوت
میفرمود و با احرام بحریم حرم درآمد و همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف برد
و حجر الاسود را بمحجن خویش استلام فرمود زبان معجز بیان بتکبیر خالق انس
و جان گشود و مسلمانان نیز موافقت نموده غلغلهٔ تکبیر بفلک اثیر رسانیدند
و مشرکان قریش که از صولت جیش اسلام بر قلل جبال برآمده بودند بچشم حسرت
دران حالات دیده از هیبت خروش تکبیر ارباب عرفان پیغام صور رستخیز
می شنیدند بعد از اتمام مراسم طواف خلاصهٔ دودمان عبد مناف از راحله
خود بزیر آمده کعبه را از وجود اصنام پاک ساخت گویند که سیصد و شصت بت
که هبل اعظم آنها بود مشرکان در نواحی کعبه چیده قدام اصنام را با البیس بار
زر و در زمین محکم کرده بود و رسول ص بهر بتی نیزه یا چوبی در دست داشت
بان بتان رسانیده میفرمود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
و آن اصنام با وجود استحکام بروی در میافتادند و چند بت از بتان بزرگ
در مواضع بلند [illegible]ضع بود دست بان نمیرسید ماحی کفر و حامی اسلام
وصی حضرت خیر الانام علی مرتضی ع گفت یا رسول الله پای مبارک بر کتف
من گذاشته این اصنام را فرود آر آنحضرت فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل
بار نبوت نیست تو پای بر دوش من گذار و برین امر همت گمار سرور اولیاء

امتثال

امتثال فرمان نموده پای بر کتف اشرف آنسرور نهاده بتان را بزیر انداخت در
آنحالت حضرت خیر الانام از وصی عالیمقام پرسید که ای علی خود را چگونه می
یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجابها از پیش نظر من برخاسته و سر من
بساق عرش اتصال یافته و بهر چه دست دراز میکنم بحوزهٔ تصرف من در می آید
رسول ص فرمود خوشا وقت تو ای علی که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق
میکشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی رسیدی آنچه میخواستی فرموده ابرار در جواب آنحضرت گفت
آری یا رسول الله بخدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که چنان می بینم که اگر خواهم
دست باسمان توانم رسانید چون بتان را بزمین انداخت در نزدیکی میزاب
کعبه خود را از دوش آنحضرت بزیر افکنده تبسم فرمود رسول ص از سبب آن
پرسید گفت از چنین مکان بلندی خود را بزیر انداختم و هیچ گزند الم بمن
نرسید آنحضرت فرمود که چگونه الم بتو رسد که محمد ترا برداشت و جبرئیل
ترا فرود آورد و پوشیده نماند که نظیر این قصه در کتاب کشف الغمه در مقدمه
این اوراق سبق ذکر یافته و چون بفحوای آن کلام ناظر باینست که واقعهٔ مزبوره
قبل از هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بجانب مدینه وقوع
یافته باشد حمل بر تعدد قضیه نموده درین مقام نیز بی اندیشهٔ شائبهٔ تکرار ثبت شد
گویند کلید خانهٔ کعبه نزد سلافه بنت سعد مادر عثمان بن طلحه بود بفرمان سید انس و جان
عثمان کلید را از مادر بعد از نزاع و امتناع بسیار گرفته بخدمت حضرت رسول ص آورد
آنحضرت کلید را گرفته در بگشود و بعد از محو صوری که بر در و دیوار و سقف و
جدار آن مکان مکرم نقش کرده بودند بدانجا درآمده بمراسم نماز و دعا اشتغال نمود و

وبعد از آن عصا و بتی در خانه را گرفته این کلمات فرخنده بر زبان وحی گذرانید
لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر
عبده وهزم الاحزاب وحده و در آن وقت اکثر اشراف و اعیان
که در اطراف و حوالی کعبه ایستاده درین اندیشه بودند که از موقف نبوت در باب
ایشان چه فرمان صدور یابد و سزاوار ایشان را مخاطب ساخته گفت چه میگوئید و درین
نسبت بخویش چه گمان میبرید معروض داشتند که نسبت بحضرت بجز خیر و
خوبی نمیگوئیم و گمان نمیبریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافتی و در آن
سخن ایمائی بود بقصه و حکایت یوسف ع و برادران او لاجرم حضرت فرمود
که چون شما این کلمات من هم آن میگویم که برادرم یوسف با برادران
جفاکار خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو
ارحم الراحمین یعنی امروز بر شما سرزنش و ملامت نیست بیامرزد خدای
تبارک و تعالی شما را اگر اعتراف بگناه کردید و او رحیم ترین رحم کنندگانست پس
فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کردگانید انگاه خطبه
در کمال فصاحت و بلاغت خوانده بدرر نصایح و مواعظ سودمند گوش
خلایق را گرانبار گردانید و عادات و رسوم جاهلیت را باطل ساخت و در احکام
شرایع اسلام از قصاص و دیات و غیر ذلک بیان فرمود و در حین
بیرون آمدن از آن مکان مقدس کلید خانه را باز بعثمان بن طلحه ارزانی داشت
در کتب سیر مسطور است که آن حضرت پیش از آنکه بمکه در آید خون یازده
مرد و شش زن بسبب ایذا و اهانتی که از ایشان نسبت بآن سرور صدور یافته

بود هدر

بود هدر ساخته فرمود که در هر جا بر ایشان دست یابند خواه در حرم بقتل رسانند بعضی
بعضی از آن تیره بختان بشمشیر سید اوصیا علی مرتضی ع مقتول شدند و برخی را سا
اصحاب براه عدم فرستاده و چند نفر دیگر که تاخیری در اجل ایشان بود
بعضی شفعا التجا برده بخلق کریم و لطف عمیم آنحضرت توسل جسته از ورطه هلاک خلاص
یافتند و تفصیل اسامی و بیان احوال ایشان حواله بکتب مبسوط است گویند فتح
مکه در سیزدهم ماه مبارک رمضان بود و بعضی را عقیده آنکه در بیستم ماه مزبور این
صورت روی نموده و سرور عالمیان بقیه آن ماه و شش روز از شوال در مکه
توقف واقع شد و بعد از آن اعلام ظفر فرجام بعزم محاربه هوازن و ثقیف چنانکه
عنقریب مرقوم خواهد شد در حرکت آمد و از جمله قضایا که در ایام توقف آنحضرت
در مکه سانح شد ارسال خالد بن الولید است بناحیه یلملم و از حرکات ناپسندیده
او کدورت یافتن آینه خاطر اقدس سید عالم بتفصیل این اجمال آنکه آنحضرت خالد
بن الولید را با سیصد و پنجاه نفر از مهاجر و انصار و بنو سلیم بقبیله بنی جذیمه که در ناحیه یلملم
اقامت داشتند فرستاد که آن طایفه را بقبول دین اسلام و اتباع ملت حنیف
حضرت خیر الانام دعوت نماید و بنی جذیمه عوف والد عبد الرحمن و عم خالد را از
جهت کینه دیرینه از ایشان در سینه داشت چون بحوالی آن طایفه رسید و ایشان
از قرب وصول او اطلاع یافتند رعایت حزم و احتیاط نموده مسلح و آراسته باستقبال
شتافتند خالد سوال نمود که شما چه کسانید گفتند که ما قوم مسلمانیم و محلی بحلیه اسلام
و ایمانیم و در مساکن و اماکن خود مساجد بنا نموده نماز میگذاریم و روزه میداریم
خالد گفت پس بچه جهت سلاح پوشیده در لباس دشمنان با من ملاقات مینمائید

گفت میان که ما قوم مسلمانیم و محلی بحلیهٔ اسلام و آراسته‌ایم و در مساکن و اماکن خود مساجد
و جمیع اعراب عداوت و خصومت شما را تصور انطباق کرده احتیاط مرعی
داشته‌ایم خالد این عذر را از ایشان مسموع نداشته گفت سلاح از خود دور کنید
آن بیچارگان بجز اطاعت چاره ندیدند پس مقرر داشت تا دستهای یکدیگر را بر
قفا بستند و هر یکی از ایشان یکی از یاران خود سپرد و پس فرمود تا آن قوم یکتنها را
بقتل رسانند بنو سلیم بقتل محبوسان خود پرداختند و مهاجر و انصار بارتکاب آن
امر منکر خود را مخاطب و ملوم خالق و خلایق نساختند و توجهی باسرای خود ننمودند
همه را مطلق العنان گردانیدند و از مقصد اقصی مذکور است که قریب بسی نفر از آن جماعت
مقتول شد غیر یکی از آن جماعت با فشکال خود را بخدمت حضرت خاتم الانبیاء رسانید
کیفیت واقعه را معروض آنحضرت گردانید آنسرور دو مرتبه یا سه مرتبه فرمود
که اَللّٰهُمَّ اِنّی اَبْرَأُ اِلَیْکَ مِمّا صَنَعَ خالِدٌ خداوندا من بیزارم از آنچه خالد کرد
و از وی صدور یافته آنگاه قاضی دین مبین علی مرتضی ع را با مالی خطیر بمیان آن
قبیله فرستاد که دیت کشتگان و عوض اموال تلف شده را بایشان رساند
امیر مؤمنان بمیان آن طایفه رفته بفرمان سید انس و جان حقوق خالد را باداء
حقوق تدارک نمود و خاطرهای مجروح را بمرهم علیم مداوا فرمود بعد از اداء دیات
و تاوان اموال بعضی از آنچه در تصرف داشت باقی اعدا را نیز با جماعت غنایب
نموده مرحمت فرمود **ذکر اتفاق طایفه هوازن و ثقیف بر محاربه سید ثقلین
و اتفاق مقاتله خیل سعادت و حزب اشقیا در موضع حنین والله**
حُنَین وادیست در میان مکه و طایف و سبب این غزوه آن بود که چون آوازه



فتح مکه در اقطار و آفاق اشتهار یافت اکثر طوایف و قبایل عرب سر بر خط فرمان
نبی آخر الزمان نهاده کمر اطاعت و انقیاد در میان جان بستند مگر بنی هوازن
و بنی ثقیف که طریق لجاج و عناد پیموده با هم گفتند که محمد بر قریش غالب شده و ظن
غالب آنست که بعد ازین قصد محاربه ما نماید اولی آنکه ما بروی سبقت گرفته با
لشکری جرار و سپاهی کینه گذار بر سر او رویم و بزبان تیغ و سنان داستان شجاعت
خود را بر اهل اسلام تقریر نماییم و در آن زمان امارت قبیلهٔ هوازن بمالک بن عوف
النضری تعلق بود پس همت بر امضای آن عزم مصروف داشته مهیای
خصومت و کین ارباب یقین شدند و بعضی از قبایل مثل بنو نضر و بنو جشم و بنو
سعد بن بکر و جمعی قلیل از بنی هلال بسبب قرب جوار با ایشان اتفاق نمودند و کنانة
بن عبد یالیل پیشوای بنی ثقیف و سایر رؤسای اهل طایف نیز با سپاه آراسته
بدیشان ملحق گردیدند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نمودند و مالک بن عوف
بروایت مقصد اقصی سی هزار مرد جرار بقصد محاربه سید ابرار مرتب داشته
با عیال و اطفال و اسباب و اموال بیرون آمده روی بحُنَین آورد و درید بن
صمه را که مردی سیصد و شصت سال روزگار دیده و چشم او بسبب کثرت ظلمت
حوادث از طینت نور عاری گردیده بود مصحوب خویش گردانید تا در نزول
وقایع و حدوث نوایب برای و رویت او توسل جوید چون در موضع اد
طاس که او وادیست در دیار هوازن فرود آمدند گریه طفلان و اصوات
مواشی و آواز زنان مسموع درید شد پرسید که این چه اصوات است گفتند
مالک بن عوف با درون عیال و اطفال و اموال سپاه امر نموده تا

١٤١

تا این معنی باعث اهتمام ایشان گردیده در قتال مخالفان خود را معاف ندارند
و بجهت حفظ و حراست فرزندان بجان کوشیده بر دفع دشمن همت گمارند درید با
مالک ملاقات نمود و او را ازین اندیشه ملامت کرده گفت این رای صواب
نیست و هرگز هیچ عاقل مثل این حرکت اقدام ننماید زیرا که چون محل مقتضی
گریز باشد و گاه شکست شود کسی را مجال رعایت نام و ننگ نباشد اگر فتح روی
دهد از لمعان سیف و سنان مردان خواهد بود و اگر قضیه منعکس شود بجز فضیحت
و رسوائی ثمره نخواهد داشت آنگاه از حال کعب و کلاب تفحص نمود گفتند ایشان
غایبند گفت جد و کوشش از شما غایبست اگر امروز سعادت و اقبال
قرین حال شما می بود کعب و کلاب تخلف نمی نمودند و کاش شما نیز طریقه
ایشان مسلوک میداشتید باز تفتیش نمود که از رؤسای قوم که حاضرست گفتند
عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت ازین دو گوسفند چه حاصل شود آنگاه با مالک گفت
که ظن من آنست که اهل و عیال را در حصن حصین مضبوط گردانی و خود با مبارزان
جوشن پوش و دلیران رعد خروش بحرب دشمنان اقدام نمایی مالک امتناع نموده
گفت که پیر شدی و خرافت تمام دریافته و سررشته تدبیر و فرصت از دست تو بیرون
رفته است هیچ نمیدانی که چه میگویی درید گفت ای گروه هوازن اگر اطاعت مالک ننمایید
مالک عرض و مال و اهل و اطفال خود نخواهید بود و عنقریب شما را در دست دشمن
گذاشته بطایف خواهد گریخت طائفه هوازن از کلمات درید تزلزلی در عزیمت
بهم رسیده در متابعت و مخالفت مالک مردد شدند مالک شمشیر از نیام برآورده
اندکی تیغ را بر سینه خود نهاد و گفت اگر درین قضیه با من اتفاق نمیکنید برین

شمشیر

شمشیر تکیه کرده خود را هلاک میسازم چون هوازن دیدند که مالک دران باب اصرار
مینماید و از غیرت خود را میکشد و درید بعلت نابینائی و کبر سن لیاقت ریاست
ندارد و کسی دیگر نیست که بنظم و نسق امور ایشان پردازد و بالضروره دست از درید
داشته با مالک متفق شدند و چون خبر اجتماع و اتفاق آن لشکر بموقف شفیع
روز محشر رسید عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را مأمور ساخت که بمیان آن طایفه
رود و از احوال ایشان تفحص تمام نموده بزودی باز گردد و بموجب فرمان مطاع
لازم الاتباع لشکر ظفر قرین بتهیه اسباب قتال و جدال اعدا مشغول شدند رسول
صلعم عتاب بن اسید را در مکه بحکومت منصوب گردانیده با شانزده هزار مرد
مبارز و بروایت مقصد اقصی با دوازده هزار نفر که دو هزار ایشان از طلقای
مکه بودند در روز دوشنبه ششم شوال بجانب مخالفان نهضت فرمود و صد زره
از صفوان بن امیه که هنوز ادراک شرف اسلام نکرده بود بعاریت طلب داشت
صفوان زرهها را بر شتران خود بار کرده بخدمت آنحضرت فرستاد و خود نیز
در ملازمت رکاب نصرت انتساب روان شد عبدالله بن ابی حدرد که
بتجسس احوال دشمنان رفته بود در راه بسعادت زمین بوس حضرت مقدس
رسید و از کثرت و شوکت و اسباب و اموال مخالفان آنچه مشاهده نموده
بود معروض رای انور گردانید حضرت رسول تبسم فرمود گفت امید چنانست
که همه آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و مالک بن عوف سه نفر را باستخبار
لشکر ظفر قرین فرستاده بود ایشان برحسب فرموده عمل نمودند و بازگشته
ترسان و لرزان با مالک ملاقات نمودند مالک حال قاصدان را متغیر

متغیر یافته و بدگمان از غایت خوف و هراس قدرت بر تکلم نداشتند از سبب آن حالت
سؤال نمود گفتند ای مالک مردان سفیدپوش بر اسبان ابلق سوار دیدیم
که ما غایت مانند ایشان راکب و مرکوب منظور ما نشده اولی آنست که از خیال
قتال ایشان از لوح خاطر شسته ازین محل باز گردیم زیرا که قوم ما را طاقت جدال
ایشان نیست و این قوم هر کرا چشم بر ایشان افتد عقل مغلوب دهشت و حیرت
گردد و مالک ایشان را بید دل منسوب ساخته معاتب گردانید و از سپاه خود جمعی
را که در دلیری یگانه و در شجاعت مشهور زمانه بود به تفتیش احوال رسول ملک متعال
نامزد فرمود و آن شخص نیز رفته کمال یاران سابق بجنس ارباب ضلالت لاحق گردید
و با وجود مشاهده این حالات عجیبه و آیات غریبه مالک از اراده خود متقاعد
نشد گویند که چون ابوبکر مشاهده کثرت و عدت لشکر ظفر قرین نمود گفت یا
رسول الله ما امروز بجهت قلت مغلوب نخواهیم شد رسول الله صلعم را این سخن
خوش نیامد و از آن اعجاب عجب در وادی حنین نخست سپاه اسلام لوای هزیمت
برافراشتند و روی از معرکه قتال برتافتند تا بر ارباب بصیرت روشن و مبرهن
شود که فتح و نصرت بمقتضای کریمه تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ
الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ متعلق بمشیت رب الارباب نه بمعاونت و مظاهرت
اصحاب و احباب و آیه کریمه لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ
وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ الآیه در آن باب نازل شد گویند که
مالک بن عوف بر لشکر منصور سبقت گرفته با سپاه خویش بوادی حنین
درآمد و ایشان را در گذرهای تنگ باز داشته بر محاربه ارباب ایمان تحریض نمود

وگفت

وگفت چون لشکر محمد پیدا شود یکبار بر ایشان حمله آرید و طعن نیزه و ضرب شمشیر
از ایشان دریغ مدارید و چون تلاقی دو لشکر نزدیک شد حضرت خیر الانام تعبیه
سپاه اسلام پرداخته لوای خاصه را باسدالله الغالب علی ابن ابی طالب
علیه السلام تفویض فرمود و الویه و رایات دیگر باعیان و وجوه لشکر نصرت
اثر داده هنگام طلوع فجر بآن نواحی رسیدند و چون بعلت تنگی راه عبور
لشکر منصور بهیئات اجتماعی متعذر بود فوج فوج از اطراف متعدده داخل وادی
شدند و خالد بن الولید آنروز با قبیله بنی سلیم مقدمه لشکر اسلام بود مخالفان
از کمینگاه غدر بیرون تاخته رایت محاربه و مقاتله برافراختند و بر خیل خالد
تیرباران کردند چون آنگروه اکثر سلاح نداشتند روی از معرکه قتال تافته راه
انهزام پیش گرفتند و جمعی از مسلمانان که با جاهلیت قریب العهد بودند بگریختند
و بقیه لشکر متابعت نموده منهزم شدند سید رسل صلعم چند مرتبه بر زبان
معجز بیان گذرانید که یا انصار الله و انصار رسوله من بنده
و رسول خدایم و بروایتی فرمود الی این ایها الناس و گریختگان را هرچند
بعون و نصرت خود خوانده بصبر و ثبات وصیت فرمود مفید نیفتاد و
از غایت دهشت که بایشان رسید عنان اختیار از دست داده گوش
بآن کلمات قدسی سمات نکردند و جمعی از کفار قریش که برفاقت لشکر اسلام
بیرون آمده بودند و بعضی از ارباب نفاق راه سخن یافته زبان نامبارک
بهذیانات گشودند کلده بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز
روزیست که سحرها باطل شود و دیگری با صفوان گفت که بشارت باد ترا

که محمد و اتباع او فرار نمودند صفوان در جواب هر یک از ایشان گفت شکست
فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان
یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش باش خدای تعالی دهان ترا بشکناد
واگر فردی از قریش مالک و متوالی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آنکه شخصی
از هوازن حکومت در باب من قیام نماید بعد از انهزام سپاه معدودی
چند در معرکه قتال با آنحضرت ثبات قدم ورزیده آنسرور را از شر اعدا محافظت
مینمودند و کمیت عدد و اشخاص ایشان در کتب سیر مختلف نقل شده
و باتفاق نقلهٔ اخبار عدد ایشان بصد نمیرسید و روایتی آنکه هشتاد نفر
بودند و بعضی دوازده نفر گمان برده اند و گروهی بده کس قایل شده اند
و اول و اقدام ایشان کرار غیر فرار و قسیم جنت و نار امیر المؤمنین علی
مرتضی ع است که با ذو الفقار صاعقه بار بر خیل اعدا میتاخت ایشانرا
از حوالی آنحضرت دور میساخت دیگر عباس بن عبد المطلب و فضل بن عباس
و ابو سفیان بن الحارث و نوفل بن الحارث و ربیعه بن الحارث و
عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب پسران ابو لهب از بنی
هاشم و ایمن بن ام ایمن از غیر بنی هاشم در سلک آن ده نفر معدود است
و بعقیدهٔ بعضی از نقلهٔ آثار سید اوصیا علی مرتضی ع در آن روز از لمعان ذو الفقار
آتش فشان که خورشید جهانتاب آفاق نصرت و فیروزی بود صبح
اقبال اعدا را بشام زوال میرسانید و از آن جویبار افضال تشنه لبان جیش
ضلالرا بحدت حمیم جحیم میچشانید منقولست که در آن روز مردی از هوازن ابو جرول



نام که در میان مشرکان بشجاعت و دلیری ممتاز بود بر شتری سوار بقصد کارزار
بمیدان شتافت و بهر طرف جولان نموده رجز میخواند و مبارز میطلبید و میگفت
از خصم جدا نشوم تا از پایش در نیارم و از هوازن گروهی انبوه از عقب او
می آمدند و هیچکس بسبب عظم جثه و طول قامت و بیم شجاعت و شهامت
وی آماده محاربه او نمیگردید صاحب ذو الفقار کرار غیر فرار علی مرتضی ع عنان
توجه بجانب او معطوف داشته بعد از آنکه زبان مبارک بر جری چند
گشودند بشدت و مهابتی بانگ بر آن طایفه زد که همگی بر جای خود خشک
ماندند از حرکت ایستادند پس بابو جرول رسید و از شترش فرو کشیده بر
زمین انداخت و بیک ضربت ذو الفقار تنش دو نیم ساخت بقیهٔ سپاه
اسلام را بقتل او دل قوی شده بعزمی ثابت همت بر استیصال دشمنان
گماشتند و اتباع ابو جرول را مانند خس و خاشاکی از پیش برداشتند
چون فلک متین و ناصر شاه رسید از اول و آخر گردید استر بیضا را که
در آن روز مرکوب آنحضرت بود بجانب سپاه دشمن تحریک داده بزبان
اعجاز بیان گهرزا اینه انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
ابو سفیان بن الحارث عمزاده آنحضرت عنان استر را گرفته بود
و عباس ابن عبد المطلب عم آنسرور دست در رکاب فلک فرسا زده
آنحضرت را از حمله مانع میشدند منقولست که مالک بن عوف که قاید جیش
ضلالت بود بقصد اضرار سید ابرار پای جرأت پیش نهاده متوجه جانب
آنحضرت گردید ایمن بن ام ایمن سر راه بر آن مشرک گرفته چندان کوشید که

سعادت شهادت یافته رخت اقامت بفردوس اعلی کشیدند و بعد از آن اگرچه
هرچند خواست که خود را به نزدیک آنحضرت رساند اسپش از حرکت ایستاده بر جا
مدعا قدرت نیافت ولی ابن مقصود بازگشته بطرف دیگر روان شد عباس
که آواز بلندی داشت بفرمان سید انس و جان مسلمانان را ندا کرده فریاد برآورد
که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة
این ندا چون بمسامع اصحاب سعادت انتساب رسید لبیک گویان از اطراف و
جوانب بخدمت آنحضرت روی نهادند قریب بصد کس اجتماع نموده و دل
بر نصرت آنحضرت و شهادت خود بسته بار دیگر جلادت و شهامت بر قتل
و دفع کفار اشرار گشادند رسول صلعم فرمود الآن حمی الوطیس یعنی تنور محاربه
گرم شد و در آن اشتعال نیران قتال رسول ملک متعال از استر بزیر آمده مشتی
سنگ ریزه برگرفت و شاهت الوجوه گفته بر خیل اعدا پاشید و غلبه مسلمین
و انهزام مشرکین را از حضرت رب العالمین مسئلت فرمود چنانکه کریمه وَمَا رَمَيْتَ
إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ از آن واقعه اخبار می نماید چون مسلمانان
بر دفع ارباب طغیان و عصیان یکجهت شدند اعدا بیشتر از آنکه شتری دوشیده
شود توقف نموده روی از معرکه برتافتند از جبیر بن مطعم مرویست که گفت
در آن زمان که مسلمانان با شمشیرهای کشیده روی بکفار آوردند مثال کسائی
سیاه چیزی از آسمان بزیر آمده درمیان ما و مخالفان افتاد چون بنظر امعان
در آن نگریستم مورچهای سیاه دیدم که در آن صحرا منتشر شدند و مقارن آن حال
ارباب ضلالت پشت داده اصحاب هدایت بنصرت اختصاص یافتند



و من شک نکردم که آن مورچگان ملائکه کرام بودند و جابر بن عبدالله گفته که
آواز سنگ ریزه که در آن روز رسول صلعم بر روی مشرکان انداخت چنان بگوش
من رسید که پنداشتم از آسمان ریگ در طشت ریختند و سعید بن جبیر گفته که در
آن روز بفرمان خداوند زمین و آسمان هزار ملک از عالم بالا بحفظ عسکر فیروز آمده
رسول امین را همه در محاربه حزب شیاطین امداد نمودند چون حرب منقضی
شد مردی از اعدا گفت کجا شدند آن مردان که جامهای سفید در بر داشتند
و بر اسپان ابلق سوار بودند و ما بر دست ایشان کشته میشدیم چون این خبر
معروض حضرت خیر البشر شد فرمود که ایشان فرشتگان بودند و مالک بن
اوس میگفت که چند نفر از قوم من که در معرکه حنین حاضر بودند حکایت نمودند
که چون رسول صلعم آن مشت سنگ ریزه بچشم او رسیده باشد و دلهای ما در
طپیدن آمد و اضطرابی عظیم بر ما مستولی شد و در میان زمین و آسمان
مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار و دستارهای سرخ بر سر
داشتند و علاقهای در میان کتف گذاشته بودند و از غایت وحشت
ما قدرت آن نداشتیم که بجانب ایشان نظر توانیم انداخت از شیبة بن
عثمان بن ابی طلحه مرویست که گفت از آن اوان که جمعی از قریش با رسول صلعم
از مکه بیرون آمدند من نیز با ایشان رفیق شدم و غرضم آن بود که در عرض
آن سفر کین پدر را و جمعی از قریش که در غزای بدر بشمشیر حیدر کرار و تیغ
حمزه عم عالی مقدار آنحضرت کشته شده بودند دست بجنگ اندازم و بقتل
رسول صلعم پردازم و همیشه در اقتضای این عزم منتظر فرصتی میبودم و ناگاه

میگفتم که اگر تمام عرب و عجم بلکه کافهٔ اهل عالم مطیع و منقاد شوند من در طریق نافرمانی
ثبات قدم ورزیده سر بربقهٔ اطاعت در نیاوردم چون سپاه اسلام راه انهزام
پیش گرفتند رسول صلعم از استر فرود آمد من فرصت غنیمت داشته با شمشیر کشیده
از طرف راست آنحضرت درآمدم که شاید دستبردی نمایم عباس بن عبد المطلب
دیدم که زرهی سفید پوشیده نزد آنحضرت ایستاده بود و گرد و غبار از آن سرور
می‌نشاند و بسبب حرمت عباس از آن طرف مأیوس شده بجانب دست
چپ رو آوردم ابوسفیان بن الحارث پسر عم آنحضرت بنظر من درآمد که شرایط
مراقبت و نگاهبانی بتقدیم میرسانید از آن جهت نیز قرین یاس و حرمان بازگشته
از عقب آنحضرت درآمده خواستم که آنچه از شرور از کینه دیرینه در سینه داشتم
ظاهر سازم ناگاه دیدم که آتشی بسان برق در میان من و او در لمعان آمد و نزدیک
بود که مرا بسوزد از هول و دهشت دست بر چشم گرفتم درین حالت آنحضرت
بجانب من التفات نموده فرمود یا شیبة ادن منی ای شیبه پیش من
آی نزدیک آمدم ور رفتم دست مبارک بر سینهٔ من نهاده فرمود بار خدایا
او را از شر شیطان نگاه دار پس حق جل و علا آن داعیه را از خاطر من
بیرون برد و بخدا سوگند که در آنوقت آنحضرت نزد من محبوبتر بود از چشم
و گوش من آنگاه پیش آنحضرت میرفتم و با کفار بشمشیر جنگ میکردم و اگر در
آنوقت پدرم زنده بودی و آلوده کفر و نفاق در برابر من آمدی بجهت
رضای رسول صلعم در قتلش تقصیر نمیکردم منقولست که کفار هوازن
چون روی از معرکه تافته هزیمت یافتند منقسم به سه قسم شدند بعضی

بامالک

با مالک بن عوف روی بحصن طایف آوردند و گروهی ببطن نخله فرار نمودند
و طایفهٔ بعزم صیانت اموال که در اوطاس داشتند بآنجانب شتافتند
گویند که در آن روز چهار نفر از ارباب سعادت شربت شهادت نوشیدند
و هفتاد تن از کفار فجار لباس ممات پوشیدند و از آن جمله ابوجرول و چهل نفر
از متابعانش بتیغ کفر زدای سید اوصیا و مجاهد میدان لافتی سالک طریق
فنا شدند و بعد از واقعهٔ حنین سید ثقلین علیه الصلوة والسلام ابوعامر
اشعری را با جمعی از اصحاب بر سر گروهی از گریختگان آنقوم که بموضع اوطاس
رفته بودند روانه ساخت چون ابوعامر بکفار رسید درید بن الصمه با سیصد نفر
از متابعان خود بمقابله و مقاتله شتافتند بین الفریقین نایرهٔ قتال اشتعال یافت
نسیم فتح بر پرچم علم ارباب عرفان وزیده درید مقتول شد و از کفار سیصد نفر
کشته شدند و بقیة السیف راه فرار پیش گرفتند و ابوعامر بعد از آنکه نه تن از کفار
را بقتل رسانیدند تیری از شصت لا مرد لقضائه گشاد یافته در زانوی وی
جای گرفت و بآن زخم شهادت یافته از پای درآمد و ابوموسی برادرزاده
با سپاه اسلام بجانب معسکر همایون مراجعت نمود و در آن دو معرکه
شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار وقیه نقره و زیاده
بر چهل هزار گوسفند بدست مسلمانان درآمد و فرمان واجب الاذعان از
موقف نبوت بنفاذ پیوست که در موضع جعرانه غنایم را جمع نموده عباد بن
بشر انصاری بضبط و محافظت آن قیام نماید و از جملهٔ سبایا یکی شیما
بنت الحارث بن عبد العزی بود دختر مرضعهٔ رسول صلعم و اصحاب کرام او را

باسیری گرفته بادی زجر و خشونت مینمودند هرچند میگفت من خواهر رضاعی
صاحب شما یعنی رسول صلعم ام هیچکس تصدیق او نمیکرد وی را بر شتری سوار کرده
بنظر فرخنده حضرت خیر البشر رسانیدند شیما معروض داشت که یا رسول الله
من خواهر رضاعی توام آنحضرت فرمود که برین دعوی بینه و نشانی داری گفت
روزی ترا بر زانوی خود نشانده بودم دندان مبارک بانگشت ابهام من فرو برد
و انگشت خود را بآن سرور نمود حضرت رسول صلعم وی را شناخته دران قول تصدیق
او نمود و جهت احترام وی برخاسته ردای اقدس خود را که غبار آن را متوطنان
ملاء اعلی توتیای دیده افتخار می ساختند گسترده شیما را بران جای داد و
گوهر اشک بر رخسار همایون جاری ساخته از حال حلیمه و شوهرش سؤال نمود
شیما گفت که سالهاست که ایشان ازین منزل فنا و عنا بدار بقا پیوسته اند
بعد از ان فرمود که در توقف کردن و مراجعت بجانب وطن اختیار تراست
اگر نزد ما اقامت نمایی عزیز و محترم خواهی بود و اگر خواهی بمیان قوم و عشیرت خود مراجعت
نمایی ناهم در پناه حمایت تو مرفه و آسوده زندگانی کنند و هیچکس متعرض ایشان
نتواند شد شیما شق اخیر اختیار نموده با انعام سه غلام و یک کنیزک
و جمال و اغنام سرافراز گشته با زیور اسلام بدیار خود مراجعت نمود

**ذکر غزوه طایف** چون مالک بن عوف با فوج ارباب ضلالت
روی از محاربه اصحاب هدایت تافته بحصار طایف در آمد و باستحکام
برج و باره و استعداد قلعه داری پرداخت حضرت هادی الثقلین از حال
او آگاهی یافته در ماه شوال سال هشتم از هجرت عزم محاصره حصن طایف

نموده

نموده رایت نصرت آیت را بسید اوصیا و سرور اولیا علی مرتضی ع تفویض کرده
خالد بن ولید را با هزار مرد رزم آزمای مقدمه لشکر منصور ساخت و خود بنفس
اقدس با ملازمان رکاب فلک فرسا از عقب روانه گردید و در راه بقصر مالک
بن عوف رسیده فرمود تا ارکان او را باتش سوخته ویران ساختند و پیش
از انکه لشکر نصرت اثر بپای حصار رسد مالک و طایفه هوازن قوت یکساله بقلعه
در آورده الات و اسباب قلعه داری مرتب داشته خاطر بمحاربه ارباب
ایمان گماشته بودند چون حضرت خیر الانام علیه السلام با لشکر ظفر قرین
بدانجا رسید قریب بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیرباران عظیم کرده
بسیاری از مسلمانان را بحصار نزول مجروح گردانیدند پس بفرمان واجب
الاذعان ازان محل کوچ کرده موضعی رفیع را که اکنون مسجد طایفست معسکر
ساختند و هجده روز یا سی روز یا چهل روز علی اختلاف الاقوال اهل ثقیف
محصور سپاه ظفر پناه بودند دران مدت جنگهای عظیم اتفاق افتاد و جمعی
کثیر از مسلمانان مجروح شدند و دوازده نفر سعادت شهادت یافتند و در
اثنای محاصره روزی بفرمان آنحضرت منادی ندا کرد که هر بنده که از حصار فرود
آمده بمسلمانان ملحق گردد از قید رقیت آزاد باشد قریب به بیست مملوک
بزیر آمده شرف اسلام و آزادی یافتند و اصحاب کرام بفرمان حضرت رسول
ع اسباب معیشت آن سعادتمندان مرتب داشتند و بعد از مدتی
که اهالی طایف بزیور ایمان محلی شدند استدعای رد غلامان نمودند حضرت
رسول ع فرمود که اولئک عتقاء الله بعد از آن آزاد کردگان

خداوند عالمیان نند و دیگر به بندگی شما عود نخواهند کرد و منقولست که در زمان
محاصرهٔ حصن طایف سید انس صلی الله علیه و آله امیر مؤمنان و قدوهٔ ارباب
عرفان را با جمعی از اصحاب سعادتمند فرستاد که دران نواحی تفحص نموده هر جا
بتی یابند بشکنند امیر المؤمنین بفرمان رسول رب العالمین روان شد جمعی
از دلاوران قبیلهٔ خثعم در راه بآنحضرت رسیده مهیای کارزار و آمادهٔ
پیکار شدند و شهاب نامی که از ان گروه بتهور و شجاعت امتیاز تمام داشت
از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید هیچکس قاصد محاربهٔ او نشد امیر
المؤمنین عزم آهنگ جنگ او کرد ابو العاص بن ربیع مانع شده گفت
با وجود افراد لشکری امیر سپاه را مباشر حرب شدن مصلحت نیست
آنحضرت فرمود که چون دیگری بمقابل او اقدام ننماید مرا خود مرتکب آن
میباید شد پس بحرب آن شقی رفته بیک ضربت ذو الفقار دمار البوار
رسانید و صنام هوازن و ثقیف را که دران نواحی بود شکسته بخدمت حضرت
خیر البریه علیه و آله التحیه مراجعت نمود و در حصار طایف بسعادت خدمت السرور
فایز شد چون نظر فرخنده حضرت خیر الانام بر وجه عالی مقام افتاد تکبیر گفته
آنجناب را گرفته با او بخلوتی در آمد و اسرار بیشمار دراز دور با وی در میان
آورد بطریق خفیه سخنان فرموده مدت نجوی امتداد یافت عمر زبان
اعتراض گشوده گفت یا رسول الله عجب راز دور و درازی با پسر عم خود
گفتی آنحضرت فرمود مَا انْتَجَيْتُهُ وَلَكِنَّ اللهَ انْتَجَاهُ یعنی من
باراده خویش با او راز نگفتم خدای تعالی و تقدس با او راز گفت بغیر از گفتن

من یاعلی

من یا علی بفرمان خداوند عالمیان بود و در اواخر ایام محاصره نافع بن غیلان
که باعث حرب مسلمانان از حصار طایف بیرون آمده بود بضرب تیغ ذو الفقار
حیدر کرار و قدوهٔ ابرار رخت بدرکات جحیم کشیده و بدین سبب نیز
رضای کفار استیلا یافته جمعی از اهل حصار بیرون آمده بدایرهٔ اسلام در آمدند
و چون حضرت مقدس نبوی صلعم را بطریق الهام معلوم شد که دران
اوان فتح حصار در آیینه سعی مجاهدان صورت پذیر نیست لاجرم از پای حصار
برخاسته موضع جعرانه را که مجمع غنایم بود از قدوم همایون رشک فضای طارم
چهارم گردانید و دست دریا نوال به بذل اموال گشوده جمعی نو مسلمان را که بمولفة قلوب
موسوم بودند بعطایای ارجمند خشنود ساخت از انجمله ابو سفیان بن حرب
که خسیس ترین اهل زمان بود در مجلس همایون حاضر گشته زبان خواهش بطلب
عطا بگشود و با انعام چهل وقیه نقره و صد شتر اختصاص یافت و بجهت
فرزندان شقاوت سرشت خود یزید و معاویه نیز استدعا انعام نمود
هر یک از ایشان نیز مثل حصهٔ ابو سفیان نصیب یافتند و سایر رؤسا و اشراف
قریش نیز بانعام وافر و احسان متکاثر خوشدل و مسرور گردیدند گویند که در هنگام
تقسیم غنایم رسول صلعم عباس بن مرداس السلمی را چهار شتر عنایت فرمود
او بخشم رفته دران باب بیتی چند گفت چون مضمون آن ابیات که متضمن
شکایت بود معروض حضرت مقدس نبوی گردید متوجه جانب حضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی ع شده فرمود یا علی برخیز و زبان او را قطع کن عباس گوید که امیر
المؤمنین برخاست و دست مرا گرفته روان شد گفتم یا علی زبان مرا خواهی

برید فرمود که بفرمان حضرت رسول رب جل خواهم کرد پس مرا ببرد تا بحظایر شتران
رسیدم گفت اختیار کن از این شتران چهار شتر تا صد شتر گفتم پدر و مادرم
فدای تو باد چه کریم حلیم و نیکوکار رو علیمید عباس گوید که امیرالمؤمنین عمر در آن
زمان با من گفت که رسول خدای چهار شتر بتو ارزانی داشته و ترا از زمره
مهاجرین و انصار انگاشته اگر خواهی که در عداد مخلصان معدود باشی بر آنچه
آنحضرت داده قناعت کن و اگر ابا نمایی که در سلک مؤلفة قلوب منتظم
گردی صد شتر از این شتران بتصرف خویش در آر من بارشاد آنحضرت چهار شتر
اختیار کردم در کشف الغمه مسطور است که در حین قسمت غنایم مردی دراز
قد گندم گون منحنی قامت که آثار کثرت سجود در پیشانی او ظاهر بود از میان
خلق برخاست و از روی جهل و شقاوت نسبت آنحضرت را بعدم سویت
و عدالت نسبت داده اعراض نمود اثر غضب بر بشره همایون آنحضرت
ظاهر شده فرمود که وای بر تو اگر عدل و راستی نزد من نباشد دیگر کجا یافت خواهد
اصحاب کرام قاصد قتلش شدند حضرت رسول صلعم گفت متعرض او
مشوید و دست از او باز دارید که عنقریب جمعی تابع او شوند و بجهند از
دین چنانکه تیر از کمان بجهد و بعد از من جناب رب الارباب ایشان را
بدست کسی که بهترین خلایق باشد بقتل رساند عاقبت آن بی ایمان
با اتباعش در واقعه نهروان بشمشیر کفر بر دار مظهر العجایب علی ابن ابی
طالب علیه السلام خاسر و خایب بقتل رسیده بزاویه هاویه پیوست و در کتاب
شرایف اعلام الوری مذکور است که آن شخص ذوالخویصره نام داشته

وازقبیله

و از قبیله بنی تمیم بوده مروی است که خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله قریش
و سایر قبایل و طوایف عرب را جهة تألیف قلوب ایشان بعطایای
ارجمند امتیاز و اختصاص بخشید و اشراف مهاجر و انصار را بنا بر وثوق
و اعتمادی که بر قوت اسلام و اخلاص ایشان داشت چیزی کمتر ارزانی
فرمود انصار از این معنی بغایت اندوهناک شده باهم گفتند که این قسم
عطایا بقریش و سایر قبایل میدهد و ما را محروم میگذارد و در وقتی انکه
گفتند این مرد جز عشیرت و بنی اعمام خود نمیخواهد و دست بجود و عطای
ایشان میکشاید و ما را بارتکاب خدمات شاقه امر میفرماید و حال آنکه
خون مشرکان از شمشیرهای ما میچکد چون حکایت انصار بسمع همایون حضرت
مقدس نبوی رسید فرمان مطاع صدور یافت که انصار در خیمه اجتماع
نمایند و غیر ایشان کسی بدانجا در نیاید آنگاه باتفاق شاه ولایت پناه
نزد انصار تشریف برده بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که ای گروه انصار این
چه کلماتست که از شما بمن رسیده آیا بآن سخنان تکلم نموده اید یا نه گفتند
یا رسول الله اشراف و روسای ما از این مقوله حرفی نگفته اند اما جوانان
این سخن بر زبان آورده اند پس حضرت رسول صلعم فرمود ای انصار نه من
آمدم بشما در حالتی که در کنار گمراهی بودند پس خدای جل و علا شما را
بسبب من از آن خلاصی بخشید و نه من شما را گمراه یافتم و بوسیله من
حضرت عزت شما را نعمت هدایت ارزانی فرمود و نه شما با یکدیگر سالک
طریق دشمنی بودید حق سبحانه و تعالی بواسطت من آن عداوت و خصومت را

بالفت و محبت مبدل کردند شما اندک بودید حق عزوجل ببرکت من شما را بسیار کردانید
و شما درویش بودید خداوند غنی از قدوم من شما را توانگر و بی نیاز ساخت
و همچنین آنحضرت نعمتهای صوری و معنوی را که انصار بتقریب آنحضرت
از جناب کبریای الهی یافته بودند بر ایشان میشمرد و ایشان میکفتند وَ
لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ الْمَنُّ وَالْفَضْلُ یعنی خدا و رسول راست بر ما فضل
و منت آنگاه فرمود که چرا جواب من نمیکوئید گفتند یا رسول الله
چه کوئیم پدران و مادران ما فدای تو باد گفتیم که فضل و منت تو بر ماست
و عالم ضمایر و سرایر بران شاهد و ناظر است حضرت رسول صلعم فرمود که اگر
خواهید بگوئید و دران گفتن صادق باشید که نزد ما آمدی در حالتی
که قوم تو تکذیب میکردند ما تصدیق تو بجای آوردیم و کسی نمیبرد
ما در نصرت و اعانت تو کوشیدیم و از دیار خویش رانده شده بودی ترا
جا و ماوا دادیم و فقیر و درویش بودی ما نسبت بتو جوانمردی کردیم
و از قوم خود هراسان آمدی ما ترا ایمن و مطمئن گردانیدیم چون کلام معجز
نظام آنحضرت بدینجا رسید انصار بگریه در آمدند و پیران ایشان برخاستند
بپای آنحضرت افتادند و دست مبارک و زانوی اقدس آنحضرت افتادند
و دست مبارک و زانوی اقدس آنحضرت را بوسیدند گفتند یا رسول الله
از خدا و رسول او در رضی و شاکریم اموال خاصه ما دام بهر که خواهی عنایت فرمای
که ما دران مضایقه نداریم بعضی از ما که این کلمات بر زبان آورده اند جانشان
که از روی کدورت باشند بلکه چون قلت عطایای خود را بی التفاتی حمل

نموده

نموده اند از روی رشک این حرفها بر زبان ایشان آمده اکنون بنقصیر خود
قایل شده استغفار میکنند و نوقع آن دارند که خطا و زللی که از روی نموده
بعفو مغفرت سازی و از حضرت غافر الذنوب عفو جرایم ایشان را مسئلت
نمائی آنحضرت فرمود که خداوندا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و
اولاد اولاد انصار را بیامرز که انصار خاصه من و موضع سر منند اگر تمام مردم
براهی روند و انصار براهی من سلوک طریقی اختیار میکنم که انصار رفته باشند
جماعت انصار از غایت فرح و سرور چندان گریستند که محاسن ایشان
تر شد بعد از آن فرمود که چون بقریش مصایب رسیده و بجاهلیت
قریب العهد بودند خواستم که ببذل اموال جبر مصیبت و تالیف قلوب
ایشان نمایم راضی نمیشوید که مردم با گوسفند و شتر بمنازل خود باز گردند و شما
با پیغمبر خود بوطن و مسکن خود مراجعت نمائید انصار گفتند بلی یا رسول راضی
و شاکریم و باوجود خلق کریم و لطف عمیمت حرف مال و منال بر زبان
نمی آریم و یک نظر عنایت را از دنیا و ما فیها گرامیتر میشماریم ٬٬ گوشه
نظر از زر و زیور توانگر است ٬٬ ما را ز خاک رهگذر دوست افسر است
و بعد از تقسیم غنایم در منزل جعرانه قریب به چهارده نفر از هوازن بشرف
خاکبوس مجلس سامی مشرف گشته بکلمه توحید لب گشودند و معروض
داشتند که سایر آن قوم نیز بحلیه اسلام و ایمان مزین و محلی شده اند
و حقوق خدمت حلیمه مرضعه آن سرور را که از آن قبیله بودند کار
نموده بزبان عجز و نیاز استدعا و استرداد اموال و اطلاق سبایای

خود کردند و حضرت رسول صلعم اکرم و هوازن میان اموال و سبایا مخیر کردانید
ایشان گفتند که ما ترک زن و فرزند کرده در باب شتر و گوسفند حرف نخواهیم
گفت حضرت رسول صلعم فرمود که آنچه نصیب من و بنی هاشم است بشما کذاشتم
و از مردم نیز درخواهم تا از سر حصص خود درگذرند چون ما دای نماز پیشین بجا
نمایم برخیزید و درین باب مرا نزد مسلمانان شفیع سازید قوم هوازن بفرمان
سید الناس و جان عمل نمودند پس آنحضرت در میان اصحاب بکیفیت منبر
اینا نرا بر زبان وحی بیان آورد گفت اگر برادران شما تایب و مسلمان
آمده اند و اراده خاطر من آنست که اموال و اهل و عیال این جماعت را بدیشان
باز گردانم هر که باین معنی رضی باشد باید که چنین کند و کسی که از سر نصیب
خود نتواند گذشت نصیبه خود را بطریق قرض بمن دهد تا از هر جا که
غنیمتی بدست آید در عوض هر برده شش شتر بدو رسانم چون اهتمام
حضرت خیرالانام دران باب معلوم مردم شد رقم اطلاق بر مجموع اسیران
کشیدند و دران اوان نبی آخرالزمان صلعم از گروه هوازن تفتیش حال
مالک بن عوف نمود گفتند در حصار طایف است فرمود که اگر بیاید و اسلام
آرد اهل و عیال و اموالش را بدو داده صد شتر دیگر اضافه نمایم قوم
هوازن این خبر بمالک رسانیدند وی فی الحال سر در حضور در موضع
جعرانه بپای بوس آنحضرت استسعاد یافته در سلک ارباب ایمان
منتظم شد و مالک اهل و عیال و مال و منال خود را دید و حضرت رسول
او را بر قوم خود و چند قبیله دیگر امیر ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت

دوازدهم

دوازدهم ذی القعده سال هشتم از موضع احرام عمره بسته بمکه درآمده
بمناسک آن قیام نمود و بعد از نظم و نسق آن بقعه مبارکه از مکه بیرون آمد
و بقیه غنایم را هم در جعرانه در میان مسلمانان قسمت کرده در اواخر ذی القعده
یا اوایل ذی الحجه بمدینه طیبه مراجعت فرمود **ذکر غزوه تبوک و نصب حضرت
رسالت صلعم امیرالمؤمنین علی مرتضی ع را در مدینه بخلافت** تبوک نام
موضعیست در میان شام و مدینه و چون سپاه ظفر قرین دران سفر بدانجا
منتهی شد و از محل مزبور مراجعت نمودند بنابرین نام آن غزوه به تبوک اشتهار
یافت و سبب غزوه مزبوره آن بود که در سال نهم از هجرت قافله از شام
بمدینه آمده بود از ایشان این خبر اشتهار یافت که پادشاه روم لشکری گران
و سپاهی بیرون از حد شمار فراهم آورده و گروهی از نصاری عرب نیز با او
متفق ساخته قصد مدینه دارد چون این خبر معروض عتبه علیای نبوت شد
کرام و ملتزمان رکاب سپهر احتشام را مامور کردانید که بکار سازی سفر
اشتغال نمایند و بجهت اجتماع لشکر بریده بن الحصیب را به بنی اسلم و
ابورهم غفاری را به بنی غفار فرستاد و جمعی دیگر را بقبایلی که بدیشان
انتساب داشت روان نمود و بار از بتجهیز سپاه و اعانت فقرا و
مساکین لشکر مامور کردانید و اغنیای اصحاب دران باب بقدر
وسع و امکان کوشیده اکتساب اجر جزیل نمودند و بعضی از زنان
نیز بارسال حلی و زیور خود در زمره سعدای اسخیا درآمدند و جمعی از طایفه بنی
اسد و بنی غطفان بمعاذیر ناموجه متمسک گشته از آن سفر تخلف نمودند

وبعضی از منافقان بی آنکه اقامت عذری نمایند باز گشته باغوای مردم نیز
مشغول شدند و عبدالله بن ابی بن سلول منافق با هم سوگندان خود بیرون
آمده در مقابل رباب فرود آمده بود چون حضرت خیر الانام ع از ثنیة الوداع
نهضت فرمود عبدالله مزبور با اتباع خود و طائفه از یهود که در میان ایشان
کینه و عداوت اهل اسلام باعث اینرش والتیام شده بود باز گشته گفتند
که محمد قتال بنی الاصفر را آسان انگاشته به افواه ایشان همت گماشته است
بخدا سوگند گویا بعجز و انکسار از صفحات اطوار اصحاب محمد منجوانم و گویا
می بینم که انها را ابنا زادان روم مقهور و اسیر ساخته مقید و مغلول بهر طرف
میبرند چون این خبر بسامع علیه حضرت خیر البریه رسید فرمود که اگر خیری
در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طائفه دیگر از ارباب نفاق بطمع
اخذ غنیمت دران سفر با مسلمانان اتفاق نموده در ذهاب و ایاب
خاطر اهل اسلام را بکلمات نا فرجام مکدر و منزجر ساختند و به ثبوت
پیوسته که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بعد از تصمیم عزیمت آن
سفر سید اوصیا علی مرتضی علیه السلام را در مدینه طیبه بخلافت منصوب گردانید
تا در مدت غیبت اهل بیت نبوت و ساکنان مدینه طیبه ظل عاطفت آن
قدوه ابرار از حوادث زمان و نوائب عالم امکان در امان باشند و
در کشف الغمه مسطور است که حضرت رسول عالی مقام بطریق الهام میدانست
که درین سفر کار بمقاتل ارباب ضلال منتهی نمیشود و به این جهت امیر المؤمنین
ع را در مدینه گذاشت و بتوقف آنحضرت راضی شد بالجمله امیر المؤمنین

ع معروض

ع معروض داشت که یا رسول الله در نوبتی که زمان کامرانی یعنی در قدم
همایونت هنگام فرصت جهان فتح است مرا در میان زنان و کودکان
میگذاری و دست از مرافقت و مراعات من باز میداری حضرت
رسول ص فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون
من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی راضی نیستی که باشی نسبت
بمن بمنزله هارون نسبت بموسی لیکن فرق اینست که هارون نبی بود
و بعد از من هیچکس بمرتبه نبوت فائز نخواهد شد پس بازوجات طاهرات
فرمود که علی را بر شما خلیفه گردانیدم از فرمان او که نایب امر منست تجاوز
جایز مدارید و اطاعت اوامر و نواهی او را بر خود لازم شمارید چون صاحب
مقام سلونی مجددا بشرف مرتبه هارونی اختصاص یافت زبان الهام
بیان بشکر خداوند عالمیان گویا ساخته بجرمان ضروری خدمت حضرت
مقدس نبوی راضی شده توقف فرمود گویند که چون رکاب فلک فرسای
سید انبیا رحلت پیما شد ارباب کینه و عداوت بر عظم شان و سمو منزلت
و مکان سلطان ولایت حسد برده گفتند که گذاشتن علی در مدینه جهت
اکرام و اجلال او نیست بلکه محمد را ملالتی که از صحبت او حاصلست
بتوقیف او باعث شده چون این خبر بعرض اشرف امیر المؤمنین
حیدر رسید سلاح کرد و بعد از عقب رسول ص روانه شده در موضع جرف
بان حضرت رسید و مضمون کلمات حسد امیز منافقان را بعرض رسانیده
استدعای مرافقت نمود رسول صلی الله علیه و آله فرمود که از دروغ

بخروج این طائفه گمراه که از منهج انصاف انحراف ورزیده اند خاطر شریف بگ
مدار و بدانچه فرمان من تعلق گرفته هست که ترا جهت تکفل و تعهد احوال
اهل بیت خود و اهل تو یعنی سیدة النسا گذاشته و در تمشیت این امور
اهتمام تو منظور داشته ام پس وصی عالیمقام از خدمت حضرت سید الانام
خوش وقت و مسرور بمدینه طیبه باز گشته همت عالی نهمت بر تعهد حال اهالی
آن بلده شریفه مصروف گردانید و موکب همایون بجانب مقصد آورده
بنا بر قلت زاد و فقدان آب و کثرت حرارت هوا لشکر نصرت انتما در
کمال عسرت و نهایت مشقت طی مراحل و منازل مینمودند لهذا این لشکر را
بجیش العسره موسوم ساختند و چون هوای منزل تبوک از زمین قدوم سید
ابرار مشکبار شد سپاه نصرت شعار بفرمان واجب الاذعان چند روزی
باستراحت گذرانیده از مشقت راه آسودگی یافتند و مقبول درگاه
حضرت باری ابوذر غفاری که پیوسته تخم ولای حضرت مظهر العجایب
علیه السلام در زمین دل اخلاص منزل میکاشت و همواره همت
بر تحصیل رضای آنحضرت میگماشت و در بدایت آن سفر از سعادت
خدمت شفیع روز محشر باز مانده بود در اوان اولین اقامت منزل تبوک
بشرف زمین بوس مجلس سامی حضرت خیر الانامی سر بلندی یافته مشمول
الطاف بیکران نبی آخر الزمان گردید گویند که چون شتر وی بعلت
سستی و ناتوانی قابل سیر و حرکت نبود چند روزی بتعهد و پرستاری
آن قیام نموده از عقب لشکر ظفر قرین روانه شد و در اثنای راه شترش

حرکت

حرکت باز مانده از پای در آمد ابوذر در آن گرمای شدید و مسافت بعید متاع و اثاث
خود را بر دوش کشیده بقصد آستان عرش نشان سید انس و جان که
قبله حاجات و منبع سعادات ساکنان صوامع ملکوتست پیاده روان شد

بیت
هر که را کعبه رود در گرو راحله نیست / برود گر همه بر ریگ روان بنشیند

چون بپای شوق طی آن مراحل نموده در گرمگاه روز بمعسکر ظفر قرین نزدیک شد
اصحاب کرام گفتند یا رسول الله پیاده تنها می آید آنحضرت فرمود که امید
میدارم که آن پیاده ابوذر غفاری باشد چون بمجلس همایون رسید و نظر
فرخنده از آن سرور بروی افتاد برخاست و فرمود مَرحَباً بِأَبي ذَرٍّ
وَحدَهُ وَيَموتُ وَحدَهُ وَيُبعَثُ وَحدَهُ بعز راحت
شادکامی باد ابوذر را که تنها میرود و تنها خواهد مرد و تنها مبعوث خواهد
پس نظر التفات بر حال سعادت مآل او انداخته پرسید که چه حال داری
و سبب تخلف چه بود چون ابوذر کیفیت حال را معروض داشت
آنسرور فرمود بدرستی که تو از جمله اهل بیتی که از این سفر تخلف نموده
اند هر گامی که بسوی ما بر گرفته خدای عز و علا گناهی از تو محو کناد و در کتب سیر
مسطور است که ابوذر رضوان الله علیه در ایام تغلب و تسلط بشوری
ارباب طغیان عثمان بن عفان تاب حرکات ناپسندیده او نیاورده
در مراسم امانت و ایذای او خود را معاف نمیداشت عثمان ویرا از مدینه
طیبه رانده بموضعی که ربذه موسوم بود و برات آب و هوا انصاف
نداشت فرستاد ابوذر بقیه عمر گرامی را در آن مکان بسر برده روح شریف

قرین روح وریحان گردید ودران وقت بعد از رو جاد وملوک وی کسی بر
سرش حاضر نبود ودر حین وفات وصیت نمود که چون امر ناگزیر وقوع یابد
بعد از غسل مرا در کفن بپیچیده بر سر راه گذارید جمعی شتر سوار خواهند رسید
در دفن از ایشان استعانت جسته بگوئید که ابوذر غفاری صاحب رسول خدا
چون عالم باقی انتقال نمود بموجب وصیت عمل نموده منتظر ورود مسافران
غیبی میبودند دران حال عبدالله بن مسعود وجمعی بقصد عمره گزاردن متوجه حرم
حرم بودند بدانجا رسیدند جنازه بر سر راه دیدند غلام ابوذر نزد ایشان رفته
گفت این جنازهٔ ابوذر است ودر دفن او از شما امداد میخواهیم عبدالله
باواز بلند گریسته گفت صَدَقَ رَسُولُ اللّٰهِ تَمْشِیْ وَحْدَكَ
وَتَمُوْتُ وَحْدَكَ وَتُبْعَثُ وَحْدَكَ پس ابن مسعود و
رفقا بروی نماز گذارده مدفونش ساختند رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَيْهِ
وَعَلٰى سَائِرِ اَحِبَّةِ اَهْلِ الْبَيْتِ وچون حضرت مقدس نبوی صلعم
مدت بیست روز در منزل تبوک توقف فرمود وبوضوح پیوست
که عزم توجه قیصر بجانب مدینه واستجماع لشکر اصلی نداشته لاجرم
باقتضای رای غیب نما واستصواب اصحاب سعادت انتما از ان موضع
بجانب مقر عز وشرف عنان عزیمت معطوف گردانید ومعجزات باهرات
وخوارق عادات که دران سفر از خلاصه مکونات بظهور پیوست وشرح
باقی سوانح ووقایع حوالی بکتب مبسوطه است ذکر رفتن امیرالمؤمنین
بفرمان سید المرسلین بقبیلهٔ طی وتخریب بتخانهٔ فلس



ام درسال نهم از هجرت حضرت رسول صلعم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مامور
ساخت که با دویست سوار بقبیلهٔ بنی طی رود وصنم فلس را که معبود
انطائفه گمراه بود بشکند بت الصنم اینها را ویران سازد وبعد از ان
بغارت وتاراج انطائفه که سالک طریق شرک وضلالت بودند
پردازد امیرالمؤمنین علیه السلام چون امتثال فرمان مطاع نمودند بجانب مقصد
روان شد حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیه دستهای مبارک بدعا برداشته
گفت بار خدایا در روز بدر عبیده بن الحارث را از من جدا ساختی وخاطرم
از جدایی او ملالت یافت ودر روز احد عمم حمزه را بدرقهٔ رفیع درجات
رحمت بی منتهی وجنت اعلی پرواز دادی وجگر من از اتش مفارقت
او بسوخت وَهٰذَا عَلِيٌّ فَلَا تَذَرْنِیْ فَرْدًا وَاَنْتَ
خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ این علی است که انیس مهربان ودر حقیقت تحفهٔ
دل وجان منست مرا با او تنها مگذار وتو بهترین وارثانی امیر
المؤمنین علیه السلام طی مسافت نموده بقبیلهٔ طی رسید وبتخریب بتخانه
ارباب ضلال ونهب وتاراج اموال ایشان اقدام نموده بخدمت حضرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام مراجعت نموده غنیمت بسیار از برده و
شتر در دست مسلمانان در امد قدوهٔ ابرار از غنایم خمس جدا کرده باقی را
را باهل لشکر قسمت نمود وعدی بن حاتم راس ورئیس ان قبیله که در جود
وکرم ومحاسن شیم شهره رفاق بود گریخته بجانب شام رفت واز جمله
امتعه واسباب انطائفه دو شمشیر حارث غسانی که در جودت ونفاست

شل بود از خزانه تنجانه بیرون آمد و با میر المؤمنین ع اختصاص یافت و دختر حاتم
را که بملاحت و فصاحت اتصاف داشت داخل قسمت نساخته بمدینه
آورد و در سرایی که بجهت سبایا معین شده بود جای داد روزی رسول خدا
بمسجد میرفت دختر حاتم بر سر راه آنحضرت آمده گفت یا رسول الله دختر
بزرگ قبیله ام و پدرم حاتم بقا انتقال نموده و برادرم از سطوت سپاه اسلام
بجانب دیار شام گریخته است بر من منت نه و مرا آزاد گردان تا حق جل و
علا بر تو منت نهد در آن روز ملتمس او بانجاح مقرون نشد و روز دویم نیز
در حین عبور سید عالم دختر حاتم بعرض ان مدعا زبان بمسئلت گشوده
مایوس مراجعت نمود و در روز سیوم که رحمت عالمیان از در انسرا میگذشت
باز ان ضعیفه با وجود یاس و ناامیدی بر خاست و کلمات سابق را اعاده
کرد و استدعای آزادی خود نمود درین نوبت ملتمس او موقع قبول یافته
رسول ع او را مقتضی المرام بجانب وطن روانه گردانید و عدی بن حاتم
بعد از چند گاه از شام بازگشته بقبیله خود پیوست و بهدایت مرشد توفیق
و ارشاد خواهر صبح سعادتش از افق نیکبختی درخشیده سالک طریق نجات
شده در سال دهم از هجرت بدولت زمین بوس حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله فایز گردیده در سلک ارباب ایمان انتظام یافت و صاحب
مقصد اقصی قضیه قبیله طی و فرار عدی و مراجعت او را در ضمن وقایع فتح
مکه در سال هشتم از هجرت نقل نموده و در قضایای سال دهم از هجرت نیز
بسبب ارباب سیر واقعه مذکوره را از روی غفلت بر زبان قلم افادت

بجای

بجایی ساخته عصمنا الله عن الخطاء و الزلل

## ذکر رفتن ابوبکر بفرمان سید عالم ص بقصد تعلیم مناسک حج بحریم حرم و بعد از آن باخبار جبرئیل امین تفویض آن امر بحضرت سید الوصیین امیر المؤمنین

در مؤلفات ارباب سیر مسطور است که در اواخر ذی قعده سال نهم از
هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام اراده نمود که بمکه معظمه تشریف
برده باداء مناسک حج قیام نماید چون معروض آنحضرت شد که مشرکان
مراسم حج بان مکان شریف اساس حاضر میشوند و برسم زمان جاهلیت عاری
از لباس بطواف بیت الله اشتغال مینمایند انسرور محافظت ایشان را مکروه
داشته فسخ ان عزیمت نمود و ابوبکر را مامور ساخت که با سیصد نفر از اصحاب
کرام بمکه معظمه رود به اقامت مراسم حج قیام نموده از اوایل سوره براءة
سی آیت یا چهل آیت بر مردم خواند و سوره مذکوره دران اوان نازل
شده بود و بیست شتر بجهت هدی تعیین فرمود و شتران را بدست مبارک
اشعار و تقلید نموده محافظت آنها بناجیة بن جندب اسلمی تفویض یافت
چون ابوبکر با ان جماعت روان شد جبرئیل امین ع بحضرت سید انام
نازل گردیده گفت فرمان خداوند عالمیان چنانست که هیچکس از تو تبلیغ
رسالت نکند مگر تو یا علی و بروایتی الا تو یا کسی که از تو باشد و چون بمقتضای
صدق مؤدی حدیث أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ انوار قرب
صوری و معنوی و اختصاص خاص از جبین مبین امیر المؤمنین ع لامع
و درخشان بود لاجرم حضرت رسول ع آنجناب را طلبیده از صورت

واقف اگاه گردانید و فرمود که بجانب مکه روان شود و آیات بیز
برائت را از ابوبکر بستاند و در موسم حج بر مردم بخواند و این چهار کلمه را
بگوش خلق برساند اول انکه بهشت در نیاید مگر شخصی که بحلیهٔ ایمان محلی باشد
دویم انکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند سیوم انکه هیچ مشرک بعد از امسال حج
نگذارد چهارم هرکس از اهل شرک و ضلالت عهدی موقت بخدا و رسول داشته
باشد تا انقضای انوقت بر عهد خود ثابت باشد و بر تقدیر عدم عهد یا
انکه عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان و بعد از ان مدت اگر ایمان نیارد
خون و مال او هدر باشد پس قدوهٔ ابرار و قسیم جنت و نار بر ناقه عضبای
رسول ص سوار گردیده روان شد و در منزل عرج با ابی بکر رسیده گفت فرمان
مطاع از موقف نبوت چنین نفاذ رسیده که ایات را من بر مردم بخوانم
و کلمات اربعه را بگوش ایشان رسانم ابوبکر ایات را تسلیم نموده در خدمت
انحضرت روانه مکه شد چون قدوهٔ ابرار بمکه درآمد شمشیر از نیام کشیده گفت
هرکه برهنه طواف نماید او را بتیغ تادیب نمایم برهنگان جعفر ازده طواف
باز آمدند و برخی از خوف و هراس لباس پوشیده بطواف مشغول شدند
و سید اوصیا بعد از فراغ قضایا بمدینه طیبه مراجعت نمود و ابوبکر چون
بخدمت رسول ص رسید پرسید که یا رسول الله در اول حال مرا برفتن مکه معظمه
مامور ساخته ایات قرانی را بمن دادی آخر بچه سبب علی مرتضی را بجهت
تبلیغ آن فرستادی حضرت رسول ص فرمود که بعد از غیبت تو روح الامین
نازل شد و پیغام رب العالمین رسانید که باید تبلیغ رسالت وقوع نیابد

الا از تو یا کسی که از تو باشد و علی از منست و برادر و وصی و وارث و خلیفه من در اهل
و امت من بعد از منست او قضای دین من کند و انجاز وعده من نماید پس هیچکس
تبلیغ رسالت از جانب من نتواند نمود و الا علی در کشف ذکر اسلام عمرو بن
معدیکرب و انهزام او از مقتدای عجم و عرب در کشف الغمه مسطور است که عمرو بن
معدیکرب زبیدی بعد از غزوه تبوک بخدمت حضرت خیر الانام ص آمد انحضرت
گفت ای عمرو خدای جل و علا ترا از هول فزع اکبر ایمن گرداناد عمرو گفت فزع
اکبر کدامست انسرور فرمود که نفخهٔ در صور دمیده شود که از هیبت از زندگان
در سلک اموات انتظام یابند و اصیحهٔ دویم صور مردگان زنده شوند و صالح
و طالح و محسن و مسی بعرصهٔ قیامت حاضر گردند و اسمان شکافته شود و زمین پاره
پاره گردد و جبال عالیه متلاشی شوند و دوزخ زبانه کشد و زبانهٔ او مثل کوه بسیار
بلند باشد در ان روز دلها از جای رود و خلایق بخویش درمانند و گناهان خود را یاد
نمایند عمرو بعد از استماع این کلمات ایمان بخدا و رسول آورده بمسکن خود مراجعت
نمود و بعد از مدتی ابی بن مشعب خثعمی را که قاتل پدرش بود گرفته بسده خیر مرتبت
نبوت آورده طالب قصاص شد رسول ص فرمود اهدر الاسلام
ما کان فی الجاهلیة خونها که در جاهلیت واقع شده اسلام ازان هدر
ساخته است و ازان باز خواست نشود عمرو ازین جهت خشمناک باز گشته مرتد
شد و بنی الحارث بن کعب را بقتل رسانید و اموال و اسباب ایشان را بغارت
برد و بقبیله خویش ملحق شد حضرت خاتم الانبیاء ص خبر الیمات ازکار بعد از استماع
این خبر امیرالمومنین حیدر ع السلام را بر گروهی از مهاجرین امیر ساخته بقصد او

عمرو وطائفه بنی زبید فرستاد و خالد بن الولید را مامور گردانید که با جمعی از
سپاه کینه‌خواه بر سر اعراب جعفی رفته ایشان را از مقام نافرمانی باز دارد و مقرر
فرمود که هرگاه لشکر بعد از تلاقی در حلقه متابعت سر در آورده صیاد درگوش و غاشیه
اطاعت بر دوش کشیده از فرمان واجب الاذعانش تجاوز ننمایند امیر المؤمنین
خالد بن سعد بن العاص را مقدمه عسکر خود گردانید و خالد بن الولید تمشیت
آن امر را بابو موسی اشعری تفویض نمود قوم جعفی چون از کیفیت واقعه اطلاع
یافتند منقسم بدو قسم شدند گروهی بجانب یمن رفته جمعی به بنی زبید پیوستند
امیر المؤمنین ع چون از تفرق جعفیان خبر یافت کس نزد خالد فرستاده
او را مامور گردانید که تا رسیدن موکب همایون توقف نماید خالد را چون
میزان دانش از گوهر هوش سبک و گوش حق‌نیوش گران بود التفات
بان سخن نکرده فرمان پذیر نشد امیر المؤمنین علیه السلام خالد بن سعید را
از عقب خالد الولید روان نموده مقرر فرمود که هر جا او را دریابد عنان
عزیمتش را از حرکت بر تابد خالد بن سعید بفرمان امام انس و جان عمل نموده
خود را بخالد بن الولید رسانید و وی را از حرکت مانع شد چون مرتضی
علی ع بخالد رسید او را مورد عتاب و خطاب گردانید و بر آن مخالفت
ایذا و زجر بلیغ نمود و بجانب عمرو معدی کرب و بنی زبید روان شد
چون قوم مذکور از قصد آنحضرت آگاه شدند نزد عمرو رفته گفتند یا ابا ثور
با این جوان قریش که بقصد ما و بسبب ما متوجه این طرف شده چگونه سلوک
خواهی کرد گفت چون با یکدیگر ملاقی شویم بر ارباب بصیرت حال هر کس از

شی

شجاعت ظاهر خواهد شد چون تقارب فریقین بتلاقی منتهی شد عمرو در غایت نخوت
و استکبار بمیدان شتافته مبارز طلبیده خالد بن سعید عازم حرب او شد امیر المؤمنین
ع او را از آن داعیه مانع گردیده بقصد قتال آن بدگهر و ارباب ضلال مرکب سپید
خرام بر فضای میدان تاخت و بهیبتی بانگ بر وی زد که او را بفکر نفخه صور و هول
روز نشور انداخت عمرو را از آن آواز خصم گداز پای ثبات لغزیده باز بسیر ضعیف
و عزیمت گریز قوی شد بعد از هزیمت وی برادر و برادرزاده او بذو الفقار حیدر کرار
بقتل رسیده بنکال عاجل و عذاب آجل گرفتار شدند و زوجه عمرو را با جمعی از زنان
قبیله مسلمانان باسیری گرفتند و بعد از وقوع این فتح امیر المؤمنین ع مراجعت نموده
خالد سعید را مامور ساخت که توقف نموده از آن طائفه زکوة قبض کند و از اهل
هرب هر کس رجوع نموده امان طلبد او را امان دهد بعد از آن عمرو معدی کرب
نزد خالد بن سعید آمده از تقصیرات گذشته اظهار ندامت نمود و بکلمه شهادت
زبان گشوده زن و فرزند خود را از قید بندگی آزاد گردانید امیر المؤمنین ع از سبایا
خمس الملوک جاریه بجهت خود اختیار کرده بود خالد بن الولید این معنی را دست آویز
شکایت آنحضرت ساخته و او را در ضمن عرضه داشتی مصحوب بریده بن الحصیب بموقف
حضرت مقدس نبوی ص گردانید آنحضرت چون بر مضمون آن نوشته اطلاع یافت
رخسار فرخنده‌اش از غضب افروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم با مثال
این امور مرخص شوند از فیء مسلمانان چیزی باقی نخواهد ماند رسول ص گفت ویک
یا بریده نسبت بعلی بن ابی طالب احداث نفاق کردی مدار ستیز که بر علی حلالست
از فیء آنچه بر من حلالست و علی ابن ابی طالب بهترین مردمانست از برای تو

تو دو قوم تو و بهترین جمیع امت منست بعد از من ای بریده از بغض علی اجتناب
واحتراز لازم شمار که بسبب کینه و عداوت او خدای جل وعلا ترا دشمن دارد
بریده گوید در آن زمان آرزو میبردم که زمین شکافته گردد و مرا فرو برد و از غضب خدا
و رسول استغفار نموده گفتم یا رسول الله از جناب کبریای الهی جهت من طلب آمرزش
نمای که بعد ازین دست از دامن ولای علی ابن ابی طالب ندارم و جز تخم محبت و دوستی
او در زمین دل نکارم چون از آن حضرت بدین شرف سرافراز شدم با علی ابن ابی
طالب ع بساط خصومت در نوردیدم و دیگر پیرامون نفاق و عناد آنجناب
نگردیدم **ذکر وصول نصاری نجران بخدمت خیر الزمان و نزول آیه
مباهله و قرار مصالحه با ایشان** در سال دهم از هجرت حضرت مقدس نبوی با نصاری
نجران صلح نمود و شرح این واقعه بر سبیل اجمال آنست که حضرت رسول انس و جان
نصاری نجران را با رسال مکتوبی سر بلند ساخته باتباع دین قویم و ملت مستقیم دعوت
فرمود و آنجماعت بعد از آنکه در آن باب با ارباب رای استشاره نمودند
چهارده تن از عقلا و اصحاب کیاست قوم خود اختیار کرده بجانب مدینه روان
ساختند تا اوضاع و اطوار رسول عالیمقام را معلوم نموده قوم را از کماهی حالات
مطلع سازند و در میان آن ده و سه کس را بشرف و سروری از دیگران رتبه
مرتب و برتری ثابت بود یکی موسوم بعبد المسیح و ملقب بعاقب بود
و دیگری مسمی بایهم معروف بسید و ثالث ایشان ابو حارثه بن علقمه که در
میان علمای نصاری بمزید فضل و دانش امتیاز داشت چون آن طایفه بمدینه
رسیدند انگشتری طلا در انگشت کردند و حلهای حریر پوشیده دامن

کشان

کشان بمسجد رسول ع درآمدند و بر آن حضرت سلام کردند آنحضرت جواب سلام نداده
از ایشان اعراض فرمود و اهل نجران بمقتضای کیش خویش روی بجانب مشرق
آورده بادای نماز قیام نمودند و چون از نماز فارغ شدند باز بنزد حضرت رسول ص
آمده سخن آغاز کردند و بدستور سابق التفاتی نیافتند پس از مسجد محزون و ملول
بیرون آمده با عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف بنابر سابقه آشنائی ملاقات
نموده گفتند که بموجب مکتوب پیغمبر شما بیثرب آمده ایم امروز برو سلام کردیم
جواب نشنیدیم و سخن گفتیم التفات ندیدیم در باب مراجعت و توقف
ما چه مصلحت می بینید آن دو کس مضمون مقال نجرانیان را برای عقده کشائی
امیر المؤمنین علی مرتضی ع عرضه داشتند از آنجناب در آن باب چاره جوی
شدند قدوه ابرار گفت که تدبیر ایشان آنست که جامهای ابریشمین و زیورهای
طلا را از خود دور ساخته با ثیاب سفر یا لباس دیگر که حریر نباشد بمجلس سامی
رسول ع درآیند آنجماعت بفرموده آنحضرت عمل نموده بخدمت سید انبیا حاضر
شدند و بآن حضرت سلام کرده بجواب شافی فایز گردیدند پس آنسرور فرمود بدان
خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که در مرتبه اول که این جماعت نزد من آمدند
شیطان همراه ایشان بود آنگاه ایشان را بتفقد و نوازش سرافراز ساخته
باسلام دعوت کرد اهل نجران ابا نموده در عناد و لجاج افزودند و بعد از حکایات
برهان و مجادله بی پایان اسقف ایشان گفت که در حق عیسی چه میگوئی
و در باب او چه اعتقاد داری آنحضرت فرمود که مسیح ع بنده و رسول خدا
بود اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی ع را پدری بوده رسول صلوات الله ع

فرمود که او بی پدر بوجود آمده اسقف گفت پس چون میگویی که او بنده مخلوقست
وحال انکه مسیح مخلوق نیست که او را پدری باشد سرور انس و جان فرمود که امروز
جواب شما نمیگویم درین شهر توقف کنید تا جواب سوال خود بشنوید روز دیگر
این آیت نازل شد إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ
مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلَا تَكُن
مِّنَ الْمُمْتَرِينَ فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ
الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ
وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ
یعنی بدرستی که صفت عیسی و شان غریب او نزدیک خدای تعالی یعنی در علم و قدرت او
که انسانی بی پدر بیافریده همچون صفت آدم است و شما تصدیق میکنید که او بی پدر
و مادر مخلوق شده و حال انکه او را ابن الله نمیگویید پس عیسی که از مادر بی پدر بوجود
آید چگونه او را پسر خدای میخوانید بیافرید خدای تعالی قالب او را از خاک
پس گفت آن قالب مصور را که بحکم من بباش زنده بروح پس بود این
جز که از عیسی ع گفته شد درست و راستست پس مباش از شک آرندگان
مراد تاکید است بر زیادتی یقین و ثبات بران پس هر که خصومت
کند با تو و مجادله نماید در باب عیسی پس انکه بتو آمد از دانستن عیسی که
بنده و رسولست پس بگوی ایشان را که بیایید تا از بهر مباهله بخوانیم پسران ما و
پسران شما را و زنان ما و زنان شما را نزدیکان ما و نزدیکان شما را پس
جهد کنیم در تضرع و دعا یا طلب لعنت کنیم بر یکدیگر پس بکنیم لعنت خدای را

بر دروغ

بر دروغ گویان یعنی نفرین کنیم بر اهل کذب حضرت رسول ص اهل نجران را طلب داشته
آیت منزله را بر ایشان تلاوت فرمود آن قوم بر عقیده باطل خود اصرار ورزیده مضمون
قرار انکار نمودند حضرت رسول ص فرمود که چون لجاج پیش ورزیده و اتباع حق نمی نمایید
بمقتضای آیه کریمه بایکدیگر مباهله کنیم اهل نجران مهلت خواستند که آن شب درین
باب تامل نموده روز دیگر بقصد مباهله در مجلس سامی حاضر شوند پس از آنجا بیرون
رفته بخلوتی در آمدند و با عاقب که رئیس و ریش و صاحب رای ایشان بود
گفتند درین باب مصلحت تو چیست و ما را چه میباید کرد عاقب گفت ای
گروه نصاری بخدا سوگند که شما بیقین معلوم دارید که محمد خاتم انبیا و پیغمبر برگزیده
خداست و در باب مسیح ع دلیل واضح و برهان لایح آورده است با او مباهله
مکنید و ازین اراده باز آیید زیرا که هیچ قومی با هیچ رسولی مباهله نکردند که بعد از آن
زیسته باشند اگر این کار کنید البته هلاک شوید و چون ترک نصرانیت بر شما دشوارست
مصلحت آنست که بادی مصالحه نموده بقبول جزیه نفوس و اموال خود را محا
فظت نمایند و صباح روز دیگر که بیست و چهارم ذی الحجه بود اسقف و رفقا
بقصد قرار آن مهم بخدمت سید رسل روان شدند و دران حین رسول
عالیمقام صلی الله علیه از منزل مقدس بیرون آمده دست امام حسن ع را بدست
گرفته بود و حضرت امام حسین ع را در بغل داشت و علی مرتضی و سیدة
النسا فاطمه زهرا علیهما السلام از عقب آنحضرت می آمدند و با ایشان میگفت
که هرگاه من دعا کنم شما آمین بگویید معشر نصاری چون آن پنج تن را بدان
نهج دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بغایت بترسیدند و از مجادله

رفقای حضرت خیر البرایا تفتیش نمودند در جواب ایشان گفتند که امیر علی
بن ابی طالبست که پسر عم و داماد و پدر فرزندان و دوست‌ترین مردم است
بسوی او و این دو طفل پسران دختر او بیند از علی و این زن فاطمه زهرا دختر
پسندیده اوست و ایشان احب و اعز خلایق اند بوسیله ابوالحارث
که دانشمند آن طائفه بود گفت روییها چندی بینم که اگر از خدا و ند عالمیان
درخواهند و زبان مسئلت بگشایند که کوه را از جای خود زایل کردانند بیشک
دعای وی مساز ید که اگر چنین کنید زمان بر شما متغیر گردد و بلا بر شما نازل
شود و در روی زمین یک نصرانی زنده نماند و اگر ملاحظهٔ جانب قیصر ننع
من نمیبود و رعایت اهل و عیال و صیانت املاک و اموال برده دیده
حق بین میشد بلا تاخیر و تراخی بقبول ملت حنیف باحراز سعادت دو جهانی
سربلند میشدم پس نزد آنحضرت آمده معروض داشتند که ما با تو مباهله نمیکنیم
التزام ایشان را باسلام دعوت نمود از آن نیز امتناع نمودند پس فرمود
چون باین دو امر راضی نمیشوید حرب را آماده باشید گفتند ما را طاقت
قتال و جدال عرب نیست لیکن با تو مصالحه میکنیم بر آنکه هر سال دو هزار حله
که قیمت هر یک چهل درهم باشد هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب تسلیم نماییم
مشروط بر آنکه متشبث بملت خود بوده در ذمت و زنهار تو بفراغت ز
ندگانی کنیم و رسولان ترا که بدیار ما آیند گرامی داشته مهمانی نماییم حضرت رسول ص
باین مصالحه راضی شده دران باب صلحنامه نوشته تسلیم اهل نجران نمودند
و ایشان بدیار خویش باز گشتند و بعد از اندک زمانی رسید و عاقبت

بخدمت

بخدمت رسول ص آمدند و بحلیهٔ اسلام و ایمان محلی گردیده بحسن عاقبت اختصاص
یافتند مرویست که حضرت خیر الانام ص در آن اوان فرمود که بآن خدای که نفس من
در ید قدرت اوست که اگر نصاری مباهله و ملاعنه میکردند بعذاب الیم گرفتار آمده
هلاک میشدند و حق تعالی ایشان را بصورت قرده و خنازیر میکرد و وادی آتش بر
ایشان میبارید و اهل نجران را تا طیوری که بر رؤس اشجار مسکن داشتند تا خیر و
مستاصل میساخت و پیش از انقضای یکسال تمام نصاری هلاک میشدند

## ذکر سریه امام مومنین امیر المومنین ابوالحسن بجانب یمن ع

و در سنه عاشر از هجرت حضرت خیر الانام وصی عالیمقام را مامور ساخت که بجانب
یمن رود و اهالی آن ولایت را بجهت پی نقنهای حق جز دعوت امیدوار ساخته از عذاب
الهی انذار نماید و حقوقی که در ذمت اهل نجران قرار یافته از ایشان بستاند و
بدست آنحضرت لوای عقد فرمود و دستار بدست مبارک خود بر سر فرخنده
او پیچیده و بعقیده بعضی آن دستار پیچ که در بعم بر خی سه ذرع بوده بر این دو
علاوه گذاشته یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگر نزدیک بشبری از جانب خلف و
سیصد نفر از مردان کار و مبارزان کینه گذار را ملازم آنحضرت ساخته بالی عث
و انقیاد آنجناب مامور گردانید آنگاه فرمود که ای علی ترا فرستادم و بر
مفارقت تو دریغ میخوردم برو تا بساحت ایشان و مادام که با تو محاربه
ننمایند ابتدا بقتال ایشان مکن و در زمان وداع با آنحضرت گفت که فرمود
لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما
طلعت علیه الشمس او غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را

خدای تعالی بر دست تو هدایت کرامت کند ترا بهتر است از آنچه آفتاب بر آن
طلوع میشود و با غارب میکرد و بعد از آن امیرالمؤمنین ع با آن سعید گروهی علماء
سابقش نامزد شده بودند بجانب مقصد در حرکت آمده چون بحدود یمن
رسید افواج سپاه منصور را بهر طرف روان ساخته غنیمت بسیار بتصرف
ایشان درآمد براء بن عازب نقل نموده که من دران سفر ملازم رکاب نصرت
انتساب بودم چون نزدیک بنواحی یمن رسیدیم انجا بیرون آمدند و حضرت
امیرالمؤمنین بادای فریضه قیام نمود و ما بوی اقتدا نمودیم و بعد از ان صف
قتال آراسته بمیدان آمد و مکتوب حضرت مقدس نبوی صلعم را بجماعت
خوانده ایشان را بقبول دین اسلام و اتباع ملت حنیف حضرت خیر الانام
ع دعوت نمود قبیله همدان براهنمائی مرشد توفیق بربقه اسلام درآمده
ابدی و سعادت سرمدی یافتند و چون بوسیله آنحضرت دیده بصیرت ایشان
بسرمه هدایت مکحل شده بود همیشه موالات آنجناب را حرز جان
و شوکدایان دانسته در مراسم جانسپاری مساعی مشکوره بتقدیم میرسانیدند
و از زبان غیب ترجمان آنحضرت نوید بهشت جاویدی میشنیدند از انجمله
در شان آن طایفه مرضیه این بیت در دیوان معجز بیان آنحضرت مذکور است
فَلَوْ كُنْتُ بَوّاباً عَلىٰ بابِ جَنَّةٍ    لَقُلْتُ لِهَمْدانِ ادْخُلِي
بِسَلامٍ یعنی چون من دربان بهشت باشم گویم قبیله همدان را که بسلامت
درآیید و شمه از خلوص عقیدت و اخلاص ایشان در بیان محاربت
صفین درین اوراق ثبت خواهد شد ان شاء الله تعالی انگاه امیرالمؤمنین ع

مکتوبی

مکتوبی بخدمت سید انس و جان نوشته آنحضرت را از اسلام قبیله همدان
آگاه گردانید چون مضمون مکتوب بعرض آنحضرت رسید بغایت مسرور شد
و سجده شکر الهی بتقدیم رسانیده چون پیشانی فرخنده از سجده برداشت فرمود
که اَلسَّلامُ عَلىٰ هَمْدانَ اَلسَّلامُ عَلىٰ هَمْدانَ اَلسَّلامُ عَلىٰ هَمْدانَ
و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون شاه ولایت پناه با سپاه
ظفر قرین باراضی یمن درآمد جمعی کثیر از ارباب ضلالت بمدافعه و مقابله اصحاب
سعادت شتافتند آنجناب ایشان را بقبول اسلام هدایت نمود گوش بکلمات
دلپذیر آنحضرت نکردند و در طریق عناد اصرار نمودند چون نصایح دلپذیر دران
گروه تاثیر نکرد امیرالمؤمنین بجهت قطع شجره خونریز با ایشان عازم ستیزه
آویز شد از جانبین هژبران بیشه هیجا و نهنگان لجه وغا پای در میدان نام
و ننگ گذاشته بافروختن آتش جنگ مشغول شدند عاقبت بمقتضای
اِنَّ جُنْدَنا الْغالِبُونَ خیل سعدا بر جیش اشقیا غالب گشته بیست
کس از ایشان طعمه حسام خون آشام لشکر اسلام گردیدند و بقیة السیف راه
انهزام پیش گرفتند پس سلطان خطه ولایت بار دیگر نزدیک اصحاب عیوب
رفته زبان معجز بیان بهدایت و ارشاد ایشان گشود و بصیقل مواعظ
ارجمند و نصایح سودمند زنگ کفر و ضلالت از مرآت ضمایر ایشان زدود
چون مشیت ازلی بهدایت ایشان متعلق شده بود زبان بکلمه توحید گویا ساخته
بنور اسلام محلی گردیدند و از اموال خود حق الله ادا نمودند و از مطاوی
اکثر کتب سیر چنان مستفاد میشود که تصرف امیرالمؤمنین ع در جاریه بسر در شان

رسیده بن المسیب آن خبر را بعرض شفیع روز محشر رسانید که سابقا مذکور شد در یمن
سنی بوده و باتفاق نقلهٔ اخبار هنوز امیرالمؤمنین ع از یمن مراجعت ننموده
بود که سید عالم بعزم گذاردن حج اسلام بجانب حرم محترم توجه فرموده و مکتوبی
بقدوهٔ ابرار و قسیم جنت و نار امیرالمؤمنین ع نوشته آنحضرت را از عزیمت
خود آگاه گردانید سرور اولیا بعد از تنظیم و تنسیق امور یمن از آنجا بازگشته در حدود
مکهٔ معظمه بحضرت رسول صلعم ملحق شد چنانکه عنقریب گذارش خواهد یافت و در
کتاب استیعاب و کتب دیگر مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله اول خالد بن ولید را بجهت دعوت اهالی آن نظم و نسق الولایت فرستاده
بود چون از توقف خالد شش ماه منقضی شده بسعی وی کاری از پیش نرفت حقیقت
حال معروض رای حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه گردید امیرالمؤمنین را بآن
مهم مأمور فرمود و از پرتو رای خورشید ضیای آنحضرت لمعات ایمان و عرفان
بر ساحت آن دیار تافته اهالی آنجا از تیه گمراهی بفضای نجات یافتند

## ذکر اسلام کعب الاحبار بمواعظ و نصایح حیدر کرار علیه السلام

در آن اوان که امام الانس و الجان در یمن تشریف داشت بتعلیم اوامر و احکام شریعت
اقدس حضرت خیر الانام پرداخته در اعلای اعلام اسلام میکوشید و خلق
آن دیار از زبان معجز بیان آنحضرت خطبها در کمال فصاحت و بلاغت استماع
مینمودند کعب الاحبار از حال قدوهٔ ابرار خبر یافته با یکی از احبار یهود که
هم کیش او بود بمجلس امیرالمؤمنین ع حاضر شد آنحضرت در اثنای خطبه
گفت که مِنَ النَّاسِ مَنْ یُبْصِرُ بِاللَّیْلِ وَلَا یُبْصِرُ بِالنَّهَارِ

بعضی

بعضی از ایشان در شب می بینند و در روز کعب باز تصدیق نموده دیگرباره امیر
المؤمنین فرمود که مَنْ یُعْطِی بِالْیَدِ الْقَصِیرَةِ یُعْطَ بِالْیَدِ الطَّوِیلَةِ
هر که بدست کوتاه چیزی دهد بدست دراز عطا داده شود یعنی اگر کم دهد
بیش یابد کعب دیگرباره بتصدیق آنجناب زبان گشوده رفیق کعب ادای
ملامت نموده گفت چگونه تصدیق کلامی میکنی که بر من و تو معنی آن مشتبه است
کعب گفت من سخنان ویرا فهمیده تصدیق نموده ام آنکه شب می بیند
و روز نمی بیند کسی است که بکتاب اول ایمان می آرد و بکتاب آخر انکار میکند
و کسی که شب می بیند و روز نیست که بهر دو ایمان نمی آرد و معنی قول ثانی
آنست که خدای جل و علا از صدقات قبول میکند و زیاده بر آن چیزی کرامت
میفرماید درین حال سایلی از کعب چیزی خواست کعب جامه از تن برآورده
بدو داد و حبر یهودی از وی بخشم رفته بمنزل مراجعت نمود بعد از آن ضعیفه
پیش آمده و گفت کیست که راحله بمن دهد و راحله مرا در عوض بستاند کعب گفت
بدو گفت که اگر حله زیاده کنی من بآن معاوضه اقدام نمایم آن زن راضی شده
کعب حله از وی گرفته بپوشید و بر راحله نشسته از عقب رفیق رنجیده
خویش رسید و میگفت مَنْ یُعْطِ بِالْیَدِ الْقَصِیرَةِ یُعْطَ بِالْیَدِ
الطَّوِیلَةِ بعد از آن کعب بمجلس سامی ارباب خزینهٔ علم رسیده از صفات
و نعوت حضرت مقدس نبوی صلعم استفسار کرد چون امیرالمؤمنین ع
در شرح شمایل و فضایل و مناقب و مفاخر اشرف اوایل و اواخر شروع
نمود کعب متبسم شد امیرالمؤمنین از سبب تبسم پرسید گفت باعث

الست که آنچه در اوصاف و اخلاق محمد بیان میکنیم با آنچه ما در کتب سالفه دیده ایم
مطابق است آنگاه کعب الاحبار ایمان آورده از آنحضرت احکام شرایع اسلام
تعلم نموده و یمن اقامت کرده مردم را از قوانین شریعت آگاه میساخت و بعد
از ارتحال سید المرسلین بخلد برین و اعلی علیین در زمان تسلط غاصب ثانی بمدینه
آمد و همیشه بر فوات ادراک خدمت رسول ع متحیر و متاسف میبود **ذکر توجه**
**رسول و حبیب الخلاق بقصد اقامت مناسک حجة الوداع** در سال دهم
از هجرت رسول عالیمقام باداء مناسک حج اسلام قیام نمود و اهل سیر از آن
حجة الوداع گویند زیرا که خطبه که در ایام حج میخواندند مردم را وداع میفرمود
و میگفت خُذُوا عَنِّي مَنَاسِكَكُمْ فَإِنِّي لَا أَحُجُّ بَعْدَ عَامِي
هَذَا یعنی فرا گیرید و اخذ کنید از من مناسک و آداب حج خود را اندرین سنی
که من بعد ازین سال دیگر حج نخواهم کرد و بعد از تصمیم عزیمت خبر بجا و قبایل
فرستاده ایشان را از عزیمت خود آگاه ساخت و فرمود که هر که داعیه گذاردن
حج اسلام داشته باشد باید که از مسکن خود بیرون آمده بما ملحق شود چون فرمان
مطاع سید ابرار بگوش ساکنان دیار رسید خلق بسیار در مدینه اجتماع نمودند
تا از اول حال ملازم رکاب فلک فرسا بوده مناسک و آداب حج را از آن
حضرت فرا گیرند و گویند کثرت مردم بمرتبهٔ رسیده بود که غیر علام الغیوب
کسی را احصای عدد ایشان میسر نمیشد و بعضی از نقله آثار عدد ایشان را
صد و چهارده هزار گفته اند و گروهی صد و بیست و چهار هزار بشمار آورده اند
و جمعی که اراده ازلی بسعادت ایشان متعلق نشده بود بجهت جدری و حصبه

مبتلا

مبتلا گردیده از دولت ملازمت آنسرور محروم مانده پس در روز شنبه بیست
و پنجم شهر ذی القعده غسل نموده فرق همایون شانه کرده روغن در موی
مبارک مالید و بدن اقدس را مطیب ساخته از ثیاب مخیط مجرد گشت
و ازار و ردائی پوشیده در مسجد مدینه باداء نماز پیشین قیام فرمود
از راه شجره که طریق وسط است بجانب ذو الحلیفه روان شده نماز
دیگر را در آن منزل بقصر گذارده و شتران هدی را اشعار و تقلید نمود
و بناجیة بن جندب اسلمی سپرده و در آن سفر سیدة النسا فاطمه زهرا علیها
السلام و ازواج طاهرات در هودجات نشسته ملازم اقدس بودند
و الخلق انبوه که بسعادت ملازمت حضرت خاتم الانبیا استسعاد یافته
بودند زبان بتلبیه گشوده و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه منزل ذی طوی
از یمن قدوم همایون رشک فرمای سپهر نیلگون شد و آنسرور صبح روز
یکشنبه در آن مکان باداء نماز بامداد قیام نموده روان شد و از طرف
اعلی بمکه آمد و بمسجد الحرام تشریف برده شرایط زیارت رکن و مقام
بتقدیم رسانید و استلام حجر الاسود کرده در میان صفا و مروه چنانکه
معهود است سعی فرمود آنگاه فرمان داد که هر که هدی همراه ندارد از
احرام بیرون آمده محل گردد و در روز ترویه در حین توجه بمنی احرام بحج
ببندد و هر که هدی همراه داشته باشد تا روز نحر بر احرام خود ثابت
باشد بعضی از اصحاب که هدی همراه داشتند بر احرام خود باقی ماندند
و حضرت سیدة النسا فاطمه زهرا و امهات مؤمنین بسبب آنکه

هدی نداشتند محل گشتند و در خلال آن احوال امیرالمؤمنین علی مرتضی ع از
جانب یمن رسید و شتری چند که به نیت هدی حضرت مقدس نبوی ص
همراه آورده بود بنظر اشرف رسانید سید انبیا از سرور اوصیا پرسید که
در حین احرام چه نیت کردی در جواب گفت یا رسول الله چون در مکتوب
همایون از کیفیت نیت خود اعلام نفرموده بودی گفتم اللهم اهلالا
کاهلال نبیک علیه السلام بار خدایا همان نیت احرام بستم که رسول
تو احرام بسته حضرت رسول فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام
تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و در هدی شریک من شو اکنون بجانب قوم خود باز
گرد و با ایشان بمن ملحق شو امیرالمؤمنین چون بسپاه خود رسید دید که حلها که از
نصاری نجران گرفته و در تنکها بسته بضابطی سپرده بود که در نظر رسول ص بکشد
از بار گشوده پوشیده اند بدین جهت با ضابط ایشان عتاب نموده گفت چرا پیش
از آنکه حلها بنظر مبارک رسول رسد بیرون آورده مخالفت فرمان من نموده
او در جواب گفت که مردم بمبالغه و الحاح از من گرفتند و خواستند که بآنها خود را
بیارایند و بنظر تحسین رسول ص در آیند امیرالمؤمنین ع فرمود تا حلها را از مردم
ستانند و گرد و غبار از آنها افشانده در تنکها بستند و چون بخدمت حضرت
مقدس نبوی آمده حلها را تسلیم نمود مردم که از استرداد حلها آزرده شده
بودند زبان بشکایت سرور اولیا گشوده سخنان ناملایم گفتند رسول از آن
جهت خشمناک شد و بمنبر بر آمده در اثنای خطبه فرمود ارفعوا
السنتکم عن علی فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن

فی

فی دینه یعنی زبان از علی بردارید که او مردی درشت در ذات
خداوند تعالی و مداهنه در دین نمیکند مردم چون خشم رسول ص و مبالغه آنحضرت
دران باب دیدند زبان از بدگویی بالتلی که میگفتند کوتاه ساختند منقولست که
حضرت خیرالانام ع از روز یکشنبه تا شب پنجشنبه در مکه توقف نمود و در روز
پنجشنبه که هشتم ماه ذی الحجه بود با طوایف انام بمنی تشریف برد و شب
دران منزل بیتوته فرمود و نماز صبح جمعه را هم در انجا بجای آورد و بعد از
طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت پس از وصول بدان مقام در خیمه که جهت
آنحضرت نصب نموده بودند نزول کرد و بعد از زوال آفتاب بناقه قصوی
سوار شده ببطن وادی در آمد و همچنان سواره خطبه در کمال فصاحت و بلاغت
خوانده در اثنای خطبه مردم را بمواعظ و نصایح سودمند نواخت و رسوم
آداب جاهلیت را بر انداخت و فرمود که شما در روز قیامت از من مسئول
خواهید شد یعنی از شما خواهند پرسید که محمد با شما در دار دنیا چه کیفیت زندگانی
کرد و در جواب چه خواهید گفت گفتند جواب خواهیم داد که در لوازم رسالت
و امامت کوشیدی و در شرایط ارشاد و هدایت خلق دقیقه نامرعی نگذاشتی
آنحضرت بعد از استماع این کلمات انگشت سبابه خود را بجانب آسمان
برداشت و بطرف زمین فرود آورد و سه مرتبه گفت اللهم اشهد
و بعد از ادای مناسک حج اسلام صبح چهارشنبه چهاردهم ذی الحجه از ابطح بمکه
تشریف برد و طواف وداع کرده از اسفل مکه بجانب مدینه مبارکه نهضت
فرمود و در هنگام مراجعت در اثنای طی مسافت هجدهم شهر مذکور بموضع غدیر

خم که از توابع جحفه است رسید و بموجب فرمان الهی و لعمر و جب الاذعان بانتشار
در آن مکان مکرم امیر المؤمنین و سید الوصیین علی ابن ابی طالب علیه و آله شرایف
التسلیمات را بخلافت و وصایت نصب فرمود ذکر نص جلی در باب خلافت
و وصایت امیر کل [illegible] و شرح شمه از مقابل آن از عبد الله بن عباس و زید بن علی
زین العابدین ع مرویست که در حین که حضرت خیر الانام صلوات الله علیه و آله بعزم حج
اسلام متوجه حرم بود وحی الهی نازل شد که آنحضرت فضل علی امیر المؤمنین ع را با کافه
خلایق اظهار نموده ولایت و امامت و وجوب طاعت او را بخلق رساند
رسول ع باقتضای مصلحت وقت و عدم فرصت امر در اظهار آن امور توقف
فرمود و گفت ای پروردگار من این قوم بجاهلیت قریب العهدند و هنوز
ایشان را رسوخ در دین اسلام حاصل نشده اندیشه می نمایم که درین باب مسالک
طریق نافرمانی گردیده اذعان ولایت و وصایت علی نکنند که اکثر عزیزان
این قوم را که کشتن ایشان واجب بود علی بقتل رسانیده و بنابرین خاطرهای
ایشان که واجب بوده علی بقتل رسانید از وی رمیده است و در هنگام
مراجعت مدینه که فضای غدیر خم از غبار موکب سید المرسلین خجلت
فزای ساحت خلد برین شد وحی الهی بطریق ایجاب فوری مشتمل بر عتاب
مبالغه و تاکید نازل گردید و جبرئیل ع این آیه آورد که یا ایها الذین
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان بر وجه
ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود بر تو از امر نصب علی ابن ابی
طالب و تو بان مامور بودی بطریق امر تخییر غیر فوری و بواسطه مصلحت



وقت ناجز در آن نموده بودی وَاِن لَم تَفعَل فَما بَلَّغتَ رِسالَتَهُ
و اگر چنین نکردی و آنرا نرسانیدی پس تبلیغ نکرده رسالت او را بعد از ان بتثبیت
استظهار آنحضرت را بدرع متین وَاللهُ یَعصِمُکَ مِنَ النّاسِ قوی
گردانید پس آنحضرت بخاطر مطمئن و عزمی ثابت باداء آن امر قیام نمود
و هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه کریمه نازل گردیده که اَلیَومَ اَکمَلتُ
لَکُم دینَکُم وَاَتمَمتُ عَلَیکُم نِعمَتی وَرَضیتُ لَکُمُ الاِسلامَ
دینًا پس حضرت رسول ص فرمود اَلحَمدُ لِلّهِ عَلی اِکمالِ الدّینِ وَاِتمامِ
النِّعمَةِ وَرِضا اللهِ تَعالی بِرِسالَتی وَبِوِلایَةِ عَلِیٍّ بَعدی
و شرح قصه مزبور را شیخ بزرگوار شیخ ابو الفتوح خزاعی رازی در تفسیر آیه مذکوره
بعبارتی ایراد نموده که خلاصه مضمون آن اینست که چون رسول ص بعد از اتمام
مراسم حج اسلام مراجعت نموده بغدیر خم رسید و آن مکانی بود بی آب
و علف که صلاحیت نزول نداشت و از آنجا راهها باطراف جدا میشد و مردمی
که همراه بودند از ان طرق بدیار و بلاد خود میرفتند جبرئیل ع نزول نموده این آیت
را آورد و زمام ناقه رسول ص را گرفته گفت فرمان الهی اینست که درین محل
فرود آیی و پیش از آنکه این قوم متفرق شوند و هر یک براهی روند این
پیغام بزرگ بدیشان برسانی پس بفرمان سید انس و جان ملتزمان رکاب
اقدس فرود آمدند و باز ماندگان رسیدند و گروهی که پیش رفته بودند باز
گشته بیاران ملحق شدند و در آن محل درختی چند بود زیر درختان را رفته
پالانهای شتر جمع کردند و بر روی هم گذاشتند آنگاه سرور عالمیان بدانجا

برآمد و در حضور مهاجر و انصار خطبهٔ بلیغ ادا نمود و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی
قوم را وعظ و زجر کرده از قرب ارتحال خود ایشانرا خبر داده فرمود که مرا از رفتن
ناگزیر آگاه ساختند و بعالم بقا دعوت نمودند و من اجابت کردم و وقت رفتن
من از میان شما نزدیک رسید و در میان شما دو چیز را میگذارم که اگر شما بآن تمسک
کنید گمراه نشوید کتاب خدای و عترت و اهل بیت من و خدای لطیف خبیر
خبر داد مرا که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بکنار حوض پیش من آیند آنگه گفت
اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ بار خدایا آیا رسانیدم و فضلی دیگر گفت و در عقب
آن فرمود عَلِیٌّ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسیٰ اِلَّا اَنَّهُ لَا نَبِیَّ
بَعْدِی علی از من آن منزلت دارد که هرون از موسی جز آنکه بعد از
من پیغمبر نیست آنگاه گفت اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ و سایر فضایل
آنحضرت را ذکر کرده در آخر هر فضلی در حق امیر المؤمنین ع را بر بالای منبر
طلبیده بازوی او را بگرفت و بر داشت و بر مردمان عرض کرد و بعد از ان
ساعتی خاموش گشت آنگاه فرمود اَلَسْتُ اَوْلیٰ بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ
نه من از شما اولیترم بشما قَالُوا بَلیٰ چند نوبت تقریر این کلام نمود تا
اقرار کردند بعد از اعتراف مردمان بی فضلی و تراخی گفت مَنْ کُنْتُ
مَوْلَاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ
وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ هر که من مولای اویم علی
مولای اوست بار خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار
هر که او را دشمن دارد و ناصر باش هر که ناصر او باشد و مخذول ساز هر که او را مخذول



سازد آنگاه فرمود که اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ بعد از ان اصحاب را گفت
بشنیدید که آنچه خدای تعالی فرمود رسانیدم گفتند بلی یا رسول الله فرمود اَللّٰهُمَّ
اشْهَدْ عَلَیْهِمْ پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین رسید نماز
بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمهٔ دیگر که برابر خیمهٔ آنحضرت بود قرار
گرفت آنگاه صحابه را فرمود که فوج فوج میرفتند و تهنیت او مینمودند و بر وی سلام
میکردند باین عنوان که اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ تا جمله
صحابه و حاضران تهنیت کردند آنگاه زنان خود را فرمود تا برفتند و شرایط
تهنیت بتقدیم رسانیدند و از جملهٔ آنها که در ان باب اطناب کرد عمر بن الخطاب
بود که گفت بَخٍ بَخٍ یَا عَلِیُّ اَصْبَحْتَ مَوْلَایَ وَمَوْلیٰ کُلِّ
مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ خنک ترا ای علی در روز آمدی مَوْلَایَ من و
مولای هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری گفت یا رسول الله
دستوری ده تا درین باب بیتی چند بگویم که خدای عز و جل و پیغمبر او
بپسندند رسول صلی الله علیه و آله فرمود قُلْ یَا حَسَّانُ بگوی بنام خدای
حسان ابیات انشا کرد و بر بلندی برآمد و بآواز بلند بخواند و اشعار حسان
که مشتمل بر واقعهٔ دلپذیر روز غدیر است در تفسیر شریف شیخ مزبور و در
سایر کتب مذکور است رسول ع بعد از استماع آن اشعار فرمود یا حسان
لَا تَزَالُ مُؤَیَّداً بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَصَرْتَنَا بِلِسَانِکَ
ای حسان امداد روح القدس از تو منقطع مباد ما دام که نصرت ما نمای
بزبان خود و شیخ مفید علیه الرحمه در ارشاد گفته که چون حضرت رسول

حکایت شبلی با علوی

صه را سوء عاقبت حسان معلوم بود لاجرم سعیدا بین فقید در حق او دعا
فرمود و نیز در تفسیر مزبور بدین عبارت مذکور است که روزی از روزهای
غدیر شبلی بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مؤمنان
بود او را تهنیت کرد آنگاه گفت ای سید میدانی که اشارت بدان
چه بود که حضرت دست پدرت را گرفت و برداشت و آنگاه ساعتی
سخن نگفت سید گفت ندانم شبلی گفت اشارت بدان بود که زنانی
که از جمال یوسف بیخبر بودند زبان ملامت بر زلیخا باز کردند و گفتند امرأة
العزیز تراود فتیها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنریها
فی ضلال مبین او خواست ناظری از جمال یوسف بدیشان نماید مجلسی
ساخت و آن زنان را بخواند و در خانهٔ دو در بنشاند و یوسف را جامهای
پاکیزه پوشانید و گفت برای دل من از در این خانه درآی و از در دیگر برون
شو ایشان را گفت میخواهم تا این دوست خود را یکبار بر شما عرض کنم برای
دل من هر یک با او نیازی پیش آرید گفتند چکنیم زلیخا هر یکی را کاردی و
ترنجی بدست داد و گفت چون او درآید هر یکی پارهٔ ترنج ببرید و باو دهید
گفتند همچنین کنیم چون یوسف از در خانه درآمد و چشم ایشان را بر جمال او
افتاد کارد بر نهادند با ترنج ببریدند بجای ترنج از غایت حیرت و دهشت
دست خود را ببریدند و چون او برفت گفتند حاش لله ما هذا
بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت که این همانست
که از برای محبت او زبان ملامت بر من دراز کردید امروز بنگرید فذلکن

الذی

الذی لمتننی فیه همچنین حضرت رسالت صه اشارت بان کرد که این
همان مردیست که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در تصویب رای او گهری سفتم
شما را خوش نیامد و زبان ملامت دراز کردید بنگرید که خدای تعه در حق او
چه گفت و او را چه پایه نهاد و چه منزلت داد و فضیلت روز غدیر بسیار و خصایص
او بیشمار است و اگر هیچ فضیلتی نباشد جز اینکه خدای تعالی او را در این روز
این آیه فرستاد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
الآیة در فضیلت او کفایتست و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
کرده اند که فرمود یوم الغدیر عید الله الاکبر ما بعث الله نبیا
الا عرف فیه حرمته و انه عید فی السماء و الارض یعنی روز
غدیر عید خدای اکبر است و خدای تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد الا آنکه معلوم
او کرد حرمت این روز را و عبدالله بن سنان روایت کرد از صادق ع
که فرمود که پیغمبران متقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند و در این
روز رسول صه علی را ع را نصب کرد و بر جای خود بداشت و چون حضرت
رسالت صلی الله از امر وصایت فارغ شد از آنجا بجانب مدینه توجه فرمود
و از میامن قدوم همایون زنگ تفرقه و اندوه از مرآت ضمایر ساکنان آن
بلده شریفه زدوده ذکر حدوث واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری یعنی انتقال رسول
بجوار رئوف رحیم و جنات نعیم چون رسول عالیمقام علیه الصلوة والسلام بمدینه
طیبه مراجعت فرمود و از اقامت آنحضرت چند روزی منقضی شده
در اواخر شهر صفر سال یازدهم از هجرت فرمان مطاع نفاد پیوست که جمع

از مسلمانان بتهیه اسباب غزای لشکر روم پرداخته مقاتلان آن گروه را مطمح نظر
سازند و ابوبکر و عمر و عثمان و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و غیرهم
با ایشان لوای متابعت برافرازند و در روز دیگر اسامه بن زید بن حارثه را که در
سلک موالی آن سرور انتظام داشت طلبیده وبران لشکر امیر گردانید و فرمود
که تا نواحی موته که جعفر طیار و پدرت زید بن حارثه و جمعی دیگر از مسلمانان در
آنجا سعادت شهادت یافته اند برو و بر سر آن جماعت تاخته آتش
در اشعه و امکنه ایشان زن و پیش از انکه خبر یابند خود را بان طایفه
رسانیده خاطر از کار ایشان فارغ سازند اگر بعون الهی بر ایشان ظفر
یابی توقف بسیار مکن و بزودی مراجعت نمای و چون از تعیین جیش اسامه
سه روز بگذشت عارضه قوی بر ذات اشرف هادی الثقلین طاری شد
و روز بروز مرض اشتدادی یافت و در همان مرض بجوار سبحانی و نعیم
جاودانی انتقال نمود و اکثر علمای سیر عدد ایام مرض آنحضرت را سیزده
روز گفته اند و بعضی چهارده روز نقل نموده اند و در بعضی از روایات
عدد ایام مزبور ده روز و دوازده نیز وارد شده و مجملی از سوانح آن ایام
مزبوره ده روز ملالت فرجام از کتب معتبره مثل کتب شریف اعلام
الوری و غیره درین مقام ثبت میشود منقولست که حضرت مقدس نبوی
در اوان مرض چون بر قرب انتقال خود از خاکدان سریع الزوال اطلاع
یافته بود اسامه را بمسارعت در رفتن و مردم را به تبعیت او امر میکرد
و دران باب مبالغه تمام میفرمود و غرض از اهتمام سید انام آن بود

که در حین

که در حین ارتحال آن سرور مدعیان امارت و ریاست در مدینه نباشند و هوای
و دواعی نفسانی انطائفه باعث فساد و مزاج روزگار نگردد و فتنه آرمیده بیدار
نشود و اما آن جمع جفا پیشه خطا اندیشه فرمان واجب الاذعان آنحضرت را بسهل
انگاشته از مقتضای امر اَطِیعُوا الرَّسُولَ گردن بپیچیدند و رخت اقامت
بمنزل خسارت و شقاوت ابدی کشیدند و روایت شده که حضرت
مقدس نبوی در روز شنبه یا یکشنبه که دو روز از ماه صفر مانده بود مامور
شد که به بقیع رود و جهت آرمیدگان آن خاک پاک استغفار نماید
آنحضرت دست امیر المؤمنین علی مرتضی ع را گرفته روان شد و جماعتی
از اصحاب سعادت انتساب نیز بدولت ملازمت سرافراز بودند
چون به بقیع رسید بر اهل قبور سلام کرد و زمانی ممتد جهت آن سعادتمندان
از حضرت غافر الذنوب طلب مغفرت و آمرزش نمود و فرمود
لِیَهْنِکُمْ مَا اَصْبَحْتُمْ فِیهِ النَّاسِ اَقْبَلَتِ الْفِتَنُ کَقِطَعِ اللَّیْلِ
الْمُظْلِمِ یَتْبَعُ آخِرُهَا اَوَّلَهَا یعنی گوارا باد شما را نعمتها که در ابتدا
و گوارا باد از ان ضمنها فتنها که مردمان در آیند روی بمردمان دارد فتنها مانند
قطعهای شب تاریک که آخر آن باول متصلست و از پس یکدیگر در می آیند
و در مقصد اقصی مخاطبه آن سرور با اهل قبور باین عبارت مذکورست که
گوارنده باد نعمتی که بعطای الهی یافته آید و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی
بسوی آن شتافته اید و بازرسته اید از ان فتنها که چون پارهٔ شب تاریک
بسوی خلق رو آورده است که بعضی تابع بعضی و آخر او ملحق باول ویست.

او بعد از هدایت بعد از آن فرمود که بدرستی که جبرئیل امین در هر سال یکمرتبه
قرآن مجید را بر من عرض میکرد و درین سال دو مرتبه باین مهم قیام نموده
که سبب آنست که اشتغال من بجوار خدا و بند عالمیان نزدیک رسیده
در زمان اقامت درین سرای ناپایدار بنهایت انجامیده آنگاه با
امیر المؤمنین ع خطاب نموده گفت یا علی مرا در میان دنیا و عقبی مخیر ساخته‌اند
من خزاین دنیا و خلود در آن گذاشته اقامت دار القرار و لقای پروردگار
اختیار نمودم چون زمان حیات سر آید و صحیفه زندگانی بطغرای کُلُّ مَنْ
عَلَيْهَا فَانٍ مسجل گردد مرا بشوی و در ستر عورت من اهتمام تمام بجای
آر که هیچکس بنظر بر عورت من نیفتد الا آنکه نابینا گردد آنگاه بمنزل شریف مراجعت
فرمود و سه روز توقف نمود و بعد از آن روز چهارشنبه عصابه بر پیشانی
بخت بسته از منزل همایون بیرون آمد و در آن حین امیر المؤمنین ع
بر دست راست و فضل بن عباس بر دست چپ آنحضرت بودند و ایشان را
تکیه کرده بمسجد شریف برد و بر منبر قرار گرفت و بعد از حمد و ثنای الهی گفت ای
گروه مردمان بدانید که زمان مواصلت بانجام رسیده و وقت بیرون
رفتن از میان شما نزدیک شده پس هر کرا بر ذمت من حقی باشد باید که مرا مطلع
سازد و استیفای دین خود نماید مفارق انجال مردی برخواست و گفت یا رسول الله
مرا وقتی بعطای سه اوقیه نقره خوشدل ساخته و آن وجه بمن نرسید رسول
صلی الله علیه و آله گفت یا علی سه اوقیه نقره بدو رسان آنگاه فرود آمده آن
روز و روز دیگر که روز پنجشنبه بود بگذشت و در روز جمعه

جمعه باز

جمعه باز منبر رفته خطبه در کمال فصاحت بر زبان وحی ترجمان گذرانید و گفت
ای معشر خلق بدرستی که نیست میان خدای عز و جل و هیچکس چیزی که او را بدان چیز
خیری دهد یا شری از و مصروف سازد الا بعمل ادای گروه مردمان دعوی
نکند هیچ مدعی و تمنا نکند هیچ تمنا کننده بدان خدائی
که مرا بحق بخلق فرستاده است که هیچ چیز باعث نجات نشود الا عمل
با انضمام رحمت بیغایت الهی و اگر من که رحمت عالمیانم معصیت میکردم
هلاک میشدم بعد از آن سه مرتبه فرمود که اَللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ بار خدایا آیات تبلیغ
رسالت کردم پس فرود آمد و با مردم بادای نماز قیام نمود و بمنزل شریف
تشریف برد و آن روز نوبت ام سلمه بود و یکروز یا دو روز در آنجا گذرانیدند
و بعد از آن بمنزل عایشه نقل نمود و در انجام مرض رسول ع اشتداد یافت
روزی هنگام نماز صبح بلال رو بحجره متبعین قانون شریعت علیه السلام
آمد در حالتی که آنحضرت بسبب مرض گران بود و گفت الصلوة یرحمکم
الله حضرت خیر الانام فرمود که یکی از اصحاب با مردمان نماز بگذارد عایشه
گفت بگوئید که ابو بکر باین مهم قیام نماید و حفصه گفت باید که عمر مقتدای
خلق باشد و چون رسول ع استماع آن سخنان نمود و حرص ایشان را بر تقدم پیدا
در حین حیات خود مشاهده فرمود ضمیر انورش کدورت یافت و آیینه خاطر
خاطرش غبار آلود شد و بران جرأت و بی ادبی ایشان را زجر و ایذا نموده
مورد عتاب ساخت و چون ابو بکر و عمر را بر فتن بنواحی شام و اطاعت اسامه مأمور
ساخته بود گمان میداشت که از فرمان مطاع سر پیچیده توقف نموده باشند بعد از

شنیدن مقالات عایشه و حفصه که تخلف ایشان معلوم آن سرور شد
بواسطهٔ رفع فتنه و ازالهٔ شبهه با وجود گرانی و ثقل مرض برخاست در حالتی
که قدرت بر قیام نداشت و بر امیر المؤمنین ع و فضل بن عباس تکیه کرده
از ضعف و ناتوانی پای مبارک بر زمین میکشید و بدان حالت بمسجد در آمد و ابو
بکر را در محراب دید او را از انجا دور ساخته و خود پیش رفت و با مردم بادای
نماز قیام نمود و چون از نماز فارغ شد و بمنزل همایون مراجعت نمود ابو بکر و عمر
و جمعی دیگر از حضار مسجد را که متخلفان اسامه بودند طلب داشته بران تمرد
و نافرمانی عتاب کرد و هر یک بجوابی ناموجه زبان گشودند و عذری نا
مسموع اقامت نمودند پس حضرت خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا دیگر باره
بتجهیز جیش اسامه فرمان داده دران باب مبالغه نمود و اسامه را
تاکید تمام مامور گردانید که با اتباع خود روانهٔ مقصد گردد و اسامه را تاکید
تمام مامور گردانید که با اتباع خود روانهٔ مقصد گردد و اسامه موضع جرف
را معسکر ساخته بود و مردم فوج فوج بدو می پیوستند و در روزی که از انجا
عزم رحیل داشت خبر اشتداد عارضهٔ حضرت مقدس نبوی را شنیده
مراجعت نموده و چون اشرف موجودات از مسجد باز گشته طایفهٔ مزبوره
را معاتب ساخت بسبب تغیر که بان سرور رسیده بود زمانی بیهوش
شد چون این حال مشاهدهٔ مردمان شد ناله و نفیر بفلک اثیر رسانیدند واحبه و
اولاد و بلکه کافهٔ عباد افغان و خروش آغاز کردند بعد از لحظه آنحضرت را از ان
بیهوشی افاقه حاصل شد فرمود که دوات و شانه بیارید تا از جهت شما چیزی بنویسم

که بعد ازان

که بعد ازان هرگز گمراه نشوید بعد از اتمام این کلام باز آنسرور را بیهوشی دست داد و یکی
از اصحاب در صدد آن شد که آنچه آن حضرت خواسته بود حاضر سازد عمر زبان
بهذیان گشوده او را از سرانجام آن خدمت مانع شد و چون حبیب الهی را از ان
حالت انتباه حاصل شد گفتند یا رسول الله آنچه خواستی حاضر سازیم فرمود که بعد ازین
قیل و قال و نزاع و جدال نخواهم لیکن شما را وصیت میکنم که رعایت و مراقبت
اهل بیت مرا بر خود لازم شمارید و خود را درین باب معاف ندارید پس روی
مبارک از ارباب منازعه بگردانید و آن جماعت بیرون رفتند و بغیر از امیر المؤمنین
علی ع و عباس و پسرش فضل و اهل بیت اطهار کسی پیش آنحضرت نماند پس
عباس گفت یا رسول الله اگر ما در امر خلافت بعد از تو متمکن خواهیم شد ما را باین
بشارت بنواز و اگر مقهور و مغلوب دیگران خواهیم بود بسفارش خاطر
ما را مسرور ساز آن حضرت فرمود که اَنْتُمُ الْمُسْتَضْعَفُوْنَ یعنی شما
بصفت ضعف اتصاف خواهید داشت این سخن گفته خاموش
شد حضار گریان از انجا برخاسته با یاس تمام از حجرات آن حضرت بیرون
رفتند بعد از خروج ایشان رسول علیه السلام گفت برادرم علی ابن
ابی طالب و عم عباس را باز گردانند ایشان را از طلب آنسرور خبر داده
هر دو باز گشتند و بمجلس سامی در آمدند حضرت مقدس نبوی صلعم گفت ای
عباس ای عم رسول الله قبول میکنی وصیت مرا که وعدهٔ مرا بوفا مقرون
سازی و دین مرا مؤدی گردانی عباس ضعف حال و کثرت عیال و
کبر سن را وسیله ساخته از قبول وصایای آنحضرت ابا نمود پس روی

مبارک بامیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام است آورده همان کلمات
را که با عباس گفته بود اعاده فرمود امیر المؤمنین که قاضی دین مبین بود
بجان و جان قبول نمود کرا که فرمان آنحضرت بان تعلق گرفته بتقدیم رسانند
پس حضرت خیر الانام وصی عالیمقام را نزدیک خود خوانده در آغوش گرفت
و خاتم خود را از انگشت مبارک بیرون آورده بقبضهٔ اقتدار قدوهٔ ابرار در
آورد و در حقیقت آنحضرت را فرمان روای عالم ملک و ملکوت کردانید
و منزلت انسی و جانی با حشمت سلیمانی قرین شد انگاه شمشیر و زره و سایر
اسلحه و استر خاصه خود را با زین لجام بان صدیق اکبر که صدیق درونی و بیرونی
و وارث مرتبه هارونی بود تسلیم نمود و میراث باطنی و ظاهری و علمی و عملی
اشرف انبیا بسید اوصیا منتقل شده و کلام مولوی معنوی ناظر باین
معنی است که گفته شاه پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولا نهاد
چون که گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب
پس امیر المؤمنین ع را رخصت انصراف داده گفت اکنون بسلامت
بمنزل خویش رو و چون روز دیگر شد مرض رسول صلعم اشتداد تمام یافت
و مردمان عموما از دیدن آن سرور در آمدن بمنزل همایون ممنوع شدند
و امیر المؤمنین ص در ان ایام بی ضروری از خدمت حضرت رسول
صلوات الله علیه و آله غایب نمیشدند و در انوقت بنابر انکه بکاری از خدمات
آنحضرت اشتغال داشت حاضر نبود حضرت رسول ع را خفتی از کرانی
مرض روی داده چشم مبارک بگشود و تفقد حال امیر المؤمنین نموده

گفت

گفت بخوانید نزد من برادر و صاحب مرا و پیش از انکه کلام معجز نظام
خود را بانجام رساند ضعف اثر در رسانید و باز خاموش شد عایشه گفت
مراد ازین سخن ابوبکر است او را بخوانید چون ابوبکر را حاضر ساختند و
نظر فرخنده مقتدای بشر بروی افتاده روی مبارک از و بگردانید ابوبکر
قرین حیران و حرمان از خدمت سرآخر الزمان بیرون آمد باز رحمت عالمیان
الحرف را اعاده نموده درین مرتبه حفصه بهوس انکه آن سعادت مخصوص
عمر باشد کس فرستاده او را حاضر ساخت رسول علیه السلام نیز از عمر روی
گردانیده اعراض نمود چون بار دیگر استدعای برادر و صاحب خود نموده ام
سلمه گفت مقصود رسول صلعم ازین سخن علی ابن ابی طالب است و بغیر از آن
جناب کسی را نمیخواهد پس امیر المؤمنین علیه السلام را از آن حال واقف
ساختند چون بان مجلس سامی حاضر شد حضرت خیر الانام وصی عالیمقام را نزد
خود نزدیک خوانده مدتی دور و دراز زبان جناب راز گفته بعنوان سرگوشی
حرفها در میان آورد و چون صحایف اسرار مطوی شد و جناب مرتضوی
از انجا بیرون آمد مردمان از کیفیت اطوار و اسرار پرسیدند فرمود که سرور
عالمیان هزار باب از علوم بمن تعلیم نمود و از هر بابی هزار باب دیگر بر
من مفتوح و منکشف شد و مرا بوصیتی چند مامور گردانید که انشا الله تعالی
همه آن وصایا بانجام خواهم نمود پس آنحضرت گران تر شد و حضرت امیر المؤمنین
را نزد خود خوانده گفت که زمان انتقال و قرب خدا الجلال نزدیک شد
سر مرا در کنار گیر و چون بفرمان خالق موت و حیات امر ناگزیر وقوع یابد آنچه

انچه لازم انحضرت باشد بتقدیم رسان وپیش از مردمان برین نماز بگزار وزمین
دور مشو تا وقتی که مرا در خاک مدفون سازی و درین امور از حضرت باری عز اسمه
نصرت وياري طلب نماي پس سر مبارک درکنار انحضرت گذاشته بیهوش
شد وحضرت فاطمه زهرا علیها السلام از مشاهده ان حال عنان اختیار از دست
داده نوحه وزاری وناله وبیقراری اغاز نهاد و این بیت ابو طالب رضی الله
علیه که در مدح انحضرت گفته بود ورد زبان ساخته چون ابر بهاری سوگواری
در آمد « وَابْيَضَّ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ « ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلْاَرَامِلِ
ارامل یعنی انحضرت معروف باحترام وآب رو میست که طلب باران
از ابر واب دادن از برکت آب روی پرفیض اوست فریاد رس
یتیمان ونگاه دارنده بیوه زنان ومحتاجانست مقارن انحال رسول
ملک متعال چشم گشوده باواز حزین گفت ای قرة العین من این قول عمت
ابو طالبست درین حالت صفحه خاطر از ان بپرداز وزبان بتلاوت کلام
کریم گویا ساز وبگوی وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰى اَعْقَابِكُمْ یعنی
محمد نیست مگر رسول امین وفرستاده رب العالمین وپیش ازو نیز رسولان
بسیار گذشته اند آیا پس اگر محمد وفات یابد یا بکشته شود شما از ایمان
اعراض خواهید کرد واز اسلام رجوع خواهید نمود واز استماع این مقال
ومشاهده حال حبیب ذوالجلال سیدة النسا را رنج وعنا بیفزود
وحزن وبکا اشتداد یافت عنان شکیبائی از دست رفت وسیلاب

خونین

خونین از دیده حق بین روانشد وزبان حالش بمضمون این مقال گویا بود
« خیز تا گریه ز دل سنگ گران بگشاییم « ابر خونبار بر آفاق جهان بگشاییم «
یوسف مصر جهان بار سفری بندد « رود نیل از مژه اشک فشان بگشاییم
چون رحمت عالمیان ودر وسط ایجاد انس وجان قرة العین خود را بدان سان
سراسیمه وحیران ودر بیان شمه ایوان رسالت را بخود نزدیک ساخته بطریق
خفیه وسرگوشی با او گفت که اندوهگین مباش که تو پیشتر از سایر اهل بیت
اطهار بمن خواهی رسید وایام دوری وزمان مهجوری امتدادی نخواهد
داشت وچنانکه انحضرت گفته بود سیدة النسا علیها السلام بعد از رحلت
ان سرور بشش ماه یا سه ماه یا چهل روز علی اختلاف الاقوال بروضات
جنان خرامید ودر روایتی انکه فرمود که دل خوشدار که سیدة زنان روضه
رضوان تو خواهی بود وقولی انکه گفت که جبرئیل امین مرا خبر داد که زوجات
هیچیک از زنان مسلمین پیش از ذریت تو نخواهد بود وپس باید که صبر وشکیبائی
تو از زنان دیگر کمتر نباشد فاطمه زهرا علیها السلام از شنیدن این
کلمات تسلی یافته شگفته شد وچون از سبب مسرت وخوشحالی پرسیدند
در انوقت آن راز مخفی داشته بعد از واقعه هائله حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه واله اظهار نمود ودر کتاب روضة الاحباب مسطور است که عبد الله بن
مسعود گفت که حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین یکماه
پیش از انکه بعزا وبین جنان خرامد خواص اصحاب را بخانه عایشه طلبید وچون
نظر فرخنده اش برایشان افتاد گریان شد ودعوات مقرون الاجابة درباره

اصحاب واحباب بزبان اعجاز بیان گذرانید وجمله را بتقوی وعفاف وپرهیزگاری
ترغیب کرد واز غلو وسنگینی تحذیر نمود واز قرب انتقال خود بجوار رحمت ذو الجلال
آگاه ساخت گفتند یا رسول الله سنوح این واقعه عظمی کی خواهد بود در جواب
فرمود که ایام مفارقت بنهایت انجامیده واوان مهاجرت نزدیک رسیده
ومن عنقریب بسدرة المنتهی وجنت المأوی در رفیق اعلی وعیش مهنا خواهم
گفتند یا رسول الله ترا که غسل دهد گفت از مردان اهل البیت آنکس که بمن نزدیکتر
بود گفتند در چه جامه ترا کفن کنند فرمود درین جامها که پوشیده ام یا جامهای
سفید مصری یا حلهای یمنی گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گذارد ودر شکوفت بساط
زمین از سرشک خونین اصحاب رنگین شد وخروش وافغان ارباب ایمان باسمان
رسید آنحضرت نیز بموافقت یاران بگریه در آمد پس فرمود که جزع مکنید وصبر شعار
خود سازید خدای عزوجل گناهان شمارا بیامرزد وشمارا جزای خیر دهاد وچون
از تغسیل وتکفین من فارغ شوید مرا در سریر خوابانیده درین خانه در کنار قبر بگذارید
وساعتی بیرون روید که اول بار خدای عالمیان رحمتی خاص بر من نازل خواهد
ساخت پس دوست من جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل باگروه انبوه
از ملایکه عظام برمن نماز خواهند گذارد وانگاه شما فوج فوج در آیید وبر من نماز
گذارید واول مردان اهل بیت باین امر قیام نمایند بعد از آن زنان ایشان
پس سایر اصحاب وجمعی از نامحرمان ملت من که غایبند وهر کس که تا روز
قیامت اتباع شریعت من کند از من سلام وتحیت برسانید ومکرر باره
پرسیدند که ترا که دفن کند گفت نزدیکان اهل بیت من باگروه انبوه از ملائکه

وحال

وحال آنکه شمارا بینند واز نظرهای شما محجوب باشند ودر کشف الغمه از حضرت سید
اوصیا علی مرتضی علیه السلام منقولست که در ایام بیماری سید المرسلین
جبرئیل امین هر روز وهر شب نزول نموده میگفت که پروردگار عالمیان ترا
سلام میرساند ومرا بتفقد حال تو فرستاده ومیگوید که خود را چگونه یابی
وحال آنکه او بکیفیت احوال تو اعلم واعرفست لیکن میخواهد که آنچه از شرف
وکرامت بتو عطا فرموده زیاده گرداند وعبادت مرضی در میان امت تو سنت
شود واگر آنحضرت میفرمود که خود را سالم واندوهناک می یابم روح الامین میگفت
که ای حبیب خدا وای برگزیده جناب کبریا در آن درگاه کسی چیزی تو محترم ومکرمی
نیست اما شدت والمی که خداوند رؤف بر ذات پسندیده صفات تو
گماشته بدان جهت است که میخواهد آواز ناله ترا بشنود ودعا ونیاز ترا استماع
نماید ودرجات عالیه که برای تو آماده شده مضاعف سازد واگر آن حضرت
در جواب سؤال جبرئیل میفرمود که در حد خفتی ولشکیر احساس میکنم میگفت
که حمد وشکر الهی بتقدیم رسان که پروردگار سمیع وبصیر دوست میدارد که بجا
آورداری وشکر وثنای او بزبان مبارک گویا سازی تا آنچه از شرف وکرامت
بتو ارزانی داشته است زیاده گرداند امیر المؤمنین ع فرمود که در نزول آخر
جبرئیل علیه السلام را شناختم در حالتی که مردمان از منزل حضرت مقدس
نبوی بیرون رفته بودند وغیر از من کسی حاضر نبود پس جبرئیل ع سلام الهی رسانیده
بدستور سابق بتفقد وتفحص حال آنحضرت نمود رسول ع گفت ای امین
وحی من امروز خود را از لباس حیات عاری مییابم جبرئیل گفت بشارت

بادرا اگر حق تعالی میخواهد ترا بمقام و درجه برساند که از اولین و آخرین کسی را از غایت
میسر نشده باشد آنحضرت گفت که ملک الموت پیش ازین آمد و از من دستوری
خواست من او را ماذون ساختم اما چشم انتظار در راه تو داشتم روح
الامین گفت ای محمد که بدرستی که خدای تعالی مشتاق لقای تست و
از زمانی که قبض ارواح بقبضه قدرت ملک الموت گذاشته از هیچکس
دستوری نخواسته و بعد ازین نیز اذن خواستن شیوه و عادت او نخواهد
بود و درین آستان پاس ادب داشته و بجهت رعایت حرمت و حرمت
بی رخصت داخل نشده است سرور فرمود که ای جبرئیل ازین جدا مشو تا او معاودت
نماید و از ابی جعفر محمد بن علی الباقر ع منقولست که در حین ارتحال آن محمد و
حیات کامل ملک الموت باستان عرش نشان آن حضرت آمد و بعد از
استیذان داخل شده بربالین آن سرور قرار گرفت و گفت که من از جانب
حضرت عزت جل شانه مامورم که اگر اذن فرمائی روح مطهرت را قبض نمایم
والا مکان خویش باز گردم آن سرور فرمود که مرا باقامت دنیا خواهش نمانده و
شوق لقای حق جل وعلا و ملاقات رفیق اعلی بر من غالب گشته اما تا نزول
برادرم جبرئیل مهلت میخواهم که چون جبرئیل از نزد ذوالجلال نزول اجلال نمود و گفت
وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى
یا رسول الله علم یقین دانسته که سرای باقی ترا بهتر و پاینده تر از دار سریع الزوال
دنیاست و نعمتهای ابدی که ما لا عین رات ولا اذن سمعت صفت آنهاست
جهت تو آماده و مهیاست و من دیگر تا ابد از عالم بالا بساحت غبرا نزول

نخواهم

نخواهم نمود چه غرض و مقصود من از سفارت و رسالت تو بودی و در بعضی
روایات وارد شده که ملک الموت بمنزل آنحضرت درآمده گفت ای
نبی رحمت حضرت عزت ترا سلام میرساند و مرا مطیع فرمان تو ساخته که اگر
اجازت دهی روح شریفت را در حضور جبرئیل قبض کنیم والا مراجعت نمایم
در آن اثنا روح الامین نازل شد حضرت سید المرسلین بادی خطاب
نمود که ای دوست مرا درین وقت تنها میگذاری جبرئیل گفت بشارتی
چند آورده ام که خاطر اشرف بآن راحت و اطمینان خواهد یافت رسول ص
فرمود که چه مژده آورده گفت آتش دوزخ را فرونشانیده اند و فرادیس
جنان آراسته شده و حور العین بحلی و حلل خود را آراسته اند و ملائکه کرام
صف صف ایستاده انتظار روح شریفت میکشند حضرت خیر الانام ع
فرمود که بنکو بشارت آورده اما خبری برسان که سرور مرا بیفزاید جبرئیل گفت
بهشت عنبر سرشت بر انبیا و امم ایشان حرامست تا تو و امت تو بدانجا
در نیایند رسول صلعم گفت ای روح الامین مسرت مرا زیاده گردان گفت
خداوند وهاب در عطای چند چیز ترا از سایر انبیا امتیاز بخشیده و
هیچ یک از رسل را باین کرامتها اختصاص نداده حوض کوثر و مقام
محمود و شفاعت امت تو ارزانی داشته و فردای جزا از امتان
تو چندان بخشند و خطای ایشان را بعفو مقرون سازد که تو راضی و خشنود
شوی حضرت رسول ص فرمود اکنون خوشدل شدم و چشم روشنی
یافت آنگاه بتفقد و نوازش امامین همامین حسن و حسین علیهما

السلام بر رحمت در باب آن وداع که هر محیط رسالت او عبد صالح بر زبان
وحی بیان کرده باشند و زوجات طاهرات را بملازمت خانهای خود وصیت
نمود بانقیاد مضمون کریمه وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ امر فرمود بعد از ان ملک
الموت بهی که مشروط باذن انسرور مامور شده بود رخصت یافته مقدسان
ملاء اعلی و ساکنان عالم بالا را از رنج انتظار سید ابرار رهانیدند و روح انحضرت را
هزاران تحیت و تسلیم بصوامع انس و حظایر قدس رسانیدند از وقوع
این حادثه عظمی اهول رستخیز آشکار گشت و خیال آسودگی و اطمینان در
خاطرها پنهان شد مزاج روزگار از اعتدال برآمد و مرکز خاک را پای ثبات
و قرار از پیش رفت موالید و ارکان مختل و پریشان گشتند روشنان
عالم علوی افسر نور از سر انداختند و اصناف ذی حیات ملکیه کافه موجودات
لباس صبر و شکیبایی قبا ساختند و بهشت ان واقعه کبری فلک اعلا را که
محدد جهات و محیط بالاییست در گرداب اضطراب انداخت و فغان
و ناله زار اهل بیت اطهار گردون کج رفتار را سراسیمه و بیقرار ساخت جن
و پری در سوگواری و نوحه گری سیلاب خون از دیده اشکبار گشودند و
با عترت بزرگوار سید ابرار در ان مصیبت متابعت و موافقت نمودند
بیت چه ماتمست که شادی ز دل گریزانست || بنای عیش چو
قصر حباب ویرانست || اگر بدیده عبرت نظر کنی بینی || که چشم انجم
ارکان هنوز گریانست و این واقعه جان گداز و حادثه اندوه فزا در شب
هشتم صفر و بروایتی در روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول روی داد و در ان

دفن

وقت عمر مبارک انحضرت شصت و سه سال بود ام سلمه رضوان الله علیها گفته
که چون حضرت مقدس نبوی بفردوس اعلی ارتحال نمود دست بر سینه مبارک
انحضرت نهادم بوی مشک از دستم فایح شد و چند هفته بران نگذشت که وضو
میساختم و بعد از طعام دست می‌شستم وان رایحه طیبه از دستم زایل نمیشد و منقولست
که چون وفات سید اولین و آخرین نزد انصار و مهاجر بوضوح پیوست ابوبکر و عمر
و ابو عبیده جراح و جمعی دیگر از طاغیان بی بصیرت بتجهیز و تدفین سید المرسلین
سهل و مختصر انگاشته بطلب خلافت و ریاست رایت رغبت برافراشتند
و بجانب سقیفه بنی ساعده که کلیات امور در انجا فیصل می یافت روان شدند
عباس و پسران او فضل و قثم و اسامه بن زید و صالح حبشی آزاد کرده رسول صلعم
که شقران لقب داشت در خدمت امیر المؤمنین ع حاضر بودند پس بفرموده
علی مرتضی صلوات الله علیه در بر روی مردم بسته پرده از برد یمانی در میان خانه
کشیدند و جسد مبارک حضرت مقدس نبوی را برداشته داخل ان حجاب ساختند
و امیر المؤمنین ع از درون پیراهن بغسل انحضرت مشغول شده و اسامه و
شقران آب میریختند و فضل پیراهن از بدن اطهرش جدا نگاه میداشت
تا امیر المؤمنین بدن بی بدیلش را بسهولت تواند شست و عباس
و قثم جسد همایونش را از جانبی بجانبی حرکت میدادند و در ان باب
از عالم غیب نیز اعانت واقع میشد چنانکه گمان میبردند که خود از دستی
بدستی میگردد و در روایتی انکه غیر از امیر المؤمنین ع و ان پنج تن کسی در غسل
انحضرت حاضر نشده و قولی انکه اوس بن خولی که از اخیار طایفه انصار

واز حضار معرکه بدر بود شفاعت آن طایفه مدان سکان در آمد تا انصار را از آن
سعادت نصیبی حاصل شود اما باشر هیچ امری نشد و آنچه از روایات علمای امامیه
رضوان الله علیهم مستفاد میشود امیرالمؤمنین ع بنفسها ی متکفل غسل بود و فضل
بن عباس با چشم بسته آب بر جسد اطهر رسول ص میریخت و بدین قدر اعانت
امیرالمؤمنین مینمود و گویند که در حین غسل آبی که در گودی چشم و گوناف آن انسان
عین آفرینش جمع شده بود امیرالمؤمنین ع آشامیده آن حضرت موجب مزید علم و حفظ
آن صاحب بصیرت لو کشف الغطاء گردید و چون از غسل فارغ شدند
اعضای مبارکش را بحنوطی که جبرئیل از بهشت آورده بود مطیب ساخته
جسد اقدسش را در کفن پیچیده بر سریر جا نهادند و بموجبی که وصیت فرموده بود
ساعتی در آن خانه تنها گذاشته بیرون رفتند تا ملائکه کرام بمراسم نماز قیام نمایند
از علی مرتضی ع روایت شده که آنحضرت در روز دوشنبه بعالم بقا پیوست
و در روز سه شنبه هاتفی از جانب آسمان میگفت ای معشر مسلمین در آیید
و بر پیغمبر خود نماز گذارید پس مسلمانان فوج فوج در آمده بعد از آنکه امیرالمؤمنین
ع بنماز آنحضرت قیام نموده بود هر یک منفرداً نماز گذاردند و بعد از فراغ
نماز میان اصحاب در مدفن آنحضرت تنازع و اختلاف واقع شد امیرالمؤمنین
ع فرمود که نزد خداوند عالمیان اشرف بقاع در روی زمین مکانیست که
روح گرامی رسول خود را در آنجا قبض نموده پس در همان خانه مکان قبر معین
ساخته ابوطلحه انصاری بطریق لحد حفر نموده شب چهارشنبه یا نزدیک بسحر
شب رحمت عالمیان و مقتدای انس و جان را امیرالمؤمنین ع و عباس و فضل

واسامه

واسامه و شقران و بقولی افضل و قثم بآن خاک پاک در آورده مدفون ساختند
و بروایت اعلام الوری اوس بن خولی انصاری باشارت امیرالمؤمنین
ع بمرقد معطر آن سرور فرود آمده جسد مبارک آن حضرت را از سید اوصیا
بگرفت و در خاک جای داده بیرون آمد و بعد از آن امیرالمؤمنین ع بان مضجع
مقدس در آمده بلوازم امور دفن قیام نموده و چون از مراسم دفن فارغ
شدند از سر قبر منور بازگشته در خدمت امیرالمؤمنین نخست بعتبه حجره منزلت
آنحضرت رفته مراسم تعزیه و تسلیه سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام قیام نمودند
آنگاه قرین تحسر و تاسف بمنازل و مساکن خویش باز گشتند حضرت سیده
و سایر عترت اطهار در مصیبت سید ابرار بگریه و زاری و نوحه و سوگواری مشغول
میبودند و اشعار درد آمیز در مرثیه آنحضرت نظم نموده از خواندن آن ابیات
آتش بی طاقتی می افروختند و متاع صبر و شکیبائی را در آن شعله جانسوز میسوختند
و بر سبیل تاسی و اقتدا بجناب حضرت خیر الوری درین مقام زبان ابکم قلم
در مخاطبه ساکن آن مکان عرش نشان و تربت عطرفشان که کعبه حاجات
افلاک است بتحریر این چند بیت جرات مینماید **بیت** ای دو عالم نثار
نعلینت ه عطر خلد از غبار نعلینت ه ای شده جا و از افلاکت ه
در خوی شرم کوثر از خاکت ه جان پاکان نثار آن مرقد ه که پسندی زهی
حیات ابد ه از قدوم تو عرش یافت فتوح ه لیک شد قالب جهان
بی روح ه باد روز جزا ز جرم گناه ه رحمت خلق را شفاعت خواه
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ وَسَلِّمْ عَلَی النَّبِيِّ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ يا

ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما ذکر قصه نامرضیه
سقیفه بنی ساعده و بیان مجملی از تسلط و تمکن کفره ثلاثه بر مسند خلافت
بطریق غصب و ضلالت وچون حضرت مقدس نبوی از دار احزان بروضه رضوان
خرامید ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و غیرهم چنانچه سبق ذکر یافت از مهاجرین و جمعی
کثیر از انصار در سقیفه بنی ساعده اجتماع نموده درباب غصب خلافت بیدق
تزویر و احتیال راندند ابروی مردی بر خاک بی شرمی ریختند و گرد شبهه و خلاف
انگیختند و بعد از تمادی قیل و قال و نزاع و جدال خواستند تا با ابوبکر بیعت نمایند
طایفه انصار گفتند که چون از نص خدا و رسول چشم پوشیده تابع هوا و هوس
میشوید یکی را بر دیگری رجحان نیست ما که انصاریم سعد بن عباده را که مساعی مشکوره
او در اسلام و حسن اخلاص و اهتمام او در خدمت حضرت رسول ع بر همگنان
روشن و ظاهر است پیشوا و خلیفه خود میسازیم سعد از استماع این سخن متغیر
گشته گفت هرگز مباد که من دین بدنیا فروشم و بعد از مسلمانی کافر شوم و خدا و رسول
را خصم خود سازم بشیر بن سعد انصاری بنابر کینه و عداوتی که از قدیم با سعد بن
عباده داشت برغم وی مردم را بر بیعت ابوبکر تحریک نموده گفت بخدا قسم
که هیچکس در این امر بر من سبقت نماید آنگاه بعزم تهییج غبار فتنه و فساد و بقدم
حسد و عناد پیش رفته با ابوبکر بیعت کرد و بخلافت و ریاست او رضا داد
و دیگران بیعت نمودند و در روایتی آنکه اول عمر بن الخطاب بیعت اقدام نموده و دیگران
تابع وی شدند و سعد بن عباده با اتباع او از طایفه خزرج سر از بیعت ابوبکر
باز زده از طریق مستقیمی که رسول کریم علیه التحیه والتسلیم در روز غدیر خم ایشان را بآن

هدایت

هدایت نموده بود انحراف نورزیدند و دست اعتصام بدین والای کشتی بان
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح زده از آن عقاب نکال و هلاک رخت بسلامت
بساحل نجات کشیدند چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان و بعد از تمکن ابو
ابوبکر سعد بن عباده را از اقامت مدینه ملال روی داده عازم بلاد شام شد و
مدتی دران دیار بی مشاهده طلعت اخیار برفاهیت گذرانید تا در زمان خلافت
عمر بتحریک آن غدار به تیر خالد بن الولید و دیگری از انصار در حدود شام مقتول
شد رحمة الله علیه و علی کل من سعد بولایة امیرالمؤمنین و اکثر بنی هاشم و اکابر امت
و اعیان ملت مثل سلمان فارسی و عمار یاسر و مقداد بن الاسود و خزیمه بن
ثابت ذوالشهادتین و ابوذر غفاری و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید الخدری
و ابوایوب انصاری و بریده بن الحصیب الاسلمی تابع رای ناصواب عامه سفها
نشدند و سر اطاعت و تسلیم بر آستان ولایت نشان گذاشته میگفتند
که امام و مقتدای ما بموجب نص جلی امیرالمؤمنین علیست و از جمله طوایف
و قبایل عرب که گردن از ربقه اطاعت ابوبکر پیچیدند بنو حنیفه بودند و رئیس
و پیشوای آن طایفه مالک بن نویره بود که بسمت شجاعت و فصاحت و مکارم
اخلاق و محاسن اطوار اتصاف داشت چون شنید که ارباب آراء فاسده
ابوبکر را خلیفه ساخته اند ملول و محزون گردیده از بادیه بشهر آمد و نزد ابوبکر رفت
و با وی عتاب نموده گفت ای ابوبکر نفس خود را زیاده از قدر طاقت
متحمل بار دار مساز و در کنج خانه خود ساکن شو و از گناهان خود طلب آمرزش
و استغفار نمای و حق را بصاحب حق تسلیم کن شرم مبدار از آنکه در محلی هوس

هوس زعامت نموده که حق عز و علا و رسول مجتبی از ابوبکری حواله کرده اند مگر از روز را
فراموش کردی که علی ابن ابی طالب ع را امیرالمؤمنین خواندی و بامارت مؤمنان
برو سلام کردی ای گروه مهاجر و انصار اگر حق را بمرکز اصلی قرار ندهید کار بر شما
دشوار خواهد شد سخنان مالک بر خاطر ابوبکر گران آمده با او درشتی آغاز کرد و مالک
نیز جوابهای خشونت آمیز گفته از آن مجلس بیرون رفت و ابوبکر را داعیه انتقام
در خاطر رسوخ یافته بعد از چند گاه بهانه منع زکوة مالک را با قبیله اش بارتداد
منسوب ساخت و خالد بن ولید را باجمعی بقصد استیصال ایشان فرستاد
خالد بطریق مکر و غدر بر آن قبیله دست یافته مالک را با گروهی از اعیان آن طایفه
بقتل آورد و زنان ایشان را اسیر نموده بمدینه رسانید و از جمله اسیران
آن قبیله خوله حنفیه را امیرالمؤمنین ع بنکاح در آورده محمد حنفیه از وی متولد
شد و دیگری از منازعان آن امر ناصواب ابوسفیان بن حرب بود گویند
در آن اوان ابوسفیان بخدمت قدوه ابرار رفته گفت یا اباالحسن تو
راضی میشوی که سفله ای بنی تیم متصدی امر خلافت گردد بخدا سوگند که اگر خاطر
شریفت خواهد و تجویز فرمائی این وادی را از سوار و پیاده پر گردانم و عالم
را بر ابوبکر و اتباع او تنگ سازم امیرالمؤمنین ع از وی اعراض نموده گفت
ای ابوسفیان غرض تو ازین سخن تقویت و تمشیت حق نیست بلکه
بطریق عادت زمان جاهلیت میخواهی احداث فتنه نمائی و ما بمصیبت
رسول خدا صلعم مشغولیم و پروای آنچه تو میگوئی نداریم ابوسفیان بعد از
استماع کلمات شاه مردان قرین یاس و حرمان بمنزل خویش مراجعت

نمود

نمود و چون ابوبکر و عمر از دغدغه مخالفت ابوسفیان آگاه شدند ویرا طلب داشته
بعیون و فریب ابواب لطف و احسان بروی او باز کشادند و پسرش معویه را
بر عقیده تولیت ایالت مملکت شام دادند ابوسفیان که شقاوت ذاتی و ضلالت
جبلی بود بساط منازعه نوردیده در سلک مخلصان و هواخواهان ایشان منتظم گردید
بالجمله بعد از تمکن ابوبکر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه باقتضای رای صائب طریق ترک
و مدارا سلوک داشته از اختیار فرموده بجمع و ترتیب قرآن و عبادت ملک منان
اشتغال نموده و چون از حکومت ابی بکر دو سال و سه ماه و هشت روز بگذشت مریض
شد و امر ناصوابی که در هنگام زندگانی بوسواس شیطان از وی صدور یافته بود
اکتفا ننموده عمر را متکفل امور جمهور ساخت و در بیست و دوم یا بیست و سوم شهر
جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت از فراج لجاج و عناد رایت عزیمت بجانب
بئس المهاد برافراخت بعد از دفن وی عمر پای طغیان بر آن مسند رفیع البنیان
گذاشته بحل و عقد و قبض و بسط مهمات مشغول شد و در اوان خلافت در حین
سنوح مشکلات با شاهان گردون توامان باب مدینه علم علیه السلام التجا
مینمود و بعد از انحلال آن عقده زبان عجز بمقاله لولا علی لهلک عمر میگشود چون
ده سال و شش ماه چهار روز در سکر ریاست و خواب غفلت گذرانیده از
از معصیت خدا و رسول زاد معاد ترتیب داد و در ماه ذی الحجه بیست و
سوم از هجرت بزخم کارد غلام مغیره بن شعبه که مکنی بابو لؤلؤ بود و مجوسی
مذهب بود از پای در آمد و پیش از آنکه در تنگنای لحد از خواب غفلت بیدار
شود خلافت را در میان امیرالمؤمنین ع و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن

بن عوف و سعد بن ابی وقاص مرده ساخته بشوری حواله نمود آخر بسعی عبدالرحمن
بن عوف خلافت بر عثمان قرار یافت و عثمان با عدم بصیرت و نتیج سیرت
حکومت فرق انام و ضبط و ربط مهام خواص و عوام را نصب العین خاطر فاتر
ساخته در مدت استیلا و تسلط خود مبتنی مرتکب امور ناصواب میشد و در نهان
و آشکارا ازو اذیت و آزار بمردم میرسید از جمله اقربا و خویشان خود را که بغی
و فجور اتصاف داشتند حکومت داده مسلمانان را بعذاب تسلط و اقتدار آن ظلمه
نابکار و اشرار فجار مبتلا گردانید و حکم بن العاص و دو پسر مرده و کش مروان و حارث
را که مطرود رسول صلعم بودند بمدینه آورده در اعزاز و احترام ایشان مبالغه
نمود و چندانکه عجزه و زیردستان از ظلم بنی امیه و سایر عمال او شکایت
نمودند سمع نیفتاد و بقول ایشان راضی نشد و ابوذر غفاری را بافساد معاویه
از مدینه اخراج نمود و چنانچه در طی غزوه تبوک سمت گذارش یافته بربذه فرستاد
و عمار یاسر را که از خواص اصحاب حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بود
بدست و زبان رنجانیده از خدا و رسول شرم نداشت و در آزار عبدالله بن مسعود
هیچ دقیقه نامرعی نگذاشت القصه از قبایح افعال و اعمال او خلق را کار بجان
و کارد باستخوان رسیده جمعی کثیر از مصر و کوفه و بصره بقصد رفع تسلط وی
روی بمدینه آوردند و بعد از آنکه قیل و قال و جواب و سئوال میان عثمان
و متظلمان متمادی شد در سیزدهم یا هجدهم ماه ذی الحجه سال سی و پنجم از
هجرت خانه او را محاصره نموده بقهر و غلبه بسرای وی در آمدند و آتشی
که از تعدی عمال و گماشتگان او بلند شده بود بخون او منطفی ساختند

درحین

درحینی که سودان بن حمران اسحر خواست که شمشیر بر عثمان فرود آرد نایله زوجه او خود را
بر بالای وی انداخت تیغ سودان کف و انگشتان نایله را منقطع ساخت و از
جمله عمال عثمان معویة بن ابوسفیان در شام و یعلی بن منبه در یمن و عبدالله بن عامر
در بصره و ابوموسی اشعری در کوفه بحکومت اشتغال داشتند و بعد از قتل عثمان
اشراف قبایل و عشایر و اعیان و اکابر انصار و مهاجر بر اظهار خلافت و امامت
سید الاوصیا علی مرتضی که از جانب جناب کبریای الهی و حضرت رسالت پناه
مقرر و معین شده بود اتفاق نمودند و بدولت متابعت و مبایعت آنحضرت
بلند گردیده ابواب سعادت ابدی بر روی خود گشودند و تحریر شرح وقایع و سوانح
زمان سعادت نشان خلافت آنحضرت چنانچه در صدر این اوراق ممهد گشته
در فصل ثانی از فضل ربانی مامولست انه علی ما یشاء قدیر

## فصل ثانی در بیان کیفیت خلافت و حالات و واقعات و حروب و غزوات حضرت امیر المؤمنین و یعسوب الدین

با ناکثین و قاسطین و مارقین و شرح حال
سعادت مآل جمعی از مترجمان آستان قدس نشان که علم نصرت و سعادت آنحضرت
برافراخته‌اند و بآن وسیله گرامی کار دنیا و عقبی خود ساخته‌اند ارباب سیر و تواریخ
در مؤلفات صحت آیات خود بر صحایف بیان نگاشته‌اند که چون ارباب
ایمان و اصحاب عرفان شکر الله مساعیهم کمر قتل عثمان بر میان بستند
و بآب تیغ خونفشان نام او را از جریده هستی شسته بنیان قصر تجبر و
طغیان وی را بقصد رونق دین مبین بقوت بازوی یقین در هم
شکستند باتفاق جمهور اصحاب رسول عالیمقدار از اهل بدر و غیرهم ملازم

طلحه
خدمت امیر المؤمنین ع گردید بتقبیل عتبه علیای امامت سرافراز شدند و
زبیر را نیز احضار نموده متفق الکلمه معروض داشتند که امت حضرت رسالت
را از امامی مفترض الطاعه و مقتدای واجب الاطاعه ناگزیر است و نیاز
فضایل موفور و کمالات نامحصور و مفاخر و مکارم لا تنتهی و مناقب و مآثر لا تعد
ولا تحصی و قرابت قریبه مصطفوی و نص حضرت مقدس نبوی نسبت بکسی این امر
عظیم الشان و قابلیت این پایه رفیع البنیان در ذات اشرف منحصر است
توقع آنکه سریر خلافت و مسند امامت را بوجود فایض الجود آراسته سازی و جمهور
انام را از خواص و عوام در سایه رافت و عاطفت خود بنوازی چون ملتمس اصحاب
بعد از مبالغه و الحاح بعز النجاح مقرون شد نخست طلحة بن عبید الله دست بیعت
بآنحضرت داده بسعادت بیعت آنحضرت استسعاد یافت و چون وی اشل بود
یکی از یاران تطیر نموده گفت صاحب دست ناقص عن قریب بنقض عهد قیام
خواهد نمود بعد از آن زبیر بدایره مبایعت درآمد و پس از وی کافه خلق از مهاجر
و انصار و اعیان و افاضل و اکابر و اصاغر دست بمبایعت داده پای در جاده
موافقت نهادند بعضی از هواخواهان و مخصوصان عثمان قدم از طریق متابعت و منهج
قویم اطاعت بیرون گذاشته از این سعادت محروم شدند و عبد الله بن عمر و محمد بن
مسلمه و حسان بن ثابت و زید بن ثابت و صهیب بن سنان و کعب بن مالک
و نعمان بن بشیر در سلک ارباب خلاف انتظام داشتند و نعمان بن بشیر انگشتان بریده
نائله زوجه عثمان را با جامه خون آلوده وی برداشته بجانب شام روانه شد
و خود را بمعاویه رسانید و از آنچه بر عثمان واقع شده بود تظلم آغاز نهاده بشیرد

سپاه

و سپاه طغیان معاویة بن ابی سفیان را بر طلب خون عثمان تحریص نمود و بعضی از
بنی امیه در آن سفر با نعمان موافقت نمودند و بعضی در زوایای اختفا پنهان
گشته در وقت فرصت بجانب مکه شتافتند و امیر المؤمنین ع هم در بدایت
خلافت خواست که عمال عثمان را که آوازه ظلم و تعدی ایشان باقطار آفاق رسیده
بود معزول سازد مغیرة بن شعبه که در ایام حکومت عمر والی کوفه بود و شمه از غدر
و نفاق او بتقریبات درین اوراق مذکور خواهد شد بر آن عزیمت اطلاع یافته
معروض گردانید که یا امیر المؤمنین بعون سبحانی و فضل ربانی زمام حل و عقد امور
و مفاتیح قبض و بسط مهام جمهور بقبضه اقتدار ملازمان درگاه ولایت پناه درآمده
و ما که بندگان صادق و بظاهر و باطن از جمله محبان و مخلصان موافقیم اگر از روی
راستی خواهی نصیحتی بکار آرم معذور خواهیم بود اکنون عقیده من آنست که گماشتگان
عثمان را تا یکسال بحال خود گذاشته متعرض ایشان نشوی تا همگی بدایره متابعت
درآیند و چون متابعت ایشان انتشار یابد و الا اغلب که عاقبت موجب اختلال
مبانی خلافت خواهد شد امیر المؤمنین ع سخنان وی انکار نموده گفت همیشه
تو عثمان را بنابر ارتکاب این اعمال پیش از دیگران ملامت مینمودی و زبان
بتشنیع و مذمت وی میگشودی من عمال عثمان را هرگز والی امور مسلمانان نخواهم
ساخت و بجور و تعدی که از ایشان بر زیردستان صدور می یابد راضی
نخواهم شد مغیره بعد از استماع آن جواب بخانه آمده بمنزل خویش رفت و
روز دیگر باز بشرف ملازمت قدوه ابرار رسیده گفت یا امیر المؤمنین
در باب عزل گماشتگان عثمان بمقتضای رای صواب نما عمل باید نمود تا

تا کاذب از صادق و منافق از موافق متمیز گردد معجزه این کلمات گفته از مجلس
همایون بیرون رفت و در آن حین عبد الله عباس از مکه بازگشته بآستان سعادت
نشان رسید و بدولت ادراک خدمت سید اوصیا مشرف شد امیر المؤمنین
با وی گفت میدانم که مغیره چه گفت دارد و دیروز مرا از عزل عمال عثمان منع نمود
و امروز در آن باب مبالغه تمام بتقدیم رسانید عبد الله عباس گفت که قول
اول از نصیحت بوده و ثانی خیانت چون این سخن بمغیره رسید گفت هر گاه نصیحت
کنند و قبول نکنند ناچار با او خیانت باید کرد منقولست که عبد الله عباس نیز عزل
عثمانیان را مصلحت ندیده بعرض رسانید که معاویه و اتباع او که از جمله کاشتگان
عثمانند نظر بر زخارف دنیوی دارند و همگی همت بر تحصیل جاه و حکومت مصروف گردانند
هر گاه دست ایشان از مشتهیات نفس کوتاه گردد ایشان از خون عثمان متهم ساخته
ابواب فتنه و فساد بر روی هواخواهان عتبه خلافت بگشایند و تیره دلان شام را
بر کینه و عداوت ارباب هدایت ترغیب و تحریص نمایند اگر چند روزی بمنشور
مهر و حکومت شام بر معاویه مقرر شود من متعهدم که او را از آن دیار چون موی
از خمیر بیرون آرم شاه ولایت پناه فرمود که لا اعطیه الا السیف بغیر
شمشیر ضربی با او عهد هم و در روایتی آنکه این آیه بر زبان معجز بیان گذرانید که
وَما كُنتُ مُتَّخِذَ المُضِلِّينَ عَضُدًا یعنی هم من فراگیرنده گمراه کنند
گان را یاران و مددکاران آنگاه گفت انکار مردم بیشتر بر عثمان از جهت
تعدی و طغیان عمال او بود اکنون که ایزد توانا مرا بر احقاق حق و ابطال باطل
قدرت داده مساهله کنم و لحظه تسلط آن ظلمه را بر مسلمانان روا ندارم چون

ابن عباس

ابن عباس خواست که در آن باب دیگر مبالغه نماید امیر المؤمنین ع فرمود که هر گاه در قطع
و فصل مهمات ترا استشارت سازم آنچه مصلحت وقت داند تقریر کن و اگر خلاف
رای تو معنی از من صدور یابد بشرط متابعت بتقدیم رسان ابن عباس انگشت قبول
بر دیده نهاده گفت آنچه فرمائی بجان پذیرفته بجا آرم و از فرمان همایون
تجاوز جایز ندارم

## ذکر منصوب شدن اصحاب کبار از جانب امیر المؤمنین علیه السلام بحکومت بلاد و دیار

در ماه محرم سال سی و ششم از
هجرت سلطان سریر ولایت عثمان را بحکومت بصره فرستاد و عماره
بن حسان را والی کوفه گردانید و عبید الله بن عباس را بایالت یمن نامزد فرمود
و منشور فرمان دهی ولایت مصر بنام قیس بن سعد بن عباده مرقوم شد و مقرر
شد که عبد الله عباس بدمشق رفته بضبط و ربط و نظم و نسق معاملات
بلاد شام پردازد و دست تسلط و تعدی معاویه را کوتاه سازد عبد الله
معروض داشت که معاویه نسبت قرابت با عثمان دارد و مدتی مدید
از قبل عثمان از روی استقلال بریاست و حکومت آن بلاد اشتغال
نموده اندیشه من آنست که اهل شام دست از متابعت معاویه نداشته مرا
گرفته بدست آن طاغی بسپارند اگر مرا از رفتن معاف دارد بینک بعید
و حسن فرمان دهی بنا بر قرابت قریبه که مرا با امیر المؤمنین ع متحقق است
از برای من امانت آنحضرت خواهد بود اگر مرا بتکفل این امر مامور نسازد
بصواب اقرب مینماید امیر المؤمنین عذر او را پذیرفته سهل بن حنیف را
بحکومت شام منصوب و برفتن آن دیار مامور گردانید اما چون عبید الله

عباس بنواحی یمن رسید یعلی بن منبه که از قبل عثمان والی آن دیار بود دست از
حکومت باز داشته بجانب مکه روان شد و همچنین عثمان بن حنیف نیز ببصره
رسیده بضبط و ربط آن مملکت و استمالت قلوب سپاهی و رعیت
مشغول شد و عبدالله بن عامر که پیشتر حکومت بصره بوی متعلق بود توقف
ننموده بحرم حرم شتافت و قیس بن سعد نیز در حکومت مصر متمکن شد چه
مصریان ابن ابی سرح را که والی ایشان بود تمکین نداده از میان خود بیرون کرده
بودند و او نزد معاویه بشام رفته بود و عماره بن حسان در حدود کوفه با طلیحه بن
خویلد و قعقاع بن عمرو ملاقات نموده از کیفیت احوال اهل کوفه سؤال نمود آن
دو نفر از روی نصیحت و خیرخواهی گفتند که ابوموسی تسخیر قلوب مردم کوفه نموده
و ایشان را از بیعت و اطاعت و انقیاد وی در آورده اند اولی آنکه دست
ازین هوس بداری و عنان اختیار بدست اعتبار سپاری عماره بعد از استماع
این کلمات بالضروره بجانب مدینه مراجعت نمود اما سهل بن حنیف چون بنزد
تبوک رسید گروهی از حزب شیطان یعنی سپاه معاویه بن ابی سفیان ملاقی
او شده پرسیدند که عزیمت کدام طرف داری و بچه سبب ارتکاب مشقت
سفر نموده سهل بن حنیف گفت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب مرا والی ولایت
شام ساخته و بفرمان آنحضرت بآن دیار میروم که اعلام رافت و معدلت برافرازم
و سکنه آن بلاد را از دست تسلط و تعدی معاویه و اتباع وی آزاد سازم
آن طایفه گفتند باز گرد که ما بخلافت علی رضا نداده ایم و خون عثمان که بجور و ظلم
کشته شده از و طلب مینمائیم و چنین حکومت تو متفرع بر خلافت اوست

خود را

خود را رنجه مساز و خاطر ازین داعیه بپرداز سهل بن حنیف چون لجاج و عناد
اهل شام ادراک نمود فسخ عزیمت حکومت دمشق نموده از آنجا بمدینه باز گشت امیر
المؤمنین علیه السلام را از کماهی احوال مطلع ساخت فرموده ابرار از سنوح آن قضیه
ملول شد و با طلحه و زبیر در آن باب مشورت نمود گفتند ما استدعا حکومت
بصره و کوفه نمودیم بانجاح مقرون نساختی حالا که ارباب خلاف و عناد بهیج غبار فتنه
و فساد می نمایند شرف اجازت ارزانی دار تا بمکه رویم و در آنجا بوظایف عبادت
و طاعت حق سبحانه اشتغال نمائیم چون اهل فتنه ما را بر کنار بینند ظن غالب
آنست که بساط محاربه نوردیده بنطاق اطاعت و هواخواهی بر میان جان بندند
و اگر احیانا در منازعه و مجادله اصرار نمایند آنگاه جواب ایشان بزبان سنان
و سیف تیز و لمعان شمشیر صورت بندد امام المتقین گفت که در باب فتق
و رتق الجماعت آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهد رسید چون شما را عزم
مفارقت من در خاطر رسوخ یافته بهر طرف که خواهید روید و بهر جا که مرغوب
خاطر شما باشد اقامت نمائید که مرا بوجود شما احتیاج نیست طلحه و زبیر بحرم
حرم شتافته بفریب و فسون عایشه مشغول شدند **ذکر فرار طلحه و زبیر
بمکه معظمه و اضلال عایشه و از آنجا بجانب بصره رایت عزیمت افراختن
و خود را مطعون عالمی و خلایق ساختن** در آن اوان که عثمان
بن عفان محصور ارباب عرفان بود عایشه بقصد اقامت حج روانهٔ مکه
معظمه شد و چون از آن امر فراغت یافته مراجعت نمود و بحوالی مدینه رسید
عبید بن سلمه اللیثی بدو رسید و گفت معلوم ام المؤمنین باد که عثمان بتیغ

ارباب طغیان کشته شد واکابر واصاغر وانصار و مهاجر واقاصی وادانی
با علی ابن ابی طالب بیعت نمودند و او را بر سریر خلافت متمکن ساختند
عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین آمدی وچشم من این روز ندیدی
وگوش من این خبر نشنیدی بخدا قسم که از روی ظلم و عدوان بقتل عثمان
اقدام نمودند والله که یک روزه عمر عثمان بر مدت زندگانی علی رجحان
داشت عبید گفت ای عایشه تو پیوسته بمناقب علی مرتضی زبان میگشودی
و او را باوصاف جمیله وخصایص حمیده می ستودی ومیگفتی که امروز در تمام روی
زمین هیچکس نزد باری سبحانه گرامیتر از علی ابن ابی طالب نیست اکنون
بچه سبب خلافت او را مکروه میداری وخود را در زمره مخالفان او در می آری
نه تو مردم را بر کشتن عثمان ترغیب میکردی ومیگفتی که نعثل یهودی را بکشید که
از دین اسلام بیرون رفته وکفر اختیار نموده اکنون چه واقع شد که بر واقعه او تاسف
میخوری و او را مظلوم میدانی ونعثل اسم یهودی طویل اللحیه بود که با عثمان
در صورت مشابهتی داشت و در مقام مذمت این اسم بر او اطلاق میکردند
عایشه گفت در آن وقت که عثمان بصفات ذمیمه متصف بود وبافعال
ناپسندیده اقدام مینمود من این کلمات در حق او میگفتم آخر که شما او را بتوبه
و انابت خواندید واجابت نمودی جرم وخطا بقتل وی اقدام نمودید بخدا که
قتل او را اسعاف ندارم و در طلب خون او همت گمارم اکنون نیکه مراجعت بنمایم
که در مدینه مرا جای اقامت نمانده آنگاه از همان محل بازگشته بجانب مکه روان شد
وطلحه وزبیر با جمعی از بنی امیه از خلافت شاه ولایت پناه روی ارادت تافته بمکه

بعایشه پیوستند

بعایشه پیوستند و دل بر فتور و فتن و آشوب مردم زن بستند و عبدالله
بن عامر پسر خال عثمان از بصره و یعلی بن منیه از یمن مقارن اکحال با اسباب
واموال بمکه رسیده بارباب فساد واصحاب عناد ملحق شدند و بهیئة اجتماعی
نزد عایشه رفته بتقریر کلمات نافرجام او را بطلب خون عثمان تحریص نمودند و
آتش افسرده کینه جوئی او را بدم فتنه انگیزی مشتعل ساختند وبنابر استصواب
عبدالله بن عامر برفتن بصره عزم جزم نمودند وچون از اضلال عایشه فارغ شدند
همت بر اغوا و فریب عبدالله عمر گماشته با او گفتند که عایشه در طلب خون
عثمان تصمیم عزم نموده وباتفاق ما ببصره می آید چنین ترا سزاوار خلافت میدانیم
باید که تو هم با ما موافقت نموده ببصره آئی واین زنگ کدورت را از خاطرها
بصیقل عزم راسخ وهمت ثابت بزدائی تا ما در نصرت دین مبین وصلاح حال
امت سید المرسلین کوشیده در اعلای اعلام حق جانها بر افشانیم و از
پای ننشینیم تا ترا بر سریر خلافت ننشانیم عبدالله عمر گفت ای دوستان
مشفق میخواهید مرا بفسانه وافسون مغرور سازید وچنانکه خرگوش را از سوراخ
بیرون میکشند از کنج عافیتم بیرون آورده بچنگال قهر نهید برسالت بعد علی ابن
ابی طالب اندر زندهم هیچ جا از شما فریب نخورم و از گوشه انزوا قدم بیرون
نگذارم طلحه و زبیر از عبدالله مایوس شده دست از و بداشتند و وی را بکار
خود گذاشتند پس همت بر امضای عزیمت خود مصروف ساخته در اسواق
ومحلات مکه منادی کردند که ام المؤمنین عایشه وطلحه و زبیر و فلان و فلان
در طلب خون عثمان بن عفان هرکسی کمر بر میان بسته بجانب بصره میروند تا در رسند

مبانی دین کوشیده بتدارک فتنه که در اسلام حادث شده قیام نمایند هر کس طالب
مثوبات اخروی و سعادت ابدی باشد باید که فرصت غنیمت دانسته خود را در
سلک ارباب رشاد و اصحاب جهاد منتظم سازد و از اهالی مکه و غیر ایشان بروایتی
هزار نفر و بقولی سه هزار کس از منهج قویم موالات امیر المؤمنین علیه السلام بیرون
رفته بدایره متابعت رؤسای بغی و عناد در آمدند و عبد الله بن عامر و یعلی بن
منبه اموال بیت المال مسلمین را که از بصره و یمن آورده بودند در تجهیز آن لشکر
مصروف داشتند و هودج عایشه را بر جملی کوه پیکر موسوم بعسکر که یعلی بدویست
دینار جهت او خریده بوده بار کرده بجانب مقصد شتافتند و در بعضی از کتب
سیر مذکور است که در آن اوان که عایشه بوسواس شیطان از روی نادانی بصره
را مطمح همت قاصر ساخته بود روزی بخانه ام سلمه رضوان الله علیها رفته گفت
که جمعی از اهل عصیان خون عثمان را بغیر حق ریخته بظلمی چنین شنیع اقدام نموده اند
و اندیشه اختلال حال است و بیم تزلزل ارکان مبانی قصر ملت مرا از راحت و آرام
دور ساخته طلحه و زبیر در طلب خون آن خلیفه مظلوم با من اتفاق نموده در حق
علی ابن ابی طالب و نقض بیعت او همداستان شده اند و چون تو از تمامی
ازواج حضرت خیر الوری در مرتبه و مقام و عزت و احترام امتیاز داری
توقع دارم که بقصد احراز مثوبات اخروی درین سفر با ما موافقت نمائی
و عقده ملال از خاطر ما بگشائی ام سلمه در جواب گفت که ای دختر ابو بکر
ترا چه برین داشته که در طلب خون عثمان همت گماشته نه تو مردمان را
بکشتن وی تحریض میکردی و او را پیر کفتار و نعثل یهودی میخواندی

ترا

ترا بقبیله عثمان قرابت و خویشی نیست و او را باطائفه تو مناسبتی نه ارباب
فتنه و فساد ترا بوسوسه و فریب از طریق رشد و سداد دور ساخته از اوج
عزت بحضیض مذلت انداخته اند علی ابن ابی طالب برادر مصطفی و وارث
علم حضرت خاتم الانبیاست علو شان او بر همگنان روشن و سمو مکان او نزد
شریف و وضیع مبرهن است و کافه امت سید ابرار از مهاجر و انصار با او
بیعت نموده بسعادت متابعت او سرافراز شده اند من بکدام نام و حجت او را
در سلک مخالفان او در آرم و قدم در طریق عداوت او گذارم عبد الله بن
زبیر که بر در سرای ایستاده بود و کلمات ام سلمه را شنیده آواز بر آورد
که ای ام سلمه تا چند در مناقب و مفاخر علی سخن گوئی ما کینه و عداوت ترا
در حق آل زبیر دانسته ایم و بمعاونت و مظاهرت تو دل نبسته ایم ام سلمه جواب
داد که ای زبیر رو امیدواری و مصلحت بین که اعیان مهاجر و انصار و اشراف
اصحاب سید ابرار صاحب ذو الفقار و قسیم جنت و نار که بنص رسول
ع ولی مسلمانانست گذاشته باید تو بیعت کنند تو و پدرت خود را بعیب
رکیک سازید و در معرض این امر خطیر منشینید عبد الله زبیر گفت که هرگز در باب
ولایت علی ابن ابی طالب کلمه از رسول خدا مسموع ما نشده ام سلمه
گفت که اگر تو نشنیده عایشه که در اینجا حاضر است شنیده و اینک در
در مواجهه او میگویم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی ع در حین
حیات و بعد از ممات خلیفه منست هر که عصیان او ورزد مثل آنست که بمعصیت
من اقدام نموده باشد از وی بپرس تا حقیقت حال را بر وجهی که شنیده تقریر نماید

ای عایشه آنچه گفتم بعلم یقینی مرا معلوم است که تو از رسول خدا شنیده اکنون
کتمان شهادت میکنی و در تصدیق قول من زبان نمیگشائی عایشه گفت آنچه
در باب ولایت مرتضی علی گفتی از پیغمبر خدا شنیده ام و از شائبه شک و ریب
مبراست ام سلمه گفت که ای عایشه دیگرباره ترا بخدای جل و علا سوگند میدهم
که تو از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیدی که بر زبان معجز بیان گذرانید
که اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که در عراق سگان آبی که از حواب
گویند بر روی یکی از ازواج من بانگ کنند و حال آنکه آن زن من در میان
فئه باغیه باشد از استماع این مقال دهشت بر من استیلا یافته آنانی که در دست
داشتم بی اختیار از دستم بر زمین افتاد و رسول ع از سبب تغیر حال من
سؤال فرمود گفتم یا رسول الله با وجود استماع این سخن چگونه متغیر نشوم و
سررشته اختیار از دست ندهم آنحضرت تبسم فرمود و نظر اشرف بتو افکنده
گفت ای عایشه گمان میبرم که آن زن تو باشی عایشه تصدیق آن قول کرده شرط
نمود که ترک آن داعیه کرده در گوشه عافیت انزوا اختیار نماید و از عزیمت
ناپسندیده خود غبار وحشت و ملال بر خاطرها ننشیند عبدالله بن زبیر که اسما
مادر او خواهر عایشه بود و عایشه او را بغایت دوست میداشت نزد
خاله خود آمده گفت اگر در این سفر رفاقت ما نکنی و در اعانت ما
خود را معاف میداری خود را از این غصه هلاک میسازم و در بوته غم می
گدازم با سر و پای برهنه گرد عالم بر می آیم و ترک الفت بنی آدم نموده در جوار
وحشیان می آسایم چون عداوت امیرالمؤمنین ع عایشه را جبلی بود از

مکر و افسون

مکر و افسون ابن زبیر نصایح ام سلمه را بر طاق نسیان گذاشته بار دیگر تجدید آن
داعیه ناصواب نموده با ارباب فتنه و فساد سالک طریق لجاج و عناد
شد و چون بآب حواب رسید و از سگان آن نوع شنید تا بعد از تفتیش
احوال و انسب که آن چه مقام است و آن آب را چه نام است زبان بکلمه استرجاع
گشوده گفت ای طلحه ترا بخدای عز و جل سوگند میدهم که مرا بحرم رسول باز گردان
و پیش از این خاطر مرا از جا مجنبان چون طلحه از سبب آن اضطراب پرسید و عایشه صورت
قضیه را بر وجهی که سبق ذکر یافت تقریر نمود عبدالله زبیر که بذات خبیث در میدان
خدعه و تلبیس گوی مسابقت از ابلیس میربود گفت این آب حواب نیست و دلیل
را اشتباه روی داده پس مبلغی باعراب آن نوع برسم رشوت تسلیم نموده
در باب اسم آن محل از ایشان شهادت طلبید آن گروه مخذول که خود را از
جمله عدول میشمردند گواهی دادند که این موضع حواب نام ندارد و اول شهادت
دروغ که در اسلام حادث شد آن بود عایشه بوسیله آن کلمات و اقتضای
جبلت لوح ضمیر را از غبار آن تفرقه شسته باز باتفاق ارباب نفاق روانه
شدند در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ارباب طغیان به بهانه خون
عثمان از حرم بجانب بصره شتافتند ام سلمه رضوان الله علیها مکتوبی
مصحوب عمر پسر خود که بزیور علم و عمل آراسته و بحلیه صلاح و سداد پیراسته
بحضرت امیرالمؤمنین فرستاد مضمون آنکه طلحه و زبیر و عایشه در مکه بطلب
خون عثمان برخاستند و باتفاق عبدالله بن عامر بجانب بصره روان
شدند خدای عز و جل شر ایشان را از تو مصروف دارد و ایشان را بدست بلا و عنا

بسیار دو اگر بامر الهی و فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت پناه
از و او اختفا در گوشه خانه بر زبان لازم نبودی ملازمت اشرف را بمنزلهٔ
افتخار ساخته درین سفر خود موافقت لشکر قرین میشودم و ابواب سعادت
حنا بر چهرهٔ آمال خود میگشودم چه حضرت امیدمن ازین حرکت کوتاه است
عمر بن ابی سلمه را که فرزند منست و همواره مشمول عواطف رسول صلعم بود
بخدمت فرستادم تا چنین اخلاص خود را از نور غبار آستان شریعت پناه ایدو
و بدانچه فرمای بجان و جان قیام نماید امیر المؤمنین ع و اعیان اصحاب
آنحضرت بمدح ام سلمه زبان گشودند و بشیوهٔ عفت و صلاح و خیر و فلاح و
سلامت عقل و دیانت او را ستودند و ام فضل بن حارث نیز مکتوبی
قریب بمضمون نوشتهٔ ام سلمه بخدمت امیر المؤمنین ع ارسال نمود از کماهی
حالات آنحضرت را واقف ساخت **ذکر وصول فئهٔ باغیه بحدود بصره و بیان
حال عثمان بن حنیف والی آن دیار و رفتن وی از روی اضطرار بخدمت
قدوهٔ ابرار قسیم جنت و نار علیه الصلوة والسلام**
چون عایشه و طلحه و زبیر بحوالی بصره رسیده نزول نمودند عثمان بن حنیف
که از قبل امیر المؤمنین والی آن ولایت بود و اشراف و اعیان مملکت عمران
بن حصین و ابو الاسود دئلی را که از افاضل علما و فقها بودند نزد عایشه فرستاد
از سبب آمدن پرسیدند عایشه باتفاق ارباب عناد جواب داد که طائفه از اهل
فساد در دار هجرت رسول صلعم غبار فتنه انگیختند و بی موجبی خون مقتدای
اهل اسلام را ریختند مرا حدوث این واقعه بیطاقت ساخته بعزم انتقام



خلیفه ان قتیل مظلوم برخاستیم و غرض من ازین سفر آنست که اهل این دیار را
بنصرت و معاونت خود خوانده جمعی را با خود متفق سازم و با لشکری آراسته
بجانب مدینه شتافته بقصاص قتلهٔ عثمان پردازم و چون رسولان مراجعت نمودند
و عثمان بن حنیف بر داعیهٔ عایشه و اتباع او مطلع شد بتهیهٔ اسباب قتال و جدال
ارباب خلاف امر کرده خواست تا نیت اهل بصره را نسبت بطلحه و زبیر معلوم نماید
لاجرم قیس بن مغیره را باستعلام این حال نامزد نمود قیس بمسجد جامع که مجمع خلایق
بود رفته گفت ای معشر ناس این جماعت که بعزم تهییج غبار فتنه باین صوب آمده اند
اگر گویند که ما بر خوفی که داشتیم ترک اقامت مکه کرده باین صوب آمده ایم قول
ایشان مقرون بصدق و صواب نیست زیرا که در آن بلدهٔ شریفه اضعف ذی
حیات از شرور و آفات سالم و ایمن است چه سبب ترغیب رسول خدا در آنجا آسوده
آسوده و مطمئن خاطر نتوانند بود و اگر ادعا نمایند که طلب خون عثمان مینمایم
بر شما روشن و ظاهر است که از قتلهٔ عثمان کسی درین دیار نیست پس اولی آنکه
ایشان را از متابعت خود مایوس سازید تا بالضروره بمساکن خود باز گردید یکی
از سفها بجواب مبادرت نموده گفت این طایفه در طلب خون عثمان از هر که استعانت
جویند اعانت ایشان بر ما کس واجب شود و هر که بریختن خون عثمان رضا داد
خون او مباح است پس طائفهٔ اوباش دار الذل آغاز سفاهت نموده در
هتک ناموس و ننگ قیس کوشیدند و او را سنگ ازان محل دور ساختند
روز دیگر عایشه در هودج قرار گرفته بشهر در آمد و در فضای میدان
که بمربد موسوم بود بایستاد و طلحه و زبیر بر یمین و یسار وی در آمدند و جنود

نامسعود آن هودج را مرکزوار در میان گرفته مستعد پیکار و آماده کارزار گشتند
عثمان بن حنیف نیز با سپاه خود صف آراسته رایت مجادله و محاربه بر
افراخت و در دفع فئه باغیه را وجهه همت ساخت طلحه و زبیر در آن معرکه بنیاد
فضایل عثمان که در حقیقت عین رذایل بود زبان کذب بر گشودند و تندکار قتل
او کرده خلایق را بنصرت و عون خود دلالت نمودند بعضی از جهال بی بصیرت
بتقویت رای طلحه و زبیر بتصدیق قول آن دو گمراه کرده گفتند که بر کافه مسلمان
واجبست که در طلب خون عثمان مساعی جمیله بتقدیم رسانند و برخی که دیده بصیرت
ایشان بنور یقین منور شده بود بر زبان آوردند که این دو نفر با علی مرتضی ع
بیعت کردند و بعد از نقض عهد و پیمان طلب خون عثمان را گلگونه رخسار اغدار
ساخته مردم را بر مخالفت امیرالمؤمنین علی حریص میسازند و از این
تک و پو و جستجو بغیر تحصیل ریاست و حکومت غرضی ندارند در خلال
این حال جاریة بن قدامه تمیمی که بمحبت و اخلاص قدوه ابرار اشتهار داشت
باواز بلند ندا کرد که ای عایشه بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول خدا
آسانتر از امریست که تو اختیار کرده بهتک ستر خود قیام نموده و
در میانه دو لشکر ایستاده منظور انظار خلایق ساخته جمعی بوالفضول
که ترا فریب داده بقصد قتال اهل اسلام از خانه خود بیرون آوردند
بسخط حق عز و علا و خصومت رسول ع و خصومت رسول ع گرفتار
خواهند شد اگر بارادهٔ خود خلاف فرمان رسول ص نموده از خانه خود که
باقامت آن مامور بودی بیرون آمده بدانجا بازگرد و از جرایم خود استغفار

نمای

نمای و اگر ترا باکراه آورده اند از مردم استعانت نمای تا ترا بوطن و مسکن
رسانند و با طلحه و زبیر آغاز عتاب نموده گفت شما که خود را حواریان رسول
نام کرده اید چرا حقوق آنحضرت را کان لم یکن انگاشته اید زنان خود را
در حجاب استار مستور ساخته زوجه رسول را از ورای حجله عفت بیرون
آورده در میان این گروه انبوه باز داشته اید و ابوالاسود و عمران بن الحصین
نیز با طلحه و زبیر مخاطبات عنیف نموده بین الفریقین کار از قیل و قال
بقتال و جدال منتهی شد و حکیم بن جبله که یکی از رؤسای لشکر عثمان بن حنیف
بود با جمعی از سواران که تابع رای وی بودند بمیدان در آمده عازم جنگ
و طالب نام و ننگ شدند و اکثر اهل بصره بطلحه و زبیر پیوسته در محاربه
متابعان شاه مردان بجهت گشتند و چند روز از طرفین اصحاب شهامت پای
در میدان گذاشته بزبان سیف و سنان پیغام اجل بگوش یکدیگر میرسانیدند
عاقبت بفرموده عایشه ندا کردند که دست از کشتن هم بدارید که غرض ما
از آمدن این دیار اصلاح حال بلاد و عباد است نه انگیختن غبار فتنه و فساد و
از تعرض هم کوتاه کرده در اصلاح ذات البین منتظر لطیفه غیبی میبودند و در
عثمان بن حنیف با عایشه گفت که طلحه و زبیر در آوردن تو بغیر از تفرقه خاطر
خلق الله مقصودی ندارند و ترا معلوم است که ایشان بطوع و رغبت بیعت
علی ابن ابی طالب ع در آمده بی موجبی نقض عهد کردند و باین جهت نام
خود را در جریده فئه باغیه ثبت نمودند عایشه گفت ایشان میگویند که ما از
خوف شمشیر مالک اشتر بیعت علی اقدام نمودیم و متابعت ما با وی از روی

اکراه و اجبار بود ابن حنیف گفت دروغ میگویند و بقدم عذر و مکر طریق خلافت
می پویند ایشان در حضور اهالی مدینه طیبه روی داده و اعیان آن بلده شریفه این
سخن مطلع اند عایشه گفت کس نزد اهل مدینه فرستیم و از حقیقت حال استعلام
نماییم اگر طلحه و زبیر در قول خود صادق باشند شما زبان ملامت و اعتراض بر ایشان
او دست از حکومت بصره کوتاه سازند و اگر دعوی ایشان بتکذیب مقرون
باشند ما ترک منازعه و مخاصمت نموده باز گردیم از جانبین بدین سخن رضا داده
کعب بن سور را که قاضی بصره بود بجهت تفتیش این حال بمدینه فرستادند
چون کعب بدان بلده مکرمه رسید سهل بن حنیف که از قبل امیرالمؤمنین ع
والی آنجا بود در روز جمعه اهل مدینه را در مسجد جمع نموده پیغام عایشه را بدیشان رسانید
و آن گروه با آنکه میدانستند که طلحه و زبیر بطوع و رغبت ربقه بیعت شاه ولایت
پناه در آمدند در جواب سکوت اختیار نموده بلا و نعم زبان نگشودند آخر اسامه
بن زید در میان انجمن برخاسته گفت که طلحه و زبیر از روی اکراه بمبایعت
علی ع اقدام نمودند سهل بن حنیف در صدد آن شد که اسامه را بر آن دروغ
بتیغ زجر تادیب نماید صهیب رومی و محمد بن مسلمه وی را تسکین داده
اسامه را از مسجد بیرون بردند و آب روی مردمی بر خاک بیشرمی ریخته
گفتند که اسامه در قول خود صادقست کعب ببصره باز گشته آنچه از زبان
اسامه شنیده و از اطوار اهالی مدینه دیده بود با عایشه تقریر نمود عایشه
از آن خبر اظهار مسرت و ابتهاج نموده کس نزد عثمان بن حنیف فرستاده
پیغام داد که برخیز و از این دیار بیرون رو و بمقتضای وعده شهر را تسلیم نمای طلحه

وزبیر

و زبیر با اتباع خود مهیای قتال و جدال شدند عثمان بن حنیف بسبب مخالفت و نفاق
اهل بصره آثار ضعف و انکسار از صحایف احوال خود خوانده در سرای امارت متحصن
شد و چهارصد مرد مسلح رزم آزمای را مقرر نمود که بحفظ و حراست وی قیام نمایند
طلحه و زبیر در شبی تیره ظلمانی که باران می بارید شبیخون بدار الاماره برده آن چهارصد
کس را که بحراست عثمان مشغول بودند بسعادت شهادت رسانیدند و عثمان بن حنیف
را بدست آورده مقید و محبوس گردانیدند و بشفاعت عایشه دست از خون وی
کوتاه داشتند اما موی محاسنش را که طولی داشت یک یک کنده از مژه و ابرو نیز
اثری نگذاشتند عثمان با آن حال پریشانی خود را بآستان قدس نشان امیرالمؤمنین
ع رسانیده از تعدی طلحه تظلم آغاز نموده امیرالمؤمنین وی را نشناخت پرسید
کیستی گفت چاکر آن آستان عثمان بن حنیف امیرالمؤمنین فرمود که پیر از پیش ما رفتی و جوان
مرد باز آمدی عثمان باران سرشک بر چهره روان ساخته گفت اگر چه اعدا بجرم ولای
تو با من بجز منکر نموده قدم در طریق شقاوت فشردند اما الحمد لله که رقم محبت ترا
از لوح دلم نستردند و نقش وفای ترا از خاطرم بیرون نبردند طلحه و زبیر بعد از
تسخیر بصره بمکتوبی معاویه در قلم آورده بجانب شام فرستادند و او را از
کماهی احوال اعلام داده بمحاربه امیرالمؤمنین ع تحریص نمودند و از جانب عایشه
نیز نامه باهل کوفه نوشته شد مضمون آنکه بصره را بحوزه تصرف خود در آوردیم
و چون علی ابن ابی طالب در قتال ما از شما استمداد خواهد نمود و طمع آنکه با او
در دخر عافیت کشیده گردن از ربقه اطاعت او بیرون آرید و اگر خواهید خود را
بمعسکر ما رسانید قرین عافیت زندگانی کنید منقولست که در آن زمان که

طلحه و زبیر قتل عثمان را بامام انس و جان نسبت داده میگفتند که عثمان بارشاد
علی ع کشته شد عبدالله بن حکیم التمیمی که در سلک اعیان بصره منتظم بود
مکاتیب طلحه که با اهالی بصره نوشته ایشان را بر قتل عثمان تحریض نموده
بود با خود داشت با ایشان نموده گفت افعال و اقوال شما با هم موافقت ندارد
در از زمان خلق را بریختن خون عثمان ترغیب مینمودید و درین وقت طالب
خون او شده مسلمانان را بمحنت و بلا گرفتار میسازید باری شما بوجهی میدانید
که علی ابن ابی طالب باتفاق اهل حل و عقد از روی استحقاق بر مسند
خلافت متمکن شده و شما با او میگفتید که در روی زمین بتقلد امر خلافت هیچکس
بر تو سزاوارتر نیست و از روی کمال رضا و رغبت با او بیعت کردید و باری
موجبی بنقض عهد اقدام نمودید ایشان گفتند که آنچه در حین حیات عثمان از ما
صدور یافته چاره آنرا منحصر در توبه و انابت یافته ایم و بعد از قتل وی کمر
اجتهاد در میان بسته بپای سعی و کوشش بطلب خون او شتافته ایم روایتست
که بعد از اخراج ابن حنیف در منصب امامت میان طلحه و زبیر کار بنزاع و جدال
کشید عایشه صلاح در ان دید که مردم در عقب عبدالله زبیر باداء نماز قیام
نمایند تا وقتی که امر خلافت بر کسی قرار گیرد و طلحه و زبیر در ایام استیلای خود آنچه
در بیت المال بصره یافته بر لشکری قسمت نمودند و بقتل جمعی کثیر از ساعیان
قتل عثمان پرداختند و قریب سه هزار نفر را در مخالفت اسد الله الغالب
علیه السلام با خود متفق ساختند و در انتظار ورود موکب مسعود بجانب بی زمین شدند
و خلقی نامعدود از بنی عبد القیس و بنی بکر بن وایل از بصره پوشیده و پنهان بیرون

آمده

آمده روی بمعسکر اقبال سلطان سریر ولایت نهادند و زید بن صوحان و چهارصد
کس از اهل بصره بطریق خفیه بیرون آمده بسپاه ظفر پناه پیوستند و در روایت
معتمد آمده که این قضایا در ماه ربیع الآخر سال سی و ششم از هجرت روی داده

## ذکر نهضت امام المتقین از مدینه و نزول در موضع ذی قار و بیان کیفیت توجه آنحضرت بجانب بصره بقصد دفع اشرار

چون بسمع مبارک امیر المؤمنین علیه
السلام رسید که طلحه و زبیر اغوای عایشه نموده او را بقصد فتنه انگیزی بجانب
بصره برده اند بر خاطر مبارکش گران آمده فرمود زهی بی انصافی طلحه و زبیر که حرم
رسول علیه السلام را از خانه که حسب امر او مقرر شده بیرون می آرند و زنان خود را
در پرده ها مستور میدارند و نقض بیعت من که بطوع و رغبت از ایشان صدور یافته
اقدام مینمایند و اکنون قصد آن دارند که دست عامل مرا از بصره کوتاه ساخته بیت
المال مسلمانان را متصرف شوند حقا که اگر بقتل یکی از مسلمانان بموجب شرع اقدام نمایند
خون تمامی آن لشکر برمن حلال میگردد و پس مدافعه و محاربه ایشان را مطمح همت علیا
نهمت ساخته اهالی مدینه را بنصرت و معاونت خود تکلیف نمود بعضی انقیاد
و فرمان مطاع نموده آماده سفر شدند و طایفه متخلف گشتند و بکلمات لاتعبر زبان
کشوده گفتند که اگر علی ابن ابی طالب قتله عثمان را سیاست میفرمود امروز هیچکس را
یارای مجال مخالفت نمیماند و چندان آثار نفاق از ایشان بظهور رسید که خاطر
انور آنحضرت از رهگذر آن جماعت مکدر گشته بر جناح استعجال با هفتصد نفر از ابطال
رجال بعزم آنکه سر راه بر ارباب خلاف گرفته در تفرقه جمعیت ایشان سعی نماید
از مدینه بیرون آمد بربذه رسید معلوم آنحضرت شد که ارباب عصیان پیشتر از

از آنجا گذشته اند و درست که ملاقات ایشان با جز در حدود بصره امکان ندارد
لاجرم در منزل ذی قار نزول کرده چند روزی بجهت جمعیت سپاه توقف نمود
و مکتوبی با اهالی کوفه فرموده مصحوب ابن عباس و مالک بدان جانب فرستاد
مضمون آنکه عثمان مقتول شد و مردم بطوع و رغبت با من بیعت کردند و بعضی
نقض عهد و پیمان کرده سالک طریق بغی و فساد شدند باید که شما مهمای قتال
اهل ضلال گردیده در آمدن بدین جانب مسارعت نمایند و خود را بتقصیر و تهاون
منسوب مسازید چون رسولان بمقصد رسیدند و آن نامه نامی را باهل کوفه رسانیدند
اعیان آن بلده نزد ابوموسی اشعری والی خود رفته در آن باب بادی استشار
نمودند ابوموسی از آن سخن خشمناک شده با مردم گفت که علی و طلحه و زبیر طالبان
ملک و ریاستند اگر دنیا میخواهید پیش هر یک ازین گروه که خواهید بروید و اگر
طالب آخرت باشید پای در دامن عافیت کشیده در گوشه خانهای خود بنشینید که این
همان فتنه است حضرت خاتم الانبیاء امت را از آمدن آن خبر داده فرموده
که در هنگام ظهور آن فتنه از خانها بیرون نروید و شمشیرهای خود از چوب سازند
و بقتال و جدال نپردازند از کلمات پریشان ابوموسی کوفیان از اجابت
دعوت امیر المؤمنین ع امتناع نمودند و ابن عباس و مالک اشتر دانستند
که اهل کوفه از مقتضای رای ابوموسی عدول نخواهند نمود بخدمت امیر المؤمنین
مراجعت نموده حقیقت حال را بعرض قدوه ابرار رسانیدند امیر المؤمنین
ع دیگر باره مکتوبی بنام ابوموسی در قلم آورده او را بمتابعت و مطاوعت
خود مامور ساخت و از ارتکاب عصیان و نافرمانی تحذیر و تخویف نمود و آن اعظم

و نصایح

و نصایح را بتهدید و وعید مؤکد گردانید و گوهر ولای محیط رسالت و امامت امام
حسن ع را امر نموده که این مکتوب همایون را باهالی کوفه رساند و عمار یاسر و مالک
اشتر و جمعی دیگر از اصحاب واجب الاحترام را همراه رفته ملازمت آنحضرت مامور
ساخت امام حسن ع با اتباع خویش بجانب مقصد روان شد و چون بحوالی کوفه
رسید اعیان و اشراف کوفه از قرب وصول قرة العین بتول خبر یافته باستقبال
شتافتند و سعادت خدمت دریافته کمر بندگی بر میان جان بستند پس روز دیگر
در مسجد اجتماع نموده ابوموسی بار دیگر بقصد اضلال و اغوای مردمان نموده بر منبر
رفت و گفت ایها الناس گروهی از اصحاب کرام رسول ص مثل عبد الله بن
عمر و مغیره بن شعبه و اسامه بن زید و فلان و فلان در ایام این فتنه از روی
بصیرت بر خویش لازم ساخته اند که قدم از آستانه خانه خود بیرون نگذارند
و بقصد اهل اسلام شمشیر از نیام بیرون نیارند شما سلک ایشان را اقتدا و سازید
و خود را در ورطه نکال و هلاک میندازید امام حسن ع گفت ای ابوموسی چون
بر امیر المؤمنین ع عاصی شده و ترک بیعت آنحضرت کرده ترا با منبر چکار است
فرود آی و بکلمات پریشان زبان مگشای زید بن صوحان گفت ای ابوموسی
تراچه ولایت است که مردم را از نصرت امیر المؤمنین ع منع میکنی ابوموسی
منکوب و مخذول فرود آمد و عمار یاسر و صعصعة بن صوحان علیهما الرحمة و الغفران
هر یک برخاسته شمه از مناقب و فضایل امام الثقلین ابو الحسنین ع بسامع
حاضران رسانیدند و ایشان را بمتابعت آن امام مفترض الطاعة ترغیب و
تحریص نمودند از مخالفت تحذیر نمودند بعد از آن امام حسن ع بر منبر رفته بعد از حمد

وثنای حق تعالی گفت امام و رهنمای این امت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است
و گروهی مخالفت او نموده بقصد فتنه و فساد برخاسته اند و از سفهای و جهال
بصره سپاهی آراسته اند و امیر المؤمنین بقصد تادیب و تنبیه اهل بغی لشکر
کشیده شما را بمعاونت و نصرت خود خوانده تا بوظایف حق گزاری و حسبت
قیام نمایید پس بملازمت امام خود مسارعت نمایید و مثوبات این اطاعت
را بحسنات اعمال خود بیفزایید کوفیان از استماع آن کلمات اعجاز آیات
ترک تمرد و عصیان نموده متفق الکلمه گفتند که ای ستاره تابناک برج سعادت
و ای گوهر شاهوار درج امامت آنچه گفتی بسمع رضا اصغا نمودیم بدانچه فرمایی بجان
و دل شتابیم و هیچ جهه سر از فرمان و جبین از اذعان نتابیم مالک اشتر بعد از
اطاعت و انقیاد اهل کوفه بقصر امارت رفته بضرب اهنین غلامان و منسوبان
ابوموسی را تادیب نموده از آنجا بیرون کرد ابوموسی بر آن حادثه اطلاع یافته
خواست بدار الاماره درآید مالک مانع شده گفت ای منافق دور شو
که این مکان جای تو نیست این سرای امیر المؤمنین است و تو در صحبت آنحضرت
داخل نیستی ابوموسی مهلت خواست تا مسکنی پیدا کرده بدانجا رود مالک گفت
یک ساعت مهلت ندهم و فرمان داد تا اثاث و متاع او را بیرون انداختند
آخر ابوموسی شفعا انگیخته یک روز مهلت یافت و منزلی پیدا کرده بدانجا نقل
نمود و اهل کوفه بتهیه و استعداد سفر پرداخته بعد از سه روز و بروایتی بعد از هفت
روز ده هزار نفر در رکاب امام حسن ع بجانب ذی قار و عزم خدمت صاحب
ذو الفقار روان شدند چون سه روز بر آن بگذشت مالک اشتر با دوازده هزار



هزار سوار دیگر از مردان کار و مبارزان معرکه کارزار متوجه معسکر همایون گردیده قولی
آنکه تمامی لشکری که از کوفه بمدد والی سر رسالت بیرون آمدند دوازده هزار نفر
بودند چون امیر المؤمنین از قدوم کوفیان خبر یافت از روی عاطفت و احسان
استقبال آن جماعت نموده ایشان را مشمول لطف عمیم و خلق کریم خود گردانید
و فرمود که بعضی از برادران ما سر رشته هدایت از دست داده باغوای شیاطین
انس بوادی بغی و ضلالت افتاده اند شما را بدان جهت طلبیده ایم تا باتفاق بر سر
آن گروه رویم و ایشان را بمامن فلاح و نجاح خوانیم و تا تمشیت این امر برفق
و مدارا میسر باشد حدیث کلفت بر زبان نرانیم و اگر بر تمرد و عناد اصرار نمایند
با ایشان مقاتله کنیم تا زمانی که تابع حق شوند بعد از تقریر این کلمات قدسی
سمات معسکر ظفر قرین نزول فرموده و هر یک از اعیان و رؤسای کوفه را
نوازش نموده آنحضرت در محلی مناسب فرود آوردند روز دیگر رایات ظفر پیکر
بجانب بصره در حرکت آمد و قعقاع بن عمرو را که از جمله اصحاب کرام رسول
ص بود بجهت تبلیغ رسالت نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاده و ایشان را
بموالفت خوانده از مخالفت که مستلزم شرور و آفات است تحذیر نمود قعقاع
چون بمقصد رسید و در ترک عناد و رفع فساد کلمات دلپذیر بسمع آن جمع
رسانید همگی بصلح و صلاح راغب و مایل گردیده گفتند آنچه گفتی متضمن
خیر و فلاح و حسن عاقبت خلق الله است اگر رای خورشید ضیای
امیر المؤمنین بمصالحه راغب باشد ما نیز در مسلک موالفت و مصادقت
عدول و انحراف نخواهیم نمود قعقاع بسرعت تمام بخدمت مقتدای انام

شنافته آنچه گفته و شنیده بود بعرض رسانید مقارن این حال عاصم بن
کلیب با صد نفر از جانب روسای بصره برسم رسالت بخدمت آن
مرکز دایرهٔ هدایت رسیده از باعث آمدن آنحضرت و آوردن لشکر
سوال نمودند امیر المومنین ع بزبان معجز بیان که مفتاح کنوز غیب و ترجمان
اسرار لاریب بود بجواب گشوده گفت جمعی کثیر از اطراف آفاق بمدینه
آمده از کارکنان عثمان شکایت نمودند و من بقصد تسکین فتنه و رفع
مواد فساد مکرر او را نصیحت کردم که دست ظلمه را از سر زیردستان کوتاه
سازد و جمعی را که بصفت عدالت و دیانت موصوف باشند بر ایشان
حاکم گرداند بنابر افساد مردان قبول نکرده ارباب تظلم را از خود خشنود نساخت
تا اتفاق نموده از خون او دوای درد خود ساختند و بقتلش پرداختند بعد
از قتل وی طلحه و زبیر با اجلّهٔ اصحاب رسول ص بخلافت من اهل اسلام
گرویده چندانکه ابا و امتناع نمودم متقاعد نشدند و از روی طوع و رغبت
بیعت من در آمدند و عاقبت آن دو نفر بهانهٔ عمره گذاردن از من رخصت
خواسته بمکه رفتند و بی موجبی نقض عهد میثاق اتفاق نمودند و ازواج خویش را در
پردهها پنهان ساخته حرم رسول الله را از جلباب حجاب بیرون آورده بمحافظت
بی دولت کردند و در میان گروه انبوه از نامحرمان باز داشتند نه از روح حضرت
مقدس نبوی شرم داشتند و نه شکستن هما از صفات ذمیمه میشمارند اگر این افعال
شنیعه نادم شوند و دست در دامن انابت و پشیمانی زنند عنقریب حق عزّ و علا
ایشان را با بلای عظیم و عقاب الیم گرفتار گرداند رسوه ن تصدیق قول شاه ولایت پناه

کرده

کرده بخطا یا دجرایم مخالفان آنحضرت معترف شدند امیر المومنین فرمود که چون حال
برین منوال است چرا در بیعت من عذر میگویید و با وجود جرمهای آشنا طرفی بیگانه
میپوشید بعد از اتمام حجت عاصم و اتباع او که در اتباع ارباب خلافت همگی آنجم بودند
مقبولت بیعت سرور اولیا سرافراز گشته بجانب بصره مراجعت نمودند بعد از رفتن
ایشان امیر المومنین ع از آن منزل نهضت نموده بنواحی بصره رسید و بموضع زاویه معروف
خیام سپهر احتشام گردید و عایشه و طلحه و زبیر با جنود نامسعود بیرون آمده در منزل خریبه
فرود آمدند نقلست که در آن اوان احنف بن قیس که در عداد معارف و اعیان معدود
بود از طاعت فریقین اعراض نمود با شش هزار کس از مناجان خود در وادی التوی
نزول نمود غرضش آن بود که هر یک غلبه کند از طرفین تابع غالب شود و نیز روایت شده که در آن
ایام کعب بن سور قاضی بصره که طریق سعادت او بجانب مینه سبق ذکر یافته باندیشه آنکه
طلحه و زبیر او را بر مخالفت شاه مردان اغوا نمایند در کنج انزوا نشسته ابواب ملاقات
و آمد شد بر روی آشنا و بیگانه بسته بود طلحه و زبیر با عایشه گفتند که تخلف کعب
باعث آن میشود که قبیله ازد نیز خود را از معاونت ما معاف داشته از قتال
مخالفان تقاعد نمایند و بدین جهت تزلزل در عزیمت بقیهٔ سپاه راه خواهد یافت
و کار بر وفق دلخواه بیتمشی نخواهد شد و طریقه آنکه بهر عنوانی که میسر شود او را از طریق
مخالفت باز آری درین باب اهمال جایز نداری عایشه کس نزد کعب فرستاده
پیغام داد که مادر ترا با وجود تو احتیاج حبست باید که قدم رنجه نمائی کعب گفت معاذ الله
که او مادر من باشد کسی که مرا از سعادت الجهاد دور اندازد و بعقبات حادثات نزدیک
سازد مادر من نیست و من ازین چنین مادری بیزارم کاش عایشه بمنزل خود باز گردد

تا غبار فتنه که در میان مسلمین ارتفاع یافته فرو نشیند چون قاصد باز گشته آنچه شنیده بود
تقریر نمود عایشه برخواسته بمنزل کعب رفت و بوسوسه و افسون آن خون گرفته
را بر مخالفت شهسوار مضمار امامت جازم گردانید پس کعب شمشیر حمایل کرده با جمی
کثیر از قبیلهٔ ازد بسپاه عایشه ملحق شد

**ذکر مقاتلهٔ جیش ضلالت با ملازمان رکاب نصرت انتساب والی خطهٔ ولایت و انهزام انطایفهٔ بدگوهر از لشکر ظفر اثر**

در کتب سیر مسطور است که بعد از تقارب آن دو لشکر بار دیگر ارباب صلاح بقصد اصلاح
ذات البین برخاسته کوششی بر میان بستند عاقبت قرار بران شد که قتلهٔ عثمان
که عدد ایشان از پانصد نفر متجاوز بود و اکثر ایشان در سلک رؤسا و عظمای قبایل
عرب انتظام داشتند مثل مالک اشتر و عدی بن حاتم و شریح بن اوفی و خالد بن
ملجم و غیرهم از معسکر ظفر قرین امیر المؤمنین بیرون رفته در مقام دیگر آرام گیرند تا مهم
مصالحه صورت پذیرد چون انجماعت از لشکرگاه شاه ولایت پناه بیرون رفتند
در محلی اجتماع نموده با یکدیگر گفتند که مصالحهٔ سلطان ولایت با اصحاب غضب
... مبنی بر قتل ماست اگر در باب نجات خود تدبیری لایق نکنیم و فکری صواب
نیندیشیم در نظر ارباب دانش معاتب و ملوم باشیم و آخر ثمره بر نشاط
مترتب نشود و بعد از تدویر قرعهٔ تدبیر بوسیلهٔ حیله و تزویر جملهٔ ایشان
الفت بخلعت و مصالحه بمقاتله مبدل شد تفصیل این اجمال آنکه سحرگاه
آن روزی که در میان فریقین مقاتله واقع شد قبیلهٔ عثمان بر مراکب تیز
گام صبا خرام سوار شده تیغها از نیام آخته و بر سپاه عایشه تاختند
ازین جهت لشکر مخالف بشورش در آمده گمان بردند که دلیران شیر شکار



بفرمان قسیم جنت و نار بر ایشان شبیخون آوردند طلحه و زبیر برین حال واقف گشته
گفتند ما را معلوم است که علی ابن ابی طالب ترک خصومت ما نکند و از سعی و
ما ملول نشود پس هودج عایشه را که بصفایح آهن استحکام داده بودند بر شتر
موسوم بعسکر بار کرده مکان او در پیش صفوف لشکر مقرر ساختند و میمنه و
میسره ترتیب داده رایت مجادله و محاربه برافراختند و فوجی از ارباب
جلادت ازان لشکر مهجور از سعادت با قتلهٔ عثمان بستیزه در مشغول شدند انجماعت
جمعی را از مخالفان مقتول و مجروح ساخته خود را بمیان سپاه ظفر پناه انداختند
و چنان نمودند که طلحه و زبیر بقصد شبیخون لشکر منصور اراده دستبرد داشتند
امیر المؤمنین ع نیز دل بر حرب نهاده آمادهٔ قتال ارباب بغی و ضلال گردید
وجوه و اعیان سپاه را حاضر ساخته در میان جمع خطبهٔ در غایت فصاحت
و بلاغت ادا فرموده و گفت بدانید که با این قوم بقدر امکان مدارا کردم و در افروختن
آتش قتال و جدال تعلل نمودم و ایشان را از خصومت و عداوت که عاقبت
وخیم دارد ترسانیدم و چون برین مقدمات اثری مترتب نشد تدبیرات
دیگر کردم و سعی بشریت کمتر اقدام نمودم تا شاید از جزای اعمال خود اندیشیده
بر زنان و فرزندان خود رحم کنند و از خالق و خلایق شرم دارند مواعظ
و نصایح من در ایشان اثر نکرد و تهدید و وعید مفید نیفتاد و با من حدیث
از طعن و ضرب میرانند و مرا بمیدان محاربه میخوانند مگر ندانسته اند که من
در میان تیغ و سنان نشو و نما یافته ام و از مقاتلهٔ دشمنان هرگز روی نتافته ام
من همان ابو الحسنم که صفهای ایشان را شکسته ام و خاطرشان از قتل آباد

احباب جسته ام باعث تفرقهٔ جمعیت ایشان من بوده ام و ابواب مذلت و خوار
بر روی ایشان من کشوده ام شمشیری که سرهای مبارزان عرب را بر خاک انداخته
در دست دارم و بازوی که دلهای گردنکشان آفاق بدان سوراخ شده و مارا از
ایشان رب اکرم دل قوی و بازوی متین و صبر یقین مرا فتوری نرسید حضرت
عزت مرا بظفر و نصرت وعده داده است و درهای نعمت خود بر من کشاده
و بدانید که مرگ طالبیست ساعی که مقیم از چنگال او می جهد و گریزنده از کمند
او بغیر هراز فرار نرسد که بدایت او در دنیا عار است و نهایت آن در آخرت
نار قدم پیش گذارند که از موت معذری نیست خلاص ممکن نباشد و بدانید
که بهترین انواع موت قتل است بحق الخداوندی که نفس ابن ابی طالب در قبضهٔ
قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر من آسانتر است از آنکه بر فراش خود
بمیرم پس دست مبارک بجانب آسمان برداشته شکایت طلحه و زبیر
بجناب رب الارباب رفع نمود و نصرت خود و مذلت ایشانرا
از درگاه احکم الحاکمین مسئلت فرمود آنگاه بتعبیهٔ لشکر ظفر قرین پرداخته
جمعی از ارباب سعادت را که بدولت ملازمت سرافراز بودند مثل عمار
یاسر و شریح بن هانی و سعید بن قیس الهمدانی و رفاعة بن شداد البجلی و محمد
بن ابی بکر و عدی بن حاتم طائی و زیاد بن کعب و حجر بن عدی الکندی
و عمرو بن حمق الخزاعی و جندب بن زهیر الازدی را متکفل امور سواران
و پیادگان میمنه و میسره و قلب و جناح مقدمه و ساقه لشکر ظفر قرین گردانید
و رایت منصور را در آن معرکه بفرزند خلف خود محمد بن حنیفه داده با او

کفت

کفت که اگر جبال راسخ از محل خود زایل شوند باید که تو قدم از مکان خود بر ندار
و در محافظت این رایت باقصی الغایة همت کماری و بدانکه ظفر و نصرت
بعنایت الهی جل ذکره متعلق است آنگاه از صف سپاه پیش آمده بایستاد
و طلحه و زبیر را طلب نمود که دیگر باره زبان گوهرافشان به نصیحت کشوده بر
ایشان حجت تمام نماید و موسس بنیان بدعت بجانب شاه ولایت پناه
روان شده چندان نزدیک آمدند که گردنهای مراکب ایشان بیکدیگر اتصال
یافت حیدر کرار بعد از تخویف و انذار بایشان پرسید که بچه سبب عهد
و پیمان مرا شکستید مگر عداوت و کینهٔ من بر میان بسته اید جواب دادند که چون
خون خلیفهٔ مظلوم را ارباب فتنه و فساد بتحریک تو ریختند ما برین رضا و
کافهٔ مسلمانان واجبست که در خلع تو سعی موفور بجا آریم و آنرا وسیلهٔ قرب
درگاه ایزدی شماریم آنحضرت فرمود که عجب حالیست که خون عثمان از من
میطلبید و حال آنکه هنوز خون او از شمشیرهای شما میچکد والله که شما رضای حق
تعالی نمیطلبید و میان شما و خشنودی باری سبحانه و تعالی بعدی بعید است چون
شاه مردان نصایح خود را در آن سنگدلان بی اثر دید زبیر را گفت که بخاطر داری آنکه
روزی تو در خدمت رسول علیه السلام نشسته بودی من بدانجا آمدم سید رسل نظر
مبارک بجانب من افکند بخندید تو از سبب آن پرسیدی رسول صلعم فرمود
که گویا ترا می بینم که بقتال علی برخاسته و تو گفتی خدای عز و جل مرا ابدا آن روز مرساناد
که با علی جنگ کنم زبیر تصدیق نمود و بروایت دیگر امیر المؤمنین گفت ای ابو
عبدالله روزی تو با من در خفیه سخن می گفتی که حضرت رسالت آمد و گفت ای

ای زبیر علی را دوست میداری تو گفتی بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که تو با او
مقاتله خواهی کرد و ظالم تو خواهی بود زبیر گفت آنچه فرمودی مطابق واقع است
این حدیث از خاطر من رفته بود اگر متذکر میبودم هرگز با تو اراده خصومت ننمودم
اکنون عهد کردم که بساط منازعه در نوردم و دیگر پیرامون قتال و جدال تو نگردم بعد
از سؤال و جواب نامی بحکم فصل الخطاب بصف خویش پیوسته اصحاب بدعت
انتساب را از عهد و پیمان زبیر خبر داد و زبیر نزد عایشه رفته او را از آنچه گذشته بود
اخبار نمود و گفت بنا بر عهدی که با علی کرده ام بازگشتم و بر امری که مستلزم غبار
خاطر او باشد اقدام ننمایم عایشه گفت علی پسر ستیزه و شمشیرش بغایت تیز است
بسبب خوفی که از او بر خاطرت استیلا یافته میخواهی دامن بیزاری برین لشکر بیفشانی
و خود را ازین ورطه هولناک بمامن رسانی عبدالله زبیر نیز امثال این کلمات گفته
او را بترس و بددلی نسبت داد و زبیر ازین سخن در خشم شد و بر لشکر ظفر قرین
حمله کرده بمیان صفوف در آمده بی آنکه متعرض کسی شود مراجعت نمود و با عبدالله
گفت که کسی که بجبن و بددلی موصوف باشد بر چنین حرکتی چگونه اقدام تواند نمود
عبدالله معاذیر پدر را مسموع نداشته گفت اگر قسمی که خورده از ارتکاب مقاتله
مانع است بکفاره آن بنده آزاد ساز و خاطر ازین تفرقه و تشویش بپرداز و چندان
و در آن باب مبالغه و الحاح نمود که زبیر مملوکی مکحول نام را آزاد ساخته مباشر قتال
شده و خود را گرفتار وبال و نکال ابدی گردانید چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از اصرار
عایشه و اتباع او دانست که سر مصالحه ندارند و اصلاح و ارشاد ایشان از دایره
امکان بیرون است گفت کیست از انصار حق که حجاب طمع را دور کرده کتاب الله و

حجت

حجت ربانی را بر دست گرفته نزدیک این طایفه رود و ایشان را بمضمون مصحف مجید
دعوت نماید مؤمنی از سپاه ظفر پناه مسلم نام که از مواهب ایزدی بتحف ارجمند هدایت
پیرایه یافته بود بقبول آن خدمت مشتاق جان سپاری بر میان بسته بتقاضای پایداری را
بر جاده استقرار اختیار نمود و با کتاب الله بصف مخالفان پیوست و کلمات
هدایت آیات که حضرت امیرالمؤمنین او را تلقین نموده بود بر زبان آورده ارباب
تمرد و عصیان را بقرآن و تحمید دعوت کرد تا کسی از جیش ضلالت دست
سالک طریق هدایت را بضرب شمشیر از تن جدا گردانید مسلم مصحف بدست چپ
گرفت آن دست نیز بدست ستمگر دیگری از اصحاب شمال مقطوع شد آنگاه کتاب کریم
را با دو بازوی خویش بسینه منضم ساخته محافظت نمود و گفت شما را بکتاب
خداوندی دعوت میکنم متقارن الحال بضرب دیگری از ارباب ضلال طغوی
سالار مسلم بتوقیع شهادت رسید مبارزان لشکر ظفر قرین جسد مسلم را بمعسکر
همایون رسانیدند امیرالمؤمنین بروی نماز کرده مدفون ساخت پس قبضه خاک
برگرفته بجانب اعدا پاشید و هلاک آن طایفه بی باک را که سالک طریق بغی
و فساد بودند از خدای عالمیان و دانای آشکار و نهان مسئلت نمود پس زره
پوشیده ذوالفقار صاعقه بار حمایل کرد و بر استر بیضای حضرت خاتم الانبیا
سوار شد و محمد حنفیه را مأمور ساخت که رایت نصرت آیت را برداشته بر
جیش اعدا تازد محمد امتثال فرمان واجب الاذعان نموده بر صف مخالفان حمله نمود
و چند نفر را بضرب نیزه و شمشیر ببادیه عدم روان گردانیده بعقب خویش بازگشت
آنگاه سیلاب فنا از سحاب بلا روان گشت و حریف امنیت از میانه کرانه

گرد فتنه آرمیده بیدار شد و چشم عافیت بخواب رفت آنگاه مبارزان کینه‌خواه
و دلیران هر دو سپاه دست بسیف و سنان و تیر و کمان برده بر هم تاختند و تیغهای
زمرد فام را از خون یکدیگر یاقوت رنگ ساختند پیکان آبدار عقده سویدا از دلها
میگشود و نیزهٔ خطی بخون دلاوران میان می‌بست از خون کشتگان زمینجات
و شعلهٔ حیات تاب شمشیر آتشبار فرو می‌نشست بیت یکی فتنه برخواست چون
رستخیز ما سنان مرگ آلوده را گفت خیز ما قضا با سر نیزه انبار شد نهنگ
بلا را دهن باز شد ما بهنجه زنها همی کشت زرگ ما چو باد خزان ریزد از شاخ
برگ ما پر از اژدها گشت گردون ز گرد ما پر از شیر غرنده هامون نبرد ما بد بارسید
از تف تیغ تاب ما بگیر سنگ آهن شد و آهن آب ما چون کسر شوکت بصریان
و هدم بنیان اقتدار آن بی‌هنران بقوت بازوی حیدر کرار و تحریک ذو الفقار
آتشبار میسر موقوف بود و لمعان آن خورشید سپهر فتح و ظفر ظلمت استیلای
آن تیره‌بختان را از معرکه گیر و دار میزدود لاجرم اسد الله الغالب علیه السلام
بر یمین و یسار صفوف لشکر دشمن تاخت و قیامت پیدا را در نظر اعدا
آشکار ساخت هر کرا از روی خصومت نظر بر آن سرور غالب افتاد مغلوب
شد و هر کس با آنحضرت دست از آستین ستیز برآورد پایمال نکال کردید
در اثنای گیر و دار عبد الله نامی از لشکر اشرار زبان بلاف گزاف گشوده
گفت کجاست ابو الحسن که با او در میدان رزم رعنایی مطارده نمایم زیرا
که غبار فتنه انگیخته است و خون مسلمانان ریخته امیر المؤمنین مرکب بجانب
او رانده بازوی خیبرگشا با شمشیر آتش‌فعل آب‌سیما علم ساخت و سر پر غرور

او را از بدن

او را از بدن خبیثش دور انداخت پس بر بالین او ایستاده گفت ابو الحسن را
دیدی و ضرب حسام و طعن سنان او را چشیدی اکنون خود را چگونه می
یابی بعد از آن عبد الله بن خلف خزاعی را که پیمانهٔ زندگانی لبریز شده بود با آن
حضرت در ستیز آمده گفت ای پسر ابو طالب بمیدان آی تا با یکدیگر محاربه نمائیم
امیر المؤمنین فرمود که ای ~~پسر ابو طالب بمیدان آی تا با یکدیگر محاربه نمائیم~~ ابن
خلف تو خود را مبتلا سر چرا عنان از راه عافیت می‌تابی و بقتل خود کمر می‌شتابی
این مدبر را که عقل عافیت اندیش از بادهٔ دنیا پرستی زایل و طبع شقاوت
سرشت نابود و مستحق عقوبت و نکال ابدی مایل بود گفت از این سخن بگذر
و نزدیک آی تا عالمیان را معلوم شود که شجاعت و مردی چیست و از ما دو تن کدام
کره مقتول کیست امیر المؤمنین علیه السلام عنان بجانب آن مخذول معطوف ساخت
چون هر دو نزدیک شدند آن ملعون پیش دستی نموده شمشیری بآنحضرت حواله نمود امیر
المؤمنین علیه السلام بدستی سپرداری کرد و بدستی دیگر ذو الفقار آتشبار فرود آورد و
دست راست او را از بدن جدا ساخت و بضرب دیگر نصف سرش را با دست
دیگر بر خاک انداخت و کار آن ناتمام را باتمام رسانید چون نایرهٔ قتال التهاب
یافت و از هر طرف دلیران پرخاش جوی مبارزان جنگجوی سرگرم جنگ و طالب
نام و ننگ شدند جمل عمار بن یاسر یکبار بر جمل عایشه حمله کردند و بر قتل جمعی
که در محافظت آن شتر کمر سعی بر میان بسته بودند اتفاق نمودند از شدت
طعن و ضرب اصحاب هدایت انتساب اکثر اصحاب عایشه که محافظت
جمل مینمودند از ستیز و آویز ستوه آمده پشت دادند و روی بوادی

فرار نهادند از مشاهده این حال حیرت و دهشت بر عایشه غالب گشته مصحفی بکعب
بن سور داد و باو گفت زمام شتر را از دست بگذار و با این مصحف نزدیک
صف علی رو و ایشان را بکتاب خدا دعوت کن کعب مصحف برداشته
روان شد چون مالک اشتر ازین عزیمت اطلاع یافت اندیشه نمود که مبادا
جمله اعدا وسیله نجات ایشان گردد و لشکر ظفر قرین بدان سبب دست
از محاربه باز دارند سر راه بر کعب گرفته او را بقتل رسانید بعد از آن عبدالرحمن بن
عتاب بن اسید که کین ارباب یقین بر میان بسته بمیدان آمد و مبارز طلبید
مالک اشتر آماده قتال ارباب ضلال بود بر عبدالرحمن حمله نمود و بضربت متوالی
دو دست او را از تن جدا ساخته وی را از عقب کعب بن سور روان ساخت
و از غرایب اتفاقات که در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده آنست که در همان روز
که اصحاب جمل را با ارباب عواقب مقاتله واقع شد اهل مدینه بران
واقعه اطلاع یافتند و سبب آن بود که کرکسی در پرواز دیدند که کف دست
انسانی در چنگال داشته ناگاه آن کف مقطوع از مخلب آن طایر جدا
شده بر زمین افتاد و خاتمی با آن کف دیدند که عبدالرحمن بن عتاب بن
اسید بران منقوش بود و در مروج الذهب مسعودی مسطور است که کف
عبدالرحمن را عقابی بعد از سه روز از آن واقعه بیمامه رسانید و بواسطت
آن خاتم مردم بران قضیه مطلع شدند و در آن اوان زبیر را یا بر زد وی که
در محاربه امیرالمؤمنین ع روی داده بود یا سبب دیگر دست از جدال و قتال
لشکر منصور داشته از میان سپاه عایشه بیرون آمد و بطرف حجاز روان

شد

شد در اثنای سیر او را بوادی السباع که در آن زمان محل اقامت احنف بن قیس
و اتباع او بود اتفاق افتاد احنف زبیر را از دور دیده بشناخت و گفت زبیر از معرکه
قتال غاران چیده و در گذر است کیست که از وی چیزی معلوم نماید عمرو بن جرموز
سور مجاشعی مقبول الخدمت نموده برخواست و شمشیر حمایل کرده بر اسب جنگی سوار
شد و از عقب زبیر روان گردید و چون بدو رسید سؤال نمود که یا ابا عبدالله
حال این دو سپاه بکجا منتهی شد و ایشان را بر چه منوال گذاشتی زبیر گفت در حالتی
که من از آن جماعت جدا شدم تنور حرب افروخته بود و دلیران هر دو سپاه با تیغهای
آبدار مشغول سرافشانی بودند عمرو از سبب تخلف وی پرسید زبیر عذری گفته
با یکدیگر روی براه نهادند و تمام عنان کردند چون وقت زوال شد زبیر که کوکب عمرش
بزوال رسیده با عمرو گفت میخواهم ادای فریضه پیشین قیام نمایم و مرا با تو غدری
در خاطر هست اما تو با من در چه مقامی عمرو گفت بخاطر آسوده بنماز مشغول
شو که از من در اثنای سوء نیت بتو بجز خیر و خوبی چیزی در خاطر من خطور نمیکند
چون آن خون گرفته بنماز مشغول شد عمرو بیک ضربت شمشیر سرش را از بدن
جدا کرد و رسیده نام وی را از جریده هستی محو نمود و زبیر با امیرالمؤمنین ع قرابت
نسبی داشت و مادر او صفیه بنت عبدالمطلب عمه آنحضرت بود و مدت
عمرش را بعضی پنجاه و هفت سال و طایفه شصت و چهار سال گفته‌اند و بعد از
رفتن زبیر طلحه نیز خواست که روی از آن معرکه تافته خود را بجانبی رساند مروان
حکم که او را از جمله قتله عثمان میدانست گفت عجب حالیست که طلحه پیش از دیگران
در خون عثمان سعی میکرد و مردم را در کشتن او ترغیب مینمود و حال که کار این

دو طایفه بانجا کشیده و از طرفین خلق کثیر بقتل رسیده اند میخواهد مردم را در معرض
هلاک گذاشته ازین مهلکه بسلامت بیرون رود لیکن تیری که پیکان ان از زهر آب
داده بود در کمان پیوسته بجانب طلحه انداخت ان تیر جانگزا پای طلحه را بر رکاب
دوخته خون در سیلان آمد و از الم آن زخم طلحه بیهوش شد چون از ان حال افاقه
یافت خود را در معرض هلاک دید با غلام خود گفت مرا بشهر برسان که ازین زخم جان
نخواهم برد غلام ردیف طلحه شده او را ببصره رسانید و بسبب انجراحت
بعد از زمانی چند با آن پای مجروح بشهرستان عدم روان شد و مدت عمرش
شصت و دو سال بود و انچه در بعضی کتب سیر نقل شده که طلحه در آخر اوقات
حیات خود با یکی از سپاهیان شاه مردان تجدید بیعت انحضرت نموده و بعد از ان
در زمرهٔ اصحاب منتظم گردید بر تقدیر صحت روایت بعد از عصیان
امام زمان و خرابی بصره و قتل چندین هزار مسلمانان ثمرهٔ بران مترتب نخواهد بود
طلحه از قبیله تیم و عمزاده ابوبکر بود و عایشه از قتل وی بغایت حزین و اندوهگین شد
و محمد بن طلحه نیز که بعبادت و زهادت معروف بود و او را باکراه بان سفر آورده
بودند در انواقعه بقتل رسید منقولست که مالک اشتر در اثنای کر و فر
بعبد الله بن زبیر که زمام جمل عایشه در دست داشت رسید و بیک
طعن نیزه او را از روی زین بر زمین انداخت و بر سینه اش نشست
تا مهم او را بمقطع رساند عبد الله در مالک آویخته فریاد برآورد که اقتلونی
و مالکا یعنی او و مالک را بقتل رسانید و بنا بر انکه مالک باشتر معروف
بود کسی را مجال او معرفت حاصل نشد و چون مالک در ان روز صایم بود

وهر روز

و هر روز قبل از ان نیز غذایی که سد رمق نماید نخورده بود ضعف تمام داشت بدین سبب
بر قتل عبد الله دست نیافت و از بیم هجوم اعدا دست از گریبان ابن زبیر باز داشته
بصف خویش ملحق شد نقلهٔ اخبار در مؤلفات خود ثبت نموده اند که زید بن صوحان
که از جملهٔ اصحاب کرام شاه مردان بود و بمزید عواطف انحضرت اختصاص داشت
در انواقعه بفوز شهادت فایز شد گویند که عایشه از خبر قتل او اظهار تحسر و تاسف نموده
گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که بعضی از اعضای زید پیشتر داخل بهشت خواهد شد
بعد از ان در یکی از غزوات دست او بتیغ کفار مقطوع شد و امروز در دست لشکرها
کشته گردید چه شد وی از اهل جنت باشد ما از فئهٔ باغیه باشیم و در بعضی از کتب سیر
مسطور است که چون زید بن صوحان جان گرامی را در تحصیل رضای امیر المؤمنین
بر افشانده در میدان کین بشمشیر جنود شیاطین از پشت مرکب بر زمین افتاد
امیر المؤمنین ع بر بالین وی آمده فرمود که خدای عز و جل بر تو رحمت کناد
که مؤنت و مشقت و تعلقات دنیوی تو اندک و معونت و امداد تو در دین
بسیار بود زید استماع کلام معجز بیان انحضرت نموده سر برداشت و گفت ای
امیر المؤمنین خدای جل و علا ترا جزای خیر دهاد والله که ترا نشناسد و بکمال تو معرفت
ندارد الا کسی که خدای تعالی بفضل خود او را بانی موهبت عارف ساخته باشد.
والله که من با اعدای تو از روی جهل و عدم بصیرت محاربه و مقاتله نکرده ام بلکه
چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و مرا منقبت
واخذل من خذله بر سوء عاقبت کسی که بر جانب تو فرو گذارد و ترا
مخذول سازد علم حاصل شده بود خود را با آرزوی تشریف وانصر من نصره

در زمرهٔ انصار تو در آورم و از فضل بن شاذان روایت شده که چون عایشه بصره
رسید بزید بن صوحان نوشت که این مکتوبیست از عایشه زوجه رسول الله بفرزند
او زید بن صوحان باید که چون بمضمون مکتوب من مطلع شوی اهالی کوفه را از نصرت
و امداد علی ابن ابی طالب منع نمای و منتظر باشی تا دیگر باره فرمان بتو رسد زید
بعد از مطالعهٔ مکتوب در جواب نوشت که مرا بچیزی امر کرده که من بغیر آن مامورم
و خود ترک چیزی کردهٔ که بآن ماموری والسلام القصه در آن روز هر گروه داد شجاعت
و مردانگی و شهامت و فرزانگی داده در افنا و اعدام یکدیگر کوشیدند و
خلق نامحدود از جام اجل شربت فنا نوشیدند سپاه ظفرپناه بر هودج عایشه
تیرباران کردند چنانکه از کثرت سهام که در آن جا گرفته بود هودج مزبور مانند
خارپشت بنظر در می آمد عایشه از مشاهدهٔ آن حال دلتنگ شده مشتی
سنگ ریزه برداشت و شاهت الوجوه گفته بجانب سپاه ظفرپناه بیفشاند با
شخصی از ارباب ایمان گفت با عایشه وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَكِنَّ الشَّيْطَانَ رَمَى و بصحت پیوسته که در آن روز از بنی ازد
و غیرهم که زمام شتر عایشه را بدست گرفته آنرا حبل المتین آمال و امانی دانسته
بودند بضرب تیغ انصار حیدر کرار خلق کثیر از دین انفصال یافت و آنحضرت
بنفس نفیس اشرف چندان مقاتله فرمود که ذوالفقار خصم شکار دو تا شد
گویند هفتاد نفر از بنی ضبه که بنوبت نگاهداری زمام جمل می نمودند بشمشیر
ارباب یقین و انصار دین دست از آن داعیه کوتاه ساختند و با آن همه جلادت
و دستبرد که از لشکر ظفرمآب مشاهدهٔ اصحاب شبهه و ارتیاب می شد باز سفهاء



عرب و جهال بصره آن شتر و هودج را در میان گرفته طریق لجاج و عنادی می نمودند
و در قتال ارباب عرفان اصرار می نمودند از لشکر نصرت انتما خزیمة بن ثابت انصاری
ذوالشهادتین و شریح بن هانی حارثی و زیاد بن کعب همدانی و هانی بن عروه مذحجی
و عمار بن یاسر و مالک اشتر نخعی و عدی بن حاتم طائی و رفاعة بن شداد و هانی
ابن هبیره مذحجی و عمرو بن حمق خزاعی و جمعی دیگر از اعیان و معارف لشکر نصرت
شعار بر سپاه شقاوت آثار حمله کرده آن تیره بختان را از حوالی شتر دور ساختند
مالک اشتر خود را بجمل رسانیده بدو ضرب متوالی دو پای شتر را پی کرد و با
وجود آن حال شتر بجای خود ایستاده بود و از پای در نمی آمد مالک را از مشاهدهٔ
آن امر غریب حیرت دست داده بود مقارن وقوع آن صورت حضرت امیرالمؤمنین
بآن مقام رسیده فرمود شتر را قطع کن ای مالک که جن او را محافظت می نموده است
مالک امتثال فرمان نموده شتر بیفتاد و عایشه از آن برآورده گفت یا امیرالمؤمنین
چون دست یافتی احسان کن قدوهٔ ابرار او را معاتب ساخته فرمود که
ترا چه برین داشته که سرمایهٔ چندین فتنه و فساد شدی و باعث قتل خلق کثیر
گردیدی عایشه عجز و نیاز را پیشه ساخته اظهار ندامت و تأسف نمود در روایت
شده که چون هودج عایشه متمایل گشت حضرت امام الثقلین ع محمد بن ابی بکر را بمحافظت
خواهر مامور گردانید محمد دست بهودج در آورد تا تفتیش احوال خواهر کرده معلوم نماید که از زخم
تیر آسیبی بوی رسیده یا نه در آن حال دست وی بر دست عایشه آمد عایشه
گفت کیست که دست بجای رسانید که جز رسول خدا کسی مساس آن نکرده محمد
گفت از همه کس بتو نزدیکترم و از خلق بتو دشمنتر عایشه را برادر خود شناخته

خاطرش اطمینان یافت بعد از آن امام انس و جان عایشه را بمنزل عبدالله بن خلف
خزاعی که در زمره اعیان بصره منتظم بود و در معرکه کارزار بذو الفقار قسیم جنت
و نار بدار البوار شتافته بود فرستاد پس فرمان واجب الاذعان نافذ شد که
گریختگان را تعاقب ننمایند و مجروحان را بقتل نرسانند و هر که بخانه خود در
آید متعرض او نشوند و هر که سلاح از خود دور سازد از سطوت سپاه ظفر
پناه در امان باشد و شیخ طایفه جلیله امامیه شیخ مفید نور الله مرقده در کتاب
ارشاد نقل نموده که بعد از انهزام مخالفان شاه مردان بر کشتگان آن معرکه عبور
نموده نسبت بهر یک از آن طایفه نابکار حرفی بر زبان گوهر افشان جاری
ساخت از آن جمله در باب کعب بن سور فرمود که این آن کسیست که بر ما خروج نمود
در حالتی که مصحف مجید در گردن داشت و گمان میبرد که نصرت ما در خود میبیناید
میخواند مردمان را بدانچه در آن مصحف است و خود بدان علم نداشت و از حضرت
عزت خواهش قتل من مینمود و جبار منتقم او را بقتل آورد و بعد از آن فرمود تا جسد
کعب را بصورت کسی که جالس باشد برداشتند پس او را مخاطب ساخته گفت یا
کعب قد وجدت ما وعدنی ربی حقا فهل وجدت
ما وعدک ربک حقا یعنی آنچه پروردگار من با من وعده فرموده
بود معروف بحق و صدق یافتم آیا تو نیز یافتی آنچه پروردگار تو با تو وعده فرموده
بود حق و صدق پس بفرمود تا او را بجای خویش بخوابانیدند آنگاه بر سر طلحة
بن عبیدالله رسیده گفت این است ناکث بیعت من و احداث کننده
فتنه در میان امت و کشنده مردمان بسوی من و خواننده خلق بر قتل من

و قتل عترت

و قتل عترت من پس با جالس وی نیز امر کرده همان کلمات که در مخاطبه کعب
بر زبان حقیقت ترجمان آورده بود تکلم فرمود یکی از اصحاب پرسید که یا امیرالمؤمنین
با طلحه و کعب که هر دو مقتول شده اند سخن میگوئی فرمود بلی بتحقیق که ایشان
کلام مرا شنیدند چنانکه قتلای معرکه بدر در چاه استماع کلام رسول ع نمودند
گویند که در آن روز مروان حکم و عمرو بن عثمان و برادرانش سعید و عمرو بن سعید بن
العاص را اسیر کرده بخدمت امیرالمؤمنین ع آوردند آنحضرت ایشان را از کشتن
امان داده فرمود که اگر خلق روی زمین جمع شوند تا بانی ناحق مروان را ازو نتوانند
گرفت و با وی خطاب کرد که از زوج تو میبینی فرزندان تو آفتها با امت خواهد رسید
و شرح قبایح اعمال و فضایح افعال او و شقاوت آل او عبدالملک و ولید و هشام
و غیرهم در کتب سیر مسطور است و واقعه حرب جمل در جمادی الآخره سنه ست و ثلثین
دست داد و در روایت اعثم کوفی در آن واقعه بیست هزار مرد در ظل رایت
فتح آیت سید اوصیا ع جمع بودند و سی هزار کس با عایشه بر حرب جنود مسعود
اتفاق داشتند در روضة الصفا مسطور است که هفده هزار نفر از سپاه
عایشه مقتول شدند و قریب به هزار کس از لشکر ظفر قرین امیرالمؤمنین ع
سعادت شهادت یافتند بروضه رضوان شتافتند و عقیده بعضی از نقله
اخبار آنست که شهدای لشکر امیرالمؤمنین ع از هفتصد متجاوز نشد و چون
خاطر اشرف از محاربه حرب شیاطین فارغ شد عبدالله بن عباس را نزد عایشه
فرستاده پیغام داد که بتهیه سفر مدینه مشغول شود که اقامت او در بصره جایز نیست
ابن عباس امتثال فرمان مطاع نموده بمنزل عبدالله بن خلف که مسکن عایشه بود

و درآمد و بالشی از کنج خانه برداشت و بینداخت و بران قرار گرفت عایشه از ورای
حجاب زبان اعتراض گشوده گفت ای پسر عباس چرا ترک سنت سنیه خیرالبریه کردی
و بدون رخصت بمنزل من داخل شدی و بر بالین من نشستی عبدالله گفت ترا با
سنت چکار است احیای شریعت رسول ذو المنن و اقامت فرایض و سنن
شیوه و شعار ماست خانه تو حجره ایست که حضرت خاتم الانبیا علیه افضل التسلیمات
اشرف نهاترا باقامت ان امر نموده بعالم بقا و جنت اعلی انتقال نمود و تو بمخالفت فرمان
واجب الاذعان آنحضرت کرده از پرده عصمت بیرون آمدی و برامور که مستلزم
سخط الهی و ناخشنودی حضرت رسالت پناهیست اقدام نمودی اگرچه بخانه خود
بازگردی و در کنج عافیت قرار گیری کار هیچ آفریده بی اذن و اجازه تو قدم در انجا
نگذارد اکنون امیرالمؤمنین مرا نزد تو فرستاده و فرمان داده که بجانب مدینه بازگردی
بیش از این در بصره اقامت ننمائی عایشه گفت خدای عزوجل بر عمر بن الخطاب
رحمت کناد که امیرالمؤمنین او بود عباس گفت اگرچه تراخوش نمی آید و از مغز امامت
اما امیرالمؤمنین علی است که بقرب صوری و معنوی بحضرت مقدس نبوی از خلق
عالم ممتاز است و بشرف مصاهرت و مواخات آنحضرت سرافراز در ادراک
اسلام بر همه سابق و در علم و فضل و شجاعت بر همه راجح و فایق است و اهتمام او
در تشیید مبانی اسلام از همه کس اکثر و حقوق او بر دست تو از پدرت بیشتر است
عایشه را از سخنان ابن عباس خشم گرفته بکلمات خشونت آمیز زبان گشوده
و سخن را باین ختم نمود که ناخوشترین بلاد و امصار نزد من جائیست که تو
در انجا باشی ابن عباس رنجیده از انجا بیرون آمده بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت

و آنحضرت

و آنحضرت را از صورت ماجرا آگاه گردانید و از جمله اشعار بلاغت اساس
ابن عباس که در ایام حرب جمل عایشه را بان عتاب و سرزنش نموده این ابیات است
تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ وَاِنْ عِشْتِ تَفَيَّلْتِ لَكِ التُّسْعُ مِنَ الثُّمْنِ وَفِي الْكُلِّ تَمَلَّكْتِ
یعنی بخلاف فرمان رسول انس و جان از خانه خود که بمقتضای آیه کریمه وَقَرْنَ
فِي بُيُوتِكُنَّ مامور بودی که در انجا ساکن باشی بیرون آمدی گاهی بر شتر و زمانی
بر استر رکوب اختیار کردی و اگر زنده مانی بر فیل نیز سوار خواهی شد نه حرم محترم
رسول را هشت یکی از میراث آنحضرت میرسید و حصه تو که عایشه از ان
ثمن نه یکی بیش نبود و تعدی بمجموع خانه ملک خود انگاشته و را بخلاف شرع
گرفته تصرف کردی و پوشیده نماند که صاحب تاریخ گزیده این شعر را بمحمد بن
ابی بکر نسبت داده و هو اعلم امیرالمؤمنین ع بعد از مراجعت ابن عباس مالک
اشتر را نزد عایشه فرستاد که با او در باب رفتن مدینه مکالمه نماید مالک نیز بانجا
رفته در ان باب سخن آغاز کرد و در تاکید و مبالغه افزود و بعد از مکالمات
خشونت آمیز که از طرفین بظهور رسید بی نیل مقصود مراجعت نمود بعد از ان
امام المسلمین بنفس اشرف بمنزل عایشه تشریف برد چون بسرای عبدالله بن خلف
درآمد صفیه بنت الحرث الثقفیه زوجه او در مفارقت عبدالله میگریست
و سایر زنان نیز بر قتلای جمل نوحه میکردند پس آن زنان روی بآنحضرت آورده
گفتند ای کشنده دوستان خدای تعالی فرزندان ترا یتیم سازد چنانکه تو فرزندان
عبدالله بن خلف را یتیم گردانیدی امیرالمؤمنین فرمود که اگر من قاتل احبه
میبودم جمعی را که در این سرا اند بیرون آورده گردن میزدم و اشاره بحجره کرد

که مروان و عبدالله زبیر و عبدالله بن عامر و جمعی دیگر از مجروحان در آنجا پنهان بودند
لاجرم الجماعت از خوف زبان کوتاه ساخته سکوت اختیار نمودند آنگاه سید
اوصیا با عایشه عتاب عنیف کفت که حکم خدا و رسول آنست که تو در خانه خود بنشینی
و در پرده‌ها و حجابها پنهان باشی و از خانه بیرون نیایی تو عصیان ورزیدی و از
خانه بیرون آمدی و آماده جدال شدی و خلق را بر محاربه و مقاتله من ترغیب
ساختی اکنون بی تعلل بسیار رفتن مدینه بردار و بقیه عمر را در گوشه منزل خود بگذران
و بتوبه و انابت مشغول شو بعد از اتمام این کلمات از آنجا بیرون آمد و روز دیگر
امام مؤتمن امام حسن ع بفرموده والد عالی مقدار نزد عایشه رفته کفت که
امیرالمؤمنین سوگند میخورد بصانع زمین و آسمان و دانای آشکار و پنهان و میگوید
که اگر همین ساعت بر نخیزی و بسوی مدینه راه پیش نهاد خاطر نسازی سخنی که میدانی
در حق تو بر زبان می آرم عایشه در آنوقت سر خود را شانه میکرد چون این سخن
از امام حسن ع استماع نمود گیسوی خود را نابافته از روی اضطراب برخاست
و ترک لجاج کرده برفتن مدینه رضا داد یکی از زنان پرسید که سبب چه بود که نصیحت
ابن عباس در تو مؤثر نیفتاد و کلمات مالک اشتر در تو اثر نکرد و امیرالمؤمنین
ع با آن جلالت قدر و عظمت شان درین باب مبالغه تمام نموده راضی نشدی
این چه سخن بود که ترا اینقدر مضطرب ساخت و در لجه دهشت انداخت
کفت روزی در ایام حیات سید کاینات بسیار از اسباب با علی ع گستاخانه
سخن کفتم رسول ص از آن معنی خشمناک شده با علی مرتضی گفت که طلاق زنان خود
برای تو منوط ساختم هر یک را که طلاق دهی مطلقه باشد و این امر را مقید بزمان

حیات

حیات و ممات ساخت منبر هم که اگر انقیاد امر او نکنم مرا طلاق دهد و از حباله
رسول خدا بیرون روم بعد از آن کفت که حق جل و علا علی ع را جزای خیر دهاد
که هر چند با او جفا کردیم او در وفا و احسان کوشید آنچه او از مراسم رافت و
عطوفت با من بتقدیم رسانیده عشری از اعشار آن از برادرم محمد مشاهده
نکرده ام پس امیرالمؤمنین ع تجهیز سفر عایشه نموده او را روانه ساخت و بقولی
محمد بن ابی بکر و برادرش عبدالرحمن بن ابی بکر را مقرر نمود که در آن سفر با خواهر خود
همراه باشند و سی نفر از زنها در جال با رفاقت او مامور کردانید و چهل نفر
از زنان بصره بفرموده آنحضرت لباس مردان در بر کرده رفیق شدند و در راه بلوازم
خدمات قیام نمودند چون عایشه بمدینه رسید از حضرت امیرالمؤمنین ع اظهار گلا
نموده کفت که علی حرمت حرم رسول نگاه نداشت و جمعی از مردان نامحرم را
رفیق من کردانید چون زنان لباس مردانه را از بر دور کرده ثیاب زنانه پوشیدند
عایشه بر آن صورت وقوف یافت بدعا و ثنای سرور اولیا اشتغال نمود
و شکایتها بشکر مبدل شد منقولست که همیشه از عایشه نسبت با امیرالمؤمنین
آثار نفاق و عداوت بظهور میرسید چون از قدوه ابرار سبب آن سوال
نمودند کفت سبب امری چند باعث کینه و عداوت عایشه با من شده یکی
آنکه پیش از نزول آیه حجاب روزی رسول ص در خانه عایشه بود من بآنجا رفتم
آنحضرت مرا در پهلوی خود جای داده مرفق مبارک بر ران من نهاده با من
حکایت میکرد عایشه از آن معنی بتاب رفته برخاست در میان من و آن سرور در آمده
کفت ای ابن ابی طالب تو هیچگاه رسول را با من و آن سرور در آمده کفت

نمیگذاری و دست از وی باز نمیداری اشرف موجودات گفت ای عایشه هیچکس
با علی مرتضی برابری نمیتواند کرد زیرا که او پیش از همه کس اسلام آورده و
بحلیهٔ ایمان مزین شده و او اول کسیست که بر کنار حوض کوثر وارد شود و
نخستین کسی که در قیامت با من مصافحه کند او باشد و صدیق اکبر است و او فاروق
میانهٔ حق و باطل است دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی اول سورهٔ براءت را با ابوبکر
داده بمکه فرستاد تا در موسم حج آیات مزبوره را بمسامع خلایق رساند بعد از
رفتن وی من بفرمان آنحضرت از عقب ابوبکر رفتم و آیات را از وی گرفته بر مردمان
خواندم دیگر آنکه در میان تمام امت مرا وصی خود گردانید دیگر آنکه در روز آنکه
با رسول صلعم گفتم یا رسول الله اگر خاطر اشرف از جانب عایشه غباری دارد در زنان
در عالم بسیارند دیگری را بجای وی اختیار کن در کشف الغمه و بسیاری از کتب
سیر مذکور است که عایشه از مخالفت شاه مردان همیشه اظهار حزن و تاسف
نموده هرگاه حرب جمل بخاطرش میرسید میگریست و میگفت کاش عایشه هرگز
موجود نشدی و نام او در عالم مذکور نگشتی اما در کتاب بهجة المباهج از
محمد بن اسحاق نقل شده که چون عایشه از بصره بمدینه آمد همیشه مردم را بر
عداوت امیر المؤمنین تحریص میکرد و معاویة بن ابی سفیان مکتوب نوشته آن ملعون را
بدشمنی قدوهٔ ابرار ترغیب مینمود و نیز در کتاب مزبور مسطور است که مسروق
گفت روزی نزد عایشه بودم غلامی سیاه داشت موسوم بعبد الرحمن
وی را بخواند و با من گفت ای مسروق هیچ میدانی که این غلام را چرا عبد الرحمن
نام کرده ام گفتم سبب آن معلوم من نیست گفت بدوستی عبد الرحمن بن ملجم



که قاتل علیست این غلام را بنام او موسوم ساخته ام و از امثال این حکایت که
در کتب سیر نقل شده معلوم میشود که عایشه از دشمنی امیر المؤمنین ع توبه نکرده
و از آنچه از وی صادر شده بود پشیمان نشده و با عداوت آنحضرت ع بمعرض وعید
عاد من عاداه در آمده حیات مستعار را بپایان رسانید ابو ثابت مولی ابو ذر
غفاری گفته که چون از بصره بازگشتم بخدمت ام سلمه رضوان الله علیها رفتم
بعد از تفقد و نوازش من پرسید که درین ایام که مرغ دلها از آشیان رمیده بود
کجا بودی گفتم در ملازمت امام المسلمین با مخالفان آنحضرت بقتال مشغول
بودم چون آنجناب از حضرت عزت بنصرت و فیروزی اختصاص یافت
مرخص شده آمدم گفت خوب کردی که من از حضرت رسالت صلعم شنیده ام که
میگفت علی با قرآن و قرآن با علیست و از هم جدا نشوند تا آنزمان که در
کنار حوض کوثر بمن رسند و مرویست که بعد از فتح بصره امیر المؤمنین علی ع
عبد الله ابن عباس را والی بصره ساخته زیاد بن سمیه را که در ایام حکومت معاویه
بزیاد بن ابیه ملقب شد بنیابت وی موسوم گردانید و تمام بن عباس را بایالت
مدینه فرستاد و مالک اشتر از مشاهدهٔ این حال دلتنگ شده گفت شمشیر ما
میزنیم و اولاد عباس بحکومت و ایالت بلاد اختصاص مییابند بی اذن امیر
المؤمنین ع روی بکوفه آورد حضرت امام المتقین از عقب مالک شتافته
بعد ازو باصناف الطاف و اعطاف نواخته گفت که مرا در ملک
و مال با تو بهیچ وجه مضایقه نیست چون مرا از حضور تو ناگزیر است بدین جهت
تجویز دوری تو نمینمایم سیما درین ایام که همت بر دفع تیره دلان شام و استیصال

انقضای ایام معقود داشت اکنون که امیر لشکر ساختم قبض و بسط کلی و جزوی امور
سپاه را در قبضه کفایت بگذاشتم مالک از در اعتذار و استغفار در آمده لسان
جرات اظهار پشیمانی نمود و در روز دوشنبه سیزدهم رجب سنه ست و ثلاثین
هجری رکاب فلک فرسای سید اوصیا بجانب کوفه مرحله پیما گردیده آن
خطه شریفه مدار الخلافگی از سایر بلاد و دیار امتیاز یافت و درین سال حذیفه بن
الیمان العبسی که از اکابر اصحاب کرام حضرت خیر الانام علیه السلام بود از دار فنا
بمنزل بقا خرامید و او بر حال منافقان مدینه اطلاع تمام داشت و سلمان فارسی
رضه که از جانب حضرت مقدس نبوی صلعم علیه و آله وسلم بتشریف سلمان منا اهل
البیت سرافراز است بروایت حافظ ابرو هم درین سال بهشت جاودانی
انتقال نمود مدت عمر شریفش بروایت اقل دویست و پنجاه و بروایت اکثر سیصد و پنجاه
سال بود افاض الله علیهما سحایب الغفران ذکر قتل محمد بن ابی حذیفه
بن عتبة بن ربیعة بن عبد الشمس و بیان بعضی از قضایا که در ایام خلافت
والی ولایت مصر بوقوع پیوست و بعضی حوادث ناشایسته
محمد بن ابی حذیفه بزیور زهد و تقوی آراسته و بحلیه فتوت و شجاعت پیراسته
بود و با وجود قرابت معاویه بمحبت و ولای امیر المؤمنین ع اتصاف داشت و نقش
اخلاص آنحضرت بر لوح خاطر منقش داشت پدرش ابو حذیفه که خال معاویه
بود در جنگ یمامه بقتل آمد و محمد را در ایام حکومت عثمان نزد وی قرب
و منزلتی تمام حاصل شدی عثمان حسب الالتماس علی محمد او را بجانب مصر فرستاد
در آنجا از جهت وی معزز گردانید و محمد بن ابی بکر نیز در آن اوان باشارت

عثمان

عثمان در مصر بسر میبرد و عبد الله بن سعد بن ابی السرح که در زمان سعادت
نشان حضرت مقدس نبوی بعد از ارتداد بشفاعت عثمان بحال امان یافته
اظهار اسلام نموده در انوقت والی مصر بود آن دو سعادتمند اگرچه بظاهر با
عبد الله اظهار وفاق میکردند اما باطنا رقم اخلاص و دوستی امیر المؤمنین ع
بر لوح خاطر منقش داشتند اهل مصر نیز بر سوء اعمال عبد الله مطلع بوده او را دشمن داشته
پیوسته در مجالس و محافل بذکر معایب و مثالب زبان میگشادند و بجهة
اوصاف حمیده و ملکات جمیله محمد بن ابی حذیفه با او طریقه موالات و صداقت
مسلوک میداشتند و در مراسم تکریم و تعظیم وی روز بروز بیشتر از بیشتر میکوشیدند
عبد الله را از مشاهده آن احوال دود حیرت بکاخ دماغ راه یافته مکتوبی مشتمل بر
شکایت محمد بن ابی حذیفه بعثمان فرستاده و او از اختلال احوال خود و عزیمت
مردم بجانب محمد بن ابی حذیفه آگاه گردانید عثمان بارسال تحفی خاطر محمد را مطمئن
ساختن اهتمام نمود که عبد الله سی هزار درم از خراج مصر تسلیم محمد نماید محمد بعد از اخذ آن
مبلغ مردم را در جامع مصر جمع نموده گفت ارباب عناد مرا بتشیع عثمان متهم
داشته او را از من منحرف ساخته اند شنیدید این قول آنکه سی هزار درم و کسوتی فاخر
بر سبیل رشوت جهت من فرستاده است تا از قبایح اعمال او اغماض نمایم مصریان را
وقوف بران سخن مؤکد عداوت و عصیان عثمان گردیده زبان بمعایب او
گشودند و لوح خاطر از موافقت و متابعت وی زدوده و بر امارت و حکومت
محمد اتفاق نمودند چون زمانی برین بگذشت و وقت تسلط عثمان نزدیک شد
عبد الله سعد شنید که خلق کثیر در مدینه همت بر رفع عثمان گماشته سرای امارت

او را محاصره نمود لاجرم دست از حکومت مصر داشته بقصد معاونت عثمان
راه مدینه پیش گرفت بعد از رفتن وی محمد بن حذیفه از روی استقلال و استیلا
بحکومت مصر و حل و عقد امور آن دیار مشغول گردید عبد الله بن سعد در راه خبر قتل
عثمان بن عفان شنیده بجانب مصر مراجعت نمود چون بسبب ممانعت
محمد بن ابی حذیفه دست از روی حوزه او از وطن حکومت مصر کوتاه دید بقصد ملازمت
معاویه بجانب شام روان شد و حضرت امام المسلمین علیه السلام بعد از تمکین
بر سریر خلافت قیس بن سعد بن عباده را که از خاندان سخا و کرم و متصف
بمکارم اخلاق و محاسن شیم بود بحکومت و امارت مصر فرستاده چنانکه
قبل ازین نیز اشعاری بان شده چون قیس بحدود آن مملکت رسید بتیغ
دلها را بحسن خلق و مردی صید کرد و مردم را بر بیعت امیر المؤمنین علیه السلام خوانده
از تمرد و عصیان آنحضرت تحذیر نمود محمد بن ابی حذیفه بقدم اطاعت و انقیاد
پیش آمده دل از امارت مصر برداشت و خود را از امر حکومت معاف
داشت و بروایت معتمد اعظمی از مصر بیرون آمده متوجه خدمت امیر المؤمنین
علیه السلام گردید و اکثر اشراف و اعیان مصر نیز بربقه بیعت شاه ولایت پناه
درآمده خود را در سلک ارباب سعادت منتظم ساختند و اهل قریه خربتا
که بشوکت و قوت موصوف و ببلای ولایت عثمان گرفتار بودند
گردن از طاعت پیچیده با قیس گفتند که آنچه از مال و خراج متوجه باشد
در ادای آن خود را معاف نمیداریم اما از تو توقع داریم که ما را به بیعت
مکلف نسازی تا در عاقبت این کار تاملی نیز نماییم قیس مقتضای

مصلحت

مصلحت وقت ملتمس ایشان را بانجاح مقرون ساخته متعرض ایشان نشد و در تاریخ حافظ
ابرو و در روضة الصفا مسطور است که قبل از وصول قیس بن سعد بمصر
عمرو عاص بعزم بوده معاویه بن ابی سفیان با لشکری گران عازم مصر شد
که بهر حیله که دانند و توانند محمد بن ابی حذیفه را بدست آورده خاطر معاویه را
از جانب او جمع سازد عمرو عاص از حوالی مصر قاصدی نزد محمد فرستاده
پیغام داد که مرا در بطلان معاویه شکی و شبهه نیست و درین وقت بنابر مصلحت
وقت متابعت او نموده در بادیه ضلالت سرگردان بوده ام و چون علو شان
و سمو مکان امیر المؤمنین علیه السلام از آن واضح تر است که محتاج شرح و بیان باشد
خود را از دام فریب معاویه خلاص ساخته باین صورت آمده ایم تا با تو
ملاقات نموده باتفاق یکدیگر در احقاق حق و ازهاق باطل ساعی جمیله بتقدیم
رسانیم محمد بن ابی حذیفه با کمال اصابت رای و تدبیر بحیله و تزویر عمرو مغرور
گشته از شهر بیرون آمد و در محلی که معین شده بود بعمرو عاص رسیده
بزم دوستانه آراستند و با یکدیگر بصحبت نشسته آغاز مکالمه نمودند
و در اثنا جمعی که باشارت عمرو عاص در کمینگاه غدر نشسته بودند
بیرون جسته دست محمد را بر قفا بستند عمرو عاص وی را بالشام
برده تسلیم معاویه نمود و معاویه بحبس و قید وی فرمان داد چون روزی
چند برین بگذشت محمد بمعاونت دختر عم خود که در حباله معاویه بود از زندان
رهائی یافته بگریخت و بغاری پناه برده مختفی شد معاویه یکی از سران سپاه
خود را بتعاقب وی مامور ساخت آن شخص در غار بمحمد رسیده بقتل

بقتل آن بیگناه اقدام نمود چون معاویة بن ابی سفیان از علم امیر المؤمنین بر سپاه
بصره ظفر یافت در آتش حسرت گداخته جو نیست راحت و آرام را وداع نمود و
بعد از استیلای قیس بن سعد بر ولایت مصر اضطراب خاطر معاویه تزاید و تضاعف
پذیرفته خواست تا آن سعادتمند صاحب توفیق را بفریب و فسون از راه صواب
بیرون برده در سلوک طریق نامستقیم ضلالت با خود رفیق سازد تشبث و تشوق نموده
نامه و مکتوبی بقیس فرستاد و او را بحکومت و ایالت بلاد و امصار امیدوار ساخته
بمتابعت خود دعوت نمود و قیس که باصابت رای و حسن تدبیر از ابنای زمان
ممتاز بود صلاح در مدارا دیده جوابی که باعث یاس وی باشد نمی نوشت و برین
منوال دمی روزگار میگذرانید عاقبت معاویه را از اطاعت وی یاس حاصل
شده دانست که نشانه هیچ همت سرکشیده آن اکلة الاکباد فرو نمی آرد و حبل
المتین اخلاص امیر المسلمین را از دست نمیگذارد درین نوبت بقیس نوشت
که خدعه و فریب را بگذار با من درست باش یا دشمن قیس پیغام داد که معاذ الله
که من متابعت سعادتمندی را که بعد از رسول خدا اشرف و افضل خلایقست ترک
نمایم و بطمع اکتساب زخارف دنیوی که طلیعت زایل و خیالی باطل با حزب شیاطین
همداستان شوم معاویه بعد از استماع آن جواب حیله و مکر دیگر پیش گرفته خواست
تا خاطر اشرف امیر المؤمنین را از قیس منحرف سازد لاجرم در مجالس و محافل
میگفت که قیس بن سعد اگرچه ظاهرا با علی ابن ابی طالب اظهار وفاق می نماید
اما باطنا از مخلصان صادق العقیده ماست و دلیل برین سخن آنست
که با جمعی از عظماء ارباب شوکت دیار شام که خاطر ایشان بموالات عثمان

مشهورست

مشهورست و گردن بربقه بیعت علی در نیاورده اند مدارا و احسان میکند و باین
در خفیه ابواب مراسله مفتوح داشته بحسن اخلاص و تکثیر خود خاطر ما مسرور میسازد
چون کلمات معاویه بعرض مقدس حضرت امیر المؤمنین رسید بعد از استشاره
با اصحاب واجب الاذعان فرمان مطاع صدور یافت که قیس ارباب عزه و عصیان را که
از دن تخیر افراشته تا غایت قدم در طریق موافقت ننهاده اند به بیعت و
اطاعت تکلیف کند و اگر امتناع نمایند بقتال ایشان پردازد و ایشانرا بقوه
ساطع سیف و سنان مطیع سازد و قیس در جواب نوشت که اگرچه این طایفه
بشرف بیعت امیر المؤمنین سرافراز نشده اند اما در ادای مال و خراج خود را
معاف نمیدارند و اوامر مرا کما ینبغی بجای آرند اگر درین وقت خواهم
که بجبر و اکراه ایشانرا بدایره اطاعت در آرم بسبب عدت و شوکت و
کثرت اعوان و انصار ایشان کار بروجه دلخواه صورت نخواهد یافت اما مدد
در امر ایشان مساهله می نمایم که شاید بصیقل هدایت ایزدی زنگ ضلالت
از خاطر این گروه زداید یا مرا چندان شوکت و اقتدار درین دیار بهم رسد
که صورت انقیاد ایشان در آئینه تیغ مجاهدان باسانی رخ نماید امیر المؤمنین
بسبب این جواب نسبت بقیس بدگمان شد و بمشورت محمد بن جعفر
طیار قیس را از حکومت مصر معزول ساخته محمد بن ابی بکر را که برادر مادری
محمد بن جعفر بود بامارت آن دیار فرستاد و قیس بعد تحمیت قرین حزن و ملال
گردیده بمدینه آمد حسان بن ثابت که در زمان سعادت نشان سید انس
و جان در سلک مداحان شاه مردان منتظم بود و در آن اوان با آنحضرت

طریق نفاق می پیمود با قیس گفت ثمره مساعی تو در خون عثمان این بود که علی ترا
از ریاست و امارت معزول گردانید قیس از روی خشونت در جواب حسان
گفت که ای کور باطن بی بصیرت مرا پیش ازین مجالست خود مرنجان و از پیش من
دور شو که اگر نه از فساد احتراز و اجتناب مینمودم تنت را از بار سر سبک میساختم
و مروان بن الحکم نیز که از جمله مخلصان معاویه ابی سفیان بود با قیس گفت که
علی ابن ابی طالب حقوق خدمات ترا برین وجه که مشاهده میرود مکافات
نمود اگر نزد معاویه میرفتی پایه ترا بلند میساخت و بمناصب ارجمند ترا
مینواخت قیس گفت حق تعالی بازنوز مرسانا د که دل اخلاص منزل خود را
از ولای امام بحق بپردازم و بمتابعت معاویه طلیق خود را در دنیا و عقبی ملوم و
معاتب سازم بالجمله قیس را بسبب حرمان خدمت شاه ولایت پناه و مقالات
بیهوده معاندان گمراه از اقامت مدینه ملال روی نموده بقصد ادراک خدمت
امیرالمؤمنین روانه شد و در صفین با سعادت عظمی سرافراز گردید معاویه بعد از
اطلاع این حال بمروان پیغام داد که اگر هزار مرد مبارز نامدار بوساطت تیغ نصرت
علی بکری لشکر نزد من از آن بهتر بود که قیس بن سعد را پیش علی فرستادی
اما محمد بن ابی بکر چون بمصر رسید و بر مسند حکومت آن دیار قرار گرفت کس
نزد عثمانیه فرستاده پیغام داد که بطریق عظمای ملت و اشراف امت با امیر
امیرالمؤمنین بیعت کنند و خود را از ادراک این سعادت محروم نسازید اگر
شقاوت جبلی شما را از احراز این دولت مانع است ازین مملکت بیرون
روید این جماعت از قبول هر دو شق ابا نموده در تمرد و نافرمانی افزودند

محمد

محمد جمعی را بقصد تنبیه و تادیب آن طایفه فرستاد و بین الفریقین کار
بمحاربه و مقاتله انجامید لشکر محمد منهزم باز گشتند بار دیگر والی مصر فوجی
از مبارزان کینه خواه را نامزد دفع آن طایفه کرد این نوبت نیز اعدا ظفر یافته
ارباب سعادت مغلوب اصحاب شقاوت شدند محمد بن ابی بکر چون
حال را برین منوال دید صورت واقعه را بخدمت امیرالمؤمنین ع نوشته معروض
داشت که رای قیس بن سعد درباره آن جماعت صواب بوده امیرالمؤمنین ع
در جواب وی نوشت که ترک منازعه آن طایفه نموده مزاحم ایشان مشو تا آن
که زمان انتقام رسد لاجرم محمد با ارباب عصیان مدارا نموده دست از خصومت
و جدال کوتاه ساخت و امیرالمؤمنین ع بر خدعه و مکر معاویه در باب عزل قیس
اطلاع یافته در اعزاز و اکرام قیس بیشتر از پیشتر مبالغه فرمود چون قضیه حکمین
روی داد و اشقیای شام بحکومت معاویه راضی شدند و معاویه لشکری
گران نامزد جنگ محمد بن ابی بکر کرده بمصر فرستاد و محمد بعد از قتال و جدال در
دست آن سپاه اسیر و دستگیر گشته مقتول شد و کیفیت حرب و قتل او بعد
از بیان محاربه صفین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر اغوای معاویه بن ابی
سفیان اشقیای دیار شام را بر طلب خون عثمان بن عفان ناظمان مناظم
اخبار و مؤلفان صحت آثار چنین ایراد نموده اند که بعد از قتل عثمان
بن عفان طایفه از اشقیای بنی امیه و غیرهم که بجهت شقاوت جبلی قابلیت
رحمت نامتناهی الهی نداشتند از خلافت والی اقلیم ولایت تاب بر تافته عازم دیار
شام شدند و معاویه را بر طلب خون عثمان حریص ساخته از متابعت شاه ولایت

پناه مانع گشتند چون معاویه قبل ازان از کعب الاحبار شنیده بود که حکومت دیار
شام و ریاست فرق انام بوی قرار خواهد گرفت همیشه جلوه شاهد ملک
در نظر و سودای خلافت در سر داشت با اغوا و افساد ارباب عناد و مغرور
گشته در صدد آن شد که طبایع اهالی آن دیار را از قدوه ابرار متنفر سازد و در
دعوی حکومت و خلافت رایت اولویت برافرازد لاجرم در ایام محاربات
پیراهن خون آلود عثمان را با انگشتان بریده نائله زوجه او بر منبرهای شام نمود
میگفت که این امر شنیع بتحریک علی ابن ابی طالب وقوع یافته و بر کافه
اهل اسلام واجبست که در طلب قصاص وی بقدر امکان مساعی جمیله
بتقدیم رسانند و نام خود را در جریده ارباب سعادت ثبت نمایند و چندان
درین باب مبالغه و اطناب نمود که ارباب شهامت و شجاعت آن ولایت
با آن لعین بی دین همراز ا با جان سوگند ساخته گفتند که تا از انتقام خلیفه انام
فارغ نشویم آب سرد ننوشیم و بر بستر نرم نیاساییم و در آن اوان عمرو عاص
که عوام در حیله و تدبیر او را بر ابلیس ترجیح میدادند از فلسطین رسیده در
اضلال خلق معاون و مشارک معاویه شد گویند که چون عثمان در وسعت دایره
ظلم و عدوان بمضیق محاصره گرفتار ساخت عمرو عاص او را در چنگ بلا اسیر
گذاشته با دو پسر خویش عبدالله و محمد بفلسطین رفت و بعد از قتل عثمان
با پسران خود مشورت نمود که در باب متابعت علی ابن ابی طالب و اطاعت
معاویه بن ابی سفیان چه مصلحت می بینید و کدام را بر دیگری تفضیل و
ترجیح مینهید عبدالله که از علما و زهاد صحابه بود گفت که باتفاق ارباب

عقول

عقول سلیمه امیر المؤمنین بعد از رسول رب العالمین اشرف و افضل خلایق است و
از جناب کبریای الهی بکمالات نامتناهی اختصاص دارد اولی آنکه خدمت
آنحضرت را وسیله سعادت ابدی ساخته در احراز این دولت از اقران سبقت
نمای و ابواب رحمت بی‌غایت ایزدی بر روی خود بگشایی پسر دیگر که خود را از
شجعان زمان میدانست و غبار هوا و هوس دیده بصیرتش را تیره ساخته بود پدر
را بمتابعت معاویه علیه اللعنه ترغیب کرد و کلمات بر زبان خود راند در صورت
برهان [illegible] و شیطان الف نمود و بقول هر دو برادر عمرو را [illegible]
ارشاد و هدایت نمود [illegible] بی بصیرت از نصیحت فرزندان اعراض نمود
گفت علی بحسن تدبیر و اصابت رای و وفور شجاعت و کمال مهابت
از خلق عالم ممتاز است اما او را با وجود امثال ما مردم احتیاج نیست و آنچه
ما از اکتساب زخارف دنیوی در نظر داریم از او بحصول نمیرسد صواب
آنست که بجانب شام رویم و در سایه دولت معاویه علیه اللعنه آرام گیریم
تا بدر مقصود از مطلع امال درخشان شود و شاهد مدعا از نقاب احتجاب
بیرون آید عبدالله گفت [illegible] در دنیا مستتبع عار و در آخرت
مستلزم نار است باقی انتساب [illegible] عمرو عاص علیه اللعنه از آن سخنان شفقت
انتباه نیافته [illegible] مصمم شد و چون بسر دو راه رسید که یکی بعراق
منتهی میشد و دیگری بشام میرسید از غلام خود که وردان موسوم
بود و بکمال عقل و کیاست اتصاف داشت پرسید که منتهای هر یک ازینها
کجاست آن زاهدان طریق عراق بعمرو نموده گفت این راهیست

کسالکان بهشت مخلد و بقای ابد میرسد و اشاره براه کرده گفت که این طریقت
کروندهٔ ان در قعر سجین با کفار و فجار همنشین میشود عمرو عاص بتحسین وردان
زبان گشوده سخنی مناسب حال انشا نموده شعر با که علی ابن ابی طالب در شرافت
ذات و مکارم صفات و فوز فضل و ادب و علو حسب و نسب از خلق
عجم و عرب ممتاز است و درین سخن هیچ عاقل را اشتباهی نیست اما صاحب جاه و ریاست
مرا از سلوک طریق مستقیم باز داشته عنان عزیمت مرا بجانب شام میکشاند عبدالله
گفت ای پدر بسبب مخالفت حیدر کرار خود را شایستهٔ غضب و سخط خداوند
قهار جبار مگردان و برهان حقیقت علی مرتضی را بغتاوهٔ علی مرتضی و سلوک
و شبهات مپوشان و بدانکه من درین اراده باطل تابع تو نخواهم شد عمرو
عاص گفت اتباع پدر بر پسر واجب است و ترا از فرمان من تجاوز جایز نیست
عبدالله جواب داد که اطاعت امر تو وقتی بر من فرض است که متضمن
عصیان حق نباشد و کدام معصیت بخصومت علی ابن ابی طالب ع برابری
میتواند کرد و هرگز مباد که من در زمرهٔ مخالفان آنجناب در آیم یا گذارم که
تو در سلک محاربان ان حضرت معدود گردی بعد از تمادی قیل و قال و تکرار جواب
و سوال که **بیت** پند پسر هیچ نشد رسوای مادرزاد را **ع** عمرو را اشتیاق
صحبت معاویه سرگرم درکات هاویه ساخته راه شام پیش گرفت و صبح اقبال
خود را بشام ادبار رسانید و عبدالله را نیز بخدعه و افسون از راه بیرون
برده در ان سفر خواه و ناخواه رفیق خود گردانید چون عمرو بدمشق رسید
معاویه از قدوم وی اظهار بشاشت و سرور نموده پنجاه هزار درم و ابر

واشتری

و اشتری برسم هدیه نزد وی فرستاد و مثل ان بمحمد و عبدالله زبیر عطا نموده سبیل الله
نصیب خود ارد و گروه بشام فرستاد که تا در ملک مسلمانان چه تصرف کنند که
ازان بعدها انتقام نوانی کرد و عمرو عاص بعد از چند روز حکومت مصر را مطمح
نظر خاطر ساخته مشروط بتفویض ان مهم به بیعت معاویه در آمد و در روز
مهمها بواسطهٔ مناسبات روحانی قواعد محبت و وداد استحکام یافت
چون عمرو عاص در سلک ندما و خواص معاویه منتظم شد نخست زبان
بنصیحت وی گشوده گفت کف دست و انگشتان بریدهٔ نائله را این
قتل باعث ان میشود که این قضیهٔ عظمی در نظرها خوار و بیمقدار گردد و دائما
حرب انها را منظور انظار خلایق می باید ساخت تا مبارزان از مشاهدهٔ
آن بر قتال مخالفان دلیر گردیده در مراسم جنگ و طلب نام و ننگ
بجان کوشش نمایند معاویه بتصویب رای عمرو نموده فرمان داد که
بموجبی که عمرو صلاح دیده عمل نمایند و تا هنگام وقوع قتال ان کف بریده
و پیراهن را بیرون نیارند و پوشیده نماند که بعضی از مورخین کیفیت
ملاقات عمرو عاص را با معاویه علیه اللعنه بوجهی دیگر تقریر نموده اند چنانچه در محل
خود سمت تحریر خواهد یافت **ذکر فرستادن امیرالمؤمنین ع مالک اشتر
را بحکومت جزیرهٔ عرب و بیان محاربهٔ وی با سپاه معاویه و نصرت
یافتن مالک اشتر بران گروه** مالک اهالی جزیره که عبارت
از چند شهر مشهور است در میان دجله و فرات بعد از قتل عثمان به بیعت
معاویه در آمده متقبل باج و خراج شدند امیرالمؤمنین ع برای کمال اطلاع

یافته مالک را بدان صوب فرستاد که مردم جزیره را بسلوک طریق سداد ارشاد
نموده از مقام مخالفت و نافرمانی باز دارد و حکومت آن دیار را بوجود مخصوص
دانسته در نظم و نسق و ضبط و ربط آن حدود مساعی جمیله بتقدیم رساند
و در آن اوان حکومت حران از جانب معاویه بضحاک بن قیس الفهری
متعلق بود چون ضحاک شنید که امیر المؤمنین علی ع حکومت آن دیار را
بمالک اشتر تفویض نموده وجود را از مقاومت او عاجز می یافت
اهل رقه را که مطیع معاویه بودند از صورت واقعه آگاه گردانیده در دفع
مالک از ایشان استعانت نمود اهل رقه گروهی انبوه را با آلات حرب
و اسباب طعن و ضرب بمدد ضحاک فرستادند و سماک بن مخرمه را سالار آن
لشکر شقاوت اثر ساختند چون مالک اشتر با لشکر کوه شکوه بحران نزدیک
شد ضحاک و سماک با لشکرهای آماده از حصار بیرون آمده صفوف محاربه
آراستند و بین الفریقین نایره قتال و جدال از بامداد تا شبانگاه
در التهاب و اشتعال بود عاقبت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم مالک
اشتر وزیده اعدا منهزم شدند و بحصار حران پناه بردند اشتر با لشکر
بر حصار محیط گشته بمحاصره آنگروه مخذول اشتغال نمود معاویه از صورت
واقعه خبر یافته عبد الرحمن بن خالد ولید را با فوجی از مبارزان نامدار و دلیران
معرکه گیرودار بمدد ضحاک فرستاد چون اشتر از آمدن آن سپاه
آگاه گشت عنان عزیمت از محاصره آن حصار تافته باستقبال آن گروه
شتافت و در صحرای رقه تلاقی فریقین روی داده در میان ایشان

قتال

قتال شدید بوقوع پیوست عاقبت مالک اشتر بنصرت و فیروزی اختصاص
یافته عبد الرحمن بپای فرار از آن معرکه خونخوار سر بسلامت بیرون برد و مالک
از پی گریختگان رفته جمعی کثیر را بتیغ انتقام بگذرانید و صحرا و هامون را از موج
خون لاله گون ساخت بعد از آن بتسخیر رقه رایت همت والا گردانیده
بدانجا توجه نمود مردم آنجا تهیه اسباب قلعه داری نموده در حصار متحصن شده
بودند مالک بپای حصار نزول نموده بمحاصره مشغول شد معاویه بعد از وقوف
بر آن قضیه ایمن بن خریم اسدی را با لشکری آراسته بمدد ضحاک فرستاد تا در دفع
مالک باهم اتفاق نموده دست تصرف او را از ولایت جزیره کوتاه سازند
و اهل رقه را از مضیق محاصره بیرون آرند ضحاک از رسیدن ایمن قوت
و شوکت یافته آن دو لشکر با استظهار تمام روی برقه آوردند و جمعی
کثیر نیز از اطراف و جوانب بدیشان پیوسته بهیات اجتماعی کمر کین
مالک اشتر بر میان بستند مالک بر فضل ایزدی اعتماد نموده با لشکر ظفر
قرین بجانب اعدا روان شد چون تقارب فئتین بتلاقی منتهی شد از
هر سپاه دلیران رزم آزما و دلاوران آهن فرسا رایت تهور و شجاعت
افراشته پای در میدان قتال و جدال گذاشتند بیت دریای مصاف
گشت جوشان ۵ گشتند مبارزان خروشان ۴ از طرفین به تیغ تیز و خنجر ۱
رشته امل آدمی بریدند و سینه و پهلوی یکدیگر سپردند عاقبت ارباب
یقین بر حزب شیاطین غالب آمدند و جمعی کثیر را معروض تیغ انتقام
گردانیده از پای در آوردند و بقیة السیف پای در وادی فرار گذاشتند

برشان و زخم دار بصوبه پیوستند ممالک اهالی آن دیار را بقوت بازوی
توانا و ضرب تیغ اقلیم‌کشا مطیع و منقاد ساخته کیفیت آن فتح مبین
را بحضرت امیرالمؤمنین ع معروض داشت چنانچه از فحوای فتح نامه بعز و عصیان
معاویه بن ابی سفیان مجدد اعلام آنحضرت گردید اعیان کوفه و اشراف
سپاه ظفر پناه را احضار نموده خطبه بلیغ ادا فرموده و بعد از حمد و سپاس
باری تعالی این کلمات حکمت سمات بر زبان اعجاز بیان گذرانید که خدای عز و جل
که خالق خلایق است از بندگان خویش جز بسلوک منهاج حق راضی نشود و مادام
که میان عباد اساس راستی و موافقت مؤکد باشد و زبان طعن و دشنام بیکدیگر
دراز نکنند زمام ممالک و نواصی خلق از قبضه اقتدار ایشان بیرون نرود و کارها
منتظم باشد و اگر بر خلاف این طریق سلوک نمایند و کار منازعه و مناقشه
کنند و یکدیگر را بافعال ناپسندیده و اقوال ناشایسته منسوب گردانند خلل بکارها
راه یابد و عاقبت بهلاک و بوار سرایت کند و سیاق این سخن آنست
که معویه بن ابی سفیان اهل شام را در ورطه شک و شبهه انداخته دلهای بطایف
را بسبب تهمت خون عثمان از متابعت من متنفر ساخته است و مقصد
و غرض آنست که قبل از این والی جزیره است سپاه گران فرستاده و میان ایشان
قتال فاحش وقوع یافته و چنین مسموع میشود که بتهیه اسباب کارزار و
استحضار لشکر مشغولست تا با من مقاتله نماید اکنون اراده من آنست
که نامه بوی قلمی نمایم و او را بمواعظ و نصایح از طریق مخالفت و عناد باز دارم
درین باب رای شما چیست و چه مصلحت می‌بینید چون کلمات هدایت آیات
آنحضرت

آنحضرت بمسامع خلق رسید از اطراف و جوانب آواز بر آورده گفتند که
آنچه رای امیرالمؤمنین اقتضا نماید محض حکمت و عین صواب است و مزیدی
بر آن متصور نیست و ما چنانکه رسول خدای را مطیع بودیم آنحضرت را منقاد
و فرمان برداریم معاویه غدار حضرت سید الوصیین بجهت اتمام حجت
بمعویه لعین نامه باین سیاق قلمی فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله
علی امیرالمؤمنین الی معویه بن صخر اما بعد ترا بباید دانست که در آنوقت
که طبقات مهاجر و انصار در مدینه بربقه بیعت من در آمدند اگر چه او
غایب و مقیم شام بود اطاعت من برو لازم شد بسبب آنکه جمعی که با ابو
بکر و عمر بیعت کرده بودند بامامت و خلافت من راضی شده بطوع و رغبت
در ربقه متابعت و مبایعت من در آمدند و چون حاضران که غیر مهاجر و انصار
بودند مجال تکلف نداشتند غایبان را محل اعتراض نباشد اما حقیقت قتل
عثمان آنست که برین فعل اقدام نمودند که همیشه معایب او را بر زبان جاری
میساختند و گروهی که باوی لاف دوستی میزدند در وقت دشمنانش
گذاشته خود را از اعانت او معاف داشتند بالجمله وضیع و شریف
با من بیعت نموده اتباع مرا بر خود لازم شمرده اند هر کس از اطاعت من
ابا نماید از طریق حق بروی تافته بوادی ضلالت شتافته باشد و جای
واثق آنست که او جویای عاقبت بوده از مخالفت و منازعت که
عاقبت آن وخیم و نتیجه آن عذاب الیم است احتراز و اجتناب نماید
و باید که مرا از ما فی الضمیر خویش آگاه سازد والسلام و پوشیده نماند که

با وجود آنکه امامت و خلافت امیرالمؤمنین ع بحکم الهی و نص حضرت رسالت پناه
مقرر و معین شده بود و در بعضی از کلمات قدسیه آنحضرت در باب خلافت
احتجاج به بیعت قوم واقع شده زیرا که چون اعتقاد اکثر خلق آن بود که بنای
خلافت بر عقد بیعت و اتفاق امت آنحضرت درین باب به مقتضای عقیده
مردم تکلم فرموده و آنچه در نظر قاصران گروه حجت بوده ایشان را بدان الزام
نموده چون آن صحیفه گرامی باختتام رسید حجاج بن عزیه انصاری را بسفارت
شام موسوم گردانیده بیردن آن نامه نامی مامور ساخت حجاج بر حسب فرمان
واجب الاذعان بدمشق آمد و بمجلس معاویه راه یافته مکتوب آنحضرت
را بوی تسلیم نمود و معاویه بعد از مطالعه نامه سر برآورده با رسول آغاز
مکالمه کرد حجاج با وی گفت ای معاویه ظن من آنست که تو از آن طایفه
که عثمان در حین اضطرار ایشان را باعانت خود طلبید و آن قوم در نصرت
او خود را معاف داشته از رعایت و حمایت وی اعراض نمودند معاویه
از این سخن خشمناک شد و گفت از من توقع جواب مکتوب بدین زودی
روی براه آر که من جواب نامه را مصحوب یکی از معتمدان خود خواهم فرستاد
حجاج بخدمت امیرالمؤمنین ع بازگشته صورت واقعه را بعرض آنحضرت
رسانید و ولید بن عقبة بن ابی معیط برادر مادری عثمان که بسبب
عداوت و کینه شاه مردان خود را مستحق درکات نیران ساخته
بود از سلوک ناپسندیده معاویه با رسول امیرالمؤمنین ع خبر یافته مبهج
و مسرور شد و متعاقب و متوالی نامه و پیغام بمعاویه فرستاده او را

برمخالفت

برمخالفت سلطان سریر امامت و ولایت ترغیب و تحریص نمود از جمله اسباب
عداوت ولید خبیث نسبت بآنحضرت یکی آن بود که در زمان سعادت نشان
حضرت مقدس نبوی صلعم روزی بر سبیل مفاخرت با امیرالمؤمنین از روی
بیشرمی خطاب نموده گفت سنان نیزه من از نیزه تو تیزتر و خود در مرتبه فصاحت
از تو بیشتر و قوت و توانائی من از تو بیشتر است امیرالمؤمنین ع او را فاسق
خواند بر آن جرات و بی ادبی زجر بلیغ نمود و ولید بخدمت سید انام ع
رفته از آن حضرت شکایت نمود مخازن اکمال جبرئیل امین نازل گشته این
آیه آورد که اَفَمَنْ کَانَ مُؤْمِنًا کَمَنْ کَانَ فَاسِقًا لَا یَسْتَوُونَ مخاطب
رب الارباب عزشانه امیرالمؤمنین ع را در آیه کریمه بتشریف تصدیق ایمان نواخت
و فسق ولید لعین را بنص قاطع فرقانی بر خاص و عام ظاهر ساخت و سبب دیگر
آن بود که در زمان خلافت عثمان که حکومت کوفه بولید متعلق بود صبح گاهی در
حالت سکر و مستی بقصد امامت مردم بمسجد درآمد و بجای دو رکعت فریضه
بامداد چهار رکعت گذارده گفت ای عزیزان عجب نشاطی و طرفه انبساطی
دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر بگذارم عثمان ازین قضیه خبر یافته او را بمدینه
طلبید و بفرموده امیرالمؤمنین ع اشارت کرد تا اجرای حد شرعی بروی
نمودند بالجمله از مکاتیب ولید معاویه پلید اظهار بشاشت و سرور
کرده دو کاغذ پاره طوماری را بیکدیگر وصل نموده در افتتاح آن بسم الله
الرحمن الرحیم مرقوم ساخت و باقی را سفید گذاشت و بر عنوان آن مهر
کرده نوشت که من معاویه الی علی ابن ابی طالب پس مردی از بنی عبس را

که بچرب زبانی و فصاحت و حاضر جوابی و وقاحت اتصاف داشت
طلبیده فرمان داد که آن طومار سربسته را بکوفه برده بخدمت امیر المؤمنین ع
رساند آن شخص کاغذ را گرفته بجانب مقصد روان شد چون بکوفه رسید
ملازمان عتبه خلافت و امامت او را بمجلس آنحضرت که مشحون بود بوجوه اعیان
مهاجر و انصار و سایر اصحاب کرام سید ابرار آوردند چون عبسی از تقدیم
تحیت و تسلیم فارغ شد امیر المؤمنین ع از وی سؤال نمود که از این آمدن
مقصود تو چیست و از کجا می آیی و چه خبر داری گفت مرا معاویه از شام
برسالت نزد تو فرستاده و خبر آنست که پنجاه هزار مرد معمر از ارباب ورع
و صلحای آن دیار از اندوه واقعه عثمان ترک راحت کرده پیراهن خون آلود او را
درمیان دارند و اشک حسرت از چهره‌ها می بارند و شمشیرها از نیام کشیده با یکدیگر
عهد بسته اند و پیمان را بایمان موکد ساخته که تا انتقام خلیفه مظلوم از قتله او
نکشند دست از تیغ آبدار ندارند و شمشیرها در نیام نگذارند پدران پسران را
بباز خواست کین عثمان وصیت مینمایند و مادران اطفال را در مهد باین
ترانه بخواب میکنند قدوه ابرار پرسید که ایشان چه کس را قاتل عثمان
میدانند در جواب گفت که بعقیده آن گروه بعضی از قتله عثمان تو ای امیر
المؤمنین ع فرمود دهان تو بر خاک باد و یکی از بنی عبس که تخم محبت آنحضرت
در زمین دل میکاشت و نقش ولای آنجناب را بر لوح خاطر مینگاشت
با فرستاده معاویه خشونت آغاز کرده گفت نا مبارک مردی که از جانب
معاویه باینصوب آمده و سخنهای ابلهانه بر زبان جاری میسازی و باظهار این

کلمات

کلمات علم وقاحت و بیشرمی می افرازی امیر المؤمنین ع و اصحاب او را بکثرت
جمعی از پیران جاهل و سفها و اراذل تخویف میکنی و مبارزان عراق را که در کمال غیرت
و فرزانگی یگانه آفاق‌اند از عهد و پیمان تیره دلان شام میترسانی زاری بر این پیراهن
براهین یوسف و زنان گریه بر یعقوب و چون بر قتل او چندین جزع مینمایند
چرا در وقت درماندگی که از ایشان معاونت میخواست مدد او نکردند و
او را در دست اعدا اسیر گذاشتند و اگر این جمع بی تمیز نام روی بسبب
عدم بصیرت با امیر المؤمنین عزم محاربه و ستیز داشته باشند خاطر ما از آن
رهگذر فارغ است چه حفظ الهی در جمیع اوقات شامل حال آنحضرت است
و آنجناب را بظفر و نصرت اختصاص داده اعدای خاکسار او را آواره دشت
ادبار خواهد گردانید در اثنای این قیل و قال جمعی دیگر از ارباب اخلاص و بندگان
خاص با شمشیرهای کشیده روی بعبسی آوردند و قاصد قتل او شدند امیر
المؤمنین ایشان را مانع شده فرمود که دست از وی بدارید و او را میازارید
که برسالت نزد ما آمده و قتل و ایذاء رسول جایز نیست مردم دست
از تعرض وی کوتاه داشته نامه او را بنظر همایون رسانیدند چون طومار
گشوده شد از بیاض آن کاغذ سواد اندیشه که بر سویدای دل معاویه رقم
شده بود بوضوح رسید و بر آن حضرت ظاهر شد که معاویه سر مصالحه
ندارد و رفق و مدارا او را از طریق لجاج و عناد باز نمی آرد چون شخص عبسی
حسن خلق و مکارم و محاسن اطوار آنحضرت را مشاهده نمود زنگ
نفاق و عناد از خاطرش زدوده شد و در آن انجمن بر پای خاسته گفت

با امیرالمؤمنین بسبب کثرت کلمات پریشان که از زبان اهل شام در حق تو
شنیده بودم در وقت آمدن این حدود هیچکس را از تو دشمن‌تر نمیداشتم
اکنون که بسعادت زمین‌بوس مجلس سامی سرافراز شدم و کلام معجزنظام
تو شنیدم و کمال حلم و مروت تو دیدم هیچکس را چون تو دوست نمیدارم و یقین
دانستم که اهل شام در بادیهٔ ضلالت و تیه جهالت هایم و سرگردانند و منهج
قویم و طریق مستقیم آنست که امیرالمؤمنین و اصحاب سعادت انتساب او
سالک آنند بخدای ذوالجلال قسم که خدمت اشرفت را سرمایهٔ افتخار دنیا و عقبی
سازم و کالبد خاکی را در رکاب همایونت از نقد حیات بپردازم و هم دران
اوان بیتی چند مشعر بر حقیقت امیرالمؤمنین ع و بطلان معاویه لعین گفته بشام
فرستاد و معاویه از شنیدن آن ابیات حزین و اندوهگین شده گفت کاشکی
این مرد را که بخطابت فصیح و زبان او رساست و بکار احوال این دیار اطلاع
دارد نزد علی برسالت نفرستادمی چه دانستم که لوح خاطر را از عقود من
شسته قدم در طریق مخالفت خواهد گذاشت بیقین حاصلست که آن
کافر نعمت از خصوصیات احوال ما علی را مطلع ساخته بر محاربه و مقاتله
ما تحریص خواهد نمود

## ذکر وصول جریر بن عبد الله البجلی و اشعث بن قیس کندی بموجب فرمان امیرالمؤمنین ع بعتبهٔ خلافت و سرافراز شدن بدولت بیعت آنحضرت علیه‌السلام

جریر بن عبد الله البجلی از قبل عثمان
حاکم همدان بود و اشعث بن قیس کندی هم از جانب وی بحکومت آذر
بایجان قیام مینمود حضرت قدوهٔ ابرار جریر بن عبد الله را بارسال نامهٔ



سربلند ساخته گوش هوش وی را بدرر نصایح و مواعظ سودمند گران‌بار گردانید
و باطاعت و بیعت حضرت دعوتش کرد و شمهٔ از منازعهٔ طلحه و زبیر و اتباع ایشان
و مآل حال آن طائفه در مکتوب همایون درج فرمود و از مخالفت معاویه و ارادهٔ
نهضت جانب شام اعلام نموده مقرر داشت که در آمدن و آوردن سپاه
تعجیل نماید چون رسول آنحضرت بهمدان رسید و آن فرمان قضا مضا را بجریر
رسانید جریر مردم همدان را بمسجد جامع حاضر ساخته گفت ای معشر مسلمین این
این نامهٔ امیرالمؤمنین ع است که مرا بارسال آن سرافراز ساخته بدانید که آنحضرت
هم در دین و هم در دنیا امین و مامونست جمعی که بموجب بیعت اطاعت آنجناب
بر ایشان لازم شده بود بداعیهٔ هوای نفس نقض عهد کرده راه مخالفت پیمودند
و بشمشیر انتقام آنحضرت از پای درآمده ابواب مذلت و نکال دنیوی و
اخروی بر روی خود گشودند امروز که مسند خلافت و سریر امامت بوجود آنجناب
آراسته شده اگر متابعت او نمایید بسعادت دو جهانی فایز شوید و اگر سالک
طریق خلاف و عناد گردید بنافرمانی و بدعهدی نام برآرید و بر ذمت همت
آنحضرت لازم گردد که با جبار و اکراه شما را بربقهٔ اطاعت درآورده در سلک
ارباب اطاعت منتظم سازد درین باب فکری بصواب بیندیشید و گوشه
عقل را مادی حفظ سازید چون جریر از ادای این کلمات فارغ شد از اطراف
مسجد آواز برآمد که سمعنا و اطعنا و رضینا و بامعنا بعز شنیدیم و اطاعت
کردیم و بخلافت آنحضرت راضی شدیم و بدولت بیعتش سرافراز گشتیم پس
جریر بن عبد الله تهیهٔ اسباب سفر نموده با گروهی از سوار و پیاده که غاشیه

اطاعت بر دوش داشتند روانه کوفه شد و بعد از طی مراحل بآن بلده
شریفه رسید جبهه نیاز بر آستان عرش نشان سوده سر افتخار باوج کیوان
رسانید و از جانب مقتدای انام علیه السلام نامه باسم اشعث بن قیس نیز در قلم
آمد خلاصه مضمون آنکه اشعث بن قیس بداند که ما را باو اعتماد تمام بود و او را آنجا
که او را صاحب رای و بصیرت میدانستیم میخواستیم که بخدمت کسی که به سعت
ما در آید و نفاق هواخواهی بر میان بندد وی باشد چون کلمات ناموافق و
حرکات نالایق از وی بسمع ما رسانیدند چند روزی در طلب او تاخیر نمودیم
اکنون از سر تقصیرات او گذشتیم و عثرات او را بعفو مقرون ساختیم چون
سفر شام و تادیب و تنبیه مخالفان الحذر در پیش نهاد خاطر است و باید
که در آمدن و آوردن جمعی از سوار و پیاده که تابع وی باشند مسارعت کرده
تدارک مافات قیام نماید و بداند که مالی که از ولایت آذربایجان بحصول
رسیده در دست وی امانتست چیزی از آن تصرف نکرده با خود بیاورد
و بخازن بیت المال مسلمین بسپارد و اگر طریق اطاعت و متابعت مسلوک
دارد امارت آن ولایت را بدستور بر وی مسلم خواهیم داشت چون اشعث
مطالعه فرمان مطاع سرافراز شد مردم را حاضر ساخته مضمون نامه همایون را
بگوش ایشان رسانید و آن قوم را به بیعت و اطاعت شاه ولایت دعوت
کرد همگی از صمیم قلب اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بطوع رغبت بدولت
بیعت آنحضرت سرافراز گشته در زمره ارباب سعادت داخل شدند چون
اشعث از آن کار فارغ شد و بمنزل خویش مراجعت نمود جمعی از خویشان و دوستان

مخلص

مخلص خود را خوانده گفت هیچکس را در جلالت قدر و عظم شان علی ابن ابوطالب
سخن نیست و میدانم که بعد از استماع خدمت آنحضرت با من انواع ملاطفت
بتقدیم خواهد رسانید اما در نامه که فرستاده چون مرا از تصرف مالی که در ایام
حکومت تحصیل کرده ام منع نموده نفس اطاعت او را مکروه میدارد اندیشه
خاطر آنست که بمعاویه بپیوندم و دل بر تحصیل رضای او بندم تا اموال اندوخته
این ولایت از حوزه تصرف بیرون نرود و در آنچه خواهش طبع و آرزوی خاطر
باشد بحصول موصول گردد اصدقا و احبای او گفتند معاذ الله که ما باین معنی راضی
شویم و با طاعت و چاکری معاویه بن ابی سفیان همداستان گردیم در نظر
همت ما بنا امیدی مردن آسانتر از التجا بمعاویه بردنست اشعث از کلمات
اقوام و عشیرت خود خجل و منفعل گردیده از اظهار آن سخنان پشیمان شد
و تهیه سفر پرداخته با خیل و حشم و عبید و خدم روی بکوفه آورد و بتقبیل
عتبه امامت سربلندی یافته مشغول مرحمت آنحضرت گردید

**ذکر در آمدن قوم بنی تمیم پیش والی اقلیم ولایت و هدایت و فرستادن آنحضرت جریر بن عبد الله بجلی را بجانب معاویه برسالت و اصرار بی بصیرت بر شیوه ذمیمه شقاوت و ضلالت**

در آن اوان که امام انس و جان بقصد تادیب معاویه عازم بلاد شام بود
احنف بن قیس که بحسن تدبیر و اصابت رای در میان قبایل عرب اشتهار
داشت از تخلف سفر بصره اظهار ندامت نمود و زبان باعتذار گشوده
گفت با امیر المؤمنین در آن روز بسبب ترددی که در باب محاربه طلحه و زبیر

داشتیم مرا و قوم مرا از سعادت خدمت آنحضرت محرومی دست داد اکنون در کار
معاویه شک نداریم و محاربه و مقابله او را در رکاب همایون از اقرب قربات
و اعظم حسنات میشماریم اگر اجازت فرمائی مکتوبی باقوام خود که در بصره منزل دارند
نویسیم و ایشان را بطاعت و خدمت امیرالمؤمنین دعوت نمایم ما بودی سعادت
ملازمت دریافته تدارک مافات مشغول گردند جمعی که از بنی تمیم نوشته طالع بلند
و بخت ارجمند در سلک ملتزمان رکاب نصرت انتساب منتظم بودند در آن سخن
با احنف اتفاق نمودند امیرالمؤمنین فرمود که ای احنف ترا ماذون ساختم که آنچه
مصلحت میدانی در خواندن خویشان و آوردن ایشان تقدیم رسانی احنف باقوام
و بنی اعمام خود نامه نوشته ایشان را بسلوک طریق مستقیم و منهج قویم نبی متابعت
صاحب ذوالفقار و قسیم جنت و نار ارشاد نمود و شمهٔ از فضایل و مناقب
آنحضرت در مکتوب درج کرده مرقوم ساخت که اگر در آمدن مسارعت نمائید
بامال و امانی دو جهان فایز شوید و اگر دواعی نفس و وساوس شیطان میان
شما و این موهبت عظمی حایل شود بداغ حرمان موسوم و از دولت ابدی محروم
مانید چون بنی تمیم بر مطاوی آن صحیفه وقوف یافتند و در مواعظ و نصایح
احنف که در آن نامه مندرج ساخته بود تامل نمودند دیدهٔ بصیرت ایشان
بنور یقین اضاءت یافته بعضی در سیخ و بعضی ثابت بجانب کوفه شتافتند
و غبار آستان آنحضرت را زیور تارک افتخار و مباهات ساخته افسر
عزت جاوید یافتند و بعرض رسانیدند که همت ما مقصور بر آنست که
در نصرت امیرالمؤمنین کمر سعی بر میان بسته از اعدا روی نگردانیم و در رکاب

همایون

همایون جانهای گرامی را فدا نیم امیرالمؤمنین ع از حسن عقیدت و اخلاص
آنطائفه مسرور شد و ایشان را مشمول شفقت و رحمت بی‌نهایت گردانید
آنگاه روی باصحاب خود آورده گفت که از اطوار و اوضاع معاویه
معلومست که بهیچ وجه ترک لجاج و عناد نخواهد کرد و قدم در طریق صلاح و
سداد نخواهد گذاشت اما میخواهم که شخصی از ارباب کیاست و فراست را
که تجارب روزگار مهذب گردیده و پست بلند روزگار را بمقیاس
اندیشه سنجیده باشد برسالت نزد او فرستم و در موعظه و نصیحت او
مبالغه نمایم اگر ترک تمرد و استکبار نموده راه موافقت پیش گیرد و فبها و الا
که استیصال او را وجهه همت سازم و محاربه و مقاتله وی رایت عزیمت
برافرازم جریر بن عبدالله که بمزید اخلاص در نظر عوام و خواص اختصاص
داشت برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین اگر مرا برسالت نزد معاویه فرستی
کماینبغی از عهدهٔ این کار بیرون توانم آمد چه بواسطهٔ کثرت اعوان و انصار
و اقوام و بنی اعمام که در دیار شام دارم از سخن و صلاح من بیرون نخواهند
رفت و بواسطهٔ دوستی و صداقت قدیم آنچه در اصلاح ذات البین کوشم
بغرض خواهد درست مالک اشتر گفت یا امیرالمؤمنین جریر را برسالت
شام مفرست که باطناً او را بجانب معاویه مایل می‌یابم و بنظر فراست
در سلک هواخواهان ابن هندش معدود می‌بینم جریر از روی خشونت گفت
ای مالک درین مدت که بدولت بندگی این آستان سرافرازم چه تقصیر
از من صدور یافته که باعث این ظنه تواند شد مالک گفت که در بدایت

متمسک
امر امیرالمؤمنین ترا بیعت حق دعوت کرد اجابت نکردی و هر روز بعذری
شده در آمدن اهمال نمودی تا زمانی که انهزام سپاه بصره و قتل طلحه و زبیر شنیدی
دست از حکومت همدان برداشته بخدمت امیرالمؤمنین آمدی جریر از سخن اشتر
مهر سکوت بر لب نهاده خاموش شد سید اوصیا فرمود که جریر را فحش مگو زیرا
چگونه قدم در طریق مخالفت گذارد و عنان عقل بدست هوای نفس سپارد و
امام علیه الصلوة والسلام که در خدمت آنحضرت با اعدا مجاهدات نموده در
میدان اخلاص و نیکوخدمتی قصب السبق از اقران ربوده اند نزد من حاضرند
و هر یک از ایشان را که باین خدمت مامور سازم در ان باب باقصی الغایه کوشیده
در مراسم سعی و اخلاص حقوق را معاف نخواهند داشت اما چون تو در قبول این
امر بر دیگران سبقت نمودی و با وجود دعوی وفا و اخلاص امری که منافی آن
باشد از تو تا غایت بظهور نرسیده ترا بجهت ادای رسالت برگزیدم
و همین ترا با جابت مقرون گردانیدم باید که با نامه من نزد معاویه روی
و زبان نصیحتگری بروی بگشائی و بصیقل نصایح مشفقانه زنگار غفلت
از خاطرش بزدائی جریر بکمر فرمانبرداری برمیان جان بسته معروض داشت
که آنچه فرمائی بجان و جان پذیرفته بجا آرم و تا رمقی در تن باقی باشد جبهه بندگی
از این آستان بر ندارم امیرالمؤمنین ع نامه مشتمل بر موعظه و نصیحت آن
گمراه در ان اوان نوشته مصحوب جریر بن عبدالله بجانب شام فرستاد
و پوشیده نماند که درین نامه نیز احتجاجی که آنحضرت ببیعت قوم نموده
قوم بنا بر نکته ایست که سابقا مذکور شده **ذکر رفتن جریر بجانب شام**

**و بردن نامه مقتدای انام** چون رفتن جریر برسم سفارت بجانب شام مقرر
و معین شد امیرالمؤمنین ع باین مضمون نامه بمعاویه قلمی فرمود که **اما بعد**
دانسته ای معاویه که مشورت در امر خلافت منوط برای مهاجر و انصار باشد
که اهل حل و عقد امت محمد صلعم ایشانند و چون جماعت مزبور بجهت اتمام آن کار
اتفاق نموده مهم خلافت را بشخصی قرار دهند و او را امام نام کنند مقتدای
و پیشوا بود و امامت او برضای حق تعالی مقرون باشد و مراد ازان شخص
نفس نفیس آنحضرت است پس اگر یک کس مخالفت نماید و از دایره موافقت
قدم بیرون گذارد دیگران بمحاربه و منازعه او پردازند و بجبر و اکراهش مطیع سازند
و آنچه در میان من و اهل بصره وقوع یافته شنیده و دانسته که حق جل و علا مرا
بفتح و نصرت اختصاص داده و فیروزی و ظفر ارزانی داشته و ظهر امر الله
وهم کارهون و میشنوم که در کار عثمان مبالغه میکنی و سخن کشته گان او بسیار میگوئی
مصلحت تو در انست که نخست در بیعت من با دیگر مسلمانان موافقت کنی
پس آن جماعت را که بخون عثمان متهم داری پیش من حاضر سازی و دعوی نمائی تا سخن
ترا بشنوم و حکم از روی کتاب خدای عز و جل عز اسمه و سنت مصطفی صلعم
بانصاف رسانم و اگر بدیده عقل نظر کنی ترا معلوم شود که هیچکس در خون عثمان از من
بیدخل تر نیست و میدانم که تو از ان جماعت نیستی که لایق و سزاوار خلافت
توانی بود و حال آن منصب جلیل القدر توانند سوی تو نامه نوشتم و شرط
نصیحت بجای آوردم و جریر بن عبدالله البجلی را که از اهل ایمان و هجرت
و دین و دیانتست نزد تو فرستادم و بر زبان او چیزی که نظام احوال و حصول

امال تو مستغنی است پیغام دادم اگر نصیحت قبول کنی و این سخنها را بگوش
عقل بشنوی بهر چه جهان ترا میسر شود و عافیت یابی و در میان مسلمانان
نیکونام باشی و اگر اندیشه دیگر بخاطر بگذرانی و خود را در معرض نکال و عقوبت
اری از خدای عز و جل یاری خواهم و روی بجنگ تو آرم و آنچه مناسب وقت
و مصلحت حال باشد در کار تو بتقدیم رسانم وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ العلی
العظیم چون نامه انجام یافت از آمیر اشرف موشح ساخته تسلیم جریر نمود
جریر طی مسافت نموده بشام رسید و آن نامه نامی را بمعاویه بن ابی
سفیان رسانید و با او گفت که بحکم روابط مودت و سوابق محبت
نزد تو آمده ام و ازین آمدن جز عافیت تو منظور نظر نداشته ام بدانکه اکابر
حرمین الشریفین و عراق و حجاز و یمن بر خلافت ابو الحسن علی بن ابی طالب
اتفاق نموده بدولت متابعت و مبایعت او سر بلند شده اند و ولایت خود را
بحیطه ضبط و تصرف خویش در آورده و اگر با لشکر نصرت اثر باین حدود عبور
نماید از حصاری چند که با مارت انها مغرور شده اثر نگذارد و زمام حکومت این
دیار را باستیلا از دست تصرف بیرون ارند پند دوستان مرا که از شائبه غرض
مبراست بگوش هوش بشنو و سلوک راه راست که متابعت امیر المؤمنین
است اختیار کن و بخدمت آن حضرت مبادرت نمای تا در دنیا نیکو
کار و در آخرت رستگار باشی و حکومت شام را که مرغ دولت بدام فریب
او گرفتار است بر تو مسلم دارد و بانواع لطف و احسانات مخصوص سازد اما
شبهه که در باب خون عثمان بمیان آورده بدانکه جمعی که در روز قتل او در مدینه

حاضر

حاضر بودند از حقیقت الواقعه بوجه خبر ندارند پس غایبانه را بکیفیت آن بچه
طریق علم حاصل تواند شد و تو بچگونگی احوال چنانکه باید اطلاع داری اما بنا بر خیالات
فاسده و اغراض باطله تجاهل مینمایی و خود را در معرض مقاتله و محاربه امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب در می آری من آنچه شرط داد و درستی بود بجا آوردم و از
لوازم مودت و اتحاد چیزی فرو نگذاشتم باقی اختیار تراست بعد از ادای
این کلمات جریر از مجلس معاویه برخاسته بمنزل خود رفت و آن شب را بسر
گذرانید و بامداد روز دیگر باتفاق معاویه بمسجد جامع رفته قرار گرفت و مردم
شام نیز از خواص و عوام حاضر شدند جریر در آن انجمن سخن آغاز کرده بعد از
تقریر مواعظ و نصایح گفت ای اهل شام بدانید که مهاجر و انصار از روی طوع
ببیعت صاحب ذو الفقار در آمده اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد شده اند
اگر گروهی از بیخردان بصره با آنجناب خصومت کردند و عنان عزیمت برجا شکستند
سزای خود دیده بر خاک ادبار نشستند در صحرای بصره از تراکم کشتهای بی سر
سرهای بی تن مخالفان مرکبان اجل جولان نمود و قتلی باین مثابه در هیچ زمان
مشاهده کسی نشده حیدر کرار را همانست که دیده اید وصف شجاعت و شهامت
و فضل و کرامت او را شنیده اید اعیان امت و عظمای ملت بر امامت
و خلافت او متفق شده اند و بتقدیر عدم بیعت ایشان هم در روی
زمین امروز بغیر او هیچکس شایسته خلافت نیست ای معاویه از خدای عز و جل
بترس و در بیعت آنجناب بنیت صدق و شریعت اختیار کن و خود را
گرفتار وبال و نکال اخروی مساز و بورطه خطر مخالفت و خصومت آنحضرت

میدارم چون کلام جریر بانجام رسید معاویه بر منبر رفت و در تمرد و عصیان
خود فصلی خام و کلامی باتمام بر زبان راند آنگاه گفت خدای تعالی مرا عزیز
گردانیده و بانواع نعمت و اقسام کرامت اختصاص داده و قامت
قابلیت مرا بلباس اعزاز آراسته چگونه بدان راضی شویم که مرا ذلیل سازند
و از اوج عزت بحضیض مذلت اندازند نه از کوه آواز باز میگردد و از
ابر قطره بر زمین می آید و در نظر ارباب عقول و افهام جز از شر و نفع از
خرمهره است بذلت و خواری تن در ندهم و زمام ریاست انام را
از دست نگذارم پس ساعتی بر منبر قرار گرفت و سر بگریبان تفکر فرو برد
بعد از آن سر بر آورد و گفت ای گروه مسلمانان درین مدت که بنیابت
عمر و عثمان در دیار شام بضبط و ربط امور و نظم و نسق مهام جمهور مشغولم
رونق عدالت با شما سلوک کرده ام و از قلیل و کثیر و غنی و فقیر جور
و ستمی روا نداشته ام و میدانید که عثمان را بظلم و عدوان مقتول ساختند
و من ولی اویم و خدای عز و جل در کتاب کریم خود فرموده که وَمَنْ قُتِلَ
مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِیِّهِ سُلْطَانًا یعنی هر که مظلوم کشته
شود بدرستی که ما ولی آن مقتول را غلبه و قوت ارزانی داریم تا داد آن
مظلوم از قاتل ظالم بستاند اکنون غرض من آنست که مرا بمکنون ضمایر
خود مطلع سازید که درین باب اعانت و امداد من خواهید کرد یا خود را
بتقصیر و تهاون منسوب خواهید ساخت اشقیای شام از اطراف و جوانب
آواز بلند کرده گفتند که واقعه عثمان ما را از تاب و توان دور ساخته و نعمت

زنکانرا

زندگانی را بر ما ناگوار و منغص گردانیده چندانکه در وسع طاقت بشری گنجد
در قصاص قتله آنجناب سعی نمائیم و تا بمدعا دست نیابیم کمر سعی نگشائیم و زمانی
بخوشدلی و فراغت ننشینیم و ولید بن عقبه که در آن اوان نزد معاویه بود بانگید
آن سفیر بادی خط بشنیده گفت که حکومت ملک شام بر تو مسلم شده و کار
دولت و امر سلطنت بر تو قرار یافته زنهار که دست طلب از دامن مقصود
بر مدار و حضرت علی ابن ابی طالب را آسان و حقیر مشمار مسکین بن حنظله
که از مخلصان صادق و دوستان موافق امام مغارب و مشارق بود با وی عتاب
نموده گفت ای ولید آنچه گفتی بد گفتی و درین نصیحت که معاویه را کردی شرط
امانت بجای نیاوردی امروز صاحب حق و ولی امر و حامی دین مبین امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب است با وجود شهسوار میدان لا فتی از دیگری
چه آید و با شکوه بحر زخار از دعوی همسری غدیر حقیر چه گشاید هیهات هیهات
چراغ مرده کجا قرص آفتاب کجا پس روی بمعاویه آورده گفت
ای ابن ابو سفیان صلاح حال تو در آنست که بطوق اطاعت امیر المؤمنین
گردن جان بسته پای تعلل خود را بانجام ارباب سعادت بربندی و جریر بن عبدالله را
راضی و خشنود باز گردانی معاویه بمقتضای الحق مر از سخن مسکین که صادق
امین بود بپیچ و تاب در آمده بحبس وی فرمان داد و آنگاه با یزید
ملعون گفت که مخاطبه ولید و مسکین را شنیدی میخواهم که آنچه درین باب
صواب دانی بمسامع حاضران برسانی یزید گفت ای پدر زمام سلطنت
شام بقبضه تصرف تو در آمده و گردنکشان این دیار در ربقه حکومت تو مجال

انکار نمانده بعد از مرتبهٔ امارت مأمور نشوی و پس از تمکن بر سریر دولت و حشمت
خود را خوار و بیمقدار نکردانی و سرافرازان عراق را که سنان نیزهٔ ایشان حکم افاعی
جان ستان دارد بر ولایت شام دلیر نسازی و خاطر اسنّهٔ تیغ را تا توانی بیازرده نعمیم
آبدار و نیزهٔ جان شکار را از هوس دستبرد این نواحی بپردازی و چون علی ابن ابی
طالب رسول نزد تو فرستاده و منتظر جواب است اگر طاقت مقاومت او
داری جواب بنویس و در آن جزوه از شدت و هیبت مبارزان شام که حملهٔ ایشان را
سنگ بگدازد و مشاهدهٔ طعن و ضرب ایشان لباس شباب بشیب بدل سازد
و اگر خود را از این امر خطیر عاجز می بینی حلقهٔ اطاعت در گوش کن و غاشیهٔ فرمان
بر دوش انداز و یقین شناس که علی ابن ابی طالب فریفتهٔ خدعه و تزویر
تو نخواهد شد و اگر بخلافت او راضی شوی دو دست بیعت بدست او بسپار اگرچه
مکروه طبع تو باشد مشاهده نمای روزی تا پشیمان شوی که فایده بر آن مترتب نشود
گویند که پیش از مراجعت جریر بن عبدالله کیفیت رسالت و سفارت او بوضوح
امیرالمؤمنین ع رسید و معلوم آنحضرت شد که معاویه سر مصالحه ندارد و مردم
شام را بر مخالفت ملازمان عتبهٔ خلافت اغوا مینماید عزم نمود که با لشکر ظفر
قرین روی توجه بجانب شام آرد و خار مکر و فریب معاویه را از رهگذر خاطر
و ضمایر مسلمانان بردارد اکثر معارف و وجوه سپاه سرافرازان رای بهم زدند و در
آن وقت رفتن آنحضرت را بجانب شام مصلحت ندیدند مالک اشتر نخعی
و عدی بن حاتم طایی و عمرو بن الحمق الخزاعی و سعید بن قیس الهمدانی و هانی
بن عروه المذحجی که بحسن عقیدت و خلوص طویت بر اکفاء و اعیان تفوق

درجان

درجان داشتند بخدمت امیرالمؤمنین رفته معروض داشتند که جمعی از اصحاب
که رفتن موکب همایون را بجانب شام تجویز نمینمایند از قتل متنفر شده و بیم
جان ایشان را از اظهار کلمهٔ حق مانع گشت محاربه که ما را با اعدا واقع شود خاتمهٔ
آن بیش از قتل نخواهد بود و هر گاه این سعادت در رکاب اقدس روی دهد
این معنی ما را غایت امانی و در نظر همت بلند پسندیده تر از حیات جاودانی است
هر چند در امضای این عزیمت تاخیر میکنیم خصم قوی میشود و بخاطری آسوده
در تجهیز و ترتیب لشکر میکوشد اگر امیرالمؤمنین صواب داند و تجویز فرماید بعزم
ثابت و نیت راسخ راه شام گیریم و بهیچوجه خود را در استیصال مخالفان معاف
نداریم و بفضل ربانی دمار از روزگار معاندان برآریم امیرالمؤمنین بعد از
ساعتی خاموش شد و بعد از آن زبان الهام بیان که مفتاح کنوز غیب بود
بجواب گشوده فرمود که مردی معروف را برسالت نزد معاویه فرستادم
و نامهٔ مشتمل بر وعد و وعید بدو نوشته‌ام تا رسول من باز نگردد و جواب
نامه نیارد بدان طرف رفتن مصلحت نباشد اشتر و رفقا از جواب
آنحضرت زبان بکام خاموشی کشیدند و در مقام رضا و تسلیم آرمیدند
و جریر هر روز با معاویه میگفت که مدت اقامت من درین دیار بسیار
شد اگر سر جنگ داری صریح بگو و اگر طالب صلحی اظهار کن تا بر مکنون خاطر
تو اطلاع یافته باز گردم و امیرالمؤمنین را از حقیقت حال آگاه سازم
معاویه میگفت شتاب مکن و چندان تامل بساز که درین کار اندیشه
وافی نمایم و عقلا در باب رای مشورت بتقدیم رسانم بعد از آن بر مقتضای

مصلحت جواب بنویسیم و ترا روانه کردانیم جریر را بعضانه و فسون مشغول میداشت
و به ترغیب و تجهیز لشکر و اضلال و اغوای اهل شام پرداخت و چون
توقف جریر بتمادی شد امیر المؤمنین ع مکتوبی نوشته وی را مامور ساخت
که بیعت معاویه را از اراده جنگ و عزیمت صلح معلوم نماید و بر تقدیر شق اول
در انذار و تخویف او لوازم مواعظ و نصایح بتقدیم رساند و در صورت قسم
ثانی از وی اخذ بیعت و پیمان نموده خود را معاف ندارد و این مکتوب شریف
در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است و در بعضی از کتب سیر مسطور است
که چون جریر بن عبد الله بشام رسید و از جانب امیر المؤمنین تبلیغ رسالت
نمود معاویه اقربا و احبای خود را جمع کرده در چاره آن کار با ایشان شرایط
مشورت بتقدیم رسانید عتبة بن ابی سفیان گفت ظن من آنست
که عمرو عاص را از فلسطین طلب نمائی و این عقده مشکل را بناخن
تدبیر صائب او بگشائی معاویه زبان تحسین برادر گشوده مکتوبی بعمرو
خلاصه مضمون آنکه ما را واقعه عظیم روی داده و رسول علی ابن ابی طالب
بجهت اخذ بیعت باین دیار آمده و چون طریق صواب بر ما پوشیده است
او را برفق و مدارا موقوف داشته و در برزخ خوف و رجا سرگردانیم
و جوابی که پسندیده خاطر اولو الالباب باشد نمیدانیم توقع آنکه بلا تراخی
و تعلل قدم رنجه نمائی تا بحسن تدبیر و رای صائبت کار ملک نظام گیرد
و چهره آمال خضرت و نضارت یابد عمرو عاص بعد از مطالعه نامه بر وجهی که سبق
ذکر یافته با فرزندان خود در آن باب مشورت کرده روانه شام شد و در ظل



حمایت معاویه آرام گرفت معاویه از او اظهار بشاشت و سرور نموده در خلوت
با وی گفت که مرا سه امر دشوار پیش آمده و در چاره کار خود فرو مانده ام اول
آنکه محمد بن حذیفه با دیگر حبس خود را شکسته فرار نموده است و بجهت التصاق او باشند
و کتابت از جانب او ایمن نیستم دوم آنکه خبر رسیده که قیصر بقصد محاربه
ما استحضار لشکر مینماید سیوم آنکه علی ابن ابی طالب کوفه را معسکر ساخته و کس
فرستاده مرا ببیعت حق خوانده و مراسم وعد و وعید بتقدیم رسانیده رای
و نصیحت در حل این مشکلات به مصلحت می بینی عمرو عاص گفت کار محمد
بن حذیفه سهل است فوجی از مبارزان را طلب او روان کن اگر بجنگ پیش آید
بکشتن آنکه گرفته کرده اگر فرار نماید دست از تفحص وی بدارد و بگذارد تا هر کجا
که خواهد رود که از وی ضرری متصور نباشد و پادشاه روم را با اظهار رفق و مدارا
و ارسال اصناف تحف و انواع هدایا رهین احسان خود ساز تا بساط منازعه و
خصومت نوردیده شود و ابواب آشتی و وداد مفتوح گردد اما مقاومت
با علی ابن ابی طالب بسیار دشوار است زیرا که بجهت اتصاف او بانواع
فضایل از معرفت حق عزوجل و علم و عمل و تقوی و ورع و زهادت
و شجاعت هیچکس را با او برابر ندانند و در تفضیل و ترجیح او بر تو هیچ عاقل را
اشتباه روی ندهد معاویه گفت آنچه گفتی مطابق واقع است اما او قطع
رحم کرده و در میان امت احداث فتنه نموده و خلیفه وقت را بقتل
آورده است عمرو گفت ازین سخن بگذر که بسبب این تهمت کاری
از پیش نرود و ازین دروغ بیفروغ مقصود حاصل نشود عثمان در حین اضطرار

از تو استعانت نمود با آنکه بر درماندگی و بیچارگی او مطلع شدی نه خود بجهت
دفع نکایت خصمان مدد او رفتی و نه کس فرستادی اکنون خون او را
از کسی که در من عفت او از لوث این تهمت مبراست چگونه طلب توان
نمود معاویه گفت آنچه گفتی حق و صدق است اما مردم شام را که بکیفیت عقل
و سستی رای موصوف‌اند آسان توان نمود و اگر من اراده نمایم و دست تصرف
و صدمه بر گشایم چون تو کسی را که در کیاست و فراست و حزم و دوربینی در عالم
همانندی ندارد فریب توانم داد عمرو گفت من با تو روی معاشرت بسیار ساخته‌ام
و فنون حیله و مکر ترا نیکو شناخته‌ام آنچه بخاطرت خطور کند بفراست میدانم
و بخصوص صنعت را از لوح جبینت میخوانم ترا بر فریب من هیچ وجه دست نباشد
معاویه جواب این سخن را موقوف داشته حکایت دیگر در میان آورد و در
اثنای مکالمه با عمرو گفت که سری در خاطر دارم و میخواهم که بطریق خفیه با تو اظهار
نمایم سر پیش آر تا در گوشش تو بگویم عمرو سر در پیش آورد معاویه گوشش را بدندان
گرفته بگزید پس گفت ای عمرو آنچه در فریب تو دعوی کردم بثبوت رسانیدم
چون درین خانه کسی غیر از من و تو حاضر نبود چرا گوش نزدیک دهان من آوردی
تا با تو راز گویم اگر میخواستم گوشت بدندان میکندم اکنون ترک مخالفت نموده
با من بیعت کن و حکومت شام را بر خود متعلق شناس تا باتفاق نیت
این امر را مطمح نظر ساخته دست تصرف ابن ابی طالب را از دامن خلافت
کوتاه گردانیم و بقیه عمر در سلطنت و کامرانی گذرانیم عمرو گفت ترک زخارف
دنیا که مستی زو ناپایدارست چندان دشوار نیست اما ترک دین کردن



بسیار مشکلست و درین کار که مرا با آن میخوانی میدانی که با علی ابن ابی طالب محاربه
و مقاتله میباید کرد و مخالفت و عصیان او مستلزم سخط ربانی و عقاب جاودانیست
و اگر موافقت من ترا مطلب افتاده باشد ناچار مرا بصنوف عواطف و احسان دل
از نعیم ابدی بر دارم معاویه گفت هرچه میخواهی مبذولست و آنچه در حیطه ملک
منست بتو تعلق دارد عمرو گفت ملتمس اینست که حکومت ملک مصر را بمضافات
و منسوبات بمن از تصرف من نگذاری معاویه گفت مصر در مقابل عراق چندین
بر تو مسلم توانم داشت عمرو از ابای معاویه رنجیده سر گران از پیش وی بیرون
آمده بوثاق خویش رفت روز دیگر عتبه بن ابی سفیان برادر معاویه نزد وی آمد
و از کیفیت صحبت او با عمرو عاص سؤال نمود معاویه از صورت ماجرا او را
واقف گردانید عتبه گفت در تفویض حکومت مصر که بیرون از تصرف است
چرا با عمرو عاص که در عقل و تدبیر نظیر ندارد مضایقه مینمایی اولی آنکه هم امروز بقبول
این مدعا غبار کلفت از خاطر او برداری و مرغ دلش را بدین وسیله بدام
آری معاویه بصوابدید رای برادر عمل نموده عمرو را بخواند و اعزاز و اکرام و تعظیم
و احترام او بجا آورد و بتسلیم منشور حکومت مصر خاطرش را مسرور گردانید چون
عمرو شگفته و خندان بمنزل خود در آمد غلامزاده‌اش که در آن وقت حاضر بود
او را سرزنش نموده گفت با آنکه دین خود را بدنیا فروختی چندین نشاط
و خرمی چرا بنگر از کجا معلوم کرده که معاویه بمصر استیلا خواهد یافت و بر
تقدیری که این آرزو بحصول رسد وزیران مملکت حاکم شوی آنچه از مصر بیابی
بعثمان رسید ترا هم از ایشان همان توقع باید داشت دنیا که غنا کند با که وفا

کرد که با ما کند ؟ وبدانکه معاویه امروز دین ترا از این ساخت ندانم از دنیای او تمتعی
یابی یا نه عمرو گفت ای عم زاده حل وعقد امور منوط بحکم یزدانی و تقدیر ربانیست
در تحصیل حکومت وریاست آنچه در وسع من باشد بجای آرم شاید طالع موافقت
نماید وطایر حرص تو بدام آید معاویه از کلمات ایشان خبر یافته خشمناک شد و فرمان
داد که آن هوشمند صاحب بصیرت را گرفته بقتل رسانند اما مرد از جنگ اعدا گریخته
بخدمت امیرالمؤمنین رفت و مشمول الطاف آنحضرت گردید و کیفیت ملاقات
و مبایعت عمرو عاص را با معاویه بعرض قدوه ابرار رسانید چون خاطر معاویه
از جانب عمرو عاص جمع شد و بنیاد مبانی وداد واستحکام یافت جریر بن
عبدالله را بخواند و گفت چنین مصلحت دیده ام که مکتوبی بعلی ابن ابی طالب
نوشته استدعا نمایم که حکومت شام را بمن گذارد و دست از تعرض من بدارد
و من نیز شرط کنم که کینه او را از خاطر بیرون کنم و بحکومت این مملکت فارغ باشم
و اگر علی پیش از من بعالم بقا انتقال نماید بیعت کسی در گردن من نباشد انگاه
آنچه مصلحت وقت دانم بدان عمل نمایم جریر بدان معنی رضا داده هر یک مکتوبی
بخدمت امیرالمؤمنین ع نوشته بکوفه فرستادند چون نوشتها بمطالعه
آنحضرت رسید در جواب جریر نوشت که غرض معاویه از اراده که کرده
آنست که بیعت من بر و لازم نشود و عنان اختیار در دست او باشد
تا هر چه خواهد کند و ترا بدان جهت باز داشته رخصت انصراف نمیدهد
که عقیده مردم شام را در موافقت و مخالفت خود بیازماید والا ترا معلوم
باشد که در بدایت امر که مغیرة بن شعبه مرا از عزل معاویه مانع شد راضی نشدم

وگفتم

وگفتم خدای عزوجل که مرا والی امور عباد و بلاد ساخته کی پسندد که گمراهان را
معاون خود سازم و ظالمان را یار و مدد کار خود گردانم ای جریر اگر معاویه
ترک تمرد و عصیان نموده باشد بیعت من از وی بستان و بزودی باز
گرد و اگر اجابت ننماید پیش ازین توقف مکن و خود را بمن رسان تا در
باب وی آنچه مصلحت دانم بتقدیم رسانم چون آن نامه نامی بجریر رسید
و بمطالعه آن سرافراز شد با معاویه ملاقات نموده گفت مرا امیرالمؤمنین
ع بکاری نزد تو فرستاده و مدت اقامت من درین ولایت متمادی
شد در باب بیعت آنحضرت در خلا و ملا با تو سخن گفتم و شبها و روزها درین
اندیشه بسر بردم و در صحایف اطوار و اوضاع تو از روی امعان تامل کردم
و در مراسم مواعظ و نصایح که در طریق مصادقت و دوستی اظهار آن رنج
لازم بود خود را معاف نداشتم اما در تو هیچ وجه اثری نکرده معلوم شد
که با امیرالمؤمنین سر مصالحه نداری و آنچه بزبان میگوئی در دل بر خلاف آن
همت میگماری اینک نامه که آنحضرت بمن نوشته و با من بسبب توقف
بسیار که درین دیار کرده ام عتاب نموده و مامور ساخته که دیگر با تو مدارا
نکنم اگر مطیع شوی بیعت بستانم و اگر عصیان ورزی مراجعت نموده
امیرالمؤمنین را از حقیقت حال خبر کنم در جواب من چه میگوئی و چه اراده
داری معاویه تصدیق قول جریر نموده گفت درین معنی حق با تست
و خاطر ترا بسبب طول اقامت رنجه داشته ام اما غرض آنست که
جوابی صریح که از شایبه کذب مبرا باشد و اعتماد را شاید بنویسم و آنچه با تو

گویم بر خلاف آن اقدام نمایم و هنوز خاطر من بر امری قرار نیافته و تمشیت
این مهم را برای و رویت شرحبیل بن سمط الکندی که بمتانت رای و حسن
تدبیر و وفور عقل اتصاف دارد منوط ساخته ام و نامه بوی نوشته ام
و او را نزد خود خوانده ام چون برسد و با او مشورت نمایم آنچه مقرون بصلاح
او باشد بی توقف باتمام رسانم و ترا باز گردانم جریر ناچار بتوقف چند
روز دیگر دل گذاشته بمکان خویش مراجعت نمود معاویه بجهت دفع
محمد بن ابی حذیفه را پیش نهاد خاطر ساخته مالک بن هبیره الکندی را
با فوجی از سپاه فرستاد که هرجا بروی دست یابد از پایش در آورد مالک
حسب فرموده عمل نموده محمد را گرفته بقتل رسانید و شرح این قصه و طی وقایع
مصر سابقا سمت گذارش یافته و از دغدغه منازعه قیصر نیز باستصواب عمرو عاص
خاطر جمع ساخته با عمرو گفت که ازین دو کار دشوار بجز رای و تدبیر و فراغ خاطر
حاصل شد میخواهم که از استیصال خصم غالب یعنی علی ابن ابی طالب نیز بمساعی
جمیلات خلاصی یافته در مراسم شکرگذاری بکوشم عمرو گفت مخالفت علی امر
بس عظیم و کاری بغایت خطیر است اما چیزی میخواهی که بادی بیعت کنی معاویه گفت
آنست که شرحبیل بن سمط را که بر اشراف و اعیان شام سمت تقدم و سروری
دارد بگوی و قتل عثمان را بعلی نسبت داده این دعوی را بشهادت جمعی از معارف
این دیار بثبوت رساند و بعد از آن بگوید که علی بعد از قتل عثمان بر مملکت عراق
استیلا یافته و اکنون قصد تسخیر بلاد شام نموده و جریر بن عبد الله را بجهت
اخذ بیعت نزد ما فرستاده است ما منتظر تو بودیم که بدانچه فرمائی و تجویز نمائی



موافق آن جواب نوشته جریر را رخصت انصراف دهیم معاویه استحسان عمرو
نموده یزید بن انس و بسر بن ارطاة و مخارق بن الحرث و حمزة بن مالک
و حابس بن سعد الطائی و ابو الاعور السلمی و ضحاک بن قیس الفهری و ذو
الکلاع حمیری و غیرهم از مشاهیر اعیان شام را حاضر ساخته از اندیشه خود ایشان را
آگاه ساخت و گفت ملتمس من از شما آنست که چون در پیش شرحبیل علی را بخون
عثمان متهم سازم شما متفق الکلمه بتصدیق قول من نموده گواهی دهید تا باین وسیله
شرحبیل را با خود یار سازیم و باتفاق یکدیگر بدفع این خصم قوی که عزم دیار شام دارد
بپردازیم آن جماعت که از حلیه دین و دیانت عاری بودند بقبول ادای آن شهادت
معاویه را خوشدل ساختند پس معاویه قاصدی نزد شرحبیل که در حمص میبود فرستاد
استدعای قدوم او نموده و در نامه وی نوشت که علی ابن ابی طالب کسی بی
فرستاده مرا به بیعت خود دعوت کرده است و من جواب او را موقوف
بحضور تو داشته ام مامول آنکه بی تعلل بدین صوب قدم رنجه نمائی تا آنچه مصلحت
باشد بتقدیم رسد چون مکتوب معاویه بمطالعه شرحبیل رسید با یکی از علمای آن
دیار که بزهد و عفاف اشتهار داشت در باب رفتن شام و موافقت معاویه
مشورت نمود آن شخص در جواب گفت که ای شرحبیل حضرت باری عز اسمه
ترا مشمول انواع فضل و احسان ساخته و باصناف نعمت و کرامت نواخته
از معصیت ایزدی اجتناب و احتراز لازم شناس و خود را بکفران نعمت مبتلا
مساز و بدانکه معاویه امیر المؤمنین علی را بقتل عثمان متهم ساخته و این خبر بافواه
عوام انداخته است و ترا بدان جهت میخواند که یار او در عصیان مقتدای عالمیان

همه استان شوی تو مردی عاقل وزیرکی اگر علی ابن ابی طالب قاتل عثمان بودی
مهاجر و انصار و عظمای امت سید ابرار کی با او بیعت میکردند و اطاعت
وی را بر خود لازم میدانستند اگر در موافقت معاویه ثانی عمرو عاص شوی
از مال و منال دنیوی نصیبی خواهی یافت اما نعمت کرامتهای دین و لذات
از دست خواهی داد بیت دین بدنیا مده که هیچ ابلهی نه هر پریشان و ابله
از عداوت شاه مردان در دنیا ملوم و معاتب و در جزا مواخذ و معاقب
خواهی شد اگر ترا از ریاست و حکومت ناچار باشد خود را باستان عرش
نشان امیرالمؤمنین علیه السلام برسان که در دنیا و عقبی نیکنام و خجسته فرجام باشی شرحبیل
از استماع آن کلمات تحسین آن عزیز نموده گفت کلام ترا پسندیده
و سنجیده یافتم اما میخواهم که با معاویه نیز ملاقات نمایم و بر مکنون ضمیر او
اطلاع حاصل کنم پس با جمعی از اقربا و عشیرت خود روی براه آورد و چون
بشام رسید معاویه در تعظیم و تبجیل وی مبالغه تمام نمود و در مجلس جای
در پهلوی خود ساخته لوازم تفقد و نوازش بتقدیم رسانید آنگاه شمه از
قضیه عثمان تقریر کرد و قتل او را با میرالمؤمنین علی نسبت داده گفت که
علی ابن ابو طالب ع بعد از این واقعه عظمی جریر بن عبدالله را بجهت اخذ
بیعت نزد ما فرستاده درین باب رای تو چیست و چه صلاح می بینی شرحبیل
گفت که این سخن را بی تامل جواب نمیتوانم گفت مرا چندان مهلت ده
تا درین معامله فکری بصواب کنم و کیفیت قتل عثمان را از امنا و ارباب
دیانت تفتیش نمایم اگر چند نفر از معتمدان با تو در اسناد این فعل بعلی ابن

ابی

ابی طالب موافق باشند من نیز تصدیق تو کرده با اقوام و عشیرت
نصرت ترا بر خود لازم شناسیم و در قتال مخالفان تو خود را معاف ندارم و بعد از
تقریر این مقال بجهت تفتیش و تحقیق احوال از مجلس معاویه بیرون آمده بمنزل
خود رفت روز دیگر شهود بوالفضول که با عدم دین خود را از جمله عدول میشمردند
نزد شرحبیل رفته بر طبق دعوی معاویه غاویه دران باب گواهی دادند شرحبیل
تصدیق شهادت ایشان کرده حزین و غمگین با معاویه ملاقات نموده باوی
گفت که انچه بطریق حکایت از تو می شنیدم اکنون نزد من بوضوح پیوست
و از شهادت جمعی که قول ایشان از شائبه کذب و ریب مبراست مرا علم
یقین حاصل شد که علی ابن ابی طالب ع عثمان را کشته و بر چنین ظلمی اقدام
نموده والله که اگر تو با علی ابن ابی طالب بیعت کرده بودی ترا در دیار
یکروز مهلت اقامت نداده اخراج میکردم هم امروز جریر بن عبدالله جریر
بن عبدالله را رخصت انصراف داده بازگردان و آماده پیکار و مهیای
کارزار اعدا باش شرحبیل را خواهرزاده بود از ارباب صلاح و سداد و نقاوت
پاکیزه اعتقاد از شنیدن حال متغیر گشته زبان ملامت بروی گشود و شمه
از غدر و مکر معاویه و تمهید شهود زور باوی تقریر نمود اما از انجا که حب حطام
دنیوی او را سرگشته بادیه شقاوت و ضلالت ساخته بود بران گفتها
اثری مترتب نشد و از خواب غفلت انتباه نیافت معاویه از مقالات
ان ناصح دیندار خبر یافته بقتل وی حکم کرد وی این خبر را دریافته بگریخت
و خود را باستان قدس نشان امیرالمؤمنین ع رسانیده حوادث

وو قایع ملک شام وعزیمت خاطر اشقیای آن دیار را نسبت بمقتدای
انام معروض داشت امیر المؤمنین او را منظور نظر مرحمت و احسان
ساخته درباب سفر شام منتظر مراجعت جریر بن عبدالله میبود و دران اوان
روزی شرجیل با جریر بن عبدالله ملاقات نموده گفت ای جریر از جانب علی ابن
ابی طالب آمده که ما را بکلمات دلفریب معزول سازی و در ورطهٔ شکست اندازی
پیش ازین درباب قتل عثمان که مقتدای زمان بود اقوال مختلف میشنیدم الحال
نزد من از شهادت جماعتی صحیح القول بثبوت پیوسته که علی گرد فتنه انگیخته
وخون عثمان را بظلم وعدوان ریخته است جریر گفت ای شرجیل از خدای جل و
علا اندیشه کن و دین بدنیا مفروش و بجهت اکتساب زخارف نگارستان دهر بیوفا
و بهر دوی موجود عاقبت خود را بورطهٔ هلاک دوبار مینداز و دست خواهش
از دامن هوای نفس کوتاه ساز که در روز محشر که از خیر و شر خواهند پرسید از ان
اقوال وافعال ناپسندیده که باعث گمراهی خلق است مسئول خواهی شد دیگر
اختیار تراست نصایح دلپذیر جریر در شرجیل اثر نکرد و خشمناک از پیش آن ناصح
امین برخاسته نزد معاویه رفت وبا وی عتاب نموده گفت گمان من آن
بود که تو بسبب قرابت و نیابت خون عثمان را ضایع نگذاری و درین باب
مساعی جمیله بتقدیم رسانی چون در اطوار تو تامل کردم عزم ترا سست یافتم
ودانستم که مرد این کار نیستی اگر حال برین منوال خواهد بود ترا از مسند حکومت
فرود آورده دیگری را که شایستهٔ این مرتبه والا باشد منصوب سازیم و بغوغای
راسخ بغال مخالفان پروا نزم معاویه از در فروتنی درآمده گفت من خود را یکی از



شما میدانم و بظاهر و باطن در انچه مصلحت دانید با شما موافقم با هر که جنگ میکنم و اگر
طالب صلح باشید انکار نمی نمایم پس باشاره شرجیل جریر بن عبدالله را طلب داشته
گفت بر احوال این حدود و عزیمت اهل شام اطلاع تمام یافته و مقالات ایشان شنیده
اکنون بجانب کوفه باز گرد و علی ابن ابی طالب را از حقیقت حال واقف گردان
و بگوی که دست از داعیهٔ تسخیر این مملکت بشوید و آماده کارزار دلیران این دیار
باشد جریر بعد از انکه چهار ماه بخدعه و تلبیس ان پیر و ابلیس در انجا بوده و اقامت
نموده بود بازگشته بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام پیوست و کماهی احوال معاویه
و امرای شقاوت سرشت او را معروض داشت مالک اشتر گفت یا
امیر المؤمنین در بدایت امر معروض داشتم که جریر را نزد معاویه مفرست که مرد این
کار نیست و این مهم از دست او منتظم نشود مدت چهار ماه با معاویه در معاشرت
و مصاحبت گذرانیده و امر و نواهی او را مطیع و منقاد گردیده و در جمیع امور با او برفق
و مدارا سلوک نموده تا معاویه مهمات خود را منتظم ساخته بر ما دلیر شد و خللها در
کار ملک و ملت پدید آمد بخدا قسم که اگر مرا باین کار میفرستادی بروجه
احسن بلوازم آن می پرداختم و جهان روشن را در چشم معاویه تیره و تاریک
میساختم و حقیقت مکر و تزویر این اکالة الاکباد را بمسامع اهالی ان دیار رسانیده
از اوج عزت بحضیض مذلتش می انداختم جریر گفت که ای اشتر اگر بجای
من ترا امیر المؤمنین برسالت میفرستاد در دست شامیان کشته میشدی
و یک لحظه ترا زنده نمیگذاشتند زیرا که ترا در زمرهٔ قتلهٔ عثمان معدود میدارند
و قتل ترا از اعظم حسنات میشمارند مالک گفت بعد از انکه مدتی بر وفق

رضای ابن ابی سفیان زند کاین گروه کار را تباه ساخته بسخنان کودکانه میخواهی
ما را بفریبی و بر تقصیرات خود از بن معاذیر پرده پوشی روشنست که
با معاویه ساخته و متاع گرانمایه وفا و مردمی را بزرق و فریب معاویه باخته
پیوسته دشمنان امیر المؤمنین را در مجالس و محافل بعدت و شوکت و از کثرت
جیش ضلالت سپاه ظفر مآل را تخویف مینمای بخدا سوگند که اگر بر خاطر اشرف
امیر المؤمنین ع گران نیاید ترا و امثال ترا که مخزن دل را از نقد اخلاص پرداخته
اید حبس نموده از ید و تصرف در امور منع میشوم تا دفتری که سازنده ما با معاویه
بفیصل رسد و مجادله بجانب انجامد جریر از خشونت اشتر بهیچ وجه تاب آورده بجانب
شب باذن والی کشور امامت با جمعی از خواص خود از معسکر همایون بیرون رفته بجانب
قرقیسیا روان شد و بعضی از کتب سیر مذکور است که جریر بن عبد الله عاقبت رشته
اخلاص حضرت امیر المؤمنین ع را از دست داده بمعاویه پیوست و اصحاب امام
خانه که جریر در کوفه داشت بفرمان شاه مردان ویران ساختند **ذکر اهتمام شرحبیل
بن السمط در جمع لشکر و ترغیب و تحریض آن گمراهان آن دیار را بر کین
ساقی کوثر امیر المؤمنین حیدر علیه السلام و وقوعات**
چون بدست هوای نفس خبیث داغ حرمان و شقاوت بر جبین شرحبیل کشیده
آمده در مجلس معاویه بمدارج عزت و اعتبار مرتقی شد معاویه هر دم ملاطفت
خاص اظهار نکرده و عنایتی تازه بتقدیم میرسانید بعد از مراجعت جریر بن
عبد الله بادی گفت که آنچه از پرتو التفات و هواخواهی تو بر پیشگاه ظهور
می نماید زبان بیان از شکران قاصر است اما مشیت این کار که ما پیش

گرفته

گرفته ایم بمعاونت سپاه کینه خواه میسر میشود و دیده فتح و ظفر از لمعان تیغ
آتش فشان مبارزان لشکر اضاءت می یابد صلاح حال در آن می بینم که نامها
باطراف مملکت شام نویسی و مردم را از صورت موافقت خود با ما و قصد علی
ابن ابی طالب مطلع سازی تا خلق انبوه کمر معاونت ما بر میان بندند و از
روی وفور ارادت و رغبت با ما پیوندند شرحبیل گفت این مدعا بنوشته و پیغام
راست نشود بلکه خود بگرد بلاد شام بر آمده حدیث قتل عثمان و عزم ترا بر کینه خواهی
او بمسامع وضیع و شریف برسانم و ایشان را برغبتی کامل روانه خدمت گردانم پس
بقصد اضلال مردم معاویه را وداع نموده روان شد و نخست ببلده حمص رسیده
خلایق را بمسجد جامع حاضر ساخت و با ایشان گفت ای گروه مسلمانان بدانید
که علی ابن ابی طالب قتل عثمان را وسیله خلافت خود ساخته سنگ تفرقه
در میان امت انداخته است و آنچه از و باهل بصره رسیده از غایت اشتهار
محتاج تقریر و بیان نیست اکثر ولایات استیلا یافته و ممالک را بحیطه ضبط
و تصرف خویش در آورده اکنون بقصد تسخیر شام بتهیه سفر و تجهیز لشکر مشغولست
و چون برین نوع دست یابد شما را از وطن و مسکن آواره سازد و بکربت غربت
اندازد امروز کسی که بدفع این دشمن قیام تواند نمود معاویه است باید که بقصد
حفظ نفس و مال و صیانت عیال و اطفال خود مهیای جدال و قتال دشمن
گشته بمعاویه ملحق شوید اهل مجلس سخن آن گمراه را اجابت نموده عازم
کین حامیان حوزه دین مبین شدند بعد از اضلال آن بیخردان باغوای
دیگران پرداخته باعمال و مضافات شام سیر نمود و بکلمات غوایت آلت

که چون فروغ صبح کاذب از پرتو صدق عاری بود مردمان را از طریق
رشد و سداد منحرف ساخته بخصومت و عناد مقتدای عباد عازم گردانید
و با لشکری انبوه مراجعت نموده بمعاویه پیوست آن کوته نظران بسبب
معاویه در آمده عهد نمودند که از قتال ارباب ایمان و اصحاب امام الانس والجان
روی نگردانند و در تکمیل نام و ننگ در رکاب آن لعین جانها را افشانند
در خلال این احوال مردی اسود نام که بر نور اهتدا و در انصاف اتصاف داشت
شرح تقلب روزگار را با کیفیت افعال و اعمال مردم شام و آمدن شرحبیل
و اهتمام او در جمع لشکر در ضمن چند بیت بمسامع آن جمع رسانید چون خبر بدرگاه امیر المؤمنین
ع رسید شعری انشا کرده معاویه را از محاربهٔ شیر معرکهٔ کارزار و ضرغام
میدان کین گردد و از تحذیر نمود معاویه پرسید که این شعر که ما را ازو عبر سانی
کیست گفت ازین سخن غرضم علی ابن ابی طالب است برادر و پسر عم رسول
و زوج بتول و ابو الحسنین وصی و وارث علم حضرت خیر الانام ع آنکه جد تو
و خال تو و عم مادر تو و برادر ترا در روز احد بتیغ جهاد روانهٔ بئس المهاد
گردانید معاویه را از سخنان وی آتش خشم مشتعل شده بقتل آن بیگناه
فرمان داد و از هر طرف گروهی بقصد کشتن او برخاستند عاقبت
بنا بر شفاعت شرحبیل که سابقهٔ دوستی با او داشت از آن ورطهٔ هولناک
خلاصی یافته خود را بموکب ظفر قرین امیر المؤمنین رسانید و آنچه میان
او و معاویه گذشته بود معروض داشت بعد از ورود آن شخص سعید
بن قیس الهمدانی که از اجلاء اصحاب هدایت انتساب سید اوصیا بود از آنحضرت

اذن

اذن خواست که مکتوبی نوشته او را از تمرد و عصیان که شیوه و شعار خود ساخته
منع نماید و بعد از شرف اجازت بوی نوشت که ای شرحبیل بمکر و فسون معاویه
سالک طریق ضلالت شده و بنا بر حطام دنیوی راغب آمال و امانی
پنداشته از عقوبت ایزدی بیندیش و از مخالفت امیر المؤمنین که پیشوای
زمان و مقتدای عالمیان است احتراز لازم شمار و بجهت اکتساب جاه محال سریع
الزوال دولت باقی و عزت ابدی را از دست مگذار اگر بنصایح مرا کار بسته به
غرض مبرات بسمع رضا اصغا نمای بسعادت دو جهان و نعیم جاودانی فایز شوی
چون نامه بمطالعهٔ شرحبیل رسید کلمات واهی که بر ضلالت و گمراهی او شاهد بود
در جواب نوشته ارسال نمود و مواعظ مشفقانهٔ آن ناصح امین در آن مردود
لعین مؤثر نیفتاد ذکر رفتن عبید الله عمر نزد معاویه بشام و مخصوص شدن باعزاز
و اکرام و نامه نوشتن معاویه اولاً باهالی مدینهٔ طیبه و ثانیاً بعبد الله ابن عمر و جمعی دیگر
عبید الله بن عمر هرمزان ملک اهواز را که در پناه بنی هاشم بسر میبرد بسبب آنکه
در قتل پدر او را شریک ابو لؤلؤ میدانست کشته عثمان دیت او را از بیت المال
داده بود چون عرصهٔ کشور از پرتو معدلت والی کشور هدایت و ولایت افاضت
یافت و نفوس جور و عناد از اطراف و اکناف روزگار رسته شد عبید الله
بن عمر از بیم قصاص در مدینه مجال اقامت نمانده بشام رفت و بمعاویه ملتجی شد
معاویه از قدوم ابن عمر مستبشر گردیده در لوازم اعزاز و اکرام او مبالغه نمود و در
طریق با او گفت که قضیهٔ عثمان مرا بیتاب و توان ساخته و از مقام راحت و آرام
دور انداخته توقع من آنست که چون قتل عثمان بفرموده علی ابن ابوطالب وقوع یافته

در مجمع مسلمانان بطعن و قدح علی زبان بگشای و رسنا و این فعل بوی نمائی تا
مردمان را گواهی تو بر طلب خون عثمان راغب سازد و اطاعت و متابعت من بر ایشان
لازم گردد عبید الله جواب داد که در قدح و عیب آنجناب چه توانم گفت که
در کمال نسب و جمال حسب در عجم و عرب بی مثل و همتا است و در علم و عمل و شجاعت
و سخاوت و زهد و عفت از جمیع عالم ممتاز و مشتهر است باری اگر از من سخن
مشنوی در اثنای سخن او را بخون عثمان متهم کردانیده خاطر عوام را از ان قدوه
انام بدین سبب متنفر سازم عمرو عاص گفت غرض اصلی و مقصد کلی ما همیشه
و بیش ازین امری از تو توقع نداریم چون عبید الله از آن مجلس بیرون رفت معاویه
با عمرو عاص گفت که خوف شمشیر علی این مرد را بشام آورده بصحبت ما ملتجی ساخته
شنیدی که در مدح علی چندین مبالغه و اغراق نمود و او را بکمالات صوری و معنوی
چگونه ستود عمرو عاص گفت ای معاویه چو خورشید را بنور ستودن چه حاجت
مگر تو در فضایل و مکارم علی شبهه داری و مراتب قرابت و منزلت او را
با حضرت رسول صلعم در نظر نمی آری بخدا قسم که هوای نفس و زینت دنیا
ما را فریفته و بر دیده بصیرت ما پرده غفلت کشیده است این سراب
تشنه فریب را مقصد اصلی پنداشته ایم و دست امید از آن سرچشمه سعادت
ابدی برداشته ایم ازین شیوه ناستوده که پیش گرفته ایم پشیمان خواهیم
شد اما وقتی که ندامت سودی نداشته باشد کلمات معاویه و عمرو عاص
بگوش عبید الله رسیده بعد از انعقاد مجلس و اجتماع مردم بر منبر رفت
و بعد از حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی کلمه چند در موعظه و نصیحت خلق

بر زبان

بر زبان آورده بی آنکه در حق شاه مردان و فضیلت عثمان بن عفان حرفی اظهار کند
از منبر فرود آمد معاویه ازان حرکت ملول شده گفت چرا در سخن عاجز شدی و از
مقدمات معهوده هیچ نگفتی و وعده که با ما کردی بوفا مقرون نساختی عبید الله
گفت که از جلال حضرت رب العالمین و روح مقدس رسول امین شرم داشتم
که بر فراز منبر دروغی بیفروغ بگویم و علی ابن ابی طالب را بامری غیر واقع نسبت
دهم اگر بجهت تحصیل رضای تو این تهمت از من صدور می یافت تو بظاهر از من
خشنود میشدی اما باطناً انکار من نموده دیگر بر قول من اعتماد نمیکردی و در دنیا
مردود خلایق و در عقبی مورد عتاب خالق میشدم معاویه را عذر عبید الله
مسموع نیفتاد و او را از صحبت خود مهجور ساخت چون روزی چند بران بگذشت
عبید الله تاب بی التفاتی معاویه نیاورده بیتی چند در شرح حال عثمان و طعن
قتل او انشا کرده نزد معاویه فرستاد و باین وسیله آن طاغی را از خود خشنود
ساخته در سلک محرمان خاص انتظام یافت تا در حرب صفین بر تیغ اصحاب
امیر المؤمنین مقتول گشت و رقم خسران دارین بر ناصیه احوالش کشیده شد
چنانکه عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی چون معاویه بخصومت
و پیکار قسیم جنت و نار تصمیم عزم نمود خواست تا جمعی از اصحاب کرام را
اضلال نموده بخود ملحق سازد زیرا که اکابر و اعاظم آن طایفه حلقه طاعت و فرمان
برداری امیر المؤمنین ع در گوش و غاشیه متابعت آنحضرت بر دوش
داشتند و از آن جماعت بغیر از ابو هریره و ابو الدردا و ابو امامه باهلی و نعمان
بن بشیر که ترک دین کرده تابع آن لعین شده بودند کسی دیگر بدایره اطاعت او

در نیامده بود پس معاویه با عمرو عاص مشورت کرد که با اهل مدینه مکتوبی نوشته
ایشانرا به بیعت خویش دلالت کند عمرو گفت نامهٔ ترا درین مغز تأثیری نخواهد
بود زیرا که آن طایفه منقسم به سه قسم شده اند گروهی که در سلک اعوان و انصار
مرتضی علی معدود اند و خدمت آنجناب را سرمایهٔ سعادات و باعث افتخار
و مباهات میدانند بمجرد نوشتهٔ تو دست اعتصام از دامن ولای او بر نمیدارند
و جمعی دیگر که با عثمان لاف موالات و دوستی میزدند بسبب پریشانی سامان
از ایشان کاری نمی آید و از موافقت ایشان عقدهٔ از خاطر نگشاید و طایفهٔ دیگر
که در کنج عافیت و انزوا نشسته در مخالطت بر روی آشنا و بیگانه بسته اند
بمحض نامه و پیغام تو ترک راحت کرده بمخالفت علی ابن ابی طالب با تو همداستان
نخواهند شد و اگر خواهی با ایشان مکتوبی بنویس تا صدق قول من بر تو روشن
شود معاویه نامهٔ با آنجماعت نوشته بمدینه فرستاد و خلاصهٔ مضمون آنکه روزی
که اهل طغیان و عدوان بر قتل عثمان اقدام نمودند اگر چه ما در مدینه نبودیم در حقیقت
حال بر خبر اطلاع نداریم اما نزد ما بوضوح پیوسته که او را بظلم کشتند و بسعی علی
ابن ابی طالب خون آن خلیفهٔ مظلوم ریخته شد و دلیل برین سخن آنکه کشندگان
او در سلک مقربان و خواص علی انتظام دارند و در تمشیت امور از ایشان استعانت
میجوید و من که ولی عثمانم کمر انتقام او بر میان جان بسته کرده ام که تا بران ظلمه
دست نیابم و بقصاصشان نرسانم از پای ننشینم و راحت و خوشدلی نگزینم
و بقصاص مشغول هر کرا مغفرت حق مطلوب افتاده باشد باید که بما پیوندد و ثواب
این عزیمت را در صحیفهٔ اعمال خود ثبت نماید چون نامه بمدینه رسید و اهل آن بلدهٔ

شریفه

شریفه بمضمون او اطلاع یافتند باین سیاق جواب نوشته فرستادند که بر
معاویه و عمرو عاص پوشیده نماند که ایشانرا در آنچه اندیشیده اند خطای عظیم
روی داده که با وجود شیوهٔ جهالت و ضلالت ما را بعون و نصرت خویش دلالت
نموده اند تو ای معاویه طلیق لعینی و تو ای عمرو عاص گمراه دینی شمارا به تنظیم
امور ملت و خلافت چکار بعد ازین ما را بارسال نامه و پیغام رنجه مدارید
که از اهل مدینه بباطن و ظاهر هیچکس معین و ناصر شما نیست معاویه بعد از مطالعهٔ
آن مکتوب با عمرو عاص گفت که چه لازم بود که باوباش و اراذل مدینه نامهٔ
محبت آمیز نوشته از ایشان جواب خشونت انگیز بشنویم اولی آنست
که بعبد الله بن عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه که از اعاظم اصحابند مکاتبات
نوشته استدعای قدوم ایشان نمائیم عمرو گفت ترا از نوشتن نامه مبلغ
نفعی معلوم اما ظن غالب آنست که جماعت مذکوره نیز با سلوک اهل مدینه جواب
نوشته در لوازم خشونت و درشتی دقیقهٔ نامرعی نگذارند معاویه بسخن عمرو التفات
نکرده بان سه کس نامها در قلم آورده روانه نمود ملخص کلام و محصل پیغام آنکه عثمان
بر تیغ بیداد ارباب عناد کشته شده و باعث قوی بر قتل وی علی ابن ابی طالب
بوده و بر هر فردی از افراد مسلمین طلب قصاص او واجبست و من بسبب قرابت
و ولایت این امر خطیر را بر ذمهٔ همت ساخته در لوازم سعی و اهتمام خود را
معاف نخواهم داشت از ایشان التماس مینمایم که بتشریف حضور خود خاطر مرا شاد سازند
و کفهٔ ترازوی حسنات خویش بدین سبب گران سازند و در مکتوب عبد الله عمر با وصی
خیر البشر لاف مساهمت زده او را بسبب مخالفت آنحضرت تحسین نمود

بود عبدالله در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه نوشته تو رسید و بر مضمون
آن وقوف یافتم و تعجب نمودم که مرا بقتال مهاجر و انصار و سایر اصحاب کرام سید
ابرار میخوانده و بنصرت و اعانت خود ترغیب کرده میدانم که ترا از طلب خون عثمان
بغیر از تحصیل حکومت و ریاست غرضی نیست و اینکه مرا بمخالفت علی ابن ابی طالب
نسبت داده و خود را شبیه او شمرده خطای عظیم کرده ترا چه قدر که با آن جناب
لاف مشارکت زنی یا خواهی که در مرتبه و مقدار با او برابر باشی زیرا که قدر وی
نزد حضرت عزت رفیع و پایه او منیع است در قبول اسلام و تحلی بحلیه ایمان
بر همه سابق و از روی مکارم و فضایل بر همه راجح و فاطمه حرمت اوست دختر
فرخنده رسول و زوج پسندیده بتول پدر بهترین جوانان جنت و شفیع عاصیان
امت در معرکه جهاد از همه تواناتر و در میدان دانش و حکمت از همه داناتر هر که
عازم نبرد او شد فیروزی نیافت و هر که با او عداوت و خصومت ورزید بخواری
بوادی یاس و حرمان شتافت و چون من قتال مسلمانان را کاره بودم بدین سبب
از سعادت اتباع آن جناب تقاعد ورزیده ام پس چگونه با تو بیعت کنم و سر بر ربقه
اطاعت تو دارم که فضل من بر تو و پدر تو در اسلام ثابت است از خوف شرور
و آفات خانه خود را معبد ساخته بعبادت حق تعالی پرداخته ام باید که من بعد
بمن امثال این مکتوب ننویسی و مرا بمخالفت امیرالمؤمنین علی نخوانی و باطاعت
خود نخوانی و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه نیز هر یک قریب بمضمون مکتوب
ابن عمر جواب نوشته معاویه را از بیعت و متابعت خود مایوس ساختند معاویه
از جواب مکتوب آن سه تن حزین و اندوهگین شد و عمرو عاص فرصت یافته

بسرزنش

بسرزنش و ملامت وی زبان دراز کرد معاویه گفت که بخلاف رای
تو مکتوبات فرستادم و جواب درشت شنیدم از آنچه واقع شده
پشیمانم اما فایده بر ندامت مترتب نیست اکنون خاطر را از هوس
معاونت الجماعت پرداخته ساخته قتال و جدال می باید شد پس فرمود
تا اعیان و معارف شام را بمسجد جامع حاضر سازند و بعد از اجتماع خلق
بر منبر رفته گفت ای معشر مسلمانان عثمان که خلیفه وقت بود بظلم و عدوان
مقتول ساختند و این معنی نزد شما بوضوح پیوسته و خدای عزوجل ولی او را
بر کشندگان او قدرت و نصرت خواهد داد و من ولی عثمانم زیرا که امارت
و مملکت شام را او بمن مفوض داشته و مرا عامل نموده هیچ کس در طلب خون
او با من اتفاق مینمایید اهل بصیرت شد و گروهی که از ادراک این سعادت
تقاعد ورزند عاصی و مقصرند و عجب دارم که در روز بازخواست از عهده جواب
چگونه بیرون خواهند آمد امروز علی ابن ابوطالب بر مسند خلافت تمکن
یافته و قتله عثمان را در ظل حمایت و رعایت خود در آورده و تهییج فتنه مینماید
و اندیشه دارد که لشکر باین حدود آورده و ولایت شام را از تصرف ما بیرون
برد اگر با من شرایط یاری و مددکاری بتقدیم رسانید این بلاد را چنانکه باید
از دستبرد دشمنان صیانت مینمایم اگرچه دلیران عراق در شجاعت و
شهامت یگانه آفاق اند اما صبر و ثبات شما را در نوایب روزگار بیش
از ایشان میدانم و بر تحمل و بردباری شما بیش از ایشان اعتماد دارم مردانه
وار بکوشید و جام مرارت آمود شکیبائی بنوشید تا بر اعدا ظفر یابید و

وبنصرت و فیروزی مخصوص شو بعد ابو الاعور سلمی گفت ای معاویه با آنکه تو در میدان
محاربه مثل علی شیر و کاری که از و آید ترا بر اتیان آن قدرت نباشد اما اگر ازین اندیشه
که داری باز آیی و از طلب خون عثمان متقاعد شوی ما جبر و اکراه ترا بجنب او بریم و از تو
بهیچ عذری خرسند نشویم زیرا که ما هنوز در بیعت عثمانیم و علی ابن ابی طالب از
نصرت او خود را معاف داشته اغماض نموده تا او را بظلم و جور بکشتند
ترا درین کار سعی میباید کرد تا ما نیز حسب المقدور در لوازم جانسپاری بتقدیم
رسانیم بعد از آن ذو الکلاع حمیری افتتاح کلام نموده گفت ای معاویه سخن را
از من بشنو عثمان با تو نهایت شفقت و عطوفت مبذول داشت و ترا او
ولایت شام گردانیده در اعزاز و احترام تو نهایت سعی در جهاد بتقدیم رسانید
تو با او بیوفایی کردی و در اداء حقوق او عقوق ورزیدی و در وقت در
ماندگی و اضطرار از تو اعانت خود طلب کرد تغافل نمودی و جانب او را فرو
گذاشتی تا کشته شد و غرضت این بود که مرجع و مطاع خلایق گردی و وضیع و
شریف بتو محتاج باشند اکنون که مقصود خود رسید دست همت از
طلب خون او کوتاه مساز که بجان و دل در موافقت و متابعت تو میکوشیم و اگر تمام
قبایل عرب نقض عهد نموده سالک طریق مخالفت شوند من با اقربا و عشیرت
خود در لوازم خدمتکاری و یاری بقدر طاقت و توان خواهم کوشید پس حوشب
ذو ظلیم نیز مثل آن خرافات تکلم نموده آن شقی را بر محاربه امیر المؤمنین ع ترغیب
نمود بعد از آن سعید نام مردی از حمیر آغاز سخن نموده گفت سبحان الله در میان
شما هیچکس نیست که طریق حق و راستی پوید و بی شایبه اغراض فاسده خالصا لوجه الله

سخن

سخنی گوید بر هر عاقل لبیب مبرهن و روشن است که علی ابن ابی طالب در شیوه
فضل و علم و عدل و انصاف و شجاعت و سخاوت و زهد و عفاف در همه عالم
عدیل و نظیر ندارد و هر چه از غزوات و مجاهدات اعدای دین در خدمت سید المرسلین
از آنحضرت بظهور رسیده از حوصله قدرت و طاقت بشری بیرون است بسبب
این صفات حمیده و ملکات پسندیده در همه روی زمین بغیر از آنجناب کسی شایسته
امامت و خلافت نیست و اگر برین مملکت استیلا یابد در انجاح مقاصد
و مطالب شما بر وجهی مبالغه نماید که مزیدی بر آن متصور نباشد و من در تقریر این
سخن که محض صدق و صوابست توقع ذکر جمیل و اجر جزیل دارم معاویه از استماع
آن کلمات بیطاقت شده فرمود تا وی را رسن در گردن کرده از دار بیاویزند جمعی
از خواص شفاعت نموده او را از آن مهلکه خلاصی دادند آنمرد در هنگام فرصت
گریخته بموکب نصرت قرین امیر المؤمنین ع پیوست و کیفیت حال را بعرض
آنحضرت رسانید گویند که ابن ابی سفیان هم در آن مجلس از روی بیشرمی با مردم
خطاب نموده گفت که میدانم علی ابن ابی طالب را بر من ترجیح میدهند
و بچه سبب آنجناب فضل او بر من مینمایند من دبیر حضرت رسول و از جانب آنحضرت
عامل صدقات بودم و خواهر من در سلک امهات مؤمنین انتظام داشت
پدر من ابو سفیان بن حرب و مادرم هند دختر عتبة بن ربیعه است همچنانکه اهل
حجاز و عراق با علی بیعت کرده اند اهل شام متابعت مرا بر خود لازم ساخته
اند میان من و او چندان تفاوتی نیست و در میان دو کس که طالب حکومت
و سروری باشند بخت و اقبال بعیب کیست که غالب آید بعد از تقریر

این هذیانات مکتوبی بحضرت امام المسلمین باین اسلوب نوشته فرستاد که
جمعی پیش از تو پای بر مسند رفیع البنیان خلافت گذاشته از روی عدالت
و سیرت بتنسیق مهام انام و تنظیم امور جمهور پرداختند اگر تو نیز آن شیوه
پسندیده را قدوه ساختی و سالک طریق مرضیه ایشان میبودی هرگز خلافت
ترا روا نمیداشتم و در حضرت و خدمت رایت سعی و اجتهاد می افراشتم
قضیه عثمان که وقوع آن مبنی بر میل خاطر تو بود مرا از بیعت و اطاعت تو
مانع شد و خصومت و مخالفت باعث آمد پیش ازین حکام حجاز حامیان
حوزه دین و حارسان شرع مبین بودند چون اکنون تابع هوای نفس گشته از
طریق عدل و انصاف عدول نموده اند آن حکم باهل شام انتقال یافته و ایشان را
این رتبه و مرتبه بحصول پیوسته و طلحه و زبیر و اهل بصره بسبب بیعت حجت تو تمام
بود اما بر من و اهل شام که با تو بیعتی نکرده ایم حجتی نداری و در فضل و علم و قرابت
تو بحضرت مصطفی شبهه نیست هیچکس از اهل اسلام انکار این فضایل نمیتواند
کرد سخن راست اینست که نوشته شد امیرالمؤمنین ع بعد از مطالعه آن نامه عنان
خامه برین سؤال جواب قلمی فرموده که اما بعد رسید نزد من نامه کسی که سرگشته
تیه ضلالت شده و غریق بحر شهوت گشته نه راهبری که از آن گمراهی و تباهی نجاتش
دهد و نه دستگیری که از آن لجه خونخوار شهوت بیرون آرد هوای نفس او را خوانده
و او لبیک اجابت گفته و قاید ضلالت زمام اختیارش کشیده و او قدم در
راه متابعت نهاده و حرفی که در باب خون عثمان و طلب قصاص او میگوئی
بتحقیق که کشندگان او را میشناسی و واقفی که چه کس برین فعل اقدام نموده

پس

پس از آنجا که بنده ایی خون او را طالب باش و با قتله او خصومت بکن اما وقعی
که میان من و طلحه و زبیر و اهل بصره و شام بیان کرده پسندیده و سخن بیت
زیرا که چون بیعت عام شد و عظمای امت از مهاجر و انصار سر بربقه اطاعت
در آوردند هیچکس از آن معاف و مستثنی نباشد و هر ساعت انکار از
سر گرفته نشود و اما حدیث قرابت و منزلت من در حضرت رسول که بدان
اعتراف نموده بودی اگر قادر میبودی که آن شرف و فضیلت را از من باز گیر
هر آینه در آن سعی نموده تقصیری نمیکردی والسلام و بعد ازین نیز در میان سلطان
سریر ولایت و قاید جیش ضلالت مکرر مراسلات و مکاتبات واقع شد
و بعضی از آنها در ترجمه فتوح احمد بن اعثم کوفی و تواریخ دیگر مسطور است

## ذکر توجه امیرالمؤمنین ع السلام با سپاه ظفر قرین بجانب صفین و رسیدن معاویه با لشکر شقاوت اثر پیش از وصول مجاهدان دین بان سرزمین

چون نامه و پیغام مقتدای انام معاویه غاویه را از خواب غفلت انتباه نداد
و بصیقل مواعظ و نصایح آنحضرت زنگ ضلالت از خاطر شقاوت مآثر
وی زدوده نشد امیرالمؤمنین ع انطفای شعله غرور و پندار آن نابکار
را در لمعان سیف و سنان شیران عرصه گیرودار و نهنگان لجه کارزار
منحصر یافته مسرعان باطراف و جوانب فرستاد و فرمان داد که ارباب
ارادت و اخلاص از عوام و خواص بسده امامت و عتبه خلافت روی
آرند و محاربه تیره دلان شام و تنبیه و تأدیب آن طایفه شقاوت
فرجام را وجهه همت سازند و زمانی اندک لشکر بسیار و سپاهی کینه گذار

که کواکب رمح جانستان ستاره از صفحهٔ لاجوردی سپهر منتشر وند و در جرات و مردانگی
پای ثبات در کام نهنگ بفشردند در کوفه مجتمع شد ش همه پولاد پوش و آهن
خای د کین کش و دو بند و قلعه‌گشای ، بعد از اجتماع سپاه شاه ولایت
پناه روز جمعه بعد از ادای نماز بر منبر صعود نموده زبان الهام ترجمان بسپاس
و ستایش خداوند عالمیان و نعت و درود پیشوا و مقتدای انس و جان گشود
و پس از ادای خطبهٔ غرا و مواعظ و نصایح غفلت زدا فرمود که ای معشر مسلمین و انصار
دین مبین بر دفع گمراهان شام و استیصال اصحاب بغی و ظلم همت گمارید و در
محاربهٔ آن گمراهان دست جرات از آستین فرزانگی و جلادت بیرون آرید که
آن طایفهٔ شقاوت سرشت و اعدای دین و ملت و ناسخان آثار فرض و سنت
اند و از جانب حال بقصد اکتساب مال و منال معتقد بعقاید اسلام گشته شعار
مسلمانان را وسیلهٔ ادخار زخارف دنیوی ساخته در این اثنا بدبختی از بنی فزاره
موسوم باربد که دست کارفرمای قضا داغ شقاوت ابد بر جبینش کشیده بود
سخن آغاز کرده گفت ای علی داعیه داری که بار دیگر مارا بقتال مسلمانان که
برادران دین ما اند تکلیف نمائی و میخواهی که بملک شام رفته با ایشان مقاتله
کنیم چنانکه با اهل بصره و سپاه ام المؤمنین عایشه محاربه نمودیم بخدا سوگند که هرگز
بر این فعل اقدام نکنیم و بعضی بقصد محاربه برادران خود بر نیاریم بلکه بقیهٔ عمر را
در عذر زلات سابق با انابت و استغفار مصروف داریم مالک اشتر را
سخنان پر شر آن نامسلمان بی‌تاب و توان گردانیده گفت بگیرید این
منافق را که با امیر المؤمنین اهانت نموده عقیدهٔ مردم را فاسد میسازد و خلق را

و در وط

در ورطهٔ شک و شبهه می اندازد اربد از بیم جان گریزان شد و ارباب ارادت
و اخلاص از پی شتافته بوی رسیدند و بضرب مشت و لگد از پایش انداخته
باعمال هلاکش ساختند چون کار اربد از زبان نافرمان بر زبان آمد مالک اشتر
بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین اگر بعضی از اشقیا اظهار نفاق و عناد نموده
خواهند که در افساد عقیدهٔ مخلصان صادق سعی نمایند بجزای گفتار و کردار خود
گرفتار گشته روانهٔ ملک سقر خواهند شد و جمعی که قدم صدق و اخلاص ایشان
در طریق هواخواهی امیر المؤمنین استحکام یافته بهدایات ارباب عدوان
و اغوای شیطان از جادهٔ قویم و منهج مستقیم عدول و انحراف نخواهند ورزید ما
بندگان از انا نوش عمر رام و سمند جان ستعاد و درخواست طریق وفاداری می
سپاریم و حق اندکی از عواطف بسیار و مراحم بیشمار امیر المؤمنین بجای می
آریم بیت ز جام فنا تا نگردیم مست ؂ ز دامان پاکت نداریم دست ؂
بعد از آن عمار یاسر معروض داشت که معاویهٔ طاغی و اتباع او بمواعظ
و نصایح امیر المؤمنین متعظ نخواهند شد و بهیچ رنگ لجاج و عناد نخواهند کرد
اولی آنکه تیغ در دست و عزمی جازم بر سر ایشان اندازیم و بنیاد خبیثشان
از روی زمین براندازیم که اژدها شود ار روزگار ماند مار پس قیس بن سعد
بر زبان اخلاص بیان گذرانید که مدارا و مواسای ما با دشمنان باعث
جرات ایشان میشود اولی آنکه بی تجبر و تردد بقتال آن طایفه روی
آریم و در قلع و قمع آنگروه مخذول خود را معاف نداریم که در دین احداث
نفاق میکنند و در روی اتقیا و صلحا چشم حقارت و استهزا می نگرند بادلی

سیر اصحاب کرام حضرت خیر الانام را عقوبت و ایذا نموده خون ایشان را مباح
میدانند و مال ایشان را غنیمت میخوانند پس سهل بن حنیف انصاری عرض نمود
که با امیر المؤمنین در جمیع امور مرا تکفیل رضای اشرف مطلب افتاده و تقرب
ربانی و سعادت دو جهانی را در ضمن آن مندرج میدانم با هر که جنگ فرمایی پای
تعلل بان مبادرت میکنم و اگر بصلح مأمور سازی سر از خط فرمان نمیگذارم نقد حیات
را در رکاب اقدس میبازم و در موقف قیامت با بضاعت اخلاص سرافراز
بر می آرم بیت چون خبر منزل عقبی رسدم رخت وجود ٪ جز هوای تو متاعی
نبود در بارم ٪ شاد مانم ز غمی کز تو بخاطر رسدم ٪ و ز مرادی که خلاف تو بود بیزارم
و همچنین هر یک از اصحاب هدایت انتساب مثل عبد الله بن بدیل الخزاعی و حجر
بن عدی الکندی و عمرو بن الحمق الخزاعی کلمات مخلصانه بعرض رسانیدند و
در اظهار فرمان بری بر یکدیگر مسابقت جستند قدوهٔ ابرار را بر محاربه طایفهٔ
اشرار فجار ترغیب و تحریص نمودند پس بفرمان آنحضرت منادی بر گرد معسکر همایون
بر آمده ندا کرد که ارباب ارادت و اخلاص بقصد سفر شام کوچ نموده
در موضع نخیله اجتماع نمایند و فرمان مطاع بنفاذ پیوست که مالک بن حبیب
الیربوعی مرتب سپاه ظفر پناه بوده هر یک از لشکر باز آید در محلی که مناسب
باشد فرود آرد و مسعود بن عقبهٔ انصاری را در کوفه بنیابت تعیین فرمود
بطالع مسعود در رکاب فرقد سا مرحله پیما گردید و بروایت حبیب السیر در آخر
شوال سنه ست و ثلثین از کوفه نهضت فرموده بجانب مقصد روان شد
و روزی چند در نخیله اقامت فرمود تا عبد الله بن عباس از بصره و مخنف

بن سلیمان

بن سلیمان از اصفهان و سعید بن وهب از همدان و سایر عمال و نواب و کارگذاران
با لشکر گران رسیده بمعسکر همایون پیوستند و بقول اکثر ارباب سیر نود هزار
مرد مبارز مقاتل جرار پیاده و سوار در آن مکان در ظل رایت فتح آیت جمع
بودند از آن جمله هشتاد نفر از اهل بدر و هشتصد نفر از اصحاب بیعة الرضوان
در سلک ملتزمان رکاب نصرت انتساب انتظام داشتند و درین
سفر اویس قرنی رضوان الله علیه که در تقوی و طاعت و زهادت و عبادت
درجهٔ عالی داشت و در جلالت قدر و نباهت شأن از غایت اشتهار
محتاج بتوصیف و تعریف نیست بدولت ملازمت آنحضرت سربلند گشته
باقتباس انوار هدایت از مشکات ولایت اختصاص می یافت تا در
محاربهٔ صفین بتیغ احزاب شیاطین سعادت شهادت یافته بروضهٔ رضوان
خرامید بالجمله امیر المؤمنین از موضع نخیله با امامین همامین سبطین امام حسن
و امام حسین و محمد حنیفه و سایر اصحاب و احباب مثل عبد الله بن جعفر و عبد الله
بن عباس و عبد الله بن بدیل بن ورقا الخزاعی و ابو الهیثم بن التیهان و هاشم
بن عتبة بن ابی وقاص و اشعث بن قیس الکندی و سلیمان بن صرد الخزاعی
و حارث بن مره العبدی و حجر بن عدی الکندی و عمرو بن الحمق الخزاعی و
احنف بن قیس التمیمی و نعیم بن هبیره الشیبانی و عدی بن حاتم الطائی و سعید
بن قیس الهمدانی و ابو ایوب الانصاری و باقی انصار دین از لشکر ظفر قرین
نهضت فرموده روان شد چون از فرات بگذشت فرود آمده مسجدی که قرب
راه بود در آمد و نماز ظهر را قصر بگذارد و پس آهنگ رحیل ساز داده در دیر موسی

کاز این ناکو زجو فرسنگ مسافت نزول اجلال واقع شد و نماز عصر را
در آن منزل ادا فرمود پس در کنار فرات باداي نماز مغرب پرداخته روانه
گردیده بدیر کعب رسیده فرود آمده و در الموضع ملبونه گردید و روز از آنجا روی
براه آورده ساباط مداین را از قدم همایون رشک فرمای سپهر نیلگون
گردانیده و ماهفین آن سرزمین نزل و پیشکش بنظر اشرف رسانیدند اما
قبول نفرمود و از آنجا سیر فرموده بمداین رسیده و در آن موضع جریر بن
سهم بن طریف التمیمی منظور نظر فرخنده آنحضرت گردیده و از روی حیرت
و تعجب در آثار دیار کسری نگریسته این بیت اسود و تلمیحی را که مناسب
حال بر زبان راند تکرار مینمود که شعر جرت الریاح علی محل دیارهم
فکانهم کانوا علی میعاد یعنی مواطن و منازل ایشان الحال محل هبوب
ریاح شده و دست تطاول روزگار سقف و جدار آنها را از نقش و نگار
پرداخته است و غارتگر حوادث غرفات آنها را از لباس آبادی عاری ساخته
پس گویا که آن جماعت در آن وعده گاه که محل اقامت ایشان چند روزی اجتماع
نموده متفرق شدند یا آنکه بقصد میعاد مقرر نزول ازین سرمنزل عاریتی بر دوش
بار سفر بسته و بمنزل موعود پیوسته شدند بیت هان ای دل عبرت بین از دیده
نظر کن هان ایوان مداین را آیینه عبرت دان امیر المؤمنین ع استماع
کلام جریر نموده گفت در حین نظاره این مساکن و اماکن و اشجار و انهار
چرا این آیه کریمه تلاوت ننمودی كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ
عُيُونٍ وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا



آخرین و باب نعمت نوالت نعماء کسری و اقارب ایشان را و خدم
و حشم او را باصناف عطایا نواخته و باجناس مواهب از سایر طوایف ممتاز
ساخته قدر آن نعمتها ندانستند و شکر آن مواهب بجای نیاوردند لاجرم
جناب کبریای سبحانه استرداد آن جمله نموده ایشان را از منزل عدم و آرامگاه
غیر جای داده متاع و اثاث و منازل و مساکن ایشان را نصیب دیگران
گردانید پس فرمود که حذر کنید از کفران نعمت که آن مستلزم حلول نقمت
و مستوجب عقوبت است آنگاه سپاه را بر رحیل امر نموده روان شدند
و در حدود جزیره بدیر راهبی رسید که از او بالای مناره از چوب ساخته بود
امیر المؤمنین ع عنان مرکب کشیده گفت ای راهب بیرون آی راهب
از هیبت آواز آنحضرت با جسمی نزار و گونه زرد و جامه سیاه بربام دیر بر آمده
پرسید که چه حاجت و باعث طلب چیست سید اوصیا فرمود که هیچ
آب داری که اهل لشکر بان تسکین عطش نمایند گفت بلی چندان توقف
کن که دو دلو آب خوشگوار بیارم امیر المؤمنین گفت که اینقدر کفاف
نیست چه خلقی بسیار با من همراهند راهب گفت بقدر رفع تشنگی
بیست نفر آب توانم آورد باز فرمود که این مقدار هم کافی نیست راهب
معروض داشت که زیاده از سه ظرف آب در تصرف ندارم همه را
تسلیم میکنم قدوه اولیا صاحب بصیرت لو کشف الغطاء
گفت ای راهب قرب این مناره چشمه ایست که شش تن از انبیای
بنی اسرائیل علیهم السلام از آب آن چشمه آشامیده اند و اکنون از عیون

وابصار محجوب و مستور است راهب چون آن سخن بشنید بر سبیل تعجیل
از بام بزیر آمده گفت من از پدرم شنیده‌ام و پدرم از پدر خود نقل میکرد
که درین موضع چشمه ایست که هیچکس بر گشودن آن قادر نباشد مگر پیغمبر
یا وصی پیغمبری امیر المؤمنین ع فرمود که من آن چشمه پنهان را ظاهر سازم
ان شاء الله تعالی راهب از اسم سامی آنحضرت سؤال نمود فرمود که نام من
علی ابو طالبست راهب گفت کتابی از پدر بطریق ارث بمن رسیده
که نام خاتم الانبیا و وصی او که این چشمه بدست او گشوده شود دران
کتاب ثبت است اگر این کار باتمام تو میشود باید لوح خاطر را از
دنس تردد شسته بدین تو درآیم امیر المؤمنین از صومعه راهب بمقدار
صد گام بطرف مشرق سیر نموده بایستاده و خطی بمقدار بیست گز در
بیست گز کشیده فرمود که دور آن را که محاط آن خط است کنده خاک
از آن موضع دور سازند چون مقداری از آن کنده شد سنگی عظیم بدید
آمد گروهی از ارباب قدرت و قوت بهیات اجتماعی بر آن
سنگ محیط گشته خواستند که آن سنگ را از محل خود حرکت دهند میسر
نشد امام المسلمین گفت که اگر خدای عز و جل خواسته باشد من این
سنگ را از جای بردارم راهب گفت چگونه این کار صعب ترا
میسر شود که چندین مرد توانا از تحریک آن عاجز شدند امیر المؤمنین
فرمود که ای راهب روزی با حضرت مقدس نبوی صلعم در سن هشت
سالگی بجایی میرفتیم نظر آنحضرت بجمعی از اشراف و اکابر قریش افتاد

که بقصد

که بقصد زور آزمایی سنگی را از جای بر میداشتند رسول ع بنزدیک
آن جماعت رفته گفت گمان میبرید که قوت اینست بلکه قوت آنست که چون
از خشم و غضب مملو گردید آن قهر را فرو برید بعد از آن بقلهٔ بوقبیس برآمد
و سنگی عظیم بغلطانید و با آن گروه خطاب فرمود گفت کیست از
شما که این سنگ را بردارد گفتند هیچکس بر برداشتن آن مقدور نباشد حضرت
خیر البریه ع فرمود که همه بقصد برداشتن این سنگ بر خیزید مگر ابن عم من علی
ابن ابی طالب و عم من حمزه و عباس ابو جهل لعین بخندید و گفت ای پسر که
باشد و قوت او چه باشد که ویرا با اعمام خود در قوت و قدرت شریک
و سهیم میسازی رسول ع فرمود که من بر چیزی علم دارم که شما نمیدانید بعد از آن
با من فرمود که ای علی کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله بر زبان بگذران و این سنگ را
از جای بردار من بفرموده عمل نموده آن سنگ را باسانی برداشتم بعد از آن
با راهب فرمود که ما خازنان کنوز ایزدی و وارثان وحی ادیمیم کارهای دشوار
در دست قدرت ما آسان و پست و بلند روزگار در قدم همت ما
یکسانست پس سینهٔ مبارک بر آن سنگ گذاشته قوت کرد و سنگی بآن
عظمت را برداشته چندین گام از روی چشمه آب کنار انداخت آبی در
غایت صفا و نهایت سردی از زیر سنگ بدید آمد لشکریان از آن آشامیده دواب
خود را نیز سیراب ساختند و عقیدهٔ مردم از ظهور این خارق عادت
بکرامت و ولایت آنحضرت زیاده گردید و ابن الطبری این قضیه را در بعضی
از قصاید خود که در مدح آنحضرت گفته درج نموده راهب بعد از مشاهدهٔ

آن حال صحیفه که از آبا میراث یافته بود بنظر فرخنده آن حضرت رسانیده بدایره
اسلام درآمد و در ملازمت رکاب نصرت انتساب بسر میبرد تا در محاربه صفین
بدرجه بلند شهادت مرتقی شد و شرح این حکایات در ضمن معجزات و کرامات
آنحضرت در مقصد دوم اوراق سبق ذکر یافته درین مقام نیز باوجود شایبه تکرار بنابر
رعایت مناسبت و اختلاف روایت ثبت افتاد پس امیر المومنین ع
ازان موضع طبل رحیل کوفته در رقه نزول فرمود و فرمان مطاع نفاذ پیوست
که اهل رقه پل بر فرات بسته لشکر ظفر قرین عبور نمایند چون آن طایفه در سلک
هواخواهان عثمان بن عفان و معاویة بن ابی سفیان انتظام داشتند از
امتثال الحکم امتناع نمود بعذرهای ناموجه متمسک شدند امیر المومنین ع
خواست تا از معبر دیگر بگذرد مالک اشتر النخعی را تهدید و وعید رسانیده
گفت بخدا قسم که اگر بفرمان امام المسلمین عمل نکنید و پل بر فرات نبندید
بتیغ نیزه و شمشیر خونریز دمار از روزگار شما برارم و یک تن از اهل رقه زنده
نگذارم آن گروه از تهدید اشتر ترک تمرد و عصیان نموده پل محکم بر فرات
بستند و امیر المومنین و سپاه منصور ازان پل عبور نمودند چون معاویه
ازان حال خبر یافت وجوه و اعیان لشکر شقاوت اثر را احضار نموده
بایشان گفت که ای مردمان هیچ میدانید که چه کس قاصد بلاد شما شده
و بعزم افنا و اعدام اهالی مملکت شام کمر کین بر میان سعی و اهتمام بسته آن
شیر بیشه هیجا و مبارز بی همتا علی ابن ابی طالب با دلیران عراق و سواران
حجاز و شجعان کوفه و نیزه داران انصار و شمشیر زنان همدان و عبد القیس عازم

این صدد

این صدد گشته استقبال شما مطمح نظر ساخته و ارباب جرات و جلادت
را با خود آورده در بوده و اوباش عراق و حجاز نیز بقصد تاراج و غارت و اخذ
غنیمت رفیق او شده اند و از روی بصیرت کامل و جزمی شامل و یقینی صادق
بقتال و جدال شما خواهند پرداخت اگر ارباب سعادت آن گروه در باشکوه
دارید امروز دل در صبر و ثبات بسته مهیای جنگ و در صدد تحصیل نام و
ننگ باشید والا امروز مرا بر عزیمت خود مطلع سازید تا در کار خود آنچه مقرون
بصواب دانم بتقدیم رسانم مروان حکم گفت ای معاویه من در حرب جمل
دست از جان شسته مترصد بودم که کشته شوم و از شداید و آلام و از غصه ها که
یافتم چون در اجل تاخیری بود بدانچه میخواستم نرسیدم اکنون بجدی تمام و جهد
مالا کلام با اعدا خواهم کوشید تا کشته شوم بعد ازان ذو الکلاع حمیری گفت
ای معاویه من قوم خود را از معادات تو با علی ابوطالب آگاه ساخته
ایشان را بر محاربه مخالفان ترغیب نموده ام هرچه فرمائی از روی وفور
رغبت بجای آریم و در فرمان پذیری بهیچ وجه خود را معاف نداریم پس حوشب
ذو ظلیم گفت درین کار که پیش آمده و حادثه که روی داده مارا استرضای
خاطر تو منظور نیست بلکه خون خلیفه مظلوم که بناحق ریخته شد مارا برین کار داشته
و آماده کارزار ساخته بجان و دل خواهم کوشید تا بر قتل او دست یافته
دمار از ایشان برارم و همچنین سایر اشقیا که در سلک سران سپاه
معاویه منتظم بودند اظهار اخلاص و هواخواهی نموده حال متصل بار محاربه
ملازمان عتبه خلافت و امامت دلیر ساختند دیگر باره درین اثنا خبر بمعاویه

رسانیدند که امیر با سپاه کینه‌خواه مقابل شهر رقه از کنار فرات معسکر ساخته
فرود آمده است معاویه ابوالاعور سلمی را سالار گروهی انبوه از سوار و پیاده
ساخته فرمان داد که بحوالی معسکر همایون رود و انتهاز فرصت نموده آنچه
ممکن باشد و تواند در تفریق سپاه منصور بتقدیم رساند ابوالاعور با سپاه
گران متوجه مقصد گردید امیرالمؤمنین ع از آن خبر یافته زیاد بن النضر
و شریح بن هانی را بر فوجی از دلیران لشکر نصرت اثر امیر ساخته بدفع آن بداختر
فرستاد آن دو صاحب توفیق امتثال فرمان مطاع نموده روی براه آوردند
و چون بحوالی سپاه ابوالاعور رسیدند و قوت مقاومت آن جمع
کثیر در خود ندیده حقیقت حال را معروض امام المسلمین گردانیده از آن حضرت
استمداد نمودند امیرالمؤمنین قطع ماده خصومت و نزاع ابوالاعور را بتیغ
آتشبار مالک اشتر حواله نموده وی را بخواند و از صورت واقعه وقوف ساخته
فرمود که ای مالک کس دیگر بر دفع این واقعه و علاج این حادثه قادر نیست
باید که بمقصد امداد برادران خود در حرکت آیی و درین باب مسارعت و تعجیل
نمائی و چون بآن قوم رسی ابتدا بجنگ و جدال مکن و چون ایشان عازم حرب
شوند در لوازم موعظه و نصیحت خود را معاف مدار و ایشان را باطاعت و بیعت
ما دعوت کن اگر اجابت نمایند فهو المطلوب و الا از حضرت عزت که غالب
مطلق است یاری خواه و بعون و فضل ایزدی تبارک و تقدس اعتماد
نموده دفع و رفع آن طایفه را وجهه همت ساز و از سوانح و وقایع کلی و جزئی
مرا مطلع گردان و اگر مدد حاجت افتد طلب نمای که بانجاح مقرون گردد اشتر

نفاق

نفاق فرمانبرداری بر میان جان بسته با لشکری فولاد پوش رعد خروش بجانب
ارباب شقاق و نفاق روان گردید و چون بزیاد بن النضر و شریح ابن هانی
ملحق شد بنا بر انقیاد فرمان امام انس و جان کتابی مشتمل بر موعظه و نصیحت
نزد ابوالاعور فرستاده او را به بیعت و اطاعت امیرالمؤمنین دعوت
نمود آن شقی در تمرد و لجاج اصرار ورزیده سطری چند محتوی بر فضیلت و
مزیت معاویه و سایر فسقه بنی امیه در جواب مالک نوشته ارسال داشت
مالک آن مکتوب شقاوت اسلوب را مطالعه نموده و لشکر خود را بضبط و
حفظ آن مامور ساخت تا نزد امیرالمؤمنین ع او واجب باشد پس تعبیه
سپاه پرداخته زیاد بن النضر را بضبط میمنه مامور گردانید و بر میسره شریح
بن هانی را گماشته فرمان داد تا طبلها فرو کوفتند و بعقد استقبال
اعدا از جای درآمدند ابوالاعور نیز در برابر صف آرای گشته لشکر شقاوت
اثر خود را بر قتال و جدال سالکان مسالک دین ترغیب و تحریص نمود
چون دو لشکر مهیای پیکار و آماده کارزار گشته مالک اشتر با اعوان
و انصار خود گفت که ابوالاعور را بمن نمائید تا ببینم که چگونه کسیست
که معاویه وجود او را سرمایه استظهار و استکبار ساخته چندین مباهات
و افتخار می‌نماید گفتند اینک بر اسب ابلق سوار است و بر بالای این
پشته ایستاده است مالک پاسبان نامی از لشکر خود گفت که نزد
ابوالاعور رفته بگو که مالک میخواهد که در میدان نبرد زمانی با تو محاربه
و مطارده نماید چون خود را از ابطال رجال و شجاعان زمان میخوانی و در بنیار

زمان حدوث تفوق و رجحان بر زبان میراند باید که بی تقصیر و نهادن دعوت
او را اجابت نمائی تا از طرفین خاطر لشکری از قید رنج و غبار بری شود
چون سنان باوای پیغام قیام نمود ابوالاعور ساعتی مهر سکوت بر لب نهاده
خاموش شد بعد از آن زبان بجواب ناصواب گشوده گفت اشتر
از غایت جهالت و بی ادبی مناقب و محاسن عثمان را بقبایح و معایب
مبدل گردانیده و عداوت او را که همیشه در خاطر پنهان داشت ظاهر ساخته
بسرای وی در آمد و آن خلیفه مظلوم را بقتل رسانید با این اعمال قبیحه
کفوش نباشد و مرا عار می آید که بحرب چنین شخصی رو آرم و با او قدم
در میدان مبارزت گذارم سنان بخدمت اشتر باز گشته آنچه شنیده
بود تقریر نمود اشتر از استماع آن جواب خندان شد و گفت ابو
الاعور از بیم جان بعذرهای ناموجه متمسک شده اگر بمیدان من می آمد
جهان نورانی را در چشمش تاریک میساختم و قالب خبیثش را از روح
خبیث میپرداختم گویند که چون جنگ لشکر بسویه صفوف برد خشند ابو
الاعور عبدالله بن منذر تنوخی را که دلیران قبایل عرب بشجاعت
و مردانگی او اعتراف داشتند بر جنگ اشتر دلیر ساخته گفت جز
تو کسی بر مالک غلبه نتواند کرد باید که بقصد انتقام خون عثمان بحرب او
روآری و قتل وی را از اعظم حسنات شماری عبدالله اولا از محاربه اشتر
استنکاف نموده بالاخره بتکلیف ابوالاعور بمیدان آمد زیاد بن
نضر دستوری خواست که بمیدان رفته شر او را کفایت کند مالک

مانع گردید

مانع گردیده خود را با ساز و سلاح تمام سر راه بران تیره روز شقاوت
فرجام گرفت بعد از آنکه عبدالله زبان بتوصیف و تعریف خود گشوده و
اشتر را بکمال او معرفت حاصل شد گفت ای عبدالله تو از جمله مشاهیر زمان و
عقلای دوران آنچه سبب جانب ابن ابی سفیان را بر امام انس و جان و
مقتدای عالمیان ترجیح داده و بجهت مخالفت و عصیان آنحضرت در بادیه
ضلالت و غوایت افتاده عبدالله گفت معاویه در زمان حضرت رسالت
پناه صلعم کاتب وحی بود اطاعت او چرا مستلزم خسارت باشد مالک
گفت معاویه چند روزی بمهمی که گفتی اشتغال داشت اما همیشه آثار بغی و
نفاق از او بظهور میرسید و موید این مقال آنکه روزی خاصه موجودات
کس بطلب او فرستاد معاویه در امتثال امر واجب الاتباع اهمال
نموده گفت حالا چه وقت طلب است که بخوردن طعام اشتغال دارم
چون جواب معاویه بعرض آنحضرت رسید فرمود که اللهم لا تشبع بطنه
بار خدایا سیر مگردان شکم او را بعد از آن از اثر دعای آنسرور معاویه
بمرض جوع مبتلا گردیده از خوردن طعام سیر نمیشد و میگفت هر چند در
خوردن طعام افراط میکنم سیر نمیشوم تا چند خورم که ملول شدم آنگاه اشتر
زبان بفضایل و مناقب امیرالمؤمنین ع گشوده شمه از علو شان و تمکن
آنحضرت بسمع عبدالله رسانید عبدالله تصدیق مقالات نمود گفت
مرا در جلالت قدر و منزلت مرتضی علی اشتباهی نیست اما حب اهل
و ولد و ملک و مال که در شام دارم مرا متابعت معاویه ملجی ساخته و بورطه

خطر مخالفت علی ابن ابی طالب انداخته است اکنون شرط کردم که در گوشه
انزوا نشسته خود را از موافقت طرفین معاف دارم چون عبدالله بساط منازعه
نوردیده باز گشت و ابوالاعور بر صورت قضیه اطلاع یافت بخدعه و فسون
او را اضلال نمود بار دیگر بمیدان مالک اشتر فرستاد و چون آن خون گرفته
بنزدیک رسید گفت کار ما با شما از مدارا و مواسا گذشته در میانه ترجمان زبان
سنان و حجت قاطع مدرقه شمشیر برانست پس آن رو بیا بدر بهرام صولت
دست به نیزه آتش فشان برده مدتی مدید با یکدیگر کوشیده داد مردی
و مردانگی دادند و چون هیچیک را غلبه حاصل نشد دست از ستیز کوتاه ساختند
و نیزها در زمین نصب کرده لحظه باستراحت پرداختند و نیزها در زمین نصب
کرده لحظه باستراحت پرداختند بعد از زمانی باز بر سر خصومت و کین رفته دست
شجاعت از آستین جلادت بیرون آوردند عاقبت مالک بر عبدالله حمله
آورده بقوت بازوی فرزانگی نیزه بر سینه آن مدبر زد که نوک سنان از
پشتش گذشته بر خاک هلاک افتاد مالک اشتر جولان نموده ابوالاعور را
بمبارزت طلب نمود ابوالاعور برادر بزرگ عبدالله را که موسوم بعبیدالله
بود در برابر اشتر فرستاده بضرب تیغ مالک نصف کف دست وی
با انگشتان مقطوع گشته بجای خویش مراجعت نمود آن مبارز صف شکن بار
دیگر ابوالاعور را بمیدان خواند در آن باب مبالغه و تاکید نمود ابوالاعور عبدالله
بن حاتم حمصی را بمقاتله اشتر مامور ساخت ابن حاتم نیز لحظه با اشتر مطارده
نموده از پای در آمد اشتر باز او از بر آورده مبارز خواست مطرف بن عبدالله

حمصی بدا

القوار

القواری بغو موده ابوالاعور سر راه بر مالک گرفت مالک وی را شناخته گفت
مرا با تو حرف نیست در مبارزت چرا رغبت ان نمیکنی مطرف تصدیق مالک نموده
عنان به پیچید که بسبب حمق ملحق شود و چون روی بگردانید مالک بروی حمله نموده و سرش
از تن جدا ساخته گفت جزای مکر و خدعه امان مکر است اما ظالم کسیست که باوی
این صفت ذمیمه باشد چون از اشتر استکشاف حال نمودند گفت
این لعین بی دین در حرب جمل بمیدان آمده مبارز طلبید خواهرزاده زید
بن صوحان که قاسم نام داشت در حداثت سن و آغاز جوانی بود آهنگ
محاربه وی نمود گفت ای قاسم باز گرد که پدر تو با من مودت تمام و مرا با
او صداقت ما لا کلام بود و مکروه میدارم که قطع روابط نموده با تو محاربه نمایم
چون قاسم عنان بر تافت که از میدان بیرون رود این غدار نابکار ضربتی
را انداخته بقتلش رسانید من نیز با او بهمان طریقه عمل کردم و نگذاشتم که خون قاسم
پایمال گردد به نیکی نیک و بد را بد شمار است
بپاداش عمل کیفر بکار است
چون مطرف بدار البوار پیوست برادرزاده او که حمزه نام داشت با ابوالاعور
گفت که مالک بخدعه و مکر عم من ظفر یافت اکنون بمیدان رفته انتقام از وی
میکشم بعد از رخصت در برابر مالک آمده لحظه با هم بمجادله مشغول شدند
آخر حمزه نیز ابوالاعور بجانب مالک پیغام داد که بدین مغرور مشو که تو چندی از لشکر من
مقتول ساختی و بدانکه هزار مبارز نامدار در تحت فرمان منند که هر یک در معرکه
رزم پنجه در پنجه شیر ژیان در آرند و از مقاتله هزار مبارز نامدار باک ندارند
اگر یکیک بحرب اقدام نمایند زمان خصومت و نزاع متمادی میشود اولا آنکه

هر چون لشکر دست بشمشیر و خنجر برده بر یکدیگر حمله نمایند تا در مشاهدهٔ شاهد فتح
وظفر اندوه انتظار علاوهٔ مشقت و رنج پیکار نشود و مالک فرمان داد که
ارباب جلادت بیکبار بر خیل اعدا حمله کرده در لوازم شجاعت و مردانگی
خود را معاف ندارند و ابوالاعور نیز اتباع خود را بصبر و ثبات وصیت
نموده گفت امروز جوشن تجلد و شکیبائی بپوشید و در وقع مبارزان عراق
و حجاز مردانه بکوشید تا با شاهد مقصود دست در آغوش توانید کرد
پس آن دو سپاه کینه‌خواه بقصد خونریز هم رایت ستیز برافراختند و از لمعان
سیوف و صواعق سهام جویهای خون در میدان روان ساختند شعر دلیران
شدند از خروش سخت کوش ‖ زمین شد ز خون یلان لعل پوش ‖ سر افشانده
بر خاک شمشیر کین ‖ وزان گشت مرغ اجل دانه چین ‖ مالک اشتر با
لشکریان حمله کرده بهر ضرب شمشیر مغفری میشکافت و بهر طعن نیزه
از پشت زین مبارزی می انداخت ‖ نیزه در دست او میان غبار
چون بسیلاب تیره پیچان مار ‖ القصه میان آن سپاه مقاتله و محاربه
تا شبانگاه امتداد یافت و از هیچ طرف صورت غلبه روی نداد و در
ظلمت ظلام تیر دلیران عراق و مبارزان شام درهم آویخته رایت مردانگی
افراختند و در بهای متاع فیروزی و نصرت نقد گرانمایه در باختند قریب
بطلوع فجر که محل انفجار ینبوع فتح و ظفر بود ابوالاعور با لشکر از صدمهٔ سپاه
اشتر شکیب داده راه انهزام پیش گرفت و با فتح و بهروزی از معرکه قتال
برتافته بمعاویه پیوست و از صورت فرار خود آن خاکسار را مطلع گردانید معاویه

در محل

از محل اقامت خود کوچ نموده برجناح استعجال روان شد و صحرای صفین را
که موصوف بر کنار فرات قریب برقه معسکر ساخته نزول نموده و محلی که جنود
شقاوت ورود فرود آمده بودند بکنار آب یک راه داشت که از آنجا
وصول باب ممکن بود و ابوالاعور را با جمعی کثیر مقرر داشت که آن راه را مضبوط
ساخته لشکر هدایت اثر را بعد از وصول بآن مکان از برداشتن آب مانع
شوند

## ذکر رسیدن جنود مسعود بصفین و جدال مالک اشتر بر سر آب فرات با ابوالاعور و غالب گشتن بدان بد اختر

بعد از وصول معاویهٔ لعین بموضع صفین و استقرار آن نابکار سرور غالب
امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ع با اشراف و اعیان مهاجر و انصار و
سایر معارف و وجوه سپاه نصرت شعار بدان محل رسیده نزول اجلال فرموده
و چون معروض آنحضرت شد که ابوالاعور بفرمان معاویه در میان فرات و لشکر ظفر
قرین حایل شده مردم را از برداشتن آب مانع گشت صعصعه بن صوحان رضه که
در خدمت آنحضرت بمزید ارادت و اخلاص از اکثر مخلصان خاص امتیاز داشت
نزد معاویه فرستاده پیغام داد که غرض از آمدن ما باین حدود آوردن لشکر آنست
که ترا که سالک طریق بغی و عصیان شده از غضب و سخط جبار منتقم انذار نموده
و برحمت شاملهٔ ایزدی تمت آلاؤه امیدوار سازیم و بصیقل مواعظ و نصایح
خاطرت را از زنگ شبهه و ارتیاب بپردازیم و جمیل گروهی از سفهای
سپاه تو اصحاب ما را از شرف آبی که فیاض مطلق از اسباب نما و حیات
انواع حیوان و اصناف نبات ساخته مانع شده در تهییج غبار جدال و نزاع

سعی میفابند اگر وصول ما پیش از تو باین مکان روی میداد درباب آب
با هیچکس مناقشه و مضایقه نمیکردیم اکنون مصلحت تو در آنست که دست ازین
شیوهٔ ناستوده بداری و طریق مخالفت نسپاری و الا تشنگی ارباب
ایمان باعث آن میشود که کار بمحاربه منجر گردد و از بارقهٔ ذوالفقار و لمعان شمشیر
آبدار جویهای خون در صحراها همون روان گردد صعصعه مجلس آن بادیهای خاکسار
رفته بتبلیغ رسالت قیام نمود معاویه بعد از استماع آن کلمات هدایت
آیات روی بعمرو عاص آورد و گفت درین باب رای تو چیست و چه مصلحت
می بینی عمرو گفت ای معاویه گمان مبر که علی ع تشنه بماند و مبارزان شیر خصلت
و دلاوران بهرام صولت سر از خط فرمان او گذاشته تخم موالات و اخلاص
وی در مزارع دل و جان کاشته باشند در نظر من صواب آنست که بگذاری
تا ابوالاعور از سر آب برخیزد و بدین جهت غبار فتنه برانگیزد که بهمی نجابت
خطر داری پس عظیم در پیشست و اما آن کار بمقطع رسد چندان تنهای
سرو سرهای سپر شود که شمارهٔ آن از احاطهٔ قیاس بیرون باشد ولید بن عقبه
و عبدالله بن سعد بن ابی سرح گفتند که قومی که بمحاربه ما آمده اند اکثر ایشان
در خون عثمان شرکت دارند و در هنگام محاصره چند روز آب از وی باز گرفتند
و بر چنین ظلمی اقدام نمودند اکنون که ما بر اهل قبیلهٔ ایشان قدرت یافته ایم
اولی آنکه حق اسعاف نداشته این جماعت را به تشنگی عقوبت نماییم
معاویه آن رای ناصواب را پسندیده گفت این اول فتحیست که حق تعالی
ما را بآن اختصاص داده و باری سبحانه ابوسفیان بن حرب و معاویه را

دررو ز

در روز باز خواست از حوض کوثر سیراب نکرداند اگر با غضا بگذارد و گر این
طایفه از فرات سر تر آب بروارند قیاس بن الحارث الازدی که از جملهٔ حضار
آن مجلس بود گفت ای معاویه والله که از منهج انصاف عدول نمودی و حق
مروت بجای نیاوردی اگر این گروه از بلاد ترک و روم می بودند مضایقه در آب
با ایشان گنجایش نداشت فکیف که ابنای اعمام حضرت خیر الانام ع با ایشان
متفقند و اکثر این قوم در سلک اصحاب کرام انتظام دارند و سعادت
ادراک غزوهٔ بدر و سایر مواطن و مشاهد در خدمت حضرت رسول ص مشرف
شده اند ای معاویه از غضب خداوندی اندیشه کن و خود را شایستهٔ عذاب
و نکال ابدی مگردان گویند که آن شخص بعد از تقریر این مواعظ از صحبت معاویه
اعراض نموده بسعادت خدمت امیرالمؤمنین ع السلام سرافراز شد و ولید
بن عقبه بار دیگر آغاز شیطنت کرده گفت این طایفه را از بر داشتن آب
مانع میباید شد چندانکه همگی از تشنگی هلاک شوند و امید میدارم که حضرت
عزت در روز جزا ایشان را از سلسبیل و تسنیم محروم ساخته شربت حمیم
معذب گرداند صعصعه بن صوحان علیه الرحمة و الرضوان گفت ای ملعون
مطرود باری سبحانه کفار و فساق و ارباب نفاق را بعذاب و عقاب
تهدید و وعید نموده و فیض فضل شامل خود را از تو و امثال تو انتقیا باز خواهد
گرفت که در حضرت او عاصی شدی و شراب خوردی و در هنگام مستی در محراب
ایستاده بامامت مسلمانان اشتغال نمودی و بجای دو رکعت نماز بامداد
چهار رکعت بگزاردی و بعد از سلام گفتی ای یاران امروز نشاطی عظیم دارم

اگر خواهید چند گفت دیگر بگذارم عثمان بسبب این حرکت از حکومت
معزول ساخته بر تو اجرای حد شرعی نمود نه از جهة حد آنکه نسبت بارباب یقین
از اصحاب و تابعین باستماع این کلمات زبان بگشا سر که خدای عز و جل در
کتاب کریم ترا فاسق خوانده جمعی از گمراهان شام بقصد قتل صعصعه تیغها
کشیده پای جرات پیش گذاشتند معاویه مانع گشته گفت دست ازو بدارید
که رسولست و آزردن رسول در هیچ طریقه پسندیده نیست صعصعه از
چنگ اشرار شام خلاصی یافته قرین پاس و حرمان بخدمت امیرالمؤمنین ع مراجعت
نمود و صورت حال را بعرض آنحضرت رسانید بعد از مراجعت صعصعه یکی از اهل
شام که بزیور بصیرت و انصاف اتصاف داشت گفت ای معاویه آب
از علی ابوطالب باز مگیر که اگر او پیش از تو باین موضع میرسید با تو مضایقه درین
باب نمیکرد و در لشکر او بیشک جمعی از عجزه فقرا و ضعفا خواهند بود آب از ایشان
باز داشتن غایت بغی و عناد و کمال فجور و فساد است معاویه را آن سخنان
حق در مذاق بیخردی ناگوار آمده بقتل آن بیگناه فرمان داد و جمعی [illegible]
شفاعت کرده او را از آن مهلکه رهائی دادند و در وقت فرصت گریخته
خود را بآستان عرش نشان که کعبهٔ آمال بود رسانید و آنچه در میان او و معاویه
گذشته بود بتفصیل معروض داشت امیرالمؤمنین ع از تشنگی سپاه و لشکریان
ملول بود عزم و امتناع معاویه نیز علاوهٔ غبار خاطر آنحضرت گردید چون چهرهٔ
عالم بالا گوهر سیمای خورشید را در مخزن مغرب پنهان ساختند امیرالمؤمنین
ع بمیان معسکر همایون درآمده بتجسس و تفتیش احوال لشکر مشغول شد در

اثنای

اثنای سیر عبور آنحضرت بر قبیلهٔ بنی مذحج افتاد آوازی بسمع اقدس رسید
که کسی شعری در مدح آنحضرت میخواند و ملازمان عتبهٔ خلافت را بر جنگ اهل
ضلالت تحریص میکرد و بعضی از آن اشعار مشعر برین معنی بود که امیرالمؤمنین
چرا راضی شود که با چندین پیاده و سوار از ابطال رجال و اسباب قتال و
جدال معاویه او را از آب مانع شود و شاهجان آنحضرت را که سیراب ولای
شاه اهل یقین اند ازین طایفه چندین مذلت و خواری باید کشید قدوهٔ ابرار از آن
محل گذشته بمجمع بنی کنده رسید نزدیک بخیمهٔ اشعث بن قیس شخصی را دید
که ایستاده بود و هم در آن معنی شعری میخواند و آنحضرت را [illegible]
و شهامت و فرزانگی ستوده بر محاربهٔ معاویه و اشقیای شام ترغیب و تحریص
مینمود امیرالمؤمنین ع بعد از استماع آن اشعار و مشاهدهٔ اضطرار لشکر بخیمهٔ
مقدس بازگشته قرار گرفت اشعث بن قیس در آن وقت از جواب در آمده
آن ابیات بشنید و از اندیشهٔ بی آبی لشکر آتش خشم اشتعال یافته بخدمت
ساقی کوثر ع شتافت و مضمون آن شعر را معروض داشته گفت یا امیرالمؤمنین
ما با چندین لشکر و ساز و سلاح چرا در کنار فرات تشنه باشیم و باین همه خواری
و مذلت تن در دهیم شرف اجازت ارزانی دار تا با این خاکساران
بادپیما مقاتله نمائیم و باتش تیغ آبدار خرمن وجود اعدا را سوخته خاکستر را
بباد فنا دهیم مالک اشتر نیز در آن وقت رسیده در آن باب با اشعث
همداستان گشت و در طلب رخصت مبالغه نمود امیرالمؤمنین فرمود
که شما را مرخص ساختم هر آنچه دانید بتقدیم رسانید اشتر و اشعث با [illegible]

وانبساط تمام از خدمت مقتدای انام بیرون آمدند و تنبیه و تادیب گمراهان شقاوت
فرجام شام را مطمح نظر ساخته هر یک اتباع و انصار خود را از حقیقت رخصت
و عزیمت گوشمال ارباب ضلالت آگاه گردانیدند و همان زمان رایت بیضا
طراز صبح از کنار افق افراشته شده لشکر ظلمت در عدم مغرب متواری گردید
در کم از ساعتی زیاده از ده هزار مبارز نامدار از پیاده و سوار مکمل و مسلح نزد
اشعث مجتمع شدند و جمعی کثیر از بنی مذحج و ابنای اعمام مالک اشتر بر در خیمه
روی جمعیت نمودند و دو دلیر مردافکن و آن دو مبارز صف شکن سلاح
پوشیده با سپاه کینه خواه بجانب فرات در حرکت آمدند اشتر پیادگان را
دل میداد و میگفت باید که دوری شما از سواران بقدر طول نیزهٔ من باشد
پیادگان بران منوال از پیش و سواران از عقب آهسته آهسته میرفتند تا بحوالی
لشکر ابوالاعور و نزدیک فرات رسیدند و ابوالاعور با هشت هزار کس
مشرع آب ایستاده مهیای قتال و جدال ارباب ایمان و اصحاب عرفان
شده بود و ابن ابی سمر گفته که من در آن حین با اشتر بودم چون از غلبه حرارت
و عطش او را مضطرب دیدم قدحی آب همراه داشتم بنظرش ساندم
گفت بخدا قسم که تا مسلمانان سیراب نشوند من آب نخورم چون دو لشکر
با یکدیگر متقارب شدند مالک اشتر و اشعث بن قیس سرها برهنه کرده
آواز برآوردند که ای اهل شقاق و نفاق پیش از آنکه با مسلمانان مستیزید
و از کنار آب برخیزید که سیل بلا و عنا روی بشما دارد اگر خود را از بلا
نجات نرسانید سر در سر این کار کرده غریق لجهٔ فنا خواهید شد ابوالاعور

گمراه

گمراه از میان سپاه جفا آواز برآورد که کاری که شما را مطلب افتاده از آن صعبتر است
که پنداشته اند مبتدا آید تا قوت بازو و ثبات قدم دلیران شام و مبارزان
خون آشام بر شما ظاهر شود و اشتر و اشعث با سواران و پیادگان بیکبار بر
لشکر ابوالاعور ریختند و از دو طرف ارباب جرأت و جلادت در یکدیگر
آویختند اشتر با شمشیر صاعقه بار در میان اشرار افتاده بیک حمله معرکهٔ قتال را
از اعدا بپرداخت و گروهی را روانهٔ ملک سقر ساخت اشعث نیز
بازوی جلادت گشاده زمانی بتحریک سنان و گاهی بحدت تیغ آتش فشان
صفوف مخالفان متزلزل گردانیده داد مردانگی میداد چون اشتر از
حرارت عطش و گرمی هوا متأثر شد فرمان داد که مشکها جمع آورده از زمین جدا مشوید
و دیگر باره نهنگ آسا بجانب آب رو آورده و لشکر نیز از پی روان شدند
و از صدمهٔ مبارزان خلقی کثیر حریق آتش حمایت و غریق آب فرات شدند
اشتر از کنار فرات عنان کشیده بایستاد و اتباع وی مشکها پر آب
ساخته مراجعت نمودند ابوالاعور کس نزد معاویه فرستاد و از غلبهٔ اشتر
و ضعف جدل خود را آگاه گردانید معاویه بر اثر وقوع آن قضیه قرین حزن
و اندوه گشته عمرو عاص را با سه هزار نامور مدد او فرستاد چون
عمرو بسپاه شکستهٔ ابوالاعور ملحق شد و چشم مالک اشتر بر آن گروه مخذول
افتاد و با یاران گفت مژده باد شما را که مسلک ما حق است و طریق ایشان
باطل و بیشک ارباب هدایت همیشه بغلبه و فیروزی مخصوص میشوند
و اصحاب ضلالت و غوایت مغلوب و مقهور میگردند دل قوی دارید و دما...

ودمار از روزگار این قوم برآرید پس مالک با شمشیر یمانی بر آن گردنکشان باد پا داده
حمله کرد عمرو عاص نقد حیات را غنیمت دانسته از عار فرار نیندیشید و گریزان
و لرزان خود را بمعاویه رسانید بعد از فرار عمرو مالک اشتر در میدان جولان نموده
ابوالاعور را بمبارزت دعوت نمود و در آن باب مبالغه کرد ابوالاعور از حمیت
عنان گرفته بمیدان آورد و با خود و جوشن سرراه بر آن دلیر مرد افکن گرفت
اشتر گفت ای ابوالاعور چندین مرتبه ترا بمیدان خواندم تا از شربت ممات
سیرابت سازم اجابت نکردی امروز بتأیید ربانی بزبان شمشیر خونریز آیت قتال
بر تو خوانم و خاک معرکه را از خونت رنگین گردانم ابوالاعور نیز بقصد مالک اشتر
تیغ از نیام برآورده بر یکدیگر حمله بردند و لحظهٔ عطارده مشغول شدند اشتر شمشیر را
بر فرق هم آورد و فرود آورده و پارهٔ از خود از سرش جدا کرده اثر جراحت بروی
نامسعود ابوالاعور رسید چون دید که فراری بدست آن نابکار افتاد بی
توقف عنان از معرکه تافته گریزان شده با قبح وجهی بمعاویه پیوست پس اشتر
و اشعث بقیهٔ آن لشکر را از پیش برداشته حقیقت آن فتح مبین را بموقف
مقدس حضرت امیرالمؤمنین رسانیدند اسدالله الغالب علیه السلام با لشکر
ظفرقرین کنار آب را معسکر ساخته نزول اجلال فرمود معاویه از مشاهدهٔ آن حال
ملالت بر جهالت و ضلالت افزوده و سررشتهٔ صبر و شکیبائی از دست داده
در بحر تحیر افتاده عمرو عاص فرصت یافته زبان بسرزنش و توبیخ او گشوده گفت
ای معاویه هرچند بطریق شفقت ترا بطریق رشد و فلاح ارشاد کردم اقناع
ننمودی و بفریب ابن ابی سرح و امثال وی مغرور گشته اصحاب کرام رسول الله را

از شرب

از شرب آب مانع شدی و ضرب تیغ و سنان مبارزان عراق و حجاز را سهل
انگاشتی و در آیینهٔ امروز مشاهدهٔ صورت فردا نکردی و ندانستی که از ستیز و ادبار
طائفهٔ با نیران رسند که بطلحه و زبیر رسید معاویه در غضب رفته گفت ای عمرو ادی
مقصد صواب بی خطا جلیا شد چرا خطاهای مرا هر دم ظاهر ساخته زبان ملامت بر وی
گشائی و از نتایج آرای صائبه جز اغماض مبناری اکنون ترک اعتراض کرده بگو که علی ابوطالب
که امروز برآب دست یافته با ما چه کیفیت سلوک خواهد کرد و ظن تو درین باب
چیست عمرو عاص گفت گمان من آنست که علی مرتضی بر فعل ناپسندیدهٔ تو اقدام
نماید و هیچکس را از شرب آب مانع نشود پس معاویه دوازده نفر از معارف و اعیان
شام را که بمجلس تدبیر و اصابت رای ایشان اعتماد تمام داشت مثل ضحاک بن
قیس و مقاتل بن زید و بسر بن ارطاة و حوشب ذی ظلیم بخدمت قسیم جنت و نار
فرستاد که زبان باستشفاع گشوده رخصت تصرف در آب حاصل نمایند چون
جمع مذکور بمجلس همایون رسیدند حوشب پیش از رفقا آغاز تکلم نموده گفت
یا ابا الحسن امروز تملک و تسلط آب ترا است بشیوهٔ ستودهٔ خود که آن فتوت
و مروت است عمل کن و آب از ما باز مگیر و صحیفهٔ زلات معاویه را بآب عفو و
اغماض فروشوی آنگاه مقاتل بن زید معروض داشت که در ضلالت و
غوایت معاویه مرا هیچ اشتباهی نمانده و یقین میدانم که در طلب خون عثمان
بغیر از تحصیل ریاست و حکومت غرضی ندارد و اگرچه من بظاهر در زمرهٔ
اهل شام معدودم اما واقف ضمایر و سرایر آگاه است که باطنا همیشه در طریق
اخلاص و موالات امیرالمؤمنین سلوک میکنم و از محبت دوستان آنحضرت

زاد معاد آماده میسازم و دیگر بسوی معاویه رجوع نخواهم کرد و تا نفسی باقی باشد
دست ارادت از دامن سعادت باز نخواهم کرد و شرف تا در رکاب همایون
بشهادت فایز شوم امام المتقین زبان فرخنده بتحمید و تمجید آفریدگار جل سبحانه
و نعت سید ابرار صلعم گشوده شمه از فضایل ذات پسندیده سیر مناقب
حمزه و جعفر بمسامع آن جمع رسانیده گفت با معاویه بگوئید که خاطر از رهگذر آب
فارغ دارد که کسی اهل شام را از تصرف آب مانع نخواهد شد و دیگری که از خواص
ابوالاعور بود از مشاهده آن مکرمت و انصاف اقتدا بمقاتل بن زید
نموده دست در دامن انابت و استغفار زده و در سلک اصحاب هدایت
انتساب انتظام یافت و پوشیده نماند که از فتوح اعثم کوفی چنین مستفاد
میشود که بعد از غلبه ارباب هدایت بر اصحاب غوایت معاویه بار دیگر
بمکر و حیله سپاه ظفرپناه را از کنار آب دور ساخته با لشکر شقاوت اثر
خود در آن مکان نزول نمود و بار دیگر باهتمام مالک اشتر و اشعث بن
قیس پای ثبات مخالفان تزلزل یافته بوادی فرار گرفتند بالجمله چون
روسای سپاه معاویه غدار از خدمت قدوه ابرار باز گشته آنچه شنیده
بودند تقریر نمودند روزی چند برین بگذشت معاویه با خواص و ندمای خود
گفت که اندیشه دارم که جمعی را مامور سازم که ضبط طرق عراق نموده مردم
را از بردن ماکولات بلشکر علی مرتضی مانع شوند عمرو عاص گفت برین
رای منحوس و اندیشه منکوس بجز حرمان و خذلان چیزی مترتب نمیشود
و میترسم که ازین تدبیر نیز بدان رسد که از منع آب رسید معاویه گفت

ما بقدرت

ما بقدرت و شوکت با لشکر علی برنمی آئیم چون قوت از ایشان باز گیریم
قوتشان ساقط شود و تفرقه بجمع ایشان راه یابد عمرو عاص گفت از منع آب
ترا مانع شدم تصویب رای من ننمودی و بر غرض ناپسندیده حفظ کردی تا
خلقی کثیر را از لشکر خود معروض تیغ اشتر و اشعث ساختی و عار را از بر
صفحات احوال خود ابداً باقی بگذاشتی ندانی که چون این خبر بطالع باب خیر رسد
طایفه از ارباب شهامت را مقرر دارد که چون حوادث فلکی بجانب جبل نور
گذارند و دمار از قوم خاکسار برآرند نصیحت عمرو در دل معاویه موثر نیفتاد
و عبدالرحمن بن خالد ولید را خوانده گفت ای برادر میخواهم که اعوان و انصار
خود را برداشته بر سر راه عراق روی و نگذاری که مردم از جنس ماکولات چیزی
بلشکر علی برند عبدالرحمن گفت ای معاویه حکومت مصر را بعمرو عاص مفوض
داشتی و مروان را بر عسقلان حاکم ساختی و حمص و فلسطین را باقطاع
ذوالکلاع و ابن عامر دادی و ابوالاعور را بر رمله امیر و فرمانروا گردانیدی
مرا بچنگال شیر و دندان پلنگ بلکه بکام اژدها و نهنگ می سپاری
از مال دنیوی از تو نصیبی نیافته ام و توسط تو از احراز درجات و سعادات
اخروی و جنت میمانم باری سبحانه مرا مواخذه نخواهد ساخت که چرا طلب
خون عثمان ننمودی لیکن از اینکه جانب ترا بر مرتضی علی ترجیح داده
قدم در طریق مخالفت آنجناب گذاشته ام مرا معاتب و معاقب
خواهد کردانید معاویه از کلمات عبدالرحمن غضبناک شد و فرمان
داد که ضحاک بن قیس با هزار سوار بر سر راه عراق رفته مدان فعل شنیع

اقدام نماید ضحاک با سایر مخاذیل نفر موده عمل نموده جمعی را که خرما و زبد و
روغن بمعسکر همایون میبردند گرفته گفت این ماکولات را بلشکرگاه معاویه
برده بهای تمام بفروشند گفتند درمیان ما و دشمنان امیرالمؤمنین
بیع و شری تحقق نمی یابد اگرچه سود درمی و دیناری باشد ارباب شقاوت
وعناد آن جمع پاک اعتقاد را مقید و محبوس ساخته با اجناس نزد معاویه
فرستادند شخصی از آن جماعت گریخته بسپاه ظفر پناه ملحق شد و صورت
واقعه را معروض امیرالمؤمنین ع گردانید از استماع این خبر آب در دیده
مبارک آنحضرت گردیده چه پیش آمد ما را از ابن ابی سفیان و بعد از ما نیز
اولاد و اهل بیت ما را از و و اولاد او چه واقعها پیش آید پس از آن
شخص پرسید که سالار این جماعت را میشناسی گفت اطلاعی از نام
او و نسب او ندارم اما بشکل و شمایل نشان توانم داد مرد بست و دراز
بالای پیوسته ابروی پهن بینی که بر رخسار چپش اثر جراحتی ظاهر است
امیرالمؤمنین فرمود که آنکس ضحاک است اکنون کیست که با تیغ
ابدار باد نخوت و پندار از دماغ آن خاکسار بیرون برد و با اعوان و
انصارش آوازه دشت ادبار سازد حجر بن قیس در قبول الخدمت
بر اقران سبقت گرفته با پانصد سوار نامدار روان شد چون بضحاک رسید
او را معاتب ساخته گفت زهی سخافت رای و دناءت طبع معاویه را
بر سرور غالب علی ابن ابی طالب ترجیح دادی و با وجود خورشید افق
هدایت و ولایت اسیر ظلمتکدهٔ ضلالت و غوایت گشتی چون



اثری بر گفتهای ابن قیس مترتب نشد با متابعان خود تیغها از نیام
کشیده بر صف دشمن حمله نمود و دران گیر و دار از ارباب بصیرت
یکنفر سعادت شهادت یافته زخمی بضحاک رسید و از لشکران
شقی انجام دوازده کس از جریده هستی محو شد ضحاک بمضمون مَنْ
نَجی بِرَاسِهِ فَقَدْ رَبَحَ عمل نمود و بپای فرار از معرکه کارزار بیرون
رفته بمعاویه پیوست عمرو عاص از آن واقعه مسرور و شادمان گردیده
زبان توبیخ و سرزنش بمعاویه دراز کرد بعد از شیوع این واقعه امام
المسلمین چند نفر را برسم رسالت نزد معاویه فرستاد که بزلال موعظه
و نصیحت شعلهٔ طغیان و عصیان او را تسکین دهند و بعد از اتمام حجت
به بیعت سلطان سریر ولایت دلالتش نمایند گویند که دران اوان صد و
شصت هزار ناکس غاشیه متابعت وی بر دوش داشته رسولان
نزد معاویه رفته بعد از تقدیم تحیت و سلام افتتاح کلام نموده
گفتند که ای معاویه بدانکه دنیا معشوقه ایست بغایت عداوت که با
هیچکس نپاید و بتصرف هیچ طالب راغب در نیاید کمال اقبالش با
زوال ادبار توام زاده و اوج عزتش با حضیض ذلت مقارن
افتاده آنچه دهد بغارت طفلان نزد وی باز ستانند و درین شیوه
ناستوده دوست را با دشمن و خویش را با بیگانه یکسان داند افتاده
ایست که آزادگان از برداشتن آن عار دارند و گم شده ایست که ناخردان
ملک تجرید جستن آنرا ننگ همت شمارند چون عهد کل یابی در رکاب

و چون ابر بهاران در شتاب جهانی گرچه آرامگاه خوشست شتابنده
را نعل در آتش است اولی بحال توانست که از مخالفت و عصیان امام
بحق باز آمدی و دیدهٔ حرص و از بر حطام باطل و نعیم زایل دنیا بکشای در باب
انابت و استغفار جراید اعمال خود را از نقوش در قوم آثام بشوی و سبز
از بن در وادی مخالفت امیرالمؤمنین مپوی چون معاویه را استظهار
کثرت جنود نامسعود علاوهٔ شقاوت جبلی گردیده بود از آن مواعظ
دوستانه و نصایح مشفقانه اعراض نموده الجماعت را رنجیده خاطر
و ناخوشدل باز گردانید و در مقصد اقصی مذکور است که در آن اوان روزی
اشعث بن قیس با مالک اشتر گفت ظن من آنست که در میان فریقین
عاقبت کار بصلح منتهی شود چه در عالم خواب چنان مشاهده من شد
که دو فوج با یکدیگر جنگ میکردند عاقبت بی آنکه یکی بر دیگری غالب آید
از هم بتمامی جدا شدند و من خواب خود را بصلح تعبیر کرده ام اولی آنکه امیر
المؤمنین بلاد شام را بمعاویه باز گذاشته بعراق باز گردد و چون صورت
واقعه و کلمات نفاق آمیز اشعث بعرض قدوهٔ ابرار و صاحب ذوالفقار
رسید اشعث را از امارت بنی کنده معزول ساخته حسان کندی ابن
عم اشعث را امیر آن طایفه گردانید و رایتی که با اشعث مفوض بود
بوی ارزانی داشت معاویه ازین حال خبر یافته ابن خدیج کندی را مامور
ساخت که با اشعث نامه نوشته او را بمکر و فریب باطاعت معاویه
دلالت نماید ابن خدیج مردود که در شیوهٔ غدر و تزویر ثالث معاویه

و عمرو عاص

و عمرو عاص بود با اشعث نوشت که اگر ریاست بنی کنده در
عراق با تو نباشد ازین جهت ملول و دل آزرده مباش و در آمدن
بجانب معاویه مسارعت نمای که حکومت و ریاست قوم بنی کنده
و بنی اعمام ترا که در شام اقامت دارند برای و رضای تو مفوض
میدارد و از مستلذات و مشتهیات دنیوی آنچه در حوصلهٔ آرزو
گنجد و از وی خواهی بغیر انجاح مقرون میسازد چون مکتوب بنظر
اشعث رسید با فرستاده ابن خدیج گفت در جائی که قتل رسول
روا نیست والا در کشتن تو تقصیر نمیکردم معاویه که باشد که جانب
او را بر امیرالمؤمنین و وصی رسول الله ترجیح دهم و بسبب اطاعت او
خود را در نظر اصحاب دین و ارباب یقین خوار و بی مقدار سازم
اکنون حیات خود را غنیمت دانسته نزد وی باز گرد و ابن عباس
رضوان الله علیه حقیقت مراسله ابن خدیج و امتناع اشعث را بعرض
قسیم جنت و نار رسانید و عفو جرایم او را استدعا نمود و ملتمس
وی درجهٔ قبول یافته اشعث بار دیگر منظور نظر عاطفت آنحضرت
گردید و بامارت ارباب هدایت و تفویض رایت سربلند شد
منقولست که امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از مراجعت رسولان بار دیگر بعقد
اتمام حجت عدی بن حاتم و زیاد بن حفصه و یزید بن قیس و شبث
بن ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستادند تا او را نصیحت نموده
از طریق طغیان و عصیان باز آورند جماعت مزبوره نزد آن

طاغی رفته متعرض کلمات ولیله بر زبان گشودند و در انذار و تخویف ائمه بصیرت
اشتغال مینمودند معاویه بدستور عادت طلب خون عثمان را دست آویز
تمرد و طغیان خود گردانیده گفت تا علی قتله عثمان را بمن نفرستد و خاطر مرا
از ریختن خون آن گروه تشفی حاصل نشود دست از خصومت کوتاه نسازم و در حرب
و نشاء و کامی نبردازم رسولان از مجلس معاویه بیرون آمده بخدمت امیر المؤمنین
شتافتند و صورت مناظره و مکالمه خود را با ابن ابی سفیان عرض امام انس
و جان رسانیدند بعد از معاودت ایشان معاویه حبیب بن مسلمه و شرجیل بن
السمط را و معین ابن یزید را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام برسالت فرستاد که قتله
عثمان را از آنحضرت طلب دارند تا خواص و عوام او را طالب خون عثمان دانسته
در مخالفت امام بحق معذور شمارند اشقیای ثلاثه بمجلس همایون در آمده مفتنه
و حبیب بن مسلمه در سخن را اوّل سبقت جسته گفت که عثمان خلیفه بود که بکتاب
خدای عز و جل عمل میکرد و در اتباع سنت مصطفی صلعم خود را معاف نمیداشت
و کارها را بر منهاج عدل و انصاف بی شائبه جور و اعتساف بتفصیل میرسانید تو
خلافت او را مکروه میداشتی و بر زوال جاه او همت میگماشتی تا جمیع مبادی
اهل فتنه و فساد کشته شد اکنون کشندگان او را در ظل حمایت خود جای داده
عزیز و محترم میداری و ما را اتباع و متابعت خود دعوت میفرمایی طاعت
ما با وجود حیات اتجاع است از قبیل محالات و معقول ممتنعات است امیر
المؤمنین گفت خاموش باش ای دشمن نفس خود تو کیستی که در کار مسلمانان
سخن میگویی و کجا آن قدر و محل داری که در نظم امور جمهور طریق مسلوک نمایی حبیب
گفت

گفت بخدا قسم که بعد از این مرا جایی بایی و چنان بینی که طبیعت از آن ملالت یابد
امیر المؤمنین گفت هر کجا خواهی که جویی تا در آن موضع چنانکه میگویی در بایم
زنده نگذارم و دمار از روزگارت برآرم آنگاه روی مبارک بجانب شرجیل
آورده گفت ای شرجیل من در بدایت امر قبول خلافت نکردم و خواهان
آن نبودم چون در میان اعیان امت و اصحاب ملت تنازع و اختلاف
بهم رسید مهاجر و انصار و سایر اصحاب سید ابرار نزد من آمده در باب قبول خلافت
مبالغه و الحاح کردند عاقبت بجهت تسکین نایره فتنه و تنظیم مصالح انام و انتظام
احوال خواص و عوام التماس ایشان را باتجاح مقرون ساختم و درین کار شروع نمودم
بعد از آن جماعتی تهییج فتنه نموده بنای مخاصمت و منازعت برپا ساخته و بقصد قتال
مسلمانان در بصره لشکری آراستند و چنانکه شنیده باشی مغلوب و مخذول
شدند و بجزای اعمال خود گرفتار گشتند و اکنون معاویه غبار فتنه و خلاف می
انگیزد و با دعویهای ناصواب طرح اسباب بغی و انداده مسلمانان میرزد
نه او را در دین سابقه است و نه در اسلام سلف صالحی او طلیق و پسر طلیق است
و پدر و پسر همیشه دشمن خدا و رسول بوده‌اند و در عداوت اهل اسلام و ایمان
پیوسته سعی و اجتهاد می نمودند و در قبول اسلام رغبت صادق نداشتند بلکه
باکراه و اجبار اظهار این معنی کرده در زمره مسلمانان معدود شدند مرا از شما که
اکابر و معارف و عقلای دیار شامید عجب می آید که او را دوست و هواخواه او را مطیع
و منقاد گشته‌اید و از دین متابعت اهل بیت پیغمبر خود که در شرف و بزرگواری
هیچکس با ایشان برابر نیست دست ارادت برداشته‌اید شرجیل گفت

صهبای معاویه و سرگرم سفرهای بود زبان ناهنجار که بجوابهای ناصواب گشوده و در طلب
فتنه عثمان مبالغه نموده اصحاب هدایت انتساب بشورش در آمده بقصد تادیب
و تنبیه آن گمراه از جای در آمدند امیر المومنین ایشانرا تسکین داده خواست تا شرحبیل
و رفقای او را بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند از خواب غفلت بیدار سازد
حبیب بن مسلم گفت ما را به پند تو حاجت نیست و نخواهیم که در مجلس تو نشینیم و از
تو سخن بشنویم امیر المومنین فرمود که با مردگان تکلم نتوان کرد و جمعی که گمراه در
وادی باشند ایشانرا سخن نتوان شنوانید قال عز من قائل انک لا
تسمع الموتی ولا تسمع الصم الدعاء آن جماعت زبان کارزار برآن
روزگار از سرچشمه عرفان و ایقان تشنه لب و سوخته جان بازگشته بمعاویه
پیوستند و آتش کینه جویی آن مخذول را بتقریر کلمات پریشان مشتعل ساختند

## ذکر افتتاح محاربه و مقاتله میان اصحاب جانبین و ارباب غرایب

بر رای خورشید ضیای ارباب فطانت و ذکا پوشیده
نماند که روات اخبار و نقله آثار وقایع صفین و حوادث و سوانح آن سرزمین
را در مولفات افادت آیات بطرق مختلفه نقل نموده اند و اکثر آن طایفه
جلیله در شرح قضایای مزبوره طریق اطناب پیموده اند و راقم فقیر که از نتایج
اقلام ایشان استفاضه اخبار و آثار مینماید درین مختصر طریق اقتصار
سلوک خواهد داشت و در بیان اکثر راه اختصار مسلک احتیاط خواهد نمود تا
اصل مدعا در پیشگاه ظهور پرتو اندازد و تطویل بیفایده باعث ملالت
و سآمت از کی نشود معتبر از کتب سیر ابن جریر ناطقست که جبل سعداد حسینی



اشقیا در ماه ذی حجه سال سی و ششم از هجرت مقدسه در صحرای صفین نزول نمودند
و ماه مزبور و محرم بعد از آن را چنانکه گذرانیدند غره شهر صفر که روز چهارشنبه
بود پای در میدان محاربه گذاشتند و بعضی از ناقلان جواهر اخبار را عقیده آنست
که مقاتله فریقین مدت یازده ماه امتداد یافته و بعضی از آن ایام از هر جانب
مبارزان فوج فوج بمیدان می شتافتند و بخون یکدیگر شمشیر و خنجر رنگین میساختند
و روایتی آنکه مدت معارضه حق و باطل صد روز بوده و نود نوبت بین الفریقین
قتال و جدال روی نموده و در مقصد اقصی مزبور است که وقایع صفین تا چهل روز
ممتد بود و از لشکر معاویه قریب هشتاد هزار کس مقتول شدند و از مهاجره و نقبا
و تابعین و عامه مومنین که در زمره سپاه ظفر پناه معدود بودند چهل هزار
کس سعادت شهادت یافتند و صاحب روضه الصفا از تاریخ ابو حنیفه دینوری
نقل نموده که در ماه ربیع الثانی و جمادی الاول در میان سلطان سریر ولایت
و سالار جیش ضلالت رسل و رسایل متواتر و متعاقب بود اما هیچ وجه
صورت مصالحه روی ننمود و در این سه ماه هشتاد و پنج نوبت مبارزان
و رسپاه و دلیران کینه خواه پای در میدان مبارزت گذاشته عازم ستیز و
آویز شدند و هر بار جمعی از زهاد و عباد و حفاظ کلام خالق عباد میان در
آمدند و باصلاح ذات البین کوشیده آن دو گروه را از محاربه و مقاتله
منع نمودند و از غره جمادی الاخری تا آخر ماه مزبور هر روز از هر جانب جمعی
بمعرکه قتال شتافتند در افناء اعدام یکدیگر میکوشیدند و از اول رجب تا آخر
محرم بساط منازعه نورد دیده دست از تعرض هم کوتاه داشتند باز در اول صفر

نهج البلاغه

نمودند و او را اتمام قتل مجروح کوشید و ایذای سواران جنبید اگرچه زبان بسبب و شتم دشنام داد
شما گویا سازند چه ایشان بضعف عقل و سخف رای مبتلا شوند و ما در زمان رسول ع
که بمراسم غزا و جهاد اشتغال مینمودیم از ایذای ایشان ممنوع بودیم و تفصیل
سایر وصایای آنحضرت در کتاب مستطاب نهج البلاغه و کتب دیگر مزبور است
و چون قدوه ابرار از موعظه و نصیحت اصحاب هدایت شعار فارغ شدند بتعبیه لشکر
ظفر قرین توجه نموده عمار بن یاسر رحمه الله را بر تمامی سواران سالار گردانید و مجموع
پیادگان را باطاعت اتقیا و عبد الله بن عباس رض رشید کرد و بعد هاشم بن عتبه
ابن ابی وقاص بافراشتن علم نصرت پرچم رایت افتخار برافراشت و چون
هاشم مزبور در صف هیجا با لوای نصرت انتما بر صف مخالفان میدوید ملقب
بمرقال شد و ارقال بمعنی از جو بدنشت و اسامی بعضی از لشکر آنحضرت که در آن
نهضت بدولت ملازمت سرافراز بودند سابقا در هنگام توجه بجانب صفین
سمت گذارش یافته انگاه بر هر قبیله از قبایل شخصی از اعیان و اشراف ان طایفه
را نصب فرمود تا در حدوث وقایع و سنوح نوایب بمعاونت و معاضدت
اتباع خود قیام نمایند و معاویه بن ابی سفیان نیز بترتیب جنود نامسعود پرداخته
مقرر نمود تا مجموع سواران از فرمان محمد بن عمرو عاص تجاوز ننمایند و تمامی پیادگان
اوامر و احکام مسلم بن عقبه را مطیع و منقاد باشند و عبید الله بن عمر بن الخطاب
بفرموده ان مخذول در میمنه قرار گرفت و حبیب بن مسلم در میسره مهیای پیکار
و آماده کارزار گردید و رایت شقاوت آیت را بعبد الرحمن بن خالد ولید
داد و هر قبیله را بحکوم سرداری گردانید و اسامی باقی امرا و سرهنگان لشکر معاویه



منتظر پیکار و عازم کارزار گردیدند منقولست که چون میبادی محاربه فرقه
ناجیه و طایفه باغیه نزدیک شد قدوه عباد و عارف اسرار مبدا و معاد
خطبه بلاغت نشان بر زبان گوهر افشان جاری ساخته بعد از حمد خالق
ارض و سما تقدس و تعالی و نعت درود حضرت خاتم الانبیا و سلطان سریر
اصطفا و اجتبا فرمود که ما عترت رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرینیم
بر سلوک منهاج حق رسوخ یافته و انوار عنایت باری بر سیمای ما تافته اساس
دین مبین و مبانی اسلام باهتمام ما مشید و استوار شده و عماد ایمان و ارکانها
باستظهار ما پایدار گشته خصایص حق ولایت را ما سزاواریم و فضایل وصیت
و امانت و رافت را ما نگهداریم مثل ما مثل سفینه نوح است هر کرا دولت رکوب
آن میسر شد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که از آن تخلف نمود بسوی
شقاوت و ضلالت شتافت انگاه با اصحاب خود گفت که یا معشر المسلمین محزون
و غمگین مباشید که فردا برحمت واسعه رب العالمین و شفاعت رسول امین
اختصاص یافته بصحبت اخیار و ابرار در دار القرار مستسعد و بهره مند خواهید گشت
پس دیگر بتلاوت کلام ربانی مبالغه کنید و عز و فیروزی و نصرت از درگاه حضرت
عزت مسئلت نمایید و از روی حزم و احتیاط بجانب خصم قدم بکارزار گذارید و
فرار و عیب هزیمت تن در ندهید دیگر فرمود که نهی میکنم شما را از قتال تا داعی
که ابتدا بمحاربه و مجادله از جانب ایشان نباشد و تا اتمام حجت بر خصم نکنید بحرب
اشتغال منمایید و اگر بفرمان خداوند سبحانه آن طایفه منهزم گردند از پی ایشان
مروید و گریختگان را مکشید و چون در حرب عضوی از خصم برهنه یابید در اطلاف

بدینموجب است ضحاک بن قیس ذو الکلاع حمیری زفر بن الحارث سفیان بن عمرو
مسلم بن خالد بسر بن ارطاة حارث بن خالد حوشب ذی ظلیم همام بن قبیصه حسان
بن بحدل قاتل بن قیس بلال ابن ابی هبیره حابس ابن ربیعه عباد بن زید ربیع بن هبیره یزید
بن اسد طریف بن حابس هانی بن عمیر مخارق ابن حارث حمزة بن مالک قعقاع
بن ابرهه عمرو بن العاص ابو الاعور یزید بن امیه چون هر دو فریق از تسویه صفوف فارغ
گشته اسد الله الغالب ع با گروهی از ملتزمان رکاب اقدس بجانب قلب لشکر ظفر
قرین روان شد و امامین همامین امام حسن و امام حسین و محمد بن حنفیه و عبد الله بن
عباس و عبد الله بن جعفر و سایر وجوه و اعیان و اکابر و اشراف مهاجر و انصار از
یمین و یسار دست اعتصام در حبل المتین نصرت و فیروزی یعنی رکاب سعادت انتساب
آنحضرت زده سر مباهات و افتخار بقبه فلک دوار رسانیده بودند عارف
معارف دینی و اسرار یقینی اویس قرنی رضوان الله علیه چنانچه شال از علامت آن
خورشید سپهر فضل و کمال غایب نشده گویند که در آن زمانی که لشکرها در مقابل یکدیگر
صف آرای گشته چشم بمیدان محاربه گماشته بودند مردی از اهل شام آواز
بر آورد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شماست باز گفتند بلی تو از این
سوال مطلب چیست گفت من از لفظ مبارک حضرت رسول صلعم شنیدم که فرمود
که اویس قرنی بهترین تابعین است از روی احسان آنگاه آن سعادتمند
برهنمائی هادی توفیق از ظلمه شام مفارقت گزیده بمعسکر ظفر قرین ملحق شد
و از سپاه منصور گشت عبد الله بن بدیل خزاعی از حضرت امیر المؤمنین ع
اجازت بگرفتن بود و در احراز مثوبات غزا و جهاد و قصب السبق از اقران

وسپاه

ربود بر بایید آنحضرت شرف رخصت ارزانی داشته فرمود برو که حفظ پروردگار
شامل حال تو باد عبد الله بعزم رزم اهل شام بر مرکب صبا خرام سوار شده
و قوم خود را بر محاربه اعدا تحریص و ترغیب نموده گفت بشارت باد شما را
بمثوبات این کارزار که شهادت در طاعت حق جل و علا و رسول مجتبی
مستلزم شمول رحمت ربانی و ادراک سعادت جاودانیست چون معاویه
بر قصد او وقوف گشت بحیر بن قیس خزاعی را که از بنی اعمام عبد الله بود بمحاربه
وی نامزد کرد پس هر دو گروه رایات خصومت و جدال فراشته همت بر قلع
و قمع یکدیگر گماشتند در آن عرصه کیر و دار از باد حمله دلاوران آتش ستیز
اشتعال می یافت و از آب شمشیرهای یمانی شعله زندگانی مبارزان فرو می نشست
مردی از میان جبل حجر بن عدی بیرون آمده مبارز خواست یکی از گمراهان شام بر سر
راه او آمده زمانی با یکدیگر بعطارده مشغول شدند عاقبت عراقی بفوز شهادت فائز شد
حجر بن عدی بر محمد دل شامی حمله کرده بقتلش رسانید چون تیز سر تیغ مالک اشتر از پای
در آمده راه درکات جحیم پیش گرفتند و شدت قتال بین الفریقین بحدی رسید
که سرها چون گوی غلطان و از خون دلاوران جویهای خون در میدان روان
شد بعد از کشش و کوشش بسیار دست از ستیز و خون ریز داشته هر یک
بمقام خود معاودت نمودند و در روضة الصفا مسطور است که در روز اول
محاربه از سپاه ظفر مآل آنحضرت جبل بن اثال بمیدان شتافته مبارز طلبید از لشکر
اعدا اثال سر راه بر پسر گرفته و الد و ولد بعزم حرب دست بآلات طعن و ضرب
بردند و چون مقنع کمد بودند یکدیگر را نشناختند و چون عقده خصومت آن

ان دو سوار بیخ بیک شمشیر آبدار کشوده نشد دست در یکدیگر برده بجدال مشغول شدند
عاقبت هر دو از پشت مرکب جدا شده بر زمین افتاده چون خود و مغفر
از سر بدر رو بسر دور شد یکدیگر را شناختند دست از هم باز داشتند و هر یک
بمکان خود رد آوردند و روز دیگر که سپهدار اقلیم شرقی لوای نور برافراخت و سپاه
شام را بیک تنه منهزم ساخت بار دیگر هر دو لشکر بخصومت برخاستند و صفوف
قتال آراستند عتبه بن ابی سفیان برادر معاویه بعزم ستیز از باب ایمان پای
بمیدان نهاد و جعده بن هبیره بن وهب المخزومی خواهرزاده امیرالمؤمنین
ع را بمبارزت خود خواند جعده قتل آن تیره روز را پیش نهاد همت ساخته
بمیدان خرامید و زمانی با یکدیگر کوشیده بازوی جلادت گشودند چون
هیچ یک را بر دیگری غلبه دست نداد و هر دو ترک خصومت و جدال کرده باز
گشتند و بعد از زمانی باز عازم پیکار و متشمر کارزار گردیده هر یک با گروهی از ارباب
شهامت بمیدان درآمدند بقصد اعدام یکدیگر آب قتال افروخته آتش
کینه افروختند عاقبت عتبه را پای ثبات از پیش رفته گریزان شد و جعده با نوای
ظفر و نصرت بصف اصحاب رایت پیوست و بروایت معتقد اعضی (?) در روز
دوم عبید الله بن عمر بن خطاب بعزم رزم محمد بن حنفیه بمیدان شتافت چنین
محمد از وعید ابن عمر آگاه شد خواست که شعله طغیان او را بآب شمشیر آتش فشان
فرو نشاند امیرالمؤمنین ع مانع وی گشته خود بنفس اشرف روی بمیدان نهاد
عبید الله چون شاه ولایت پناه را عازم میدان دید گفت اکنون توقف
من درین مکان مناسب نیست و عقبقبانی (?) جاء الحق وزهق الباطل بمحض

توجه

توجه آنحضرت روی از معرکه تافته بصف خویش ملحق شده و در روز سیوم حرث
ملوک معاویه که در شجاعت و دلیری داستان رستم زال را بار بچه اطفال
میشمرد و در شداید و وقایع معاویه بوجود او اعتماد و استظهار تمام داشت
لکن از ارباب یقین بنیان نسبت با معاویه گفت که اگر علی ابوطالب را
بقتل آرم خواهم که حکومت ولایت طبریه را بمن ارزانی داری معاویه گفت
زنهار که این هوس اطمع نظر شاری و خود را با این ورطه خطرناک و معرض
هلاک نیندازی که اعتماد من بر تو و عبدالرحمن بن خالد ولید است و هر یک از
شما را که حادثه روی دهد از گردش روزگار و نکبة دلیل و نهار عوض از انتقام
یافت اگر بر مالک اشتر دست یابی و او را از پای درآوری از تو خشنود
میگردم و غبار اندوه از خاطرم زدوده میشود عمرو عاص در خلوتی با حرث گفت
که غایت آرزوی معاویه آنست که علی ابوطالب کشته شود اما نمیخواهد که ملوک
او را این شرف و کرامت حاصل شود تا متولی درین باب خود را بتغییر
و کسالت متهم مسازد و بعد از قتل معصوم دعلم اشتهار بقبه افلاک برافرازد
از خدعه و احسان فسون عمرو عاص راه سلامت برو نبض (?) پوشیده گشت
و جامه و سلاح معاویه در بر کرده و بر اسب وی سوار شده بمیدان آمد و زبان
بلاف گزاف گشوده گفت هیچکس را بغیر از علی ابوطالب بمیدان
راند و سر بر شران شق را بنیزه تیک ذوالفقار را نشبار از بدن دور انداخت
معاویه از قتل حرث حزین و اندوهگین شده با عمرو عاص عتاب کرده
گفت چرا حرث را مغرور ساختی و بورطه هلاکت انداختی آنگاه از روی

تحسر تا نشف بهی چندان کرد حاصل ابیات آنکه ای حریف درین کار عفت
ورزیدی و با کشتی شکسته بحر مواج در افتادی ترا بحزم و احتیاط مامور ساختم و از
محاربه علی نهی کردم طریق مخالفت من سلوک داشتی و فریب فسون عمرو
عاص را نصیحت بنده انکاشتی که لمعان شمشیر علی ابو طالب که بازوی شیران
بیشه هیجا تاب و توان میبرد و صولت سنان او که در هنگامه مخالطت ارواح
و جان را سرد میسازد ۴ از هیبت او برزد اند صف جنگ ۴ بر تیزی
سنان ره زلکان پر زهره ناک ۴ عمرو عاص گفت چون دو فتح روی دهد
بحزن و ملال ابرام ندارد که شنوا گردد لازین سخن بگذر و عبدالله بن مسعده فزاری را
که مقاتلی سهمناک و مبارزی سفاک است بجنگ علی تحریص کن معاویه گفت
نوابم که از ابن مسعده چه تقصیر صدور یافته که مانند حریفش بچنگال قهر علی بوطالب
می اندازی عمرو عاص گفت مرا با او قصدی و اندیشه در خاطر نیست اما
دوستان صادق و مخلصان موافق درین روز می باید بجان کوشیده
مخالفان ترا مغلوب سازند معاویه ابن مسعده را بخواند و بوعده حکومت
ولایت خاطرش را مطمئن ساخته بحرب امیرالمؤمنین ع تکلیف کرد
ابن مسعده خاموش شد و از لا و نعم حرفی بر زبان نیاورد عمرو عاص گفت
شرم نداری که هاربدلی رجوع بسیندی و در قبول این خدمت اهمال میکنی
ابن مسعده خواه و ناخواه بقبول آن امر خطیر معاویه را از خود خشنود
ساخت معاویه لباس و سلاح خود در وی پوشیده گفت میخواهم
خاطر مرا زودی از دغدغه این دشمن قوی فارغ گردانی ابن مسعود عبدالله

آمد

آمد و چون بفارس مضمار رافتی نزدیک رسید امیرالمؤمنین خواست تا بضربت ذوالفقار
دمار از روزگارش برآرد ابن مسعده وران حمله شخص اجل را معاینه دیده فریاد برآورد
که یا امیرالمؤمنین من معاویه نیستم ابن ابی سفیان لباس و سلاح خود را بجبر در من پوشیده
و مرا باکراه بمیدان فرستاده برحال من ببخشای و دست مبارک بخون من میالای
امیرالمؤمنین فرمود اِنصَرِفْ ثَکِلَتْکَ اُمُّکَ بازگرد که مادر تو بر تو بگرید
چون ابن مسعود ازان حال باز گذشت معاویه زبان عتاب و سرزنش بروی
دراز کرد عبدالله گفت ای معاویه چنانکه تو حیات خود تعلق داری من نیز جان
خود را دوست میدارم و لهذا امارتی که موقوف بحرب علی ابوطالب باشد
بنزدم عمرو عاص درین وقت نزدیک دیگر اندیشیده گفت بسر بن ارطاة را بجنگ
علی بفرست که کسی دیگر برین امر خطیر قدرت ندارد معاویه بتحسین عمرو
نموده بسر را بخواند و فرمان داد که بقتال مقتدای انام ع شتابد بسر سر بسر گشته
خواست که بمیدان رود ابن عم بسر گفت هیچ میدانی که امروز تو ترکیب معاویه
را بجنگ که میفرستد بسر گفت میدانم اما رد قول معاویه نتوانم کرد عم زاده
بسر شعری بروی خواند مضمون آنکه اگر طاقت محاربه و قوت مقابله علی
داری بجنگ او شتاب و بشتر برنج عیدان نرو ای دل الا بخیالات فاسده خود را
رنجه مدار که اگر چه کفش رستمی قوی است اما در برابر شیر زبان بیجا است کم مقدار
ولی دغا باشد و با سانی مقهور و ادگر دد ای ابن ارطاة مگر از باس
و سطوت و شدت و هیبت علی غافل و ذاهلی یا آنکه تجاهل و تغافل
میورزی نداشته که در عرصه کارزار و هنگام گیرودار صورت موت

در آیینهٔ شمشیر او نمایان و آیت هلاک در زبان سنان جانستان وی
پنهان است بشر از نصایح ابن عم انتباه نیافت و بر عزیمت خود اصرار نموده
بمیدان آمد چون نزدیک امیر المؤمنین رسید آنحضرت دست مبارک
دراز کرد و بشر را از صدر زین کنده بر زمین انداخت و پس از این متوجه
جرا با تمام این کار تمام توجه نفرمودی گفت در اجل او تا خیری است
و اگر از روزگار مهلت یابی مشاهده نمایی که از وی با اهل بیت چه
اذیتها رسد بعد از مشاهدهٔ این حال تیره دلان شام نقش محاربهٔ آنحضرت
از لوح خاطر شسته پای جرأت از میدان محاربه کوتاه کردند امیر المؤمنین
ع بمعسکر همایون بازگشته در مقام خویش قرار گرفت در آن وقت زیرقان
بن بدر که صیت شجاعت و مردانگی وی با قطار زمان رسیده بود از
سپاه شام آهنگ جنگ دلیران عراق نموده بمیدان آمد مقتدای ثقلین
امام حسین ع از والد بزرگوار رخصت یافته بقصد محاربهٔ او بموکب قتال
تشریف برد و برادران آنحضرت اضطراب نموده گریان شدند و تعف
اسرار سلونی اینها را از آن سیاق تر باز آورده تسلی نمود چون زیرقان
را چشم بر آنجناب افتاده پرسید که مرا از حسب و نسب خود واقف گردان
و بیان نمای که کیستی گفت من حسین بن علیم چون زیرقان آنحضرت را شناخت
گفت ای فرزند رسول و قرة العین بتول بخدا قسم که اگر سنان
رمح تو در امعاء و احشای من باشد گستاخ و از جانب شریفت نظر
نکنم جان من فدای تو باد چگونه بحرب تو اقدام نمایم که بارها دیده‌ام که

حضرت

حضرت رسالت پناه صلعم بر لب و دندان مبارک تو بوسه میداد امام حسین ع فرمود
که چون حال بدین منوال است چرا جانب معاویهٔ طلیق را بر ما رجحان داده و در
وادی بغی و ضلالت افتاده‌ای **بیت** همه کس در دد آب پاک یابد **مه** کسی
که خاک جوید خاک یابد **مه** زیرقان گفت از تقصیرات و زلات گذشته
توبه میکنم و امید میدارم که در خدمت امام المسلمین شفاعت نمایی تا ذیل
عفو و اغماض بر جرایم و آثام من بپوشد آنحضرت بقبول شفاعت او را
مسرور ساخت و زیرقان از جیش ضلالت دوری گزیده بشرف زمین
بوس مجلس سامی سربلند شد و بشمول عواطف آنحضرت گردید ما کان لشکر و
پایدان دیگر از قدوم زیرقان مستبشر و شادمان گشته در اکرام و احترام
وی سعی بلیغ نمودند و چون روز بنهایت رسید فریقین دست از خصومت
و جدال داشته به استراحت مشغول شدند و روز دیگر که علم زرین
خورشید افراخته شد و ساحت گیتی از ظلمت ظلام پرداخته آمد بار
دیگر فرقهٔ ناجیه و فئهٔ باغیه از بستر آسودگی و راحت برخاستند و در
مقابل یکدیگر صفوف قتال و جدال آراسته معاویه گفت علی خود
با شر قتال مشغول گشت که بدفع شر او پردازند و خاطر از تشویش اقتدار
او فارغ سازند عبد الرحمن بن خالد اراده نمود که بقبول آن خدمت
بر معاویه منت نهد معاویه گفت بجای خود ساکن باش که محاربهٔ علی
امری خطیر است و اگر ترا واقعه روی دهد از تمام سپاه شام کسی
قایم مقام تو نخواهد شد پس بشر بن ارطاة رخصت خواست که بمیدان

رد و مأذون نشد بعد از آن عمرو بن حصین سکونی که از مشاهیر شجعان زمان
بود دستوری یافته عمرو که حرب درآمد و مبارز طلبید امیرالمؤمنین ع از طلب
لشکر ظفر قرین بیرون آمد سر راه بر آن گمراه گرفت و زبان الهام بیان بنصیحت
ی گشوده گفت ای عمرو از غضب جبار منتقم حذر کن و بترس از آنکه این
دکه الکب د منهج قویم و طریق مستقیم را بر تو مشتبه سازد و ترا بر خار رفض منوی
و تیغه در آتش دوزخ اندازد بحضرت غافر الذنوب جل ذکره باز گرد و دست
در دامن انابت و استغفار زن عمرو گفت این نوع کلمات بسیار شنیده‌ام
اگر نسبت بمن مقدور تو باشد و توانی باید که خود را معاف نداشته بتقدیم
رسانی امیرالمؤمنین ع از اصرار آن شقی کلمه لا حول بر زبان مبارک رانده بروی
حمله نمود و به نیزه یعنی مثال آن مدبر خسارت مآل را از روی زین برداشته در
هوا داشت و گفت چشم بگشای و عاقبت حال خود را مشاهده نمای عمرو جزع و
اضطراب نموده گفت بخدا قسم که آتش دوزخ را معاینه دیدم و درخت آفات
بزاویه‌ها وی کشیدم پس جثه پلیدش بر زمین افتاد و روح خبیثش بدرکات
جحیم پیوست و اعثم کوفی سعید بن قیس همدانی را قاتل عمرو بن حصین دانسته و
گفته که روزی از ایام حرب صفین امیرالمؤمنین ع بر یکی از مبارزان شام
حمله کرده خواست تا او را بطعن نیزه بر خاک هلاک اندازد عمرو بن حصین سکونی
از عقب آنحضرت درآمده اراده نمود که بدستیاری نیزه دستبردی نماید
سعید بن قیس بر سر آن تاخته بیک طعن نیزه اش بر زمین انداخت و عرصه
کبیر را از لوث وجودش مصفا ساخت معاویه از قتل آن لعین بتاب

حزین

حزین واندوهناک گشته فرمان داد تا ذوالکلاع حمیری با گروهی انبوه از قبیله کنده
و لخم و جذام روی بمیدان آورد و بر دفع سعید بن قیس طایفه جلیله همدان که
در سلک فدویان شاه مردان انتظام داشتند همت گمارد ذوالکلاع از
قبایل مزبوره هزار مبارز نامی اختیار نمود و همگی باتفاق آن مدبر با ساز و سلاح
تمام آهنگ میدان نمودند چون سید الوصیین امیرالمؤمنین جماعت را عازم کین
ارباب یقین دید فرمود یا آل همدان در جواب گفتند لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ يا
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ گفت عَلَيْكُمْ هٰذِهِ الْخَيْلَ فَإِنَّ مُعَاوِيَةَ قَدْ
قَصَدَكُمْ بِهَا خَاصَّةً دُونَ غَيْرِكُمْ بر شما باد که در دفع این جمع
بکوشید که معاویه ایشان را خاص بجنگ شما فرستاده است و در ارسال این گروه
قصد قتال دیگری نکرده و سعید بن قیس معروض داشت که یا امیرالمؤمنین خاطر
اشرف فارغ دار و ما را با ایشان گذار پس قوم و عشیرت خود را احضار
نموده با آن طایفه نصایح دوستانه بتقدیم رسانید و ایشان را به ثبات
قدم و صبر و تحمل وصیت نمود همگی بقدم اذعان و انقیاد پیش آمدند پس
بهیات اجتماعی رایت مقاتله و محاربه برافراختند و بر ذوالکلاع و اتباع
خاکسارش تاختند مخالفان در لحظه مدافعه پرداخته عنان بدست هزیمت
سپردند و طایفه که در اجل ایشان تاخیری بود از آن ورطه هولناک سری
بسلامت بیرون بردند سعید بن قیس و طایفه مسعود همدان تا در سراپرده
معاویه تعاقب ارباب هزیمت نموده جمعی را بضرب سیف و سنان
بر خاک هلاک انداخته مظفر و منصور بازگشتند قدوه ابرار قسیم جنت و نار

سعید بن قیس و قبیله همدان از شمول عواطف و مراحم بیدریغ گردانید و گفت
ای طایفه همدان شما مرا بمنزله زره و جوشن و تیر و کمان و سپر و خفتانید چون
حضرت رب الارباب مرا ثواب دار نعیم کرامت فرماید بنی همدان را در ساحت
روضه رضوان و فرادیس جنان در خوشترین حالی و پاکیزه‌ترین مکانی
فرود آرم سعید بن قیس گفت یا امیر المؤمنین ما را در ارتکاب شدائد
غزا و جهاد و دفع شرار ارباب فتنه و فساد و تحصیل رضای خالق عباد منظور
و سبب این خدمات محض مهر امیر المؤمنین میدانیم پیش ازین بموافقت
جمعی که در اطاعت ایشان اجری و ثوابی طمع نداشتیم جنگها کرده‌ایم و مشقتها
کشیده‌ایم اکنون که برهنمائی هادی توفیق سعادت خدمت اشرف نصیب ما
روزی شده و از غبار آستان عرش نشانت جبهه اخلاص و دنیا به نور
اکرام و اعزاز آراسته‌ایم میدانیم که بر طریق حق سلوک میکنیم و هر نفسی که در
هواخواهی ملازمان عتبه خلافت و امامت برمی آریم از باری سبحانه و تعالی
شایسته اجری جمیل و ثوابی جزیل میشویم هر کاری که مردم از او شوار تردد دانند
بعهده ما کن و هر خدمتی که برنج بسیار و تعب بیشمار بحصول رسد ما را بآن
سرافراز گردان که ترا بجان و دل مطیع و نقد حیات را بر غبت کامل در
رکاب همایونت نثار میکنیم چون در بدایت امر قبیله همدان بهدایت
و ارشاد مقتدای عباد از ظلمت آبا و ضلالت رهائی یافته سالک طریق
هدایت شده بودند همیشه رقم اخلاص و هواخواهی آنحضرت بر لوح ضمیر
نگاشته در مراسم جانفشانی بر امثال و اقران سبقت میجستند و شرح اسلام

ایشان

ایشان در طی سر رشته یمین سابقا سمت گذارش یافته منقولست که مغیره
بن خالد البکری که در معسکر نصرت قرین صاحب رایت ربیعه بود با قبیله
و عشیرت خود بیرون آمده با لشکر شام بمحاربه مشغول شد و چون نسبت بالی
که در ولایت شام بمحاربه مشغول شده داشت در جنگ اعدا سستی میکرد
مخالفان او را دستگیر کرده از معرکه بیرون بردند اقربای او ازین حالت
متاثر گشته در خدمت امیر المؤمنین ع اضطراب و بیقراری نمودند آنحضرت
پای در رکاب سعادت در آورده حمله نمودند صفوف ایشان را شکافته
بمغیره رسید و بسنان شیر ژیان که بر گوسفندی دست یابد از پشت زینش
ربوده بمعسکر همایون رسانید و با بنی اعمام وی گفت که اینک بنی عم در پیش شما
آنگاه مغیره را مخاطب ساخته فرمود که چون نسبت بمن آثار نفاق از تو بظهور
رسید هر جا خواهی برو که مرا بمعاونت و نصرت تو احتیاج نیست مغیره از
جرایم گذشته اظهار ندامت نموده بوسیله توبه و استغفار دیگر باره مشمول
عواطف آنحضرت گردید گویند که روزی از ایام معارضه حق و باطل احمر
مولی ابی سفیان که بشجاعت و دلیری مشهور و بقوت بازوی خود
مغرور بود بمیدان آمده امام المتقین را بمبارزت خود طلبید صعصعه
بن صوحان عبد الرحمه بانگ بروی زد و گفت این اکلا الکباد از جهت
باری سبحانه و تعالی نرسید باد که چون تو لعینی را بمحاربه اشرف و افضل خلق
فرستاد احمر گفت امثال این کلمات از روی جبن و بد دلی گفته میشود
غلامان مولی حضرت مقدس نبوی ص که موسوم بصالح بود بقصد قتال آن

شقی بمیدان آمده بسعادت شهادت فایز شد اجمر بعد از قتل آن سعادتمند بمیدان
آمد ایستاده گفت هیچکس را غیر از علی بمبارزت نخواهم و تا از کار او خاطر فارغ
نسازم باز نگردم گفتند ای لعین ترا چه حد آنکه با برادر رسول و زوج بتول و امام المتقین
ابو الحسنین محاربه نمائی گفت بالله تا سر در سر این کار نکنم دست ازین هوس
کوتاه نسازم چون اسدالله الغالب ع بر دعوی اجمر و جهالت او وقوف یافت
بمیدان شتافته بازوی او را بگرفت و از روی زمین برداشته چنان بر زمین
زد که مجموع اعضا و جوارح تا پا کش درهم شکست بعد از آن کریب بن ابرهه
از آل ذی یزن که ابطال رجال بشجاعت و شهامت او اعتراف داشتند
از سپاه معاویه بقصد اضرار صاحب ذوالفقار ع بیرون آمد و گویند که قوت
او چندان بود که نقش درم را بقوت سرانگشت محو میساخت چون در
معرکه کارزار ایستاده مبارز طلبید مرتفع بن الوضاح از سپاه منصور بیرون
آمد و قاصد محاربه وی شد و بعد از تقریر حسب و نسب کریب او را شناخته
گفت کفو کریمی و با هم زمانی بمجادله مشغول شدند عاقبت مرتفع حیات
طبیعی را وداع کرده شهید شد بعد از آن شرحبیل بن بکر بمعرکه شتافته هم
بشمشیر آن شقی از پای درآمد آنگاه حارث شیبانی که در عبادت
و زهادت درجه عالی داشت و صایم الدهر و قایم اللیل بود عنان عزیمت
بجانب کریب معطوف ساخته رجزی مشتمل بر مناقب و فضایل و
حسن اخلاق مقتدای آفاق بر زبان آورده با کریب بمقاتله مشغول شد
و چون مشیت ازلی بسعادت آن صاحب توفیق تعلق گرفته بود درجت

کریب

کریب شهادت یافته بجنات ابد و بهشت مخلد واصل گردید امیرالمؤمنین ع خود
که بمیدان رفته رشته حیات کریب را بحربک ذوالفقار ابدار قطع نماید عبدالله
بن عدی الحارثی زبان مسألت گشوده گفت یا امیرالمؤمنین بحق ذات خود که شرف
اجازت ارزانی فرمای که من بمیدان روم اگر ظفر یابم فهو المطلوب والا در رکاب
اشرف شهادت یافته در سلک ابرار و اخیار منتظم گردم ملتمس عبدالله بقبول
اقتران یافته بمیدان درآمد و نظمی محتوی بر کمالات ذات کامل الصفات امام
المتقین خوانده با کریب بمطارده و مضاربه مشغول شده و بعد از انک زخمی گران
یافته روح شریفش بجنت اعلی در پرواز آمد بعد از شهادت عبدالله شاهنشاه
سریر من کنت مولاه فعلی مولاه تغیر لباس نموده بمقاتله آن شقی آمد
و او را از شدت عذاب رب الارباب و ندامت و خسارت روز حساب تذکیر
و تخویف نمود کریب گفت با این شمشیر که مشاهده میکنی بسیاری چون ترا از پای
درآورده‌ام آنگاه با همان تیغ بر آنحضرت حمله کرد و اسدالله الغالب ضربت او را
بسپر رد کرده ذوالفقار صاعقه بار را بقوت بازوی ولایت چنان بر فرق آن
سرگشته بادیه ضلالت فرود آورد که صدمت شمشیر بقربوس زین رسید و دو نصف
آن مردود بر زمین افتاد از هر دو سپاه غلغله و خروش برخاست و آواز
تحسین و آفرین بچرخ برین رسید بعد از قتل کریب امیرالمؤمنین ع بازگشته
با محمد حنفیه گفت که لحظه در جای من اقامت نمای که کینه خواه کریب نزد تو خواهد
آمد آن فرزند عالیمقدار بامر والد بزرگوار در آن محل توقف نمود شخصی از بنی اعمام
کریب در برابر محمد آمده گفت کو مبارزی که پسر عم مرا بقتل رسانید گفت آنک

من بجناب او ایستاده ام شامی در غضب رفته بروی حمله کرد محمد حنفیه از صدر زین بیش
بر زمین انداخت وبی فاصله و ناصر ملک علی عرش روان ساخت دیگری بقصد انتقام
پای در رزمگاه گذاشته سر بباد فنا داد و همچنین یکیک از ارباب عصیان و
طغیان بمیدان می آمدند تا هفت تن بضرب تیغ خلف الصدق شاه مردان سفر
درکات نیران اختیار کردند بعد از آن جوانی از صف شامیان بیرون آمده نظمی
جبر از کبر و تاسف اقربا انشا نمود و گفت بنی اعمام و برادران مرا کشتی آمده
ام که از تو انتقام کشم یا ازپی ایشان شوم و بجناب آهنگ جوان شامی کرده با
یکدیگر بمحاربه مشغول شدند عاقبت سیل صلب ولایت بر آن سالک طریق شقاوت
غالب گشته شمشیر ظفر قرین حضرا گلگون آن لعین رنگین گردانید منقولست که از محمد
بن حنفیه رضه پرسیدند که سبب چیست که سلطان سریر ولایت ترا بارتکاب
امور مشکل و حروب هائله مامور میسازد و در مراقبت و محافظت حسنین علیهما
الغایه میکوشد جواب داد که ایشان دو چشم آنحضرتند و من بمثابه دو دست او لاجرم
بدست خود دفع نکایب از دیده مینماید روایت شده که حضرت خاتم الانبیا
من التحیات اشرفها یا امیر المؤمنین ع گفت که حق جل و علا ترا فرزندی کرامت
خواهد کرد من نام و کنیت خود را باو بخشیدم او را باسم و کنیت من موسوم و
مکنی گردان چون محمد بن حنفیه در وجود آمد امیر المؤمنین بدانچه مامور شده بود
اقدام نمود محمد حنفیه را حضرت عزت بعلم و شجاعت گرامی ساخته بود و او را
جامع این دو صفت که اشرف صفات و ارفع درجاتست گردانیده رحمه الله
در صفوف ز علیه گویند که روزی همام بن قصیه که از اعیان و معارف لشکر شام

بود

بود بقصد قتال ارباب عرفان بیرون آمد در حربی و در شجاعت و شهامت حق خوانده
مبارز طلبید عدی بن حاتم که در سلک خواص اصحاب امیر المؤمنین انتظام داشت
مخالفان گمراه شتافته باب تیغ آبدار آتش نخوت و استکبار او را تسکین داده
از ساحت میدان بصعید جحیم وفرستاد قوم همام بعد از قتل وی هزیمت نموده
روی از معرکه تافتند و با قبح وجهی بمعاویه ملحق شدند و بدان سبب دو روز
از شمشیر تا بازو در دسته جنگ را موقوف داشتند بعد از آن چون معاویه از طایفه ربیعه
و همدان دلاوریهای عظیم مشاهده نمود ذو الکلاع حمیری را که بمزید نام و جاه
و امارت اختصاص داشت با هزار کس از اشقیای شام بوی متعلق بود بقصد محاربه اصحاب
هدایت انتساب با گروهی انبوه بمیدان فرستاد و عبید الله بن عمر نیز با ده هزار
کس از جنود نامسعود شام بفرمان معاویه بذی الکلاع ملحق شد و امیر المؤمنین
ع عبد الله عباس را با گروهی انبوه بمدد ربیعه نامزد فرمود و خندف الخثعمی که از مشاهیر
شجاعان زمان بود بمتابعت عبد الله مامور گردید چون مبارزان از دو جانب گرم
قتال و جدال شدند و نیران محاربه اشتعال یافت خندف و ذو الکلاع بایکدیگر
ملاقی گشته گرد فتنه انگیختند و زمانی در هم آویختند عاقبت رشته حیات ذی
الکلاع فاکار بر تیغ آن مجاهد نامدار انقطاع یافته در صحبت معاویه طریق هاویه
پیش گرفت و در وقت خیبشش در آن حال با اکفا و امثال مضمون این مقال ادا مینمود
که بیت مرا سیلاب محنت غرق خون کرد ؛ تو رحمت خوشتن بر گیر و بر
گرد ؛ من اینک مانده ام در آتش تیز ؛ تو در من بین و عبرت گیر و بگریز
و از طایفه حمیر جمعی کثیر معروض تیغ انتقام سپاه نصرت فرجام گشته بقیه السیف

انهزام یافتند و باقی وجهی روی از معرکه تافتند و بعد از زمانی جمعی از بنی حمیر بمقتل
ذو الکلاع آمدند و بعد از اجابت ارباب هدایت جسد خبیث او را از میدان
بیرون برده بمعسکر خود رسانیدند و روز دیگر حوشب ذو ظلیم که از اعیان یمن و
از توانگران آن دیار بود بمیدان آمده از لشکر ظفر قرین مبارز خواست سلیمان
بن صرد الخزاعی بمقابله شتافت با یکدیگر عطا برده مشغول شدند بعد از لحظه تیغ
زهر رنگ سلیمان که چون ان بیرو سیطان عقیق فام شد و روح حوشب
در قعر سجین با اقران خود همنشین گردید گویند ثروت و غنای حوشب چنان
بود که هر یک از فرزندان او بغیر ضیاع و عقار و املاک صد هزار دینار و بانقد
هزار درهم میراث یافتند بعد از آن عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی که از
خیار اصحاب کرام بود و بفضل و شجاعت و خلق و کرم و سایر محاسن شیم اتصاف
داشت از سلطان سریر ولایت بار زوی شهادت رخصت محاربه اعدا حاصل
نمود و قوم خود بنی خزاعه بفرمود تا غلاف شمشیرها شکسته باتفاق وی عازم
میدان شدند معاویه غاویه که بنابر فرط اخلاص آن شیر بیشه هیجا و نهنگ لجه
وغا نسبت بحضرت امیر المؤمنین ع از وی کینه دیرینه در سینه داشت با شقیای
شام گفت که تهور و جرأت عبد الله نعمت حیات را بر من منغص ساخته
کیست که بقتل او خاطر مرا مسرور سازد و بعد از آن والی عباد و حاکم بلاد شده
ابن مسعده گفت اگر ولایت عکه را بمن تفویض نمایی انچه در قتل ابن بدیل مقدور
باشد بتقدیم میرسانم معاویه گفت انچه خواهی بند و بست چون ابن مسعده بمیدان
آمد امیر المؤمنین ع مالک اشتر را مامور ساخت که در کمین باشد و اگر عبد الله بن

بدیل

بدیل را احتیاج بمدد شود لوازم معاونت بتقدیم رساند پس آن دو مبارز
بقتال و جدال مشغول شدند و بر یکدیگر بشمشیر حمله نمودند عبد الله تیغ ابن مسعده
را بسپر رد نموده بیکضرب شمشیر دوش چپ آن مدبر را از بدن جدا ساخت
و بضرب دیگر جسد خبیثش را بر خاک هلاک انداخت سهل بن عبیده که از خواص
ندمای معاویه بود بقصد انتقام ابن مسعده پای بمیدان نهاد و ترک سر کرده و
بیار خود ملحق شد پس لشکر شام بفرمان معاویه بر سر عبد الله محیط گشتند و مالک
اشتر نیز بازوی جلادت گشوده با اعوان و انصار خود دست بستیز و آویز
برآورده و بین الفریقین نیران قتال در اشتعال آمد و خرمن حیات خلقی کثیر در
آن واقعه سوخته شد عبد الله چون شیر ژیان بر یمین و یسار حمله میکرد گاهی بطعن
نیزه و زمانی بضرب شمشیر صبح حیات تیره دلان جیش ضلالت را بشام ممات
میرسانید و میگفت که ای معشر عرب صبر و تحمل شعار خود سازید و ساحت دل
از حب دنیا و زخارف مستعار او بپردازید و این زحمت رنج نما را راحت عظمی
و سعادت کبری شمارید و از بن تنور غزا و جهاد که بنسیم فضل ربانی افروخته
شده توشه آخرت و زاد معاد بردارید بعد از کشتن و کوشش بسیار
که نود زخم بیعددش رسیده بود سعادت شهادت یافته بروضه رضوان
خرامید در بعضی از کتب سیر مذکور است که عبد الله در آن روز دو زره پوشیده
بود و دو شمشیر داشت و بحملات متواتر اهل شام را منهزم میساخت و هر قرن
مبارزی را بر خاک می انداخت تا آنکه صفوف مخالفان را شکافته بصف معاویه
رسید و از بارقه شمشیر آن شیر صولت و طایفه خزاعه پای ثبات آن گمراهان

تزلزل با فتنه منفرق شدند باز باستمالت معاویه بعد از لحظه اجتماع نموده بر
عبد الله سنگ باران کردند و از اطراف و جوانب وی در آمده بزخم نیزه و شمشیر
از پای در آوردند معاویه و عبد الله عامر که در یک مکان ایستاده بنظاره کارزار
مشغول بودند بر سر کشته عبد الله بن بدیل آمدند ابن عامر عمامه خود را گشوده بر جسد
عبد الله پوشید و بر شجاعت و مردانگی او تحسین و آفرین کرد معاویه بحمله بیجواب
که گوش و بینی آن مشمول فضل ربانی را قطع نماید ابن عامر قسم یاد کرد که تا من در زمره
احیا باشم نخواهم گذاشت که متعرض او شوی معاویه گفت که روی او را باز کنید
که شجاعت ابن عامر از اراده که داشتم باز آمدم چون بران موجب عمل نمودند معاویه
را نظر بر ترکیب و اندام عبد الله افتاد گفت بخدا قسم که این مرد فوج قوم خود بود در
لشکر علی ع بغیر از اشتر و اشعث بن قیس نظر ندارد خدایا مرا بر ایشان نیز ظفر و
نصرت ارزانی دار انگاه گفت که محبت و اخلاص بنی خزاعه با علی بحدیست
که اگر زنان ایشان را منع نکنند و جهت جنگ یابند بقتال ما همت گمارند و از
اعظم ذخایر اخروی شمارند بعد از ان خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت
مقدس نبوی گواهی او را بمنزله دو شهادت اعتبار نموده بود روی بمیدان
حرب آورد و داد مردی و مردانگی داده در دست آن گروه شقاوت
فرجام بعز شهادت فایز شد بعد از ان هاشم بن عتبة بن ابی وقاص ملقب بمرقال
که در خدمت امیر المؤمنین ع بمزید قرب و اخلاص اختصاص داشت و در
شجاعت و شهامت یگانه روزگار و نهنگ لجه کارزار بود بقصد قتال
ارباب ضلال سلاح جنگ بر خود مرتب ساخته بمیدان در آمد معاویة ابن

خدیج

خدیج را بحرب هاشم ترغیب کرد وی ابا نمود و انگاه عمرو بن عاص را بان مهم مکلف
ساخت او نیز حیات خود را غنیمت داشته بعذری متمسک شد بعد از ان
ولید بن عقبه را با گروهی انبوه بمیدان فرستاد و ان طایفه مخذول از اطراف
هاشم در آمده او را در میان گرفتند و بزخم نیزه و شمشیر اعضای وی را مجروح ساختند
بعد از انکه جمعی کثیر را بقوت بازوی توانا و ضرب تیغ عمر فرسا از پای در آورد
روح شریفش از بدن مفارقت نموده بحظایر قدس پیوست امیر المؤمنین
ع از شهادت هاشم بغایت حزین و اندوهگین شد و رایت نصرت آیتی
که بوی مفوض بود بعبید الله پسر او که جوانی نو رسیده و خط عذار تازه بر اطراف عذارش
دمیده بود ارزانی داشت عبد الله که از قضیه پدر نالان بود جوشان و خروشان بمیدان
تاخت و جمعی را روانه ملک عدم ساخته صحیفه حیاتش بطغرای کل شیء هالک
مسجل گردید و در اعلی علیین با والد خود قرین و همنشین شد رحمة الله و رضوانه
علیهما پوشیده نماند که بعضی از رواة هاشم را در زمره شهدای کربلا معدود داشته
اند و هو اعلم که هاشم بن عتبه بذل حیات گرانمایه را در رکاب نصرت انتساب
امیر المؤمنین ع بضاعت نجات شمرد و با عمر بن سعد منحوس عمزاده ان سعادتمند
که در واقعه کربلا سالار جیش ضلالت بود و از عداوت اهل بیت اطهار دانه
خسارت تخم شقاوت ابدی کارد عجبی نیست چه در آینه یک اصل صور فروع
متباینه و عکوس نتایج مختلفه در دیده ارباب بصیرت جلوه گر است خزف با گوهر
در ساحت بحر قرین و خاک تیره با یاقوت احمر در معدن همنشین است قطره
بنابر ناصری صدف در آغوش تربیت نگنجد و هر کوکبی در انشاء فیض و افاضه

از سعید اکبر نمیرسد شعر شرف دودمان نزار بنسبت ٭ زانکه عم رسول بوالعبث
کر بصورت آدمی انسان بدی ٭ احمد و بوجهل پس یکسان بدی در ترجمهٔ فتوح اعثم
کوفی مسطور است که روزی عبدالرحمن بن خالد ولید بمیدان آمده از لشکر شاه مردان
مبارز طلبید مالک اشتر بعزم مقاتلهٔ عبدالرحمن در معرکهٔ قتال جولان نمود و چون
بوی نزدیک رسید تیغی بر تارکش فرود آورد چنانکه خود آن مردود شکسته از جراحت
بر سرش رسید عبدالرحمن عنان از معرکه تافته باز گشت و چون معاویه ملاقات نمود
گفت ما را دیگر طاقت و قدرت کین خواستن عثمان نمانده تا از ما متنفس باقیست
خون او از جوشش نخواهد نشست معاویه گفت از جنگ بنی نعمان زود ملالت
یافتی و از اینقدر جراحت که در هنگام ملاعبه با طفال رسد دامن شکیبایی و مصا
برت از دست دادی ترا طلب قصاص و انتقام خون خلیفهٔ زمان مطلب افتاده
دل قوی دار و جوشن صبر در بر کن که اکتساب مناقب بی ارتکاب متاعب
صورت نه بندد عبدالرحمن گفت تو بر سریر جهانبانی و مسند کامرانی خاطری آسوده
نشسته از دور نظاره میکنی و ما از لشکر دشمن با بلا و عنای کینه و حرارت زخم شمشیر
ابدار و طعن نیزه‌های افعی کردار بپیچیم اگر در طلب خون عثمان صادقی جوشن در
بر کن و خود بر سر گذار و بقصد محاربهٔ دشمن روی بمیدان آر شعر یا برو همچون
زنان رنگی و بوئی پیشه کن ٭ یا بیا و همچو مردان گوی در میدان فکن ٭ معاویه
از کلمات عبدالرحمن خندان شد و زره در بر کرد و مغفر بر سر نهاد و بجانب
لشکر ظفر قرین امیرالمؤمنین ع روان شد و بکنایه و تعریض از قبیلهٔ همدان
مبارزان خواست سعید بن قیس همدانی چون معاویه را در میدان دید حمله کرد

برانگیخت

برانگیخت و بانیزه بروی حمله کرد معاویه بمحض توجه آن شیر بیشهٔ شجاعت عنان
از محاربه تافته گریزان شد و مضطرب و سراسیمه در خیمهٔ خود رسیده فرود
آمد و دران زمان از غایت خوف و دهشت قدرت بر تکلم نداشت بعد
از فرار معاویه مالک اشتر در میدان حرب جولان نموده مبارز خواست
عبیدالله بن عمر چون اشتر را نشناخت نزدیک وی آمد و گفت که من
مالک بن حارث نام دارم عبیدالله را از شناختن مالک حال دگرگون شد
و عنان تمالک از دست اختیار بیرون رفت و گفت ای عم اگر میدانستم
که تو قدم بمیدان رنجه ساخته و مبارز میخواهی هرگز این گستاخی نمیکردم و بجنگ تو
نمی آمدم اکنون بدستوری تو باز میگردم اشتر گفت عار فرار بر خود میپسندی و از آن
اندیشه کن که مردمان گویند که پسر عمر خطاب از محاربهٔ کفو خود روی گردان شد
عبیدالله گفت من حیات خود را بغایت گرامی میشمارم و از طعن مردم باکی ندارم
اگر بعد از فرار من گویند فَرَّ اَخْزاهُ الله مرا از ان خوشتر است که چون کشته
شوم گویند قُتِلَ رَحِمَهُ الله اشتر گفت باز گرد و بعد ازین تا کسر ناشناسی
بجنگ او اقدام مکن عبیدالله بخدعه و فسون از چنگال اشتر بیرون جست
و بصف معاویه پیوست معاویه از روی عتاب با وی گفت که از دیدن
اشتر چرا اینقدر در تحیر و دهشت افتاده و زمام عقل و هوش از دست داده
ظن ما بتو این بود که در شجاعت و فرزانگی کم از اشتر نباشی عبیدالله گفت ای
معاویه چون از روی جرات حرف میگویی چرا خود را معاف داشته بجنگ
اشتر نمیروی معاویه گفت اگر مالک در میدان توقف میکرد و کمر قتال

بصف
او کمر قتال او بر میان می بستم لیکن چون تو باین طرف آمدی او نیز
خویش ملحق شده من بجانب سعید بن قیس که در شجاعت و شهامت
کم از اشتر نیست رفتم عبید الله گفت درین قول صادقی اما چون بوی
رسیدی آب روی فتوت و مردی بر خاک مذلت و بی حمیتی بریختی
و چنانکه روباه از شیر زبان گریزان شود از جنگ او گریختی و چنانکه روباه
از شیر زبان گریزان شود از جنگ او گریختی معاویه گفت این چه سخن است
که دانستم که اگر علی ابو طالب با من عزم ستیز نماید بی توقف بمیدان
شتافتم و روی از مقاتله او نتابم در اثنای این قیل و قال و جواب سوال
آواز امیر المؤمنین از میدان بگوش آن جمع رسید که میگفت ای ابن هند
بیش ازین متعرض مسلمانان مشو و دست از ریختن خون ایشان کوتاه
کن و زمانی ترک راحت کرده قدم در میدان گذار تا با یکدیگر ادیده مبارزت
کنیم اگر غلبه مرا باشد بر کافه خلق حاکم و فرمانروا گردی و اگر باری سبحانه مرا بفیروزی
اختصاص دهد مردمان از رنج و بلا و شدت و عنا رهائی یابند معاویه از
استماع آواز مبارک آن حضرت سر بزیر افکنده خاموش شد عبید الله گفت
میخواهم قول خود را بفعل مقرون سازی و رایت محاربه با علی ابن ابی طالب
برافرازی تا دوست و دشمن دستبرد تو به بینند و شجاعت و مردانگی
ترا مشاهده نمایند معاویه مهر سکوت بر لب نهاده جواب نگفت امیر
المؤمنین ع چند مرتبه زبان الهام بیان بان کلمات گویا ساخته معاویه را
بمیدان طلب نمود و چون معلوم آنحضرت شد که تعلق حیات او را از آن



جرات دامن گیر است بر لشکر شام حمله کرد و صفوف آن سپاه بیشمار را
شکافته از میمنه جمعی را طعمه ذوالفقار خصم شکار گردانید و از میمنه بر میسره تاخته
گروهی را از صدر زین بر زمین انداخت و از آنجا باز گشته در قلب لشکر منصور
قرار گرفت و در آن زمان ملهم اقبال بزبان حال با آنحضرت خطاب نموده
میگفت که از نقت «بیت» از نفت تیغ خشم اگر خواهی «کنی از بحر تا به ماهی» «بیت»
عبید الله بن عمر و معاویه را متغیر و آشفته یافت و دید که رنگش زرد شده
و حال بروی گردیده گفت ای معاویه ما جرات و جلادت ترا بیش ازین
میدانستیم و ترا یکی از شجاعان نامدار تصور میکردیم تاب مقاومت سعید
بن قیس نیاوردی و بعد از آن لاف مبارزت علی ابن ابی طالب میزدی
و چون او بمیدان آمد لرزه بر اندامت افتاد و رنگت بدینسان متغیر شد با این
و اهمه و بددلی ندانم از عهده این کار خطیر چون بیرون خواهی آمد معاویه غضبناک
شد و با عمرو عاص گفت میشنوی که پسر زاده خطاب با من چگونه گستاخی
میکند و سخنان خشونت آمیز در روی من میگوید عمرو عاص گفت راست
میگوید و طریق انصاف میپوید چیزی نباشد که علی ابی طالب ترا بجرب خفیف
خواند و تو کسالت ورزیده از میان لشکر بیرون نروی و باین عیب
و عار راضی شوی معاویه گفت ای عمرو مکر مشربا خلاص را بخس
و خاشاک و نفاق انباشته و هوس خلافت داری که بمیدان
علی ترغیب میکنی گرا دیدی که گر مقاتل علی بر میان لبست و تا کمر در خون
خود نه نشست عمرو گفت در خلافت طمع ندارم و اگر داشته باشم هم کسی را

انکاران بمیرسد اما خلق عالم باین سبب که بجنگ علی رفتی و از محاربه او
تقاعد ورزیدی زبان بسرزنش تو خواهند گشود و درین تعییر و ملامت
حق بطرف ایشان خواهد بود معاویه از سخنان عمرو خندان شد و خود را
بکار دیگر مشغول ساخت در خلال آن احوال امیرالمؤمنین ع تغییر لباس
نموده بمیدان آمد و مبارز طلبید عمرو عاص غافل ازینکه حال چیست و خصم
کیست آهنگ جنگ آنحضرت کرد و چون کار عنبر فرا میخواست که او را از
سپاه معاویه دور سازد و بعد از آن بقتلش پردازد و عنان کشیده مدتی
و مادی عقب او را سلوک میکرد و عمرو آن معنی را بر جبن و بددلی حمل نموده قدمی
چند پیشتر آمد و رجزی میخواند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه وای قتله
عثمان بن عفان در طلب خون خلیفه زمان و ما از روزگار شما برآریم
و تا خون شما را بتیغ تیز نریزیم دست ازین داعیه نداریم و اگرچه ابوالحسن
درمیان شما باشد امیرالمؤمنین ع برهمان سابق رجزی بر زبان مبارک رانده
او را بر حال خود شناسا گردانید عمرو آنجناب را بشناخت و از روی اضطرار
اسب برانگیخت که بران شد قدوة ابرار ع از عقب رسیده بروی به نیزه
حمله نمود و سنان نیزه بر دامن زره عمرو آمده از صدر زین نگونسار گردانید
و چون ازار نبسته بود هر دو پای خود را در هوا کرده عورت خود را مکشوف
ساخت امیرالمؤمنین ع روی مبارک از عمرو گردانیده متعرض وی نشد
و بقول با او گفت که ای ابن نابغه برو که تو آزاد کرده عورت خودی چون عمرو
بسبب آن حیله و تقریب آن وسیله از زخم جانستان امام انس و جان

خلاص

خلاص یافته بمعاویه پیوست معاویه بخندید و گفت ای عمرو عجب مکری طرح
ریختی و عجب حیله انگیختی بجز تو هیچکس ندیدم و نیز نشنیدم که بکشف عورت از چنین
ورطه خطرناک و معرض هلاک خلاصی یافته باشد تو چه دانستی که بر قفا خواهی افتاد
که در وقت عزیمت محاربه ازار نپوشیدی عمرو گفت ای معاویه تا چند ازین قبیل
سخن گویی والله که اگر تو بجای من میبودی علی بی توقف بقتل تو اقدام مینمود و زن
و فرزندت را بیوه و یتیم ساخت و در آن زمان که ترا بمیدان میخواند دیدم که رنگ
روی تو زرد شده بود و هنوز آثار زردی بر بناگوشهای تو باقیست چندین
سمند افتخار مران که آنقدر مرد مردانه و شجاع فرزانه نیستی که با من چنین تمسخر و استهزا
توانی کرد اگر حب جاه و مال مرا در بادیه حرمان هایم و سرگردان نساختی در
منزل خود ساکن میشدم و از متابعت تو دین بدنیا نمیفروختم و از تو امثال این کلمات
نمی شنیدم چون معاویه دید که مطایبه او بر عمرو عاص گران می آید بادی از در
ملاطفت در آمد و باسترضای خاطرش مشغول شد **ذکر آمدن عمرو عاص
با سپاه بنصرت اشقیا بقصد اضلال اصحاب مقتدای مشارق و مغارب
و بازگشتن با انفعال** منقولست که روزی از ایام حرب صفین فرقه ناجیه و فئه
باغیه بتسویه صفوف مشغول بودند عمرو عاص با معاویه گفت که طایفه ربیعه
که استظهار لشکر علی بوطالب بوجود ایشانست با من نسبت قرابت و صداقت
دارند میخواهم نزد ایشان رفته بفسون و فریب از طریق متابعتش دور سازم
و بحسن تدبیر سنگ تفرقه در عقد جمعیتشان اندازم و بعد از استخاره نزدیک
سپاه ظفرپناه رفته باواز بلند گفت که ای قوم ربیعه و ای خویشان مادر من

منم عمرو عاص و با شما سخن دارم شخصی را که بزیور عقل و اصابت رای آراسته باشد زود
دریابد تا حرفی که ادا می نمایم تقریر نمایم مردی از عبد القیس که عقیل بن نویره نام
داشت از میان ان جمع بیرون آمده در برابر عمرو بایستاد و عمرو پرسید که تو کیستی
و بکدام طایفه منسوبی گفت مردی از عبد القیسم و مالک نام دارم سابق غبار
ربانی حال من شده و هادی توفیقم بخدمت مقتدای انام امیر المؤمنین علی رسانیده
در واقعه جمل سعادت خدمت و شرف موافقت آنحضرت یافته ام و در آن
مصاف انچه شیوه بندگان صادق و دوستان موافق باشد بتقدیم رسانیده ام
امروز مرا همان حالت و عقیده من بر آن منوالست و اگر در میان لشکر ظفر قرین
امیر المؤمنین از خود دشمن تری نسبت بتو گمان میبرم پیش تو نمی آمدم ای عمرو عاص
تو مرد معروفی و لاف عقل و کیاست میزنی از غضب و سخط الهی نمیترسی و از
خلق شرم نداری که این چنین طلیق را بر سرور غالب شاه مردان علی ابن ابی طالب
که مهدی و هادی و موسس بنیان ملت و پیشوا و مقتدای امت ترجیح داده
و در دام خدعه و فریب معویه افتاده متاع سعادت ابدی را باتش خسران
و حرمان سوخته و دین خود را بحکومت ملک مصر فروخته بدانکه از متابعت معاویه
طرفی نخواهی بست و اگر فرضا از روزگار مهلت یابی عاقبت از دام صیاد فنا
نخواهی جست
عمری که بناش بر زوالست مهلت اگر هزار سالست
در حقیقت نیکبخت آن باشد که از آیینه امروز مصالح کار فردا نظر اندازد و
بپای حرص و آز بفراز و نشیب هوای نفس نتازد و زینت و آرایش جهانی
فانی را که در معرض آفات و مانند لمعان برق بی دوام و ثبات است در زیر پا آرد
وعنان

وعنان عقل بدست رای زمان طبیعت نسپارد نشنیده که باد نخوت ابلیس ملک
مصر فرعون را چگونه بخاک تیره نشانید و آتش دعوی انا ربکم الاعلی چه سان اوداج
استکبارش بحقیقت غرقاب هلاک ابد کشانید خاک مصر طرب انگیز بین که همان
خاک مصر است ولی بر سر فرعون وجود این همان چشمه خورشید جهان افروز است
که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود چون عمرو عاص این نصایح و مواعظ شنید بخندید
و گفت ای عقیل بسلامت باز گرد و کسی را نزد من فرست که مثل تو با من چندین
اشفاق و عطوفت ننماید و مانند تو بحکمت و دانش متصف نباشد عقیل گفت
اخوان اقران من در دشمنی تو هر یکی طریقه من سلوک خواهند داشت و بکلمات واهی
تو از جاده متابعت امیر المؤمنین قدم اخلاص بیرون نخواهند گذاشت چون عقیل
باز گشته بصف خویش پیوست مردی از بنی تمیم موسوم بطحل بن الاسود پیش آمد
عمرو عاص پرسید که تو کیستی گفت من آنکسم که از سر جرایم تو در نگذرم و عذر ترا نپذیرم
و بر تو و اولادت رحم نکنم اگر بر قتل تو قدرت یابم چندان مهلت و مجالت
ندهم که چشم بر گشایی عمرو چرا از داده نرمست که هیچ عاقل را دران اشتباه نمیشود
دور افتاده و زخارف مستعار دنیای فانی را بر ذخایر عقبی که شریف و باقیست
اختیار کرده ارباب بصیرت یاقوت احمر را بخزف برابر نکنند و با امکان استفاده
از اشراق خورشید به پرتو سها رضی نشوند عمرو گفت ملامت از حد بردی و
بمواعظ خود خاطر مرا رنجه ساختی باز گرد و از قبیله خود کسی را نزد من فرست
طحل بن الاسود باز گشت و مردی را از ان قوم که عمرو خواسته بود نزد وی فرستاد
عنزی یا چون بعمرو رسید سخن آغاز نموده گفت ای عمرو گمان تو این نباشد که

عداوت من با تو از آن هر کس که نزد تو آمده باز گفته کمتر است که بدان فهم که غلوی
من در بغض و دشمنی تو بیش از اینست و غرض من از این حرکت آنست که
کوثر جواب درشت گویم و خود را از ایذا و اهانت تو معاف ندارم عمرو گفت چون
حال برین منوال است با تو سخن گفتن چه سود دهد مرحمت نمای و از بنی هاشم شخصی
را پیش من روان کن چون غیری بیاران خود پیوست و کینه در میان او و عمرو گذشته
بود تقریر کرد یکی از بنی هاشم که قرابت قریبه با عمرو داشت از عسکر همایون آمده با
آن شقی ملاقی شد عمرو از قدوم او اظهار بشاشت و ابتهاج نموده گفت ملاقات
ترا اقبال خوب گرفتم و از حضور تو فرحی و سروری یافتم و بحصول مدعا امیدوار
گشتم هاشمی گفت سخنی که داری بیان نمای و مرا از ما فی الضمیر خویش مطلع گردان
عمرو گفت بسبب نسبت قرابت و سوابق مودت همیشه خیر و فلاح شما مطمح
نظر من افتاده و میخواهم که در دنیا نیکنام و در سرای عقبی نیکو سرانجام باشید
و بدانید که عنقریب محفل آرای زمان و ساقی دوران ساغر فنا بر ما خواهد پیمود و
ذکر قتال و جدال ما با لشکر علی ابو طالب ابد الآباد در صحایف روزگار باقی و پاینده
خواهد بود خواهم که تو با سایر اقربا و اصحاب و از اصحاب علی مفارقت اختیار
کنید و در ظل حمایت و رعایت معاویه آرام گیرید که من در اکتساب سعادت
و علو درجات شما بهتر ازین مسلکی نمی بینم اگر سخن مرا بسمع رضا اصغا نمایید
و سر از ربقهٔ اطاعت من نپیچید ثمرات آن عاجلا و آجلا بروزگار شما عاید خواهد شد
مرد هاشمی از استماع خرافات عمرو بی طاقت گشته گفت ای دشمن نفس
خود با این سخنان از راه راست نما یا مرا رشدی و بصیرتی ارزانی دارد

تا جهل

تا جهل را علم نگردانی و فضیحت را نصیحت ندانی و قبیح را حسن نام نگذاری و شبهه را
در برابر حجت قاطع و ظلمت را در مقابل نور ساطع نیاری ترا مردی عاقل و حازم
پنداشتم و در زمرهٔ ارباب بصیرت می انگاشتم اکنون معلوم شد که از عقل
و تمیز هیچ بهره نداشته و مشرب عذب نجات و رستگاری را بخاشاک شقا
وت و ضلالت انباشته چون خود میگویی که زمان کامرانی سر خواهد رسید و
صادرات افعال و احوال ما در عالم ثمر خواهد شد چرا در تحصیل نیکنامی و ذکر
جمیل که مستلزم اجر جزیل باشد سعی نمیکنی «مباری چو افسانه میشوی ای بخرد
افسانه نیک شو نه افسانه بد» بعد از آنکه حضرت امیر المؤمنین ع مانند اشعهٔ
نور آفتاب در وسط السماء بر ما روشن شده و انواع معجزات و اقسام
کرامات از آن حضرت مشاهده گشته و مدتی سعادت خدمت آنجناب را
سرمایهٔ حصول آمال و امانی روحانی دانسته ایم اگر پای موجب دست ارادت
از دامن محبت وی برداریم و رشتهٔ عرش نشان او را بگذاریم و بطمع اکتساب
مال و منال سریع الزوال دنیا بحزب خسران مآل معاویه ملحق شویم تو خود انصاف
ده که ارباب تمیز و اصحاب بصیرت درین معامله تحسین ما خواهند نمود یا آنکه
درین زمان و بعد از ما تا انقراض عالم بطعن و دشنام ما زبان خواهند گشود
و در سلوک با من نرد خدعه و مکر نتوانی باخت و بریسمان فریب و فسون مرا
بچاه گمراهی و تباهی نتوانی انداخت عمرو عاص قرین یاس و حرمان مراجعت
نزد معاویه پیوست ذکر قتل عبید بن عمر خطاب بسعی مجاهدان رکاب
هدایت انتساب در مؤلفات ارباب سیر و اخبار منقولست

که در یکی از آن ایام از سپاه مقتدای ایام و جیش شقاوت فرجام شام از دو جانب
صفها آراسته بایکدیگر سرگرم قتال و جدال بودند معاویه با غلام خود که حرب نام داشت
و بجرأت و جلادت معروف بود خطاب نموده گفت ای حرب همیشه بر حسن
اخلاص تو اعتماد داشته‌ام و در اکثر مهالک و معارک وثوق و استظهار من
بود بتو بوده اگر امروز برین لشکر که مقابل صف آراسته اند حمله کنی و از آثار شجاعت
و مردانگی خود مرا مسرور سازی ترا از بند بندگی آزاد گردانم و از حضیض عبودیت
بدرجه امارت و حرمت رسانم حرب امتثال امر آن شقی نموده بمیدان آمد و رجزی
خوانده بر صف ارباب هدایت حمله نموده مقتول و مجروح گردانید عاقبت بطعن
نیزه قنبر هلاک شد معاویه از قتل حرب حزین و اندوه گشته از فرستادن او
بمعرکه قتال اظهار ندامت و ملالت نمود بسر بن ارطاه گفت ای معاویه بعد از
سنوح وقایع فایده بر جزع ترتب نمیشود تو وقتی دبیر حضرت رسول بودی و مدتها
بنیابت عمر در ولایت شام بحکومت و ریاست فرق انام اشتغال نمودی و امروز
ولی عثمان که بظلم و عدوان کشته شد تویی و صد و بیست هزار سپاه نامدار در عقد
نطاق فرمان برداری بر میان جان بسته اند و حکم تو بر تمامی ایشان نافذ
و روانست از قتل غلامی چرا اضطراب باید کرد صبور باش و تحمل شعار
خود ساز تا دشمنان شماتت نکنند و بر ما دلیر نشوند معاویه گفت ای بسر
آنچه گفتی حق و صدق است اما علی ابن ابو طالب ع قرابت رسول را وسیله
جذب قلوب مردمان ساخته و بیش از اندازه علم تفوق و تسلط می افرازد
بسر گفت علی آنچه از فضل و شرف و قرب و کرامت دعوی نماید در حقیقت

بپش

پیش از آنست و هیچکس یارای انکار مفاخر و مآثر و کمالات او نمیرسد اما چون در رعایت
جانب تو اهمال میورزند و از طریق رضای تو قدم بیرون میگذارند با او جنگ
میکنیم و در مراسم محاربه و مقاتله او دقیقه نامرعی نمیگذاریم و درین اراده و داعیه
از دلیران عراق و مبارزان حجاز که سر بر خط فرمان علی ابو طالب دارند باک
نخواهیم داشت و تا صورت فتح در آینه شمشیر مبارزان شام دیده نشود قوایم
تیغ آبدار از دست نخواهیم گذاشت معاویه از گفتار بسر مسرور و مغرور گشته
سپاه نامسعود خود را آماده خصومت و کین ارباب یقین گردانید و چون
مضمون مکالمه بسر و معاویه بعرض مقدس امیر المؤمنین ع رسید و ملازمان
رکاب نصرت انتساب بران کلمات وقوف یافتند نخست قیس بن
سعد بن عباده معروض داشت که خاطر مبارک امیر المؤمنین از کید و مکر
ابن هند و اصحاب و احباب او اندوهگین نباشد که ما از کثرت و عدت
مخالفان اندیشه نداریم و از روی بصیرت و یقین خود را سالک طریق
حق میدانیم و بقصد سعادت شهادت در استقبال شامیان بجان
میکوشیم و بر عزم کامل در رکاب همایونت شربت شهادت مینوشیم امیر
المؤمنین نسبت بقیس بن سعد و سایر سعدای انصار ادعیه صالحه بر زبان
مبارک جاری ساخته گفت برین قوم گمراه حمله کنید و از مثوبات قتال
این طایفه بغیر کامل ذخیره نمایند قیس بن سعد با جمعی از انصار بر جیش ضلالت
حملات متواتر کردند و چند کس از اعیان و معارف لشکر شام را از لباس
حیات عاری ساخته بمقام خود مراجعت نمودند معاویه از جرأت و مردانگی

انصار بهیچ و تاب درآمده با عبیدالله بن عمر گفت امروز روز شجاعت
و شهامت نیست میخواهم که بمیدان روی و بازوی جلادت بگشایی و خلقانیکه
از دستبرد ابن سعد و طایفه انصار مجال لشکر راه یافته نداری که نماز عبیدالله
از صف معاویه بیرون آمد بر مرکبی توانا نشسته و دو زره پوشیده و مغفری
در غایت جودت بر سر نهاده چون بمیان میدان رسید عنان کشیده مبارز
خواست محمد بن حنفیه از امیرالمؤمنین اجازت خواست که بمحاربه او رود مانع
شد و تا دیگری اماده حرب میشد عبیدالله رجزی خوانده بر میسره لشکر ظفر
قرین حمله نموده و نفری چند را بطعن نیزه مجروح ساخت در اثنای آن کرّ و فر ابا
عمر عبیدالله بن سوار العبدی مرکب برانگیخته سر راه بروی گرفت و بعد از لحظه
که با یکدیگر بمضاربه و مطارده مشغول شدند ابن سوار فرصت یافته نیزه بر
پهلوی ابن عمر زد چنانکه از طرف دیگرش گذشته بر خاک افتاده هماندم
جان بجز نیران تسلیم نمود و لشکر منصور در کشتنده او اختلاف کردند
بعضی گفتند که حریث بن جابر وی را بقتل رسانید و قبیله همدان هانی بن
خطاب را قاتل او دانستند و اهل حضرموت قتل او را بمالک بن عمرو
نسبت دادند و در مروج الذهب مسعودی مسطور است که عبیدالله بن عمر
خواست که بعزم تهییج غبار فتنه بمعرکه کارزار رود استمداد از ازواج وی بسلاح جنگ
بر نفس مرتب ساختند و بنت هانی بن قبیصه شیبانیه که در سلک زوجات
او انتظام داشت از موافقت سایر زنان دران امر تقاعد ورزید عبیدالله
روی بدو آورده گفت که امروز بعقیده حضرت و قتال تو بمیدان خواهم رفت

وامید

و امید میدارم که بهر یک از اطناب خیمه خود یکی از اعیان و معارف آن طایفه
را که اسیر و مقهور من شده باشند مقید سازم بنت هانی جواب داد که من
مکروه میدارم که تو با ایشان محاربه نمائی عبیدالله از سبب آن پرسید گفت
ایشان در جاهلیت و اسلام همیشه بر اکفا و اقران خود فایق و غالب بوده اند
اندیشه دارم که ترا بقتل رسانند گویا می بینم که تو کشته شده و من استدعای
جسد تو از ایشان میکنم ابن عمر بکمانی که در دست داشت سر آن ضعیفه را
بشکست و گفت عنقریب خواهی دانست که مآل حال چیست و از من و ایشان
قاتل و مقتول کیست چنانچه مذکور شد بعرصه کارزار گذاشت که دستبردی نماید بطعن
نیزه حریث بن جابر از پای در آمد و بعضی گفته اند که مالک اشتر بقتلش رسانید
و طایفه را عقیده آنکه ضربت ذوالفقار حیدر کرار جوشن عبیدالله را شکافته
از شمشیر با جسای وی رسید و رقم خسران دنیا و آخرت بر صحیفه اعمالش کشید
گویند که سید اوصیا ع در بدایت خلافت خود خواست که عبیدالله بن عمر را
بخون هرمزان حاکم اهواز چنانکه درین اوراق سبق ذکر یافته قصاص نماید
عبیدالله فرار نموده بمعاویه پیوست امیرالمؤمنین ع فرمود اگر امروز از من بگریزد
وقت دیگر بر و دست خواهم یافت و چون عبیدالله بجزای اعمال خود
گرفتار شد زن وی بحریه هانی بنت شیبانیه بفرمان معاویه از قبیله ربیعه
جسد وی را استدعا نمود بدین شرط که اگر التماس ایشان بموقع قبول رسید
ده هزار دینار واصل سازند قوم ربیعه حقیقت حال را بعرض قدوة انام ع
رسانیدند آنحضرت فرمود که جیفه او بجز جیفه کلب نیست و سیوم آن حلال نیست

به بنت هانی شیبانیه تسلیم نمایند آنگاه طایفه ربیعه با زنان ابن عمر گفتند که
اگر عذر میشوید کالبد عبید را بر دم استری بسته تازیانه برانگیزیم تا او را بمعسکر
معاویه رسانند زنان فریاد برآورده گفتند که این ضرر بار از قتل وی صعبتر است
وچون سکان ربیعه بگوش معاویه رسید گفت باید که زوجه شیبانیه ابن عمر در این
باب با ربیعه گفتگو نماید شیبانیه نزد قوم آمده گفت که من بنت هانی بن قبیصه
ام و زوج خود را که ظالم و قاطع رحم بود از محاربه شما تحذیر و تخویف نمودم مفید
نیفتاد تا از شآمت لجاجت بوی رسید آنچه رسید اکنون التماس کالبد او از
شما مینمایم قوم اجابت کرده جسد ابن عمر را که بیکی از طنابهای خیام لشکر بسته
افتاده بود گشوده تسلیم وی نمودند

## ذکر قتل غرار بن ادهم و بیان بعضی از شجاعتهای مقتدای عالم

روزی مبارزی از اهل شام غرار نام
که دران زمان بشدت و هیبت مشهور و حدیث شجاعت و شهامت
او بر السنه و افواه خواص و عوام مذکور بود کمر کین سالکان مسالک دین و ایمان
بسته بمیدان آمد و زمانی جولان نموده رجزی آغاز کرد مفاخر و مناقب خود را
در ضمن آن بمسامع خلق رسانید و از سپاه ظفر پناه مبارز خواست در ان اثنا
عباس ابن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بنظر وی در آمد گفت ای
عباس از صف خود بیرون آی تا با یکدیگر محاربه نماییم و زبان سیف و سنان
شجاعت خود را بعالمیان بشنوانیم عباس گفت بشرط آنکه از مرکبان
بزیر آییم زیرا که پیاده را امید رستگاری کمتر باشد غرار اجابت نموده هر دو پیاده
شدند و دامن درعها بر میان استوار ساخته با شمشیرهای کشیده روی بیکدیگر



آوردند سران سپاه و دلیران کینه خواه از هر جانب جنگ را موقوف داشته
بنظاره مشغول گشتند و آن دو مبارز مصاف بهم پیوستند و شمشیر بر یکدیگر زدند
اما استحکام و متانت جوشنها صیانت بدن ایشان میکرد و اصلا بهیچیک
ضرر نرسید در اثنای کر و فر عباس بر موضعی از زره غرار که حلقه چند از ان افتاده و رخنه
شده بود شمشیر فرود آورد و بآن ضربت مهم وی را بقطع رسانید و آواز تکبیر از
سپاه ظفر قرین بچرخ برین رسید و عباس سوار گشته بصف خویش پیوست
چون امیرالمؤمنین دانست که قاتل غرار عباس بوده او را طلب داشته از
روی عتاب گفت که نه ترا و عبدالله عباس را مامور ساخته ام که در محل
خود ثابت باشند و بهیچ سبب از اسباب مرکز خود خالی مگذارید چرا مخالفت
فرمان من عمل نمودی و موجب خاطر را از حرف وصیت من زدودی عباس
معروض داشت که یا امیرالمؤمنین خصم مرا بمبارزت خواند اگر اجابت نمیکردم
مردم بر ضعف و زبونی من حمل مینمودند قدوه انام فرمود که ترا رعایت
امر امام خود اهم است از آنکه بقول دشمن کار کنی و خود را در مهالک مخاوف
اندازی بعد از ان روی مبارک بسوی آسمان کرده گفت بار خدایا عمل عباس
بن ربیعه را ضایع مگردان و او را در زمره محسنان برحمت کامله خویش برسان
معاویه از ندما و خواص خود پرسید که قاتل غرار بن ادهم که بود گفتند عباس
بن ربیعه بقتل وی اقدام نمود معاویه گفت حزن چون غرار مردی را که در
تحصیل رضای ما ترک حیات کرده باشد ضایع نتوان گذاشت هر که بقتل
عباس خاطر ما را مسرور سازد از مال و منال دنیوی چندان بدو ارزانی دارم

که هرگز محتاج نشود و اولاد و اعقاب وی نیز همیشه غنی و بی نیاز باشند دو مرد از
بنی لخم نیز بطمع مال ترک جان و وداع ایمان کرده بعزم قتل عیاش حرکت نمود کر
کارزار زاننده و عیاش بن ربیعه را بمبارزت خود خواندند عیاش گفت از
امیرالمؤمنین رخصت حاصل نموده بجنگ شما خواهم آمد پس بخدمت آنحضرت
آمده کیفیت حال را بعرض رسانید امیرالمؤمنین گفت این هر دو را آرزو آنست
که از بنی هاشم ساکن داری و نام تجارتی بر روی زمین نماند آنگاه فرمود که از اسب
خود فرود آی و جامه و سلاح از تن بیرون کن عیاش بفرموده عمل نموده که آنحضرت
فرا لباس و سلاح عیاش را در بر کرده بر اسب وی سوار گشته بمیدان
آمد و عیاش را با اسب و سلاح بجای خویش بداشت لخمیان پرسیدند که در
قتال ما از صاحب خود دادن خواستن آنحضرت بجهت خروج از کذب این آیه
تلاوت فرمود که أُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللّٰهَ
عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ یعنی دستوری داده شد محاربه کردن مرا آنها
که خواهند کارزار کنند با کافران بسبب آنکه ستم رسیده اند و جفای دشمنان
بسیار کشیده بدرستی که باری سبحانه بر یاری دادن مظلومان هر آینه قادر و توانا
یکی از آن دو سرگشته بادیه ضلالت بر سلطان سریر هدایت حمله نمود اسدالله الغالب
بضرب ذوالفقار صاعقه بار آن مخذول خاکسار را از میان دو نیم کرد اما چون از
قوت بازوی آنحضرت وحدت شمشیر از اسب نیفتاد و مردم گمان بردند که آن
ضربت خطا شده است چون اسب در تک و پوی آمد دو نیمه آن مدبر از هم
جدا گشته از دو جانب بر خاک راه افتاد هر دو لشکر از آن ضربت تعجب نمودند

وبران

وبران دست و بازوی آفرین کردند مخذول دیگر که بسبب حرص مال در بادیه ادبار
سرگردان بود دهشت و اقعه یار خود را فراموش کرده قدم پیش گذاشت و از جام
ضربت جرعه نوشیده بر عقب حضرت ملحق شد امیرالمؤمنین ع جولان نموده باز گشت
و در موقف خویش قرار گرفت و با عیاش گفت که هر گاه ترا کسی بحرب خواند
مرا خبردار گردان و چون معاویه در قفا شد که شاه مردان قاتل لخمیان بوده
گفت لعنت بر لجاج باد که شتر بت که هر گاه بران نشستم مخذول و مقهور گشتم
عمرو عاص گفت مخذول و مقهور تو نیستی بلکه لخمیان شدند معاویه گفت خاموش باش
که وقت مطایبه و هزل نیست عمرو گفت چون چنین است میگویم که خدای تعالی
لخمیان را بیامرزد هر چند یقین میدانم که نخواهد آمرزید معاویه گفت چون ایشان
مغفور نباشند وای بر حال تو عمرو گفت مرا در وخامت عاقبت خود هیچ
شک و شبهه نیست اگر هوس حکومت و ریاست مصر پرده دیده حق
بین نمیشد دین بدنیا نمیفروختم معاویه بتصدیق او نموده گفت و اعیه ایات
مصر نیل شقاوت بر جبین کشیده و در غرقاب هلاک انداخته و الا تابع حق
میشدی و رشد و سداد پیش میگرفتی بو العجب رنگ امیر و حریص و طماع و مکار
مردی که تو تی پس لشکرها بهم بر آمدند و بر یکدیگر حمله کردند از انفصال تیر و کمان و
و استعمال سیف و سنان جویهای خون از رود جیحون حکایت میکرد
و جوش و خروش آن دو لشکر قیامت اثر از هول فزع اکبر خبر میداد ؎ برآمد
یکی ابر زنگار گون ؎ فرو ریخت از دیده دریای خون ؎ ز بس تیغ در گردن
اندر ختن ؎ ببارست کس گردن افراختن ؎ دران کشش و کوشش حجر کبیر

کثیر از سپاه شام معروض تیغ انتقام ملتزمان رکاب همایون شدند و از سپاه
ظفر پناه نیز چند نفر بفر شهادت فایز گشته بجنت اعلی خرامیدند و چون نزدیک
بآن شد که خسرو خاوری از ظلام نیلوفری بخلوتگاه افق میل نماید مالک اشتر
و سعید بن قیس و حجر بن عدی کندی و معقل بن قیس ریاحی و سایر انصار دین
و مجاهدان نصرت قرین بحملات متواتر سپاه شام را مقهور و مغلوب ساخته
از میدان راندند و آیه سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَیُوَلُّونَ الدُّبُرَ بر زبان مجاهدان
خواندند و قرین ظفر و نصرت بارامگاه خود باز گشتند و صباح روز دیگر که پرتو
رزین مهر افراخته شد و رایت ظلمت شام نگونسار گشت بار دیگر هر دو لشکر
بعزم ستیز و آویز برخاستند و در برابر هم صفها آراستند از سپاه معاویه
بن عثمان بن وایل الحمیری که دلیران زمانه او را در شجاعت و مردانگی یگانه میدانستند
بمیدان رفته مبارز خواست چون معاویه اعتماد تمام بروی داشت و بر صد سوار
نامدارش در عرصه کارزار ترجیح میداد چشم بر میدان گماشت تا به بیند که حال
او با لشکر ظفر توامان بکجا منتهی میشود و عباس بن ربیعه از موقف خود حرکت
نموده بمیدان شتافت و بیک ضربت شمشیر کین سر آن لعین را از بدن
جدا ساخت بعد از آن حمزه برادر عثمان که در شجاعت عدیل او بود عازم قتال
عباس شد امیر المؤمنین ع لباس و سلاح وی در بر کرده سر راه بر حمزه
گرفت حمزه بتصور آنکه هم آورد او عباس است بر آن حضرت حمله کرد کرار
غیر فرار ذو الفقار آبدار بر مغفر آن سرگشته بادیه ضلالت فرود آورد دو نصف
سرش را با دوشش از بدن جدا گردانید مردم از آن دست ضربت تعجب نمودند

و مهابت عباس

و مهابت عباس که بظاهر قاتل حمزه بود در دلها قرار گرفت بعد از آن عمرو
بن عنبس اللخمی که از جمله شجاعان لشکر شام و دلیران خون آشام بود بمقابل
امیر المؤمنین ع آمد و بلعب نیزه و شمشیر بازی مشغول شد آنحضرت گفت
امروز روز مصافست و سرافرازیست نه وقت لعب و بازی و ازین
سخن حمیت در سر کبر عمرو گشت و بر آن حضرت حمله نمود امیر المؤمنین
بعقوبت و شدت ذو الفقار آتشبار بر کمر آن خاکسار زد که نصف اعلی
او بر زمین افتاد و نصف اسفلش بر زین بماند عمرو عاص گفت بخدا
قسم که هیچکس بجز علی ابو طالب این ضربت نتواند زد معاویه انکار نموده عمرو
را مورد اعراض و اعتراض گردانید عمرو گفت بفرمای تا مجموع سپاه یکبار
بروی حمله نمایند اگر ثبات قدم ورزد و روی نگرداند بدانکه علی است و الا
من در قول خود کاذب باشم چون بفرمان معاویه لشکر بجانب آنحضرت در حرکت
آمدند اسد الله الغالب ع قدم از مکان خویش بر نداشت و چون آن
گروه بیشمار نزدیک رسیدند آنحضرت بر یمین و یسار ایشان تاخته بهر
حمله جمعی را بر خاک هلاک انداخت چون عدد کشتگان بسی و سه نفر رسید
مالک اشتر گفت یا امیر المؤمنین تو نفس اشرف خود را بقتال این گمراهان
رنجه مدار و استیصال این تیره بختان را بمن گذار امیر المؤمنین گفت که
حضرت خاتم الانبیا علیه افضل التحیات ابتهاج ذلک کارها با آنکه اشرف کاینات
و خلاصه مکونات بود در روز احد و حنین بنفس اقدس مباشر کارزار
کفار شد و اگر معاویه و عمرو عاص بمبارزت من بشتابند فتنه از میان

و عرفان از بی شدت و محنت خلاصی می یافتند اشتر عنان بود الحاح آنحضرت
را باز گردانیده بر اهل شام حمله کرد و معاویه را بمیدان خواست ابن هند
گفت تو با من همسر نیستی و اگر کفو من میبودی در محاربه تو خود را معاف
نمیداشتم اشتر گفت چون از کفو خود روی نمیگردانی چرا از محاربه امیر
المؤمنین که سید عرب و عجم و افضل و اشرف امم است تقاعد ورزیدی معاویه
بجواب التفات ننموده مبارزان شام را بحرب اشتر تحریص کرد کسی از هیبت
و سطوت اشتر اراده کارزار بخاطر خطور نکرد عاقبت جندب بن ربیعه را
که پیشه هوس و امانی معاویه در سر بود و معاویه رضی بان مواصلت نمیشد
طلب داشته بحرب مالک ترغیب نمود جندب سر بزیر افکنده در رد و قبول متردد
و متامل شد عمرو عاص گفت ای جندب اگر بمیدان رفته شر اشتر را کفایت
کنی بمصاهرت معاویه از میان شام ممتاز گردی و عروس مرام را در آغوش مطلب
آری آن خون گرفته هوس امانی در برابر اشتر آمد اشتر پرسید که این مرد ترا
بچه وعده باطل مغرور ساخت که دست از زندگانی شسته بمیدان
من آمدی گفت تزویج رمله دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده است
مالک از آن طمع خام خندان شد جندب نیزه که در دست داشت حواله
سینه مالک کرد مالک اشتر نیزه او را در زیر بغل بگرفت جندب هر چند
سعی کرد که نیزه را از زیر بغل اشتر بیرون آرد مفید نیفتاد چون عجز جندب
بر خلق ظاهر شد مالک رمح او را بتیغ تیز قلم کرد خصم را پای استیز از پیش
رفته گریزان شد اشتر از عقبش تاخته بضرب تیغ کار آن ناتمام را باتمام رسانید



بعد از آن بر چند صف اهل شام حمله کرد و همگی از سطوت او راه گریز پیش گرفتند
اشتر خود را بمعاویه رسانیده خواست تا عرصه گیتی را از لوث وجود پلید او
او بپردازد شخصی از بنی مجمح خود را سپر معاویه ساخته بقتل آمد و معاویه بهزار
تشویش از چنگال قهر اشتر خلاصی یافت و چون روز بنهایت رسیده بود
اصحاب هدایت و ارباب ضلالت هر یک بمکان خود باز گشته آرام گرفتند
روز دیگر از لشکر شام مخارق بن عبد الرحمن که یکی از دلیران معروف بود با صحابت
قدوه ابرار عازم کارزار گردید و از سپاه ظفر پناه مؤمن بن عبید مرادی
بدفع وی همت گماشته بمعرکه کارزار شتافت و با خصم بمحاربه و
مطارده مشغول شد بعد از زمانی مؤمن بذروه شهادت ارتقا یافت
و فاسق شامی سر آن سرکرده جنود توفیق را از تن جدا ساخته روی
بر خاک نهاد و بکشف عورتش پرده رخته جولان نمود و مبارز طلبید مسلم
بن عبد ربه الازدی عازم کین آن لعین گشته بر سر راه وی آمد و بینهما
نیز آن مقاتله اشتعال یافت عاقبت نام مسلم نیز در جریده شهدا
اثبت شد و تیره دل شامی نیز با وی طریقه هوس سلوک داشت
بعد از آن دو نفر دیگر از انصار امیر المؤمنین بحرب آن بی دین رفته
شهادت یافتند و با هر یک با آن شنیعه ذمیمه عمل نموده آواز بر آورد که
ای اهل عراق بمیدان من شتافتید تا زمانی بقتال یکدیگر پردازیم و
معرکه را از خون هم گلگون سازیم چون دلیران معسکر ظفر قرین را
اندیشه کشف عورت در من گیر بود هیچکس اراده جنگ او ننمود

و صاحب ذوالفقار و کرّار غیر فرّار بر آن حال اطلاع یافته تغیر لباس نموده
بمیدان آمد و ملعون شامی عازم ستیز شد مخارق که دیده بصیرتش را
سبل جهالت پوشیده بود آنحضرت را نشناخت و بازوی جلادت
گشوده خواست دستبردی نماید امیرالمؤمنین ذوالفقار آتشبار بر دوش
آن مدبر فرود آورده بنصف بدنش را بر خاک معرکه انداخت پس پیاده
گشت و سرش را از تن جدا گردانیده بر زمین گذاشت چنانکه رویش
بجانب آسمان بود بعد از سنوح این واقعه گمراهان شام قصد انتقام
نموده هفت نفر از عقب هم بمیدان مقتدای انام آمده راه عدم پیش
گرفتند از قوت بازوی آن خیبرگشا و حدّت ذوالفقار عمرو نشاط دلیران شام
نقش خصومت و نزاع را از لوح خاطر شسته پای در دامن کشیدند و در مقام
عافیت ارسیدند معاویه چون حال بران منوال دید با حارث غلام خود
که یکی از ارباب جرات و جلادت سپاه شام بود گفت ای حارث
می بینی که از خوف و هراس این سوار هیچکس عازم کارزار نمیشود ترا
بر حل این عقده همت میباید گماشت که دیگری را امروز کار از این مبارز
نمیدانم حارث گفت ای امیر این شخص را چنان می بینم که در وقت
مصاف چون رایت عزیمت برافرازد بتیغ خارا شکاف کوه را دشت
سازد اگر مجموع سپاه شام را بحرب وی نامزد نمائی خلل در عزم وی
راه نیابد و بهیچ وجه روی از قتال این سپاه گران نتابد و چون از و
جود من ملول شده مرا باین کار خطیر امر میفرمائی حیات طبیعی را وداع

کرده بمیدان

کرده بمیدان میروم و سر در سر این کار میکنم معاویه گفت حاشا که مقصد من هلاک
تو باشد اما چون همه وقت وثوق و اعتماد من بر وجود تو بوده خواستم که از تیغ
تیز تو بوسیلهٔ مساعی جمیلهٔ تو خاطر جمع سازم چون محاربه او را اگروه سپاهی بر جای خویش
تا دیگری را باین مهم مامور کردم حارث از آن سخن کمابیش ممنون گشته بجای خود قرار
گرفت معاویه یکیک از دلیران شام را بحرب قدوهٔ انام ترغیب میکرد و هیچکس را جرات
و قدرت آن نبود که از بارقه آن تیغ آبدار چشم بمیدان کارزار یا پای جسارت بمعرکه
گذارد امیرالمؤمنین علیه السلام دانست که کسی آهنگ جنگ آنحضرت نخواهد کرد مغفر از سر
مبارک بر داشته گفت منم ابوالحسن ای اهل جور و اعتساف چرا در حرب من خود را
معاف میدارید شناختن آنحضرت غلغله در لشکر معاویه افتاد و امام المسلمین بصف
خویش مراجعت نمود حارث بعد از مشاهده آن حال با معاویه گفت که پدر و مادرم
فدای تو باد والحمد که فراست و بینش من بر تو ظاهر و روشن شد اگر بجنگ او میفرمودی
هلاک و شبهه باز نمیگشتم و از آسیب تیغ وی جان نمیبردم و در مقصد اقصی
مذکور است که در روز شانزدهم از ایام حرب صفین از لشکر امیرالمؤمنین خطبا بر خواسته
زبان بنصیحت خلق گشودند و نقش تعلقات دنیوی را بصیقل مواعظ از خاطرها
زدودند سعید بن قیس همدانی گفت ای ارباب دین و اصحاب یقین دل خوش
دارید که گروهی از مهاجر و انصار اهل بدر که معاونت شما را میان بسته اند و پیشوا و
مقتدای ابن عم رسول و زوج بتولست که در صغر سن تصدیق رسالت حضرت
رسول علیه السلام نموده و بعد از آن در میدان غزا و جهاد و نصرت شفیع روز معاد گوی مسابقت
از کافهٔ امت ربوده و معاویه طلیق بن طلیقست و اعوان و انصار او وانه از دین

بهره الیست ورنه از سلام پیغمبر بر شما باد که در تقوی و پرهیزکاری افزوده شید و با زیال
صبر و ثبات تشبث نمایید فاصبر فان الله مع الصابرین اشعث
بن قیس نیز بیان وبره خطبه بمسامع خلق رسانیده لشکر را بمحاربه و مقاتله اعدا تحریص
نمود و چون از جانب سپهسالار آراسته شد امام المسلمین مروت مدعا بدرگاه خداوند
بی همتا بر داشته نصرت معاندین و فیروزی ارباب یقین را از حضرت رب العالمین جل
جلاله و عم نواله و عظم شانه بر ودکار عالمیان مسئلت نمود آنگاه بمیدان خرامیده
با گمراهان جیش ضلالت بقتال و جدال مشغول شد و چون پنجاه مبارز نامی از آن لشکر
شقاوت اثر طعمه ذو الفقار آتشبار گردید باز گشته نصف خویش پیوست و هم
در کتاب مزبور مسطور است که اصحاب کرام مقتدای انام روزی مقدم بخدمت آنحضرت
شتافتند مجموع دل از لذات دنیا برداشته و همت بر احراز سعادت شهادت
گماشتند و از جمله آن طایفه مسعود والی قبه خالد بن معمر و شش هزار نفر از شجاعان
او قرار شهادت با خود داده پیمان را با یمان موکد ساختند تا قیام معاویه بی پیر
مراکب ایشان نشود و بر بی مدعا دست نیابند روی از معرکه قتال نتابند پس
دست جلادت از آستین شجاعت برآوردند و روی بمعرکه کارزار نهادند و آتش
محاربه افروختند و چون عمر خلق کثیر را از اعادی در آن گرمی هنگامه بدار سوختند
پس امیر المؤمنین ع مرکب بمیدان راند معاویه را بمبارزت خود خواند و گفت
ای ابن هند زمانی از صف خویش بیرون آی تا با یکدیگر نبرد آزمایی کنیم و شجاعان
را نجات یابد معاویه با عمرو عاص گفت که سخن علی ابو طالب شنیدی اکنون
چه مصلحت می بینی عمرو گفت علی از سر انصاف سخن میگوید معاویه از عمرو اعراض

نموده

نموده با عبد الرحمن بن خالد گفت که ای تو در بن باب جسارت او نیز گوا ابی
که عمرو گفته بود زبان گشوده معاویه گفت لعنت بر شما باد که این سخن خلاص
خود از صحبت من میخواهید ملوک را با حرب و کارزار چکار بنده انشته اید که اگر
من هلاک شوم مدت بقای شما بعد از من امتدادی نخواهد داشت چون ابی
سفیان از ان دو ناصح مایوس شد عمرو عاص بن کعب حمیری را که پیشوای
و مقتدای آل ذی یزن بود بخواند و گفت که استظهار کلی من بشجاعت
تو مرا معلوم است که در حضرت موت کسی نیست که در مردانگی و فرزانگی با تو
همتا باشد خواهم که بمحاربه علی روی و خاطر مرا از جانب او جمع سازی تا آنچه
متمنی و مدعای تو باشد با نجاح مقرون گردانم عمرو گفت اگر مجموع مملکت شام
را بمن ارزانی داری بحرب علی ابی طالب نروم و خود را در ورطه هلاک نیندازم
گفت چون طاقت مقابله علی نداری شر اشتر را کفایت کن تا آنچه گفتم
بجا آرم گفت ای کار نیز از من نیاید مرا از جنگ این دو کس معاف دار و دیگر
هر که را خواهی اختیار کن تا بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگارش برآرم معاویه
گفت اگر عمار یاسر را بقتل رسانی از تو خشنود میشوم عمرو اجابت کرده مکمل
و مسلح بمیدان آمد و عمار یاسر خواست که بمقاتله آن گمراه شتابد امیر المؤمنین ع
او را مانع شده گفت تو اسب و سلاح خود بمن ده و در مقام من توقف کن
عمار امتثال فرمان نموده خفتان و مرکب خود را بمقتدای عالمیان تسلیم نمود
حیدر کرار با اسب و سلاح عمار بمیدان عمرو آمد و ناآن مخذول دست بسنان
و سیف ببرد تیغی بروی رانده از میانش دو نیم کرد و دیگری از نبرد اعام وی بعقید

کینه خواهی آمده کشته شد و همچنین هفت نفر از ان مخاذیل را که بنخوت معاویه از خطه
شام بیرون آمده بودند روانه هاویه گردانید معاویه از ان ضرب دست رسیده
گفت این مبارز که خاک میدان از خون دلیران شام لعل فام میسازد علی ابو طالب است
برادرش عتبة بن ابی سفیان انکار نموده گفت عمار یاسر نیز یکی از ابطال رجال است
قتل این چند کس را چرا از وی بعید میدانی معاویه عبد الرحمن بن خالد را باستمالت
داده بجنگ انجناب فرستاد و چون بنزدیک سرور اصفیا رسید بگمان آنکه عمار
یاسر است بر آنحضرت به نیزه حمله کرد امیر المومنین ع رمح او را بشمشیر دو نیم کرده خواست
ناگهان تیغ آبدار رشته عمر آن سرگشته بادیه ادبار را قطع نماید عبد الرحمن بحضرت
رو شناخته از روی عجز و بیچارگی گفت یا امیر المومنین بعزت حق جل و علا و حرمت
رسول مجتبی که از سر زلات و تقصیرات من بگذر و دست مبارک بخون من میالای
آن منبع مروت و احسان دست از تعرض وی کوتاه داشته عبد الرحمن باز گشت
و چون نزد معاویه آمد عتاب آغاز نمود و زبان بسرزنش وی دراز کرد عبد الرحمن
گفت ای معاویه فرار موت بسیار دشوار است و شربت مرارت آمود فنا
بغایت ناگوار تو نیز بدین جهت از حرب دلیران احتراز و اجتناب مینمایی
بعد از ان معاویه ولید بن عقبه را با پنج هزار کس بجنگ ارباب ایمان و اصحاب
امام انس و جان فرستاد و اشتر معروض داشت که با امیر المومنین هیچکس را
نسبت بحضرت تو دشمن تر از ولید بن عقبه نمیدانم و هیچ مخلوقی را در طریق اخلاص و محبت
ملازمان آستان عرش نشان چون خود ثابت قدم نمیشناسم و منتهای مطلبم آنست
که در رکاب همایون شهادت یابم شرف اجازت ارزانی دار تا در برابر این

کرده

کرده رفته در استیصال ایشان آنچه توانم بتقدیم رسانیم مأمول اشتر بحصول پیوست
و سلیمان بن صرد الخزاعی نیز بمساعدت وی مامور شد مالک بمیدان رفته مبارز
خواست ولید بن حمزه باهلی که در زمره مبارزان نامدار معدود بود بر سر راه اشتر
آمده آماده پیکار و عازم کارزار شد اشتر ضربتی رانده سرش را از تن جدا ساخت
و بقتل وی حمد و ثنای ایزد تعالی بر زبان جاری ساخته گفت وقتی در شام چون
از این مخذول شقاوت فرجام شنیدم که قتل او بر من واجب شد منت خدایرا
که امروز باین مدعا دست یافتم و خون او بشمشیر من ریخته شد پس شرحبیل برادر حمزه
قاصد اشتر گردیده گفت کسی را کشتی که در شیوه مردی و فتوت نظیر نداشت
مالک جواب داد که یکی از ظلمه ارباب عناد را مقتول ساخته ام که ببغض خیر العباد
متصف بود اگر از مفارقت او ملالی ترا نیز بدو رسانم در اثنای این قیل و قال
روی تافته بیک ضرب تیغ آبدار سرش را از تن جدا ساخت بعد از قتل شرحبیل
دو برادر دیگران دو مخذول که مرثد و مطرف نام داشتند از قلب لشکر معاویه
بیرون آمده در دست اشتر مقتول شدند و همچنین یک یک پای عنان اشتر
نهاده سر بباد میدادند و چون عدد کشتگان بچهارده نفر رسید ولید بن عقبه
و باقی القوم بدا اضطرار پیش مالک رمیده راه فرار پیش گرفتند ذکر مقتل
عمار یاسر و ابو الهیثم بن تیهان و فرزندان حذیفه الیمان فی الدعا
ایام حرب صفین طائفه سعدا و حزب اشقیا از اول بامداد صفوف قتال
آراسته بعزم افنا و اعدام هم رایت جدال برافراشتند و پای در معرکه کارزار
گذاشتند چون آسیای حرب گردان شد عمار یاسر عازم میدان گشت رسید

اوصیاء ع او را از آن عزیمت مانع شد عمار گفت یا امیر المؤمنین پناه میگیرم بخدای
از آنکه عاصی گشته شوم پس آهنگ جنگ مخالفان کرده بر خیل اعدا حمله نمود و فریقین
در یکدیگر آویخته خاک سیاه از الجون هم آمیختند در اثنای گیر و دار حارث حمیری برادر
ذو الکلاع بعمار یاسر رسیده در دست آن مجاهد دیندار بقتل رسید درخت
شهادت بزاد بجحیم کشید حرارت بعمار غالب گشته شربتی آب خواست تا
تسکین عطش نماید قدحی ضیاح پیش وی آوردند و ضیاح شیری را گویند که
بجهت کسر غلظت از آب آمیخته باشند عمار از مشاهده قدح شیر تکبیر گفت
و قدری از آن بیاشامید و گفت که حضرت رسالت پناه صلعم مرا از قتل من
خبر داده و فرموده که ای عمار قاتل تو جماعت گمراهان باشند و ترا در میان جبرئیل
و میکائیل بقتل رسانند و علامت قتل تو آن باشد که جز آب خواهی قدح ضیاح
پیش تو آرند اکنون دانستم که مدت عمر من بنهایت انجامیده امروز در رکاب
هدایت انتساب امیر المؤمنین شهادت یافته بجوار ارحم الراحمین انتقال خواهم
نمود و در ترجمه فتوح اعثم کوفی مسطور است که در اثنای مضاربه و محاربه عمار یاسر
روی بجانب آسمان کرده گفت بار خدایا اگر دانم که رضای تو در آنست که خود را
در آب فرات انداخته غرقه سازم چنان کنم دیگر باره گفت ای خداوند عالمیان
و دانای آشکار و نهان اگر رضای ترا [illegible] دانم که سر شمشیر را در شکم
خود گذاشته بران تکیه کنم تا نوک تیغ از طرف دیگر بیرون آید هر آینه بان اقدام
نمایم سیم نوبت بزبان تحنن بیان جاری ساخت که خداوندا من هیچ کاری
نمیدانم که از محاربه این طایفه برضای تو اقرب باشد بعد از دعا و مناجات روی بدشمنان

آورده

آورده گفت که ما در خدمت سید انام ع با این علمها که در لشکر معاویه میبینید سه
مرتبه با کفار جنگ کرده ایم و الحال با صاحب رایات مقاتله میکنیم بدانید که من امروز
شهادت خواهم یافت چون مرا کشته بینید سلاح از من جدا مسازید و مرا در کفن
[illegible] مدفون گردانید و کار من بخدای عز و جل حواله کنید که امیر المؤمنین ع که
سرور [illegible] خلقت و رهنما و پیشوای ماست در روز جزا [illegible]
اشقیا خصومت خواهد کرد پس گفت ای دوستان و عزیزان هر که طالب ثواب
جنت اعلی و جوار حق تعالی باشد باید که با من موافقت کند و در ریختن خون
این اشرار فجار تقاعد نورزد مرا بیقین معلوم شد که امروز از روز است که بلقای
مبارک مصطفی خواهم رسید و در جوار شهدا و صلحا در دار نعیم خواهم آرمید پس تازیانه
بر اسب زد و بمیدان در آمد و بهر سو حمله میکرد و رجزها میخواند و میگفت ای اهل
شام اگر غلبه شما را باشد و ما را تا نخلستان هجر بدوانید در حقیقت حق شناس خواهم
داشت و همچنین شما را سالک طریق ضلالت دانسته از این اعتقاد رجوع نخواهم
نمود در اثنای الحال گمراهان شام وی را در میان گرفتند ابوالعادیه که بسیار نام
داشت نیزه بر تهیگاه عمار زد وی افکار و رنجدار بصف خویش باز گشت
و شربتی آب خواست که تسکین عطش نماید راشد غلام وی قدحی شیر پیش
آورد چون نظر عمار بران قدح افتاد تکبیر گفته فرمود صدق رسول الله چون
از حقیقت آن سخن سوال کردند گفت اشرف مخلوقات مرا خبر داده که
روزی آخر تو از دنیا شیر بود قدوهٔ ابرار نسیم جنت و نار از این واقعه خبر
یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود شعر الا ایها الموت

الذی هو قاصدی ** ارحنی فقد افنیت کل خلیل ** ارنک بصیرا بالذین
احبهم ** کانک تنحو نحوهم بدلیل ** یعنی ای حریف مرگ که قاصد من شده
مرا ابتلا قاتت حزد قرین راحت گردان بدرستی که فانی ساختی دوستان مرا
یعنی ترا ابنا بجاعنی که دوست میدارم من ایشان را گوییا با دلیل و راهنما بسوی
احبای من شتابی و ایشان را دریابی انگاه زبان الهام بیان بکلمه إنا لله
وإنا إلیه راجعون گویا ساخت و فرمود که از وفات عمار رو تنگ
نشود او را از مسلمانان هر که غمگین نباشد خدای عز و جل بر عمار رحمت کناد از روز که او را
از خاک برانگیزند و او را بشمول رحمت و نسوخ خویش گرداناد در ان زمان که وی را از
نیک و بد سوال کنند هر گاه که در خدمت حضرت مصطفی صلعم سه کس دیده ام
چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس شاهد گشته عمار پنجم ایشان بوده نه بیک نوع بهشت
عمار را بهشت عدن او را مهیا و مهنا باد که وی را بکشتند و او با حق بود و حق با
او چنانکه حضرت رسول صلعم در شان او فرموده یدور الحق مع عمار حیث
ما دار بعد از ان فرمود که کشنده عمار و دشنام دهنده او و رباینده سلاح
وی در اتش دوزخ خواهند بود انگاه بر عمار نماز گذارد و بدست همایون
خود او را بقبر در آورده مدفون ساخت مدت عمر عزیزش نود و یکسال بوده
رحمه الله و رضوانه علیه ** خوش دمی که بهر یار نازنین میرد کسی ** چون بباید
مرد باری همچنین میرد کسی ** عمرو عاص بعد از استماع ان قضیه با معاویه
گفت که عمار در دست کسان مقتول شد معاویه گفت غرض ازین سخن چیست
عمرو گفت مگر نشنیده که رسول خدا صلعم در حق عمار گفته است که تقتلک الفئة

الباغیه

الباغیة یعنی ترا اهل بغی خواهند کشت معاویه گفت ما او را نکشته ایم در حقیقت قاتل
وی کسیست که او را بجنگ ما آورده است عبد الله بن عمرو عاص که از حفاظ مجلس آن
شقی بود گفت برین تقدیر قاتل حمزه بن عبد المطلب رسول صلعم باشد که او را بجنگ برد نه
وحشی معاویه بدین سبب چین بر روی عبد الله زد و از صحبت خود مهجور ساخت باز او بر سر رضا آمد
و بعضی این جواب مسکت را بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نسبت داده اند و در معتمد الفتوی از
سفیان بن عوف روایت شده که شخصی معاویه خبر رسانید که مردی از لشکر علی که اینی
امارات و علامات کشته شد معاویه گفت امروز عمار بن یاسر است هر که او را نزد من آورد
ابشانی درهم جایزه یابد مردم بطلب شتافتند بعد از زمانی ولید بن عقبه و ابن الجون
السکونی سر عمار را آورده با یکدیگر خصومت و نزاع آغاز نهادند و هر یک از ان دو ملعون
دعوی میکردند که عمار را من کشته ام معاویه گفت نزد عبد الله بن عمرو عاص روید
تا در میان شما حکم کند چون نزد عبد الله بن عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند
چون نزد عبد الله رفتند وی با ولید گفت که تقریر کن که عمار را چه کیفیت مقتول
ساختی گفت بر وی حمله کردم و بقتلش آوردم عبد الله گفت کشنده او تو نیستی
انگاه از سکونی پرسید که او را چگونه کشتی گفت بر یکدیگر حمله کردیم طعن من بروی
موثر افتاد و چون از مرکب جدا شد بزانو درآمد و در ان حالت میگفت که لا
أفلح من ندم بین یدی جبرئیل ومیکائیل یعنی نجات
و فلاح نیابد انکه ندامت و خسارت او در حضور جبرئیل و میکائیل باشد
این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر میکرد من سرش را از بدن جدا
ساختم عبد الله گفت خذ الجراب وابشر بالعذاب یعنی بگیر انبان

درهم را وبشارت باد ز اجداد جرخ سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما
و اگر بکشیم وای بر ما و انبار از اندرخته گفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعون
چون عمار رضی درجهٔ شهادت یافت مالک اشتر در طلب خون او بر اهل
شام حمله کرد بعد از آنکه هفت تن از نیزه داران دهکات جهنم گردانید و
باقی از پیش وی رمیدند جسد عمار را برداشته بمعسکر همایون آوردند گویند
روزی معاویه با قوم خود میگفت که از اصحاب علی عبدالله بن بدیل خزاعی
را کشتیم و هاشم بن عتبه را هلاک ساختیم و عمار بن یاسر را بقتل رسانیدیم نعمان
بن بشیر از شنیدن این سخن روی بگردانید و گفت بخدا قسم که ما لات و عزی
می پرستیدیم و عمار در سر بعبادت حق جل و علا قیام مینمود و در علانیه بر
تنزیه و توحید او تبارک و تعالی میپرداخت و بانواع بلا و اقسام جفا که از کفار و
مشرکان بوی میرسید صبر و تحمل میورزید حضرت رسالت پناه صلعم در شان
او فرموده که ای آل یاسر بانواع عقوبات الیم گردیده هر آینه نجات بنعیم جزا خواهید
یافت باز فرمود که عمار خلق را بهشت دعوت میکند و ایشان او را بنار
میخوانند دیگر فرمود که عمار یاسر از فرق تا بقدم مملو از ایمانست افاض الله
علیه و رحمته و رزقنا شفاعته گویند که ابوالهیثم بن التیهان نقیب انصار
که در سلک خیار اصحاب سید ابرار انتظام داشت در روز قتل عمار بعز
شهادت فایز شد و سعید و صفوان پسران حذیفة الیمان علیهم الرحمة والغفران
که بوصیت والد خجسته اقبال آنها ملازم رکاب همایون بودند و بعضی از معارک
صفین بمرتبهٔ رفیع شهادت مرتقی شدند منقولست که روزی معاویه کس نزد

حضرت

حضرت امیرالمؤمنین ع فرستاده پیغام داد که اگر مصلحت باشد فردا دست از قتال
باز داشته برآساییم آنحضرت در جواب گفت که یا ابن آکلة الاکباد اگر بغی و طغیان
تو باعث نباشد من اصلا پیرامون قتال و جدال نمیگردم خلق را باعث عداوه و عناد
و سفک دماء وجود تست پس گروهی انبوه از اصحاب معاویه نزد آن گمراه اجتماع
نموده از هر جا سخن آغاز کردند و حدیث شجاعت و شهامت امیرالمؤمنین ع
و ذکر دلیری و مردانگی مالک اشتر در میان آوردند عتبة بن ابی سفیان
گفت در جلادت اشتر حرفی نیست اما از آثار شجاعت و قدرت آنچه از
علی بظهور رسیده از حیز طاقت بشری بیرونست معاویه گفت از قوم
خود بر هر که مینگرم علی پدر یا برادر یا عم یا فرزند یا خویش او را کشته و خلقی کثیر را
بداغ فراق احبا مبتلا ساخته است با یکدیگر اتفاق کنید و کینهای قدیم ازو بجوئید
و سینهای مجروح خود را ازو شفا دهید ولید عقبه بود و در مخاطبه معاویه سخنی
انشا کرد حاصل آنکه ای معاویه میگوئی که چرا از ابوالحسن کینه خود را نمیخواهید
و با او محاربه نمینمائید درین سخن با ما استهزا و افسوس میکنی ما شدت هیبت
و بطش علی را میدانی و تجاهل میورزی ما را بقتال صفدری دلالت میکنی
که زخم سنان جانستان او را هیچ طبیبی علاج نکند و بجدال شیری مامور میسازی
که از سر پنجهٔ او هیچکس را خلاصی ممکن نباشد چون طلیعهٔ اقبال او نمودار شود
ابطال رجال مانند غبار بیقرار گردند و در برابر حملات او جبال شامخه چون اساس
خیال ناپایدار باشند بعد از آن گفت که اگر قول مرا باور نداری از عمرو عاص
حقیقت حال معلوم کن عمرو گفت معاویه علی ابوطالب را از ما و تو بهتر میشناسد

واگر کمال او شناسا نمیبود دیگر مرتبه بقصد محاربه او بمیدان میرفت آنگاه عمرو عاص
نیز قطعه باسلوب شعر ولید انشا کرد مجلس آن روز بآن سخنها بپایان رسید ذکر

بعضی از اخبار مختلفه و شرح محاربه آن دو لشکر با یکدیگر در مرحله
سید الوصیین امیر المؤمنین ع با معاویه علیه اللعنة والعذاب

منقولست که روزی از ایام حرب صفین که عدی بن حاتم طائی با قوم خود بقصد
محاربه اشقیای شام در معرکه قتال جولان مینمود سواری از میان جیش ضلالت
با ساز و سلاح تمام بیرون آمد جمعی از خیل عدی بمحاربه او شتافته شهادت یافتند
عدی از حال آن سوار تفتیش نمود گفتند خال پسر تو زید حابس بن سعد است
عدی با ولد خود زید گفت می بینی که این ظالم فاسق یعنی خال تو حابس چگونه دست
بیداد برآورده است و در دوستی معاویه دین را بدنیا فروخته با اصحاب امیر
المؤمنین جنگ میکند زید گفت از مذمت حابس بن امانت میرسانی و
حال آنکه شرف و شجاعت او را میدانی عدی از روی عتاب گفت ای
احمق ندانسته که هر که با امیر المؤمنین ع عاصی شود فاسق و ظالمست و اگر تو یکی
او باشی بشمشیر تیز پیکرت را از بریده کنم چون حابس بن سعد چند نفر از اتباع
عدی را بقتل رسانید عدی گفت کیست که بجنگ این فاسق رود و شر او را
کفایت کند و در مال و منال من شریک باشد یکی از بنی طرخ که عبدالله نام
داشت گفت من بطمع ثواب روز جزا و شفاعت حضرت خاتم الانبیا
باین امر قیام مینمایم و احتیاج بزخارف دنیوی ندارم پس عبدالله کمر کین
حابس بر میان بسته بمیدان رفت و آن دو مبارز با یکدیگر زمانی دست بستیز

بردند

بردند و باستعمال آلات طعن و ضرب مشغول شدند عاقبت عبدالله را آن
مغلوب هوای نفس غالب آمد و قالب حابس از روح خبیثش پرداخته شد
زید بن عدی از قضیه خال سراسیمه و پریشان حال گشته با عبدالله گفت خال مرا
که باخلاق حمیده و صفات پسندیده موصوف بود کشتی عبدالله گفت ظالم
شقی باغی را هلاک کردم و قتل او را در درگاه باری سبحانه از اعظم طاعات
میشمارم زید انتهاز فرصت نموده عبدالله را بکشت و بلشکر معاویه پیوست
معاویه مقدم او را گرامی داشته در اعزاز و اکرام او مبالغه نمود و خاطر امیر
المؤمنین ع از کشته شدن عبدالله و رفتن زید نزد معاویه ملالت یافت بعد از
روزی چند زید در عاقبت کار خود تأمل نموده دانست که خطائی عظیم کرده است
و از صدر جنان در حضیض نیران افتاده خواست که دست در دامن اعتذار او و استغفار
زده مراجعت نماید باز از بیم عدی و اندیشه قصاص او ترک آن عزیمت کرده توقف
نمود عدی بن حاتم در کمال خجالت بخدمت امیر المؤمنین ع آمده از فعل شنیع زید
اظهار ساحت و ملالت نمود و بعرض رسانید که اگر بر زید دست یابم او را
بعوض عبدالله بی تأمل و تعلل بقتل رسانم و اگر کسی خبر وفات او بمن رساند
مسرور گردم فرزند من کسی تواند که تمامی همت او بر تحصیل رضای امیر المؤمنین
مقصود بود و باکسی دوستی ورزم که محبت ملتزمان این آستان مجبول و
مفطور باشد امیر المؤمنین عدی را مشمول نوازش و الطاف بیکران ساخته
خوشدل و خشنود باز گردانید گویند که کعب الاحبار در ان اوان از حمص نزد
معاویه آمد ابن ابی سفیان او را بزر و خلعت نواخته هر روز ملاطفتی تازه در حق او

بتقدیم میرسانید وان بی بصیرت معاویه را در محاربه سلطان سریر ولایت
رای درویت خود امداد مینمود منقولست که در اوایل حرب صفین روزی امیر
المؤمنین سلام الله علیه و علی ذریته الی یوم الدین از خیمه مقدس بیرون آمد
درع مبارک رسول ع پوشیده و خفتان سبز بالای آن در بر افکنده و شمشیر
آنحضرت حمایل کرده و تازیانه آن سرور که ممشوق نام داشت بدست گرفته با اشتر
گفت که ای مالک رایتی از حضرت رسالت صم با منست که در بدایت اسلام
با کفار با آن علم محاربه نموده و تا امروز آنرا بیرون نیاورده ام و رسول خدا ص
متعال در حین ارتحال با من گفت ای علی تو با جماعت ناکثین و قاسطین
و مارقین قتال خواهی کرد و چه رایتها که از اهل شام بتو خواهد رسید باید که در آن
شداید و مصایب صبر و تحمل شعار خود سازی و پوشیده نماند که مراد بناکثین
طلحه و زبیر است و اصحاب آن دو گمراه اند که بنقض بیعت سید الوصیین
اقدام نمودند و قاسطین را معاویه و اصحاب او خذلهم الله تفسیر کرده اند
که همگی اهل بغی و عناد بودند و مارقین جمعی از خوارج اند که در نهروان اجتماع نموده
با حضرت امیر المؤمنین ع حرب نمودند و شرح حال ایشان درین اوراق بعد ازین
مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی قدوه ابرار بعد از ادای این کلمات لوای نصرت
انتمای رسول ع را بیرون آورد و آن رایت از تعاقب لیل و نهار کهنه شده بود
و تصاریف روزگار در تار و پود آن اثر کرده صحابه عظام از دیدن آن لوای
مبارک گریان شدند و مصیبت رسول ع را از سر گرفتند و هر کرا دست امید بدامن
آن رایت میرسید میبوسید و در چشم و روی خود میمالید پس فرمود که این نیزه

که در دست

که در دست من می بینید و ملوس نام دارد بفرزندم حسن انتقال یابد اما
کارزار نفرماید بعد از آن بقره العین من حسین رسد و در دست او بشکند دیگر
فرمود که ای مالک اخبار بسیار از سید ابرار صم نزد من ودیعت است و
حاصل جمله آنکه بنای دنیا بر رنج و عناد و مآل او فوت و فناست عاقل کامل
آنست که از زاد و مراد این جهان پر فتنه و شور فراتر نشیند و دامن همت ازین
خاکدان پر غرور در چیند بیت حیف است چرخ و زمین فرار و مغاک ما جامه
سبز و دامن بر خاک ما بعد از آن فرمان قضا نفاذ پیوست که طبقات
لشکر روی بمعرکه کارزار گذارند و بر دفع طایفه که در برابر ایشان صف آراسته
اند همت گمارند و در آن وقت معاویه بر منبر برآمده بود و لشکر شقاوت
اثر خود را بر حرب سپاه شاه ولایت پناه ترغیب و تحریض مینمود و از طایفه
قریش و مردم حجاز نزدیک به دوازده هزار کس آن منبر را در میان گرفته ایستاده
بودند که امیر کرار ذوالفقار را از نیام کشیده بجانب خیل اعدا روان شد و سپاه
نصرت اثر نیز به تبعیت آنحضرت چون بحر اخضر از جای در آمدند و بموافقت
آن جناب غریو و شور تکبیر بفلک اثیر رسانیدند از سطوت و شوکت لشکر ظفر قرین
تزلزل بارکان آن طایفه بیدین راه یافته در صفحات اقبال اصحاب ظلم مآل آثار
ادبار و نکال خود مشاهده نمودند و دست در ستیز باز داشته راه گریز پیش
گرفتند معاویه از منبر بزیر آمده سوار شد و بفرمان او ندا کردند که ای اهل شام
چرا همچو جبر عار فرار بر خود می پسندید صبر و ثبات شعار سازید و در دفع جمعی
که اراده تصرف در مملکت شما دارند رایت عزیمت برافرازید شما میان را

ازان سخنان دل قوی شده بازگشتند و با اهل عراق عرب در پیوستند از ارباب
ایمان قبیلهٔ همدان با طایفهٔ عک بستیز و آویز مشغول شدند و هر یک ازین
دو گروه قسم یاد کردند که با خصم مرجحت تمام بمداومت کشش و کوشش
باز نداریم بدین جهت گروهی انبوه از طرفین بقتل رسیدند و جمعی کثیر از سعدا
و اشقیا رخت اقامت بجنت و سعیر کشیدند اسد الله الغالب علیه السلام خلق را طعمهٔ
ذوالفقار آتشبار گردانیده بهر طرف که با آن صیقل گوهر ذوالیکتنه می تاخت
عرصهٔ هیجا را از الاف و الوف بپرداخت و زبان ملهم غیب در وصف آن
مقتدای بی همال بمضمون این مقال ترنم مینمود که ۞ تخت مرکب او بود از دولت
رکاب ۞ زده و خنجر او از نصرت فسان ۞ شده سپاهی از ذوالفقار
او بی سر ۞ شده جهانی از کارزار او ویران ۞ عاقبت نسیم فیروزی و پرچم رایت
ارباب هدایت وزید و لوای مخالفان نگونسار گشته ظلمهٔ شام راه انهزام
پیش گرفتند امیرالمؤمنین علیه السلام دست از قتال باز داشته قوم را نیز از تعاقب گریختگان
منع فرمود اصبغ بن نباته و صعصعه بن صوحان گفتند یا امیرالمؤمنین چگونه فتح
میسر شود که در هنگام فرار سپاه خصم ما را از تعرض ایشان مانع میشوی و اگر
غلبه از طرف معاویه باشد در قتل ما لوازم اهتمام بتقدیم میرسانند آنحضرت
در جواب ایشان فرمود که معاویه بکتاب خدای عزوجل و سنت مصطفی علیه السلام
عمل نمیکند و من هرگز کاری که مختار معاویه باشد اختیار نکنم و اگر علم و عمل بودی
با من منازعه و محاربه روا نداشتی خدای عزوجل در میان من و او حکم فرماید معاویه
بعد از فرار چاره کار خود را دران دید که امام المتقین را چند روزی بنامه و پیغام

مشغول

مشغول ساخته تدارک اختلال حال خود نماید لاجرم مکتوبی باین مضمون
بآنحضرت در قلم آورده ارسال نمود که اگر در بدایت حال میدانستم که مهم
محاربه باینجا منتهی خواهد شد اصلا شروع دران نمیکردم و اگر ولایت شام را
چنانکه قبل ازین استدعا کردم بمن تفویض میفرمودی و مرا از بیعت خود معاف میداشتی
بآن قانع میشدم اکنون نیز همان التماس را تکرار میکنم چون در میان مسلمانان
کار محاربه و مقاتله بتطویل انجامید و از طرفین خلقی نامحدود مقتول شد بهیچ
طریق از مصالحه نفع نیست و ما را با یکدیگر چرا چندین مخاصمه و منازعه باید کرد
چه ما همه از بنی عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل منشعب گشته هیچیک
از ما را بر دیگری تفضیل و رجحان نیست چون نامه بنظر اشرف امیرالمؤمنین رسید
برین سیاق جواب نوشت فرمود که اما بعد ای معاویه نامهٔ ترا خواندم و بر بغی و عناد تو مطلع
شدم و بدانکه امروز بر حرب و کارزار تو حریص ترانم که دی بودم و روز بروز این حرص
در تزاید و ترقی خواهد بود اما استدعای ایالت و ریاست شام بدون اطاعت
و بیعت مقدور نیست و اگر صورت امکان میداشت پیش ازین که مسئلت نمودی
باجابت مقرون میشد اما آنچه نوشته بودی که ما همه فرزندان عبد منافیم و در میانه
ما مساوات نیست دروغ میگوئی و برهان صدق من و دلیل کذب تو آنکه بارها ترا
بمعرکه کارزار خواندم اجابت نکردی و از صف خویش بیرون نیامدی و بر تلف
نفس خود ترسیدی هیهات هیهات تو چگونه بما توانی رسید و با ما لاف
برابری توانی زد که ما برگزیده حضرت حق و اشرف خلیقتیم عبدالمطلب را با
امیه چه نسبت و ابوطالب را با صخر پدر تو چه مناسبت و ترا با من

مشابهت که تو طبق بن طبقی و حرف اعتقاده از طریقی نزانه سابقتی در اسلام است
و نه موافقتی در مهاجرت نبی ع پس با من که ابن عم رسول و برادر و وصی
و وارث علم و خلیفه دوم در میان امت آنحضرت صلعم یکی فضیلت محاربه
نامی و دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت نسبت هارون است بموسی ع و اگر باب نبوت
بمهر ختمی او مختوم نمیگشت هر آئینه چنانچه بولایت خاص مخصوصم بنبوت
عام نیز موسوم میشدم و حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات بینات
مشرف ساخته است و رایات عنایات خود بر سر من برافراخته اولاد کرام
مرا با ابنای لیام تو چگونه قیاس کنند بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال
تو ملال و کلال باشد اگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت نمودی
ببلای مقبلا مبتلا نشدی که واقع از ان مشکله و حادثه از ان هایلتر در عالم نبودی
وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ چون معاویه
بر فحوی آن کتاب مستطاب مطلع شد از هیبت آن بر خود بلرزید و طمع
از حیات بر بد و بار دیگر ناچار عازم پیکار و مهیای کارزار گردید **ذکر جنگ کردن**
**امیر المؤمنین و معاویه علیه اللعنه و شرح واقعه لیلة الهریر**
روز دیگر که جمشید عالم گیر زر جد سر بر خورشید تیغ در نگار از نیام افق آخته
سپاه ظلام را یک تنه منهزم ساخته از جانبین عزم محاربه جزم شد و دلیران
صف شکن و مردان شیر افکن از هر طرف متوجه پیکار و آماده کارزار
گشته امیر المؤمنین ع زره رسول ع در بر کرد و شمشیر آنحضرت را حمایل نموده و دستار
آن سرور بر سر بست و بر اسب آنجناب سوار گشته بمیدان شتافت و

درمیان

درمیان هر دو صف بایستاد و باواز بلند خطبه در غایت فصاحت و نهایت
بلاغت ادا فرمود حاصلش آنکه ای گروه مردمان هر که امروز نفس خود را بخدای
جل و علا بفروشد بحکم إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى سود کند امروز روزیست که از آن بسیار
خواهند گفت بآن خدای که جان علی ابو طالب در قبضه قدرت و ارادت
اوست که اگر حدود دین ضایع نمیشود و ارباب عقوق در ابطال حقوق ساعی
نمیشدند و اهل ظلم و عدوان بر کفران و طغیان و کتمان نعمتهای باری سبحانه
اقدام نمی نمودند هرگز قدم در معرکه کارزار نمیگذاشتم و جنگ و جدال را بر راحت
و آسایش اختیار نمیکردم اما چون دیدم که بر من لازم گشته که این گم گشتگان بادیه
ضلالت را بطریق مستقیم و منهج قویم دلالت کنم و ایشان را باتباع دین مبین
و اقتفای آثار سید المرسلین خوانم و این کار بخنجر تیک شمشیر آبدار میسر نشود و صبر
و ثبات شعار خود سازید و در قتال اعدا کسالت مورزید که ظفر با جد و
سعی توامانست و عجز و کاهلی منتج خذلان و حرمان نهال متابعت و شداید
میوه مقصود بار آرد و ثبات و وقار کارهای دشوار آسان کرده و بدانید که این
خصومتها بقیه احقاد بدر و احد و معادات ایام جاهلیت است که در سینه
معاویه متمکن بوده و امروز میخواهد که انتقام بنی عبد الشمس باز خواهد و از کینهای
دیرینه تشفی حاصل کند هانا که این مطلب او را بحصول نرسد و برین مدعا
دست نیابد فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ
يَنْتَهُونَ مهاجر و انصار و اشراف و اعیان عراق و حجاز و سایر اعوان مقتدای
انس و جان معروض داشتند که یا امیر المؤمنین ما همیشه از روی بصیرت و یقین

بازمرهٔ معاندین جنک میکردیم چون عمار یاسر در رکاب همایون شهادت یافت بعضی
از ضعفا را که در کار معاویه شبهه بود مرتفع شد و بغی و عناد ایشان نزد همکنان بظهور
رسید شریف و وضیع حلقهٔ اخلاص و بندکی در کوش و غاشیهٔ متابعت بر دوش
داریم امیر المؤمنین ع بزبان اعجاز بیچین ایشان کشوده بجانب مخالفان توجه فرمود
و ده هزار سوار سرافراز از اعیان عراق و حجاز همه شیران کارآزمای دلیر
عدو بند و کشورکشای بکار روغا هر یکی صفدری از ایشان تیغ و زغند و
لشکری شبها از خیام کشیده بقصد استیصال ارباب غوایت در عقب
شاه ولایت روان شدند و چون بصفوف شامیان نزدیک رسیدند
فرمود که من در پیش کرده حمله خواهم کرد شما نیز بهیات اجتماع متابعت نمائید
و از یکدیکر جدا مشوید و باید که حملهٔ مجموع شما چون حملهٔ یک تن باشد بعد از تقریر این
کلمات بران لشکر مشیار رتاخته آن ده هزار مرد نیز بیک حمله حمله آورده و بیکبار
مرکبان از جای برانکیختند و خون خلقی کثیر را از کمراهان شام بضرب تیغ و خنجرهای
آبدار و طعن رماح راقی کردار بر خاک ریختند و بنیاد مخالفان را از جابهای خود
خراب و قوایم مراکب را بخون اعدا خضاب کردند از ان لشکر شقاوت اثر
جمعی با مجاهدان دین کمرکین بسته از آب تیغ زمرد فام ایشان بعید زیران سوخته
و طایفه دست جلادت کشاده از پای در افتادند و کروهی پای جرات پیش
کذاشته دل از حیات طبیعی بر داشتند ارجلات ارباب عرفان هر زمان تهاجم
مخالفان خسته تر و صفهای ایشان شکسته تر میشد تا همکی حرف ستیز از خاطر
شسته عازم کریز شدند معاویه با عمرو عاص کفت یا ابا عبدالله امروز هر که باین

شدايد

شدايد و متاعب صبر نماید فردا فخر تواند کرد عمرو کفت راست میکوئی اما امروز
مرک حقست و حیات باطل اکر علی بدین منوال ساعتی دیکر بقتال بازاقبال نماید
از لشکر شام دیار نماند و کرد وجود بقیة السیف را بدرشت عدم برافشاند مالک
اشتر در انروز ساعتی بشمشیر و زمانی بنیزه داد شجاعت و مردی میداد و از نیزهٔ
هر حملهٔ وی مبارزی مرد افکن بر خاک می افتاده با ابنای اعمام خود که همکی دلیران
نامدار بودند میکفت ای آل مذحج در نصرت امیر المؤمنین اکر کوه را هامون سازید
با سنک خاره را از اتش هیجا بسان موم نکدازید حقوق انحضرت را یکی از هزار
و اندکی از بسیار بجای نیاورده باشید مردانه وار بکوشید و در رکاب
انجناب شربت خوشکوار شهادت بنوشید انطایفهٔ مسعود العاقبه همه سینه
سپر سینه باز کرده بتیغ همچو جوهر شمشیر غرق در آهن بی محابا سینها هدف
تیر بلا ساخته بر دمهای تیغ و سنانهای نیزه می تاختند و بهر حمله قالب خلقی
را از لباس حیات میپرداختند در اثنای کیر و دار قدوهٔ ابرار علم اعوان و انصار
خود را بحرب اعدا تحریص و ترغیب میفرمود و میکفت ای قوم اکر رضای
باری سبحانه میجوئید و بمغفرت و رضوان و بهشت جاودان امیدوارید
خود را در جنک این طایفهٔ عاصی باغی معاف مدارید هرکه امروز روی ازین
معرکه بتابد حکم ان دارد که پشت بر دین اسلام کرده باشد و وضیع و شریف و امیر
و مامور لشکر ظفر قرین از روی بصیرت و یقین با خیل معاندین در ادکجه از اثار
شجاعت و شهامت دقیقهٔ نا مرعی نکذاشتند تا از لشکر معاویه خلقی محدود
رخت بزاویهٔ هاویه کشیدند و از ارباب عرفان نیز جمعی شربت شهادت

چشیدند خالد انصاری و برادرش خلد و بعد از قتل چهل ناکس بار سفر بستند و بدار
نعیم و جوار رئوف رحیم پیوستند مالک اشتر از مشاهدهٔ آن حال باواز بلند
بگریست امیر المؤمنین گفت خدای عز و جل چشم ترا گریان نسازد چرا میگریی گفت
چون نگریم که اخوان و برادران من در رکاب همایون بسعادت شهادت
فایز میگردند و مرا این دولت میسر نمیشود آنحضرت خاطر مالک را بانواع الطاف
و عواطف نواخته بدرجات الجنة و سعادات جاوید امیدوار ساخت
و در آن روز مجاهدان عراق و حجاز و مبارزان شام بجدی تمام بقصد اعدام هم در
معرکه کارزار جولان مینمودند و بتیغ و خنجر نقش ستر یکدیگر را از لوح وجود میزدودند
هیبت جوش و خروش آن دو سپاه کینه خواه از هول قیامت حکایت میکرد
از نوک سنان و تیغ آتش فشان آنحضرت قیامت حکایت میکرد و از نوک
سنان و تیغ آتش فشان آنحضرت قیامت خفته بیدار میشد تنها پا بجال
نهال میگشت و سرها از تن انفصال می یافت مبشر فتح و نصرت هر زمان
گزیر انّ جندنا لهم الغالبون بگوش ارباب هدایت میخواند و
نکبای نکبت گرد ادبار بر مفارق اعدای خاکسار می افشاند و همچنان بین الفر
الفریقین نایرهٔ قتال در اشتعال بود تمام کمانها از کار باز مانده سواران
پیاده شدند و زانوها بر زمین گذاشته شمشیر و خنجر بر یکدیگر نهادند و باطراف
نبردگاه از عروق و شرائین هم سیلاب خون گشادند چنان گشت
دشت و بغل کارزار ها که شد تیغها جفت مقراض و ازها ارتفاع گرد و غبار
بجایی رسید که یکدیگر را نمیدیدند علمها بیفتاد و شمشیرها انکسار یافت و تیرها

بشکست

بشکست عاقبت کار از سیف و سنان بدست و گریبان رسید مبارزان
اعضای هم را بدندان میخستند و سر در روی یکدیگر را میشکستند و لگد میکوفتند و
با وجود آنکه مبارز خورشید از هیبت آن معرکه پرآشوب مصلحت در غروب دیده
به نهانخانهٔ مغرب خزیده و در حجاب افق سپر در سر کشیده بود از مایان پرخاش
جو دلیران جنگجو دست از گریبان هم نمیداشتند بلکه در اعدام یکدیگر ساعت
بساعت بیشتر رایت غیرت می افراشتند کرار غیر فرار زمانی ذوالفقار
آبدار را بخون اشرار رنگین میساخت و لحظه روی مبارک بسوی آسمان کرده
میگفت ای خدای سزای پرستش دلها ترا شناسند و قدمها بدرگاه تو
شتابند و ارباب حاجت دستها بدرگاه کبریای تو دراز کرده به نیل
آمال و امانی فایز شوند ای خداوند توانا و ای آفریدگار پنهان و پیدا
میان ما و قوم ما حکم کن که تو بهترین حکم کنندگانی و چون از مناجات و عرض
دعا فارغ میشد در ظلمت ظلام باز بر تیره دلان شام حمله میکرد و ملتزمان
رکاب هدایت انتساب نیز شرط موافقت بجای می آوردند و در آن
شب پیران شام نوحه و زاری آغاز کرده میگفتند از خدای عز و جل بترسید
و بر معدودی چند که از چندین هزار باقی مانده اند رحم کنید و بر زنان و فرزندان
هم ببخشایید و دست از کشش و کوشش بدارید اما فایده بر آن کلمات
مترتب نمیشد و همچنان آسیای حرب بخون مبارزان گردان بود تا رایت
بیضاء لوا از جانب خورشید خاور افراخته شد و خلق کثیر از معدود
اشقیا کشته و سپری شدند در اکثر مؤلفات ارباب سیر مسطور است

که امیر المؤمنین ع هر گاه دران شب از ارباب عناد بضرب ذو الفقار روانه
بئس المهاد کردانیدی تکبیری کفتی از زده یکان انحضرت روایت نموده که من
حساب نکاه میداشتم چون روز شد عدد تکبیرات به پانصد و بیست و سه رسید
در معصد اقصی از منجم کبرای سعد السعدا روایت شده که معاویه کفت که علی
در لیلة الهریر بنفس خود از ابطال رجال زیاده از پنجهزار کس را بقتل رسانید و
مرا طاقت طاق کشته باخود قرار دادم که پناه بعبید الله بن عباس برده
بشفاعت او از باس و سطوت علی ابن ابی طالب ایمن شوم و بوساطت او اذن
اقامت مکه حاصل نموده دران بقعهٔ شریفه سکنی اختیار نمایم یا انکه بقیصر پیوسته
در بعضی از جزایر روم قرار کیرم عاقبت ازان اراده باز آمده پای در دامن
صبر و شکیبائی کشیدم تا رسید مرا انچه رسیدم و در روایت اعثم کوفی در ان شب
سی و شش هزار کس از طرفین بقتل رسیده و صاحب مناهج السالکین کفته
که دران شب سی و سه هزار کس از فریقین مقتول شدند و صاحب ترجمه و
مستقصی کفته که از لشکر امیر المؤمنین ع دو هزار و هفتاد و یک مرد شهادت
یافتند و اویس بن عامر قرنی و هفتاد مرد از حضار معرکه بدر در سلک شهدای
مزبور انتظام داشتند رضوان الله علیهم اجمعین و از سپاه معاویه قریب
بهفت هزار کس راه کمراهی در پیش کرفتند و هم در کتاب مزبور مسطور است
که حضرت خاتم الانبیا علیه افضل التسلیمات واشرفها با علی مرتضی ع وصیت نموده
بود که هنکام خواب بکفتن سی و سه تسبیح و سی و سه تحمید و سی و چهار تکبیر اشتغال نماید
و آنجناب میکفت که از ان وقت که بکفتن این کلمات مامور شدم هرکز ترک

نکردم

نکردم الا آنکه یکی پرسید که یا امیر المؤمنین در شب هریر کفتن کلمات مزبوره قیام نمودی — صفین
فرمودی که دران شب اشتغال قتال مرا ازان باز داشت اما هنکام سحر تدارک آن بجا آوردم
و مراد از شب صفین لیلة الهریر است بعضی از ارباب سیر کفته اند که آن شب را بجهت
لیلة الهریر نام کردند که مبارزان مانند شیران دست در کردن هم کرده اعضای یکدیکر
را بدندان میکندند و صاحب ترجمهٔ مستقصی کفته که از بسیاری هریر محاربان بر قتال جهت آن
آن شب را بلیلة الهریر موسوم ساختند **ذکر حیله عمرو عاص و مخالفت بعضی از اصحاب نسبت
بحضرت امیر المؤمنین ع و بیان قضیهٔ نامرضیهٔ حکمین** بعد از انقضای آن شب هولناک
معاویه دید که التهاب نائرهٔ قتال تسکین نمی یابد و کوشش و اجتهاد مبارزان سپاه منصور
در ستیز و آویز ساعت بساعت بیشتر میشود و جنود نامسعود شام عنقریب راه انهزام پیش
خواهند کرفت با عمرو عاص کفت یا ابا عبد الله کار لشکر ما از باس و سطوت سپاه علی بجان
و کارد باستخوان رسیده اکر حیله پیش نیاری و مکری نیندیشی ما را مجال اقامت نخواهد ماند
و قوت ما زوری کیرد و از شجاعان این دیار پای فرار بدل خواهد شد عمرو کفت بفرمای تا مصاحف
که در میان لشکر ما است جمع کنند و بر سر رماح بندند و نیزها افراشته بکویند که ای معشر ناس الحجة
برین رایات الویه مستبایم وحی منزل و کلام رب العزت ما با آن ایمان داریم و بمضمون کتاب کار
با شما عمل میکنیم اکر شما مسلمانید و خدای را جل ذکره میشناسید و قرآن را کلام خدا میدانید بحکم قرآن راضی
شوید و بفحوای آن با ما کار کنید و بدان ای معاویه که این حیله ایست که برای امروز ذخیره نهاده ام
معاویه بتحسین عمرو مبادرت نموده بجمع مصاحف فرمان داد کویند شامیان پانصد و هشتاد مصحف جمع کرده
بر سر نیزها بستند و آنها را مانند آویه بر دست کرفته صف آراسته شدند و سپاه ظفر پناه را در آن سحرگاه
نظر بر آن صفوف افتاده اول آن آسترا رایات شکسته میشدند و چون روشنائی بیشتر شد مصاحف را

بر سر نیزها نشانده نمودند و دران اثنا فضل بن ادهم و شریح جذامی و ورقاء بن معمر بتعلیم عمرو عاص
در پیش قلب و میمنه و میسره لشکر شام آمده ندا کردند که ای قوم عرب ما بمضمون قران مجید که شما را با ان
میخوانیم عمل نمائید و دست از ریختن خون مسلمانان بدارید که اگر امروز دیگر طریق وی سلوک باشد
دودمان عرب برافتد و رومیان و فارسیان بر زنان ما و شما مسلط گردند و همه ما را اسیر و
دستگیر کرده ببلاد و دیار خویش برند بعد از ان ابوالاعور مصحفی بر سر نهاده اسپی را که سوار بود
بمیدان راند و میان دو صف ایستاده کلمات ان سه نفر را اعاده نموده چون وجوه و اعیان سپاه
ظفر پناه بران مقالات اطلاع یافتند اشعث بن قیس که سخن خطیر از معاویه بر سبیل رشوت گرفته
از جاده موالات امیر المؤمنین ع منحرف شده بود بخدمت آنحضرت آمده گفت یا امیر المؤمنین
ما چگونه کفر با معاویه و اتباع او بکتاب خدای جل و علا و سنت مصطفی ص کار بکنیم اینک ایشان ما را
سخن میگویند ما را بکتاب خدا تعالی دعوت مینمایند اگر قول این گروه را بسمع رضا اصغا نمائی و ملتمس ایشان را
اجابت نفرمائی بعد ازین دست از معاونت تو کوتاه سازیم و یک چوبه تیر در روی اهل شام نیندازیم
امیر المؤمنین گفت ای اشعث بن قیس بخدا که من از همه کس عالم ترم و از حکم کلام رب الارباب آگاه ترم اما
بدانکه معاویه و عمرو و اصحاب ایشان تفسیر ندارند و چون آثار عجز و ضعف از احوال خود لایح دیده اند و از
ایشان جز فقر و حیله نمانده رفع مصاحف را وسیله نجات خود ساخته اند زنهار که بخدعه عمرو
گرفتار نشویم اگر اجازت فرمائی با معاویه ملاقات نموده بیواسطه از وی استکشاف این حال
نمایم پس نزد معاویه رفته بعد از تفحص و تفتیش آن کلمات را از معاویه شنیده مراجعت نموده
وحقیقت سوال خود و جواب معاویه را بعرض امام المسلمین رسانید بعد از وقوع این قال
و جواب و سوال در میان لشکر منصور اختلاف پدید آمده هر کس موافق رای خود سخنی میگفت
سفیان بن ثور البکری گفت ای اهل عراق محاربه با ما و اهل شام بدانجهت بود

[illegible]

که ایشان را

که ایشان را بکتاب خدای خواندیم و اجابت نکردند و بسبب این مخالفت
ریختن خون ایشان بر ما حلال شد اگر امروز ما نیز بران منوال عمل کنیم قضیه
منعکس شود و خون ما بر ایشان مباح گردد پس کردوس بن هانی البکری
گفت ای اهل عراق بحیله و خدعه معاویه و عمرو عاص حسنات اعمال خود را
باطل و ضایع مگردانید و یقین شناسید که امیر المؤمنین بر جاده حق و منهاج صواب است
و کشتگان ما شهید و زندگان ما سعیدند هر کس دست در دامن متابعت امام
المتقین زد نجات یافت و هر که مخالفت آنحضرت اختیار کرد هالک شد انگاه خالد بن
معمر و حصین بن منذر گفتند که آنچه امیر المؤمنین فرماید محض صواب است و مزیدی بران متصور
نتوان کرد و اگر مصلحت امروز ما بداند اطاعت کنیم و اگر صلاح در جنگ داند در رکاب همایونش
کشته شویم القصه اکثر امرا و اعیان و معارف سپاه امیر المؤمنین که معاویه بعضی
ایشان را ببذل مال و اهدا هدایا فریفته بود از تحمل مشقت و جراحت میل بفراغت و راحت
کردند و از اتباع حق اعراض نموده بخدمت قدوه ابرار و اخیار شتافتند و گفتند یا
امیر المؤمنین بظاهرست که سبب قتل عثمان آن بود که او را بکتاب خدای میخواندیم
و اجابت نکرد و امروز این جماعت ترا بکتاب ایزدی میخوانند اگر امتناع نمائی
ترا گرفته بدست ایشان سپاریم یا چنانکه عثمان را کشتیم ترا نیز بقتل آریم چون آنجماعت
اظهار ما فی الضمیر نمودند امیر المؤمنین ع فرمود اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ
فَاِلَی اللّٰهِ الْمُشْتَکیٰ وَ اللّٰهُ الْمُسْتَعانُ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْحاکِمُ
فیما بَیْنَنا وَ بَیْنَهُمْ فَاِنَّکَ عَدْلٌ لا تَجُورُ درین حال رسل معاویه رسیده
مصحف با خود آورده و گفتند اهل شام میگویند با ما بکتاب الله عمل نمائید که در میان

با حکمی خود آن بیت اشعث بن قیس که اکثر طوایف سر بر خط فرمان او داشتند و بسبب
دنیا ترک دین کرده بود گفت یا امیرالمؤمنین ما را امری که باعث بر مخالفت تو
باشد حادث نشده اما معاویه از روی انصاف سخن میگوید و ترا بکتاب خدای تعالی
میخواند ناچار اجابت باید کرد و الا هر دم ترا بجور نسبت دهند و معاویه را بحق نسبت دهند
سید اوصیا فرمود والله که من بکتاب الله از معاویه و عمرو عاص عالم ترم این تکلیفات
که عمرو بجهت نجات و خلاص شامیان انداخته بعد از شیوع این خبر غیر از مالک
اشتر و اتباع وی بقیه لشکر فوج فوج باز گشته ترک محاربه نمودند و مالک همچنان
در جهاد ارباب عناد اجتهاد مینمود و چون حرکت و مخالفت سپاه مشاهده نمود ولایت
پناه شد دست بر دست زد و گفت این هند غالب آمد ابن الکواد جماعتی از
قراء نهاو لشکر امیرالمؤمنین که بعد از آن لفظ خوارج بر ایشان اطلاق یافت
از روی لجاج و عناد گفتند که مسئول معاویه با نجاح مقرون میباید ساخت الا ما را
در مخالفت خود معذور میباید داشت امیرالمؤمنین ع گفت چون نصیحت مرا
بسمع رضا نمی‌شنوید و تابع هوای نفس میشوید آنچه میخواهید چنان کنید دیگر باره
آن گروه بی بصیرت گفتند مقصود ما آنست که کس فرستاده اشتر را باز
گردانی امیرالمؤمنین ع یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد چون مالک بر مضمون
پیغام اطلاع یافت گفت چگونه دست از خصومت دشمنان کوتاه سازم
که مهم محاربه بنهایت رسیده و آثار فتح ظاهر شده یزید مراجعت نموده آنچه شنیده
بود بعرض رسانید مقارن آن حال آواز اشتر و اصوات لشکر که تابع وی بودند
بمسامع خوارج رسید و گرد و غباری عظیم ارتفاع یافت آن طایفه گمراه گفتند

ظن ما آنست

ظن ما آنست که مالک بفرمان تو در جنگ بدین مثابه کوشش مینماید جناب
گفت وقتی که یزید را بطلب اشتر فرستادم شما حاضر بودید و مضمون پیغام
را که بر سبیل علانیه گفتم شنیدید گمان شما درین باب خطا افتاده و او را درین
حرب امر نکرده ام بار دیگر یزید را نزد مالک فرستاده گفت با او بگوی که زود
باز گرد که فتنه عظیم حادث شده چون مالک بران حال اطلاع یافت گفت
این مکریست که ابن نابغه یعنی عمرو عاص طرح ریخته است و فتنه ایست که انگیخته
ای یزید تو امارات غلبه و فتح بظهور رسیده درین وقت مرا چرا باز میگردانی یزید
گفت مخالفان درین باب غلو مینمایند و فرمان امیرالمؤمنین که مطاع و
متبع است بمراجعت تو نفاذ یافته و ظفری که مقرون برضای آنحضرت نباشد
بچه کار آید اشتر طوعاً و کرهاً باز گشت و چون بخدمت سید الوصیین رسید
و اشراف و اعیان کوفه و بصره در خدمت آنحضرت دید با ایشان عتاب نموده
گفت ای اهل عراق و ای اصحاب شقاق و نفاق بخدا قسم که مذلتی بر
خود پسندیدید که هیچ عزتی تا ابد از آن تدارک و تلافی نتوانید کرد اکنون که
اعدا مغلوب گشته اند و نزدیک شده که شاهد فتح جلوه نماید که جهت مرا
از قتال ارباب ضلال مانع شدید آخر نمیدانید که رفع مصاحف مکریست که
ابن نابغه ساخته است و کیدیست که آن نامسلمان بجهت خلاصی گمراهان
شام پرداخته اشعث بن قیس گفت ما دی روز بقصد قربت بطلب
مرضات حضرت عزت با ایشان حرب میکردیم امروز هم رضای خدا در
از خصومت ایشان داشته ایم مالک گفت ای اشعث ازین سخن بگذر

ومرا ساعتی مهلت ده تا باز گردم واین کار را با مخالفان بوجه احسن بفیصل
رسانم اشعث ابا نموده راضی نشد اشتر گفت چندان اجازت حرب باید
که یک میدان دیگر اسب برایشان تازم ولوای فتح ونصرت برافرازم اشعث
وامثال واشباه او جواب دادند که حربی که درینوقت با اهل شام وقوع یابد
وبال ونکالست وچون ما نیز بان رضا دهیم در نجات آن با تو شریک خواهیم
بود بالجمله درمیان اشتر وآن طایفه کار از قیل وقال بنزاع وجدال منتهی شد شتم
هم زبان گشادند ویکدیگر را دشنام دادند خوارج تازیانه چند بر اسب مالک زدند
مالک نیز تعاقب تیغ برده برایشان حمله کرد چون امام المسلمین مبالغه واهتمام آن
کرده در قبول قول معاویه واتباع او ملاحظه نمود اشعث را از اهل رایات فرستاد
فرمان داد تا آن الویه را که علامات حرب بود فرود آرند اشعث بفرموده عمل
نموده چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن اذینه راه بروی گرفت وگفت ای اشعث
با اهل شام طریقه مصادقت مسلوک میداری وحال آنکه ما در خونهای ایشان غوطه
خورده ایم پس شمشیری بر قفای مرکوب اشعث زده گفت لا حکم الا لله
اشعث گفت ای برادر تیغ خود را در نیام کن که قوم ما را با مری دعوت نمودند
که اگر تا حشر میکردند هر آینه ما ایشان را بان میخواندیم وسبب قتل عثمان بن عفان
جز این نبود که او را بقرآن مجید خواندند واز حکم آن امتناع نمود بعد از ان حبیب
بن مسلمه از قبل معاویه آمد وگفت یا ابا الحسن مرا معاویه برسالت نزد تو
فرستاده وپیغامی چند داده مالک اشتر رضه بانگ بروی زد وگفت ای
احمق چرا امیر المؤمنین نگفتی پس آنحضرت اشتر را مشمول الطاف ساخته فرمود



که ای مالک جزاک الله عنی وعن المؤمنین خیراً خدای جل وعلا ترا از من
واز مؤمنین جزای خیر کرامت کناد که بحق محمد آنکه صحیفه آسمانها بی طناب وبی ستون
برافراخته وجرم زمین را مسکن بنی آدم وطوایف امم ساخته است که معاویه
وولد خبیث او زبان بناسزای من خواهند گشود ودیگر از اتباع ایشان امر خواهند کرد
وملائکه سموات وارضین بلعن آن ملاعین قیام خواهند نمود ای مالک اخیار
حضرت رسول صلعم اولاد واحفاد واهل بیت نبوت وخاندان رسالت ازین
قوم انواع بلا وعقوبت واقسام جفا واذیت خواهند کشید وآن سرور مرا
خبر داده که این مخاذیل بعضی از ذریت طیبه را بتیغ جور مقتول سازند وبرخی را حبس
وگرسنگی کشند واگر بدانچه ازین عصابات صدور یابد ترا مطلع سازم هر آینه طاقت
وغم واندوه والم تو مضاعف صد چند باید ترا مطلع کرد آنگاه حبیب بن مسلمه را
بگذاردن پیغام مأمور گردانید حبیب گفت معاویه میگوید که کتاب خدای تعالی
نطق ندارد باید که از جانب تو شخصی معین شود ومن نیز مردی اختیار کنم تا در
میان ما حکم باشند اگر بخلافت تو اتفاق کنند من بدان رضا داده اوامر ترا
مطیع گردم واگر رای ایشان بحکومت من قرار یابد تو از مصلحت ایشان عدول
ننمائی واگر بر غیر ما اجماع نمایند زمام اختیار بدست آنکس گذاریم اشعث بن
قیس گفت پیغام معاویه مقرون بانصافست واز آن تجاوز جایز نیست وحسین
بن المنذر وشقیق بن ثور نیز تصویب اشعث نموده گفتند یا امیر المؤمنین
اکثر مردم معروف وسواران نامی ما درین معارک کشته شدند وبعد دی چند
که از چندین هزار باقی مانده اند ترحم فرمای وبر اهل واولاد ایشان ببخشای وحیف

وچون معاویه را معلوم شده بود که جماعتی در عسکر همایون کمال اقتدار و اعتبار دارند بنابر آن
باشعث بن قیس استمالت نامه نوشته قبول نموده بود که اگر بحسن اهتمام او کار
بصلح قرار یابد صد هزار درم بوی تسلیم نماید اشعث بواسطه زخارف مستعار فانی
ترک سعادات ابدی باقی کرده قوم بنی کنده و ربیعه و ازد و شعوبه را خوانده ایشان را
از محاربه شامیان منع نمود و آن جمع را بعداوت مالک اشتر نخعی مصمم گردانید که
گفتند که اگر مالک من بعد بخلاف رای ما عمل کند و بدستور سابق با شامیان بر سر خصومت
باشد در قتل او خود را معاف نخواهیم داشت پس در همان مجلس اهل عراق متفق
الکلمه گفتند که ما را دیگر طاقت حرب نمانده و اگر دست از جنگ نداریم هیچ احدی
که یک تن از ما زنده نماند و بنی بکر بن وایل نیز امثال این کلمات بر زبان رانده
از قتال و جدال اظهار ملال نمودند در اثنای این مقال عبیدالله بن الحارث الطایی
که در زهادت و عبادت مرتبه علیا و درجه قصوی داشت و مدت بیست سال
بود که نماز فجر را بوضوی عشا بگزارده و در آن معارک بلوازم اخلاص و جانفشانی
کوشیده در بلاد الذیر شانزده زخم منکر یافته بود بخدمت امیرالمؤمنین آمد سید
اوصیا با اعزاز و احترام آن سعادتمند قیام نموده او را در نزدیک خود جای داد و
زبان الهام بیان بتفقد و تفتیش حال وی گشوده پرسید که خود را چگونه می یابی
گفت یا امیرالمؤمنین از مدت زندگانی من روزی یا قریب بروزی بیش
نمانده آنجناب آب در چشم مبارک آورده فرمود ای عبیدالله دلگیر مباش
و دل خوش دار که بحضرت پروردگار غفور شکور واصل میشوی و با مهاجر و انصار و
شهدای کبار که بمقتضای کریمه لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ از مراتب

ومخافت

ومخافت فارغ و سالمند محشور خواهی شد عبیدالله گفت یا امیرالمؤمنین شنیده ام
که اصحاب تو از محاربه شامیان دلتنگ شده اند و در انقیاد و اطاعت اوامر
و احکام واجب الاتباع تعلل می ورزند و از اعمال معاویه ترغیب مینمایند زنهار
که سخن ایشان التفات نفرمایی و تا معاویه و اتباع او سر بربقه فرمان درنیارند
دست از ریختن خون ایشان باز نداری امیرالمؤمنین در جواب ایشان فرمود که
بکدام لشکر با معاویه جنگ کنم و در کسر شوکت اعدا از کدام ناصر و معین استعانت
جویم نداشته که حضرت رسالت پناه صلعم با آنکه قوت چهل پیغمبر داشت مدت
سیزده سال بطریق علانیه هیچکس را بدین قویم و منهج مستقیم دعوت نکرد و بعد از آن
مدت ده سال بدعوت خلق پرداخته بقتال مشرکین اقبال ننمود و چون آنحضرت
اعوان و انصار پیدا شد بقتال مامور شد مرا نیز اگر ناصر و معین بهم رسد حرب کنم والا
بعادت انبیا و اولیا صبر و شکیبایی شعار خود سازم ای عبدالله حضرت رسول صلعم مرا
از سوانحی که وقوع یافته و خواهد یافت خبر داده بمن از این قوم بجناب کبریای
سبحانه شکایت خواهم کرد و بفعلی قیام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت
خارج شوم عبیدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و علم منصوب میان خالق و
خلایق جز تو کسی نیست خوشا وقت آنکه فرمان ترا مطیع باشد و بدا عاقبت کار
آنکه بر تو عاصی گردد بعد از تقریر این کلمات عبیدالله آنحضرت را وداع نموده
بازگشت و بعد از دو سه روز برحمت ایزدی واصل شد نقلست که بعد از حیله عمرو
عاص از طرفین حفاظ و قرا میان دو صف اجتماع نموده بقراءت آیات بینات
قرانی مشغول شدند و در معانی و مبانی آن تامل نمودند عاقبت قرار بر آن

داد بدکه زنده کنند آنچه قرآن احیای آن نماید و بمیرانند آنچه کتاب کریم اماته
آن کند رضی شدند که آنچه حکمین در امر خطیر خلافت حکم نمایند طرفین از صوابدید
ایشان در نگذرند مردم شام گفتند که ما عمرو عاص را که حکم ساختیم و اشعث بن قیس
و باقی خوارج گفتند که ما درین قضیه بحکم ابوموسی اشعری راضی شده‌ایم امیرالمؤمنین ع گفت
ابوموسی اهلیت این کار ندارد و مرا برای و حزم او وثوق و اعتمادی نیست اگر جماعت
دیگر عابده از روی مبالغه گفتند که مختار ما ابوموسی است و جز او کسی را لایق این کار
نمیدانیم جز او ما را ازین بلیه که مبتلا شده‌ایم حبشه با من طریق عذر و نفاق می‌پیمود و خلق
را از متابعت من نهی می‌نمود اگر ناچار حکمی تعیین باید کرد عبدالله بن عباس از جانب من
حکم باشد گفتند از شدت ارتباطی که عبدالله با تو دارد میان او و تو فرق نمیکنیم حکم
کسی باید که بیغرض باشد قدوهٔ ابرار و اخیار فرمود که چون ابن عباس مرضی خاطر شما نیست
مالک اشتر حکم باشد اشعث گفت آتش این فتنه مدد من سعی اشتر اشتعال
یافته است او را درین امر مدخل نتوان داد امیرالمؤمنین فرمود اشتر چه حکم خواهد
کرد که مخالف قرآن باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که شمشیر از دست نگذارد
تا زمانی که این کارها بر وفق مراد خود قرار دهد چون امیرالمؤمنین ع دید که اشعث و اتباع
او در باب حکومت ابوموسی لجاج مینمایند گفت بار خدایا تو شاهد باش که من از آنچه
این قوم میکنند بیزارم احنف بن قیس تمیمی گفت یا امیرالمؤمنین ابوموسی اشعری
مرد سست ارکان است و با وجود سخافت رای اکثر بنی اعمام و اقربای او در خدمت معاویه
اند اگر حکم شود عمرو عاص که در خدعه و تلبیس بر ابلیس رجحان دارد او را بآسانی
بفریبد اگر صلاح دانی این مهم را بمن مفوض دارد که بعون ربانی رای متین و فکر دور

بین ربعم

بین ربعم و عقده نمایم و هر گرهی که برشته مکر و فسون زنند بناخن تدبیر بگشایم آنحضرت
گفت ای احنف قوم عصیان میورزند و اطاعت امر من نمی‌نمایند من نزدیکست
از اصلاح ایشان دست بازدارم تا هرچه خواهند کنند وَاللّٰهُ بَالِغُ اَمْرِهِ پس اشعث
و متابعان او کس بطلب ابوموسی اشعری که درگوشه منزوی بود فرستادند چون
قاصد بوی رسید و خبر صلح رسانید گفت الحمد لله رب العالمین و چون شنید که او را
حکم ساخته‌اند گفت انا لله و انا الیه راجعون پس روی براه آورد و بمعسکر امیر
المؤمنین ملحق شد و بشرف تقبیل عتبه علیا سرافراز گردید چون ابوموسی در میان
خلق بسفاهت و خفت عقل مشهور بود ارباب کیاست میگفتند که لجاج و عناد
قوم باعث آن شده که ابن عباس و امثال او را که بمزید عقل و ذکا امتیاز دارند
گذاشته کسی را بجهت تمشیت این امر خطیر اختیار کرده‌اند که نفع از ضرر و خیر از
شر ندانند و میان پا و سر فرق نتوانند و هر یک از اصحاب و احباب امیرالمؤمنین
که با ابوموسی ملاقات می‌نمودند زبان بنصیحت گشوده او را بجزم و احتیاط و حسبت
میکرد و عاقبت مبالغه و تاکید مردم دران باب بجدی رسید که ابوموسی
بخشم رفته گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را جهت این کار اختیار کنید
اشتر گفت مگر آن روز را فراموش کردی که امام حسن ع مردم کوفه را به بیعت و
نصرت امیرالمؤمنین دعوت میکرد و تو ایشان را از آن منع مینمودی و سخنها القا کردی
میگفتی امیرالمؤمنین ع طالب فتنه است ابوموسی گفت بحرفی که وقتی گفته باشم
امروز مرا مواخذه نتوان نمود چون فریقین بحکم حکمین اتفاق نمودند امیرالمؤمنین
ع با اعیان و اشراف عراق و معاویه با اصحاب شقاق در میان آن دو معسکر

مجوس ساخته فرار کرفتند قسم حجت و نار عبید الله بن ابی رافع کاتب خود را فرمود
تا وثیقه صلح قلمی نماید عبید الله آغاز کتابت کرده نوشت که هذا ما صالح
عَلَیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب معاویه کفت اگر من میدانستم
که او امیر المؤمنین است با او منازعه و محاربه نمیکردم عمرو عاص کفت کلمه امیرالمؤمنین
را محو نموده بنام علی و پدرش اکتفا کن احنف بن قیس کفت یا امیرالمؤمنین اگر محو
این لفظ کنی عدول از آن امارت مؤمنانست رضا ندهیم ترسم که دیگر بتو باز نگردد امیرالمؤمنین
کفت صَدَقَ رسولُ الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در موضع حدیبیه
که رسول صلعم با کفار قریش صلح میکرد مرا بکتابت صحیفه که در میان آنحضرت و مشرکان
محبت ماست مامور ساخت من نوشتم هذا ما صالح علیه محمد ر
سُول الله سهیل بن عمرو که واسطه صلح بود بآن راضی نشد و کفت اگر میدانستم که
او رسول خداست منع او از دخول مکه و کذاردن عمره نمیکردم باید که لفظ رسول
الله را محو کنی و نام او و نام پدرش را مرقوم سازی حضرت خاتم الانبیا فرمود که اگر
عمرو میکوید بنویس که از انکار ایشان نقصی بر رسالت من لاحق نمیشود و بعد از آن
کفت یا علی ترا نیز روزی مثل امروز در پیش است و با طایفه که از طریق حق
عدول نموده باشند صلح خواهی کرد و آن کروه با تو آن خواهند کرد که این قوم با من
کردند و امروز از روز است ای عبید الله چنانکه میکویند بنویس عمرو عاص کفت
سبحان الله ما را با کافران قیاس میکنی و ما را در سخن ایمان شرکت دادی امیر
المؤمنین عم بانک بروی زد و کفت خاموش باش ای پسر نابغه تو با مشرکان
همیشه طریق دوستی مسلوک میداشتی و با اهل اسلام و ایمان عداوت میورزیدی



در زمان جاهلیت دوستی ورزیدی و در اسلام همیشه دنبال خبیث بودی و تو
از آن جماعتی که با سید رسل محاربه کردند و خاطر اشرف آنحضرت را بکلمات پریشان
آزرده کردند و بعد از آن امت را در فتنه و شبهه افکندند و ابتر پسر ابتری
دشمن خدا و رسول خدا و دشمن اهل بیت انوری از این محل برخیز که تو اهل
این نیستی و قدر آن نداری که در چنین مکانی قرار کیری و در مصالح خلق سخن
کوئی عمرو عاص خاموش شد و در کمال انفعال بکوشه رفته بنشست پس فرمود
که ای عبید الله بنویس که این قراریست که میدهند علی ابن ابی طالب و معاویه
ابن ابی سفیان و ابو الاعور اسلمی کفت نام معاویه را پیشتر بنویس مالک اشتر
کفت خیر و فلاح نیاورد ترا و معاویه را اسم سامی امیرالمؤمنین می باید مقدم نوشته
شود چه او در شرف فضل و کرامت و ایمان و هجرت و قرب رسول و قرابت
بر کافه ناس مقدمست معاویه کفت ای اشتر مرا درین باب مضایقه نیست
و در تقدیم و تاخیر اختیار تراست پس دبیر آنحضرت صحیفه بر داشته نوشت
که این مصالحه ایست که علی ابن ابو طالب و اصحاب او از اعیان و اشراف
عراق و حجاز و معاویه بن صخره و اتباع او از اهالی شام بآن راضی شدند و اتفاق
نمودند که قرآن مجید را قدوه سازند و باحکام آن از فاتحه تا خاتمه و از مبتدا تا منتهی
عمل نمایند و از مضمون آن عدول نورزند آنچه قرآن احیای آن میکند زنده کردانند و
در اماته آنچه فرقان حمید بمیراندش سعی موفور بتقدیم رسانند و علی مرتضی و انصار او
درین باب عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری را حکم ساختند و معاویه بن
صخر و اتباع او بحکم عمرو بن عاص رضا دادند و علی ابن ابی طالب و معاویه

از ابوموسی و عمرو عاص اتحاد عهد و میثاق باین سیاق کردند که قرآن را پیشوای
خود سازند و از مدلول کتاب کریم درنگذرند و بفحوای کلام مجید حکم کنند و آنچه
در قرآن مجید نیابند بسنت سنیهٔ نبویه رجوع نمایند و همچنین ابوموسی و عمرو
و عاص نیز از علی مرتضی و معاویه اخذ عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان موافق
کتاب و مطابق سنت خیر البریه باشد اتباع آن لازم شناسند و چون این
دو حکم در حکم چنین شرایط امانت و مراسم دیانت تقدیم رسانیده باشند
خون و مال و اهل و اولاد ایشان از تعرض و آسیب در امان باشند و اگر پیش
انقضای حکم صحیفهٔ عمر یکی از این دو کس بتوقیع ممات رسد کسی را که اهلیت آن
داشته باشد بجای او نصب نمایند و اگر حکمین تا ماه رمضان که نهایت میعاد زمان
حکومت اهمال ورزیده مهم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه
مختار باشند و اگر عمل ایشان مخالف قرآن و سنت باشد امت
حضرت خیر الانام علیه السلام از آن حکم بیزار باشند و خون و مال ایشان را مباح
دانند و هر کس که درین شروط خلاف و نزاع نماید مجموع امت در دفع شر او
اتفاق کنند و چون وثیقهٔ صلح باختتام رسید نوشتند که شَهِدَ عَلٰی مَا
فِی هٰذَا الکِتَابِ الحَسَنُ وَالحُسَیْنُ ابنا عَلِیّ ابنِ ابی طالب
وَعَبْدُ اللهِ بنُ عَبَّاسٍ وَعَبْدُ اللهِ بنُ جعفر بن ابی طالب
و اشعث بن قیس و شهادت جمعی دیگر از معارف و مشاهیر که ملازم رکاب
بودند در آن صحیفه ثبت شد و بروایت ابو حنیفهٔ دینوری در آخر آن
وثیقه مرقوم گشت که کُتِبَ یَوْمَ الاربعاء لثلث عشر لیلة

بقیت

بَقِیَتْ مِنْ صَفَرٍ سَنَةَ سَبْعٍ وَثَلٰثِیْنَ و در روایتی آنکه صلحنامه که بخط
عبید الله بن ابی رافع کاتب حضرت مقدس مرتضوی نوشته شده تسلیم
شامیان نمودند و عهدنامه که بخط عمیر بن عباد کلبی دبیر معاویه مرقوم گشته بود
باصحاب امیر المؤمنین سپردند و عراقیان در عهدنامهٔ شامیان در وثیقهٔ عراقیان
شهادت خود ثبت کردند و چون هر دو نامه تکمیل یافت مردی از بنی یشکر که در
سلک اصحاب قدوهٔ ابرار و اخیار منتظم بود بر اسب خود سوار شده و تیغ
آخته با شامیان آنگاه بر لشکر معاویه تاخت چند کس را مجروح ساخت
چون بازگشت بار دیگر اسب طلبیده بخورد و رجزی چند خوانده بر سپاه امیر
المؤمنین حمله کرد و چند کس را زخم رسانیده گاه بر آن لشکر و زمانی بر آن عسکر
میتاخت و میگفت ای مردمان بدانید که من از علی و معاویه و حکم ایشان
بیزار شدم لا حُکْمَ اِلَّا لِلّٰهِ حکم نیست مگر خدای را جل جلاله و عاقبت بر تیغ مجاهدان
سپاه منصور بقتل رسید و اول کسی که از خوارج کشته شد این شخص بود و نقلست
که اشعث بن قیس مالک اشتر را مکلف ساخت که بر آن صلحنامه شهادت
خود قلمی نماید راضی نشد و هر چند در آن باب مبالغه و الحاح نمود مفید نیفتاد
و در جواب اشعث گفت که یمین اشتر مقطوع و شمالش مفلوج باد اگر
درین صحیفه چیزی نویسد اشعث گفت چون امیر المؤمنین بکتابت این
صلحنامه امر فرموده تو در نوشتن شهادت چرا مضایقه میکنی اشتر گفت
رضای امیر المؤمنین منظر مصلحت بود و باری من بر آن چیزی نخواهم نوشت
اشعث گفت تا شهادت خود ننویسی از تو راضی نگردم و دست از تو ندارم

اشتر گفت تو کیستی و رضای تو چیست مرا از رضای تو شرفی حاصل نمیشود و از
سخط تو نقصانی بحال من راه نمی یابد چون دران مکان بعضی از عظما و امرای
لشکر امیر المؤمنین مثل عدی بن حاتم و غیر او حاضر بودند اشعث گفت اگر
رعایت حرمت این جماعت مانع نمیبود تادیب تو قیام مینمودم مالک
جواب داد که تیغ زبان من از زبان تو تیزتر است و سنان من از بیان
تو نافذتر و آثار مهر از عشایر تو بیشتر و من در سلک دوستان امیر المؤمنین
انتظام دارم و تو در زمرهٔ اعدای آنحضرت معدودی و اشعث را بدباغت
و نساجی و امثال آن صناعات که حرفت اهل یمن بود تعییر و سرزنش نمود
اشعث ازین کلمات متغیر گشته دست بقبضهٔ شمشیر برد مالک نیز دست
بقائمهٔ تیغ رسانید ابراهیم بن مالک بقصد اشعث رجا شده شمشیر از
نیام بر آورد و مالک ولد خود را منع نموده با اشعث گفت اگر تو در تو چیزی یا
میبود اول بار که اسلام آوردی و بعد از ان رجوع نموده کافر شدی
باز از بیم جان مسلمانی اختیار کردی عبد الله بن جعفر گفت ای
اشعث چرا دست بقائمهٔ شمشیر میبری اگر میخواهی که با اشتر اسیبی
برسانی اعضای ترا از یکدیگر جدا ساخته دمار از روزگارت بر آرند و
ترا لحظهٔ زنده نگذارند چون کیفیت آن منازعه و مباحثه بعرض مقدس
امیر المؤمنین ع رسید گفت یا مالک دار القوم کما اداریهم
فان رسول الله ص اخبرنی بما یکون منه و من اولا
ده باولادی یعنی ای اشتر مدارا کن با قوم چنانکه من میکنم که رسول

مراجز

مراخبر داده که از اشعث چه صادر گردد و از اولاد او با اولاد من چه مقدار کدورت
و آزار رسد و کلام آنحضرت اشارت بود بانکه اسحق بن اشعث لعنهما الله
در کربلا آب از امام حسین ع باز گرفت و محمد بن اشعث بقتل آنحضرت
قیام نمود و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که مقتدای عباد و واقف
اسرار مبدا و معاد بر بالای منبر کوفه بسبب اعتراضی که از اشعث نسبت
باَنحضرت صدور یافته بود او را مورد لعن و توبیخ ساخته فرمود علیک لعنة الله و لعنة
اللاعنین حائک بن الحائک منافق بن الکافر یعنی بر تو باد لعنت خدا و دوری
از رحمت او و لعنت همه لعنت کنندگان تو جولاهی پسر جولاهی منافقی پسر کافری
که اشعث و پدرش در بدایت حال برد یمانی بافتند و چون ذهن حائک در جمیع
اوقات بان کار کثیر الحرکات مشغول و از اسرار امور عظام که تفکر بیت در
مبدأ و معاد غافلست حائک مظنهٔ نقصان عقل و سفاهتست و ضعف
بل کثب و دناءت بدین جهت قدوهٔ ابرار او را باین اسم مذمت فرموده و بعضی
مورخین گفته اند که اشعث در سلک اکابر قبیله کنده انتظام داشت و سر لشکر
وی بجای کت ارزان بود در رفتار بجهت تجبر و افتخار دوش می جنبانید و این نوع
حرکت را در لغت حیاکه خوانند منقولست که چون بعرض امیر المؤمنین ع رسید
که اشتر بدانچه در صلحنامه قلمی شده رضا نداده فرمود و الله که من نیز بان راضی نیستم
و دوست نداشتم که شما نیز رضا دهید لیکن چون امری واقع شده نمی پسندم که
از ان رجوع نمایم و آنکه اشتر را بمخالفت فرمان من منسوب میسازید بدانید که
او از ان جمع نیست که در انقیاد اوامر و احکام من تعلل نماید و از مخالفت او

باشم کاشکی در میان ما مانند او یکی دیگر بودی و در دفع شر اعدا سعی وی اهتمام نمودی
انگاه امیر المؤمنین ع بجانب کوفه مراجعت نمود و معاویه نیز باز گشته بشام رفت
و قرار یافت که هر یک از حکمین با جمعی از وجوه و معارف و اعیان و اکابر طرفین
بدومة الجندل که حد وسط میان عراق عرب و دیار شام اجتماع نمایند و باتفاق یکدیگر
چنانکه دران وثیقه مسطور و مرقوم گشته حکم کنند و دران اوان عبدالله با ابو موسی
گفت که با وجود افاضل و اشراف اصحاب کرام مبالغه و الحاح اشعث و امرای شام
درین مهم عظیم قرعه اختیار بنام او بنام تو انداخته اند و از تمشیت این امر خطیر ترا
حکم ساخته اند دران کوش که حق را مغلوب باطل نسازی و بخدعه و مکر عمرو عاص
دین را بدنیا نبازی و چون رای شما برین امر قرار گیرد و در اظهار ان بر عمرو سبقت
نمائی بعد از ان احنف بن قیس باوی گفت که درین کار زنهار تا غفلت
نورزی و سر رشته حزم و احتیاط از دست ندهی و در احترام عمرو عاص مبالغه
نمائی که او اهل تعظیم و تکریم هست و در خلوت و انجمن از تزویر و تلبیس او که
مستلزم انواع فتور و فتن است بر حذر باشی ابو موسی بشکران نصایح زبان
گشوده گفت امام و مقتدای کل علی مرتضی را میدانم و امید میدارم که بسبب
مکالمه عمرو عاص امری که منافی حق و مباین اخلاص باشد از من صدور نیابد
و چون موعد حکم نزدیک رسید امیر المؤمنین ع شریح بن هانی را با چهار صد کس
مامور ساخت که بدومة الجندل روند و فرمان مطاع نفاذ پیوست که عبدالله
بن عباس همراه رفته بامامت الجماعت قیام نماید و بفرمان معاویه ابو الاعور
سلمی و شرحبیل کندی با گروهی انبوه با عمرو عاص رفیق شدند و بروایتی چهار صد کس

ازطرف

چه سزاوار خلافت کسی تواند بود که بیکدست حرب زند و بدست دیگر در راه خدای
انفاق نماید و بخصوص لایق این امر جلیل القدر نیست و رای صواب انست
که علی و معاویه را از خلافت خلع نموده این مهم را بشوری حواله کنیم تا مسلمانان
هر کرا شایسته دانند اختیار نموده بر مسند خلافت متمکن سازند حکمین
برین سخن اتفاق نموده بمنزل خود باز گشتند ابن عباس با ابو موسی ملاقات
نموده گفت من از مکر و فریب عمرو عاص بر تو ایمن نیستم و گمان دارم که
آن غدار ترا از جاده موالات قدوه ابرار منحرف ساخته باشد اکنون
نوبت دیگر بموعظه و نصیحت تو اشتغال مینمایم و خلاصه وصیت من آنست
که چون رای شما هر دو بر امری قرار گیرد بگذار تا او در تکلم بر تو سبقت نماید و
مترسم که اگر تو پیش از وی دران مطلب سخن گوئی او بمقتضای جبلت
خویش که غدر و منافقت خلاف ترا اظهار کند و ازین جهت اختلالی حادث
شود که اصلاح آن از حیز امکان بیرون باشد ابو موسی گفت ما بر امری که
متضمن صلاح عباد است اتفاق کرده ایم و بر مخالفت یکدیگر اقدام نخواهیم
نمود در روز دیگر ابو موسی و عمرو عاص و سایر طوایف خلق از عوام و خواص
بمسجد جامع رفتند و ابو موسی عمرو را مکلف ساخت که بر منبر رفته انچه در
خلوت با یکدیگر مقرر ساخته دران انجمن بمسامع خلق برساند عمرو گفت معاذ الله
که این بی ادبی و گستاخی از من صدور یابد زیرا که تو از من بسن افضلی ترا اول
درین امر شروع میباید کرد ابو موسی بر منبر رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی
و درود و تحیت بر حضرت خاتم الانبیا گفت که ای معشر ناس بدانید که

که درین فکر سه چهار روز آوردم و در عاقبت این امر از روی تامل و تدبر بسی اندیشه
نمودم صلاح حال و فراغ بال کافهٔ خلق را منحصر در آن یافتم که علی مرتضی و معاویه را
از تکفل مهام و تصدی خلافت و حکومت فرق انام معاف داریم و این
مهم را بشوری باز گذاریم تا هر که مختار مسلمانان باشند بخلافت نصب نمایند
بعد از تقریر این خرافات خاتم خود را از انگشت بیرون آورده گفت من
علی را بر طبق علی و معاویه را از خلافت بیرون آوردم چنانکه این انگشتر را
از انگشت اخراج کردم آنگاه از منبر فرود آمده عمرو عاص بر منبر رفت و گفت
ای گروه مردمان این شخص چنانکه مسموع شما شد صاحب خود را از خلافت
خلع کرد و من معاویه را بدان جهت که ولی و نایب عثمان و طالب خون اوست
بخلافت نصب کردم ازین سخن خلق بشورش در آمده غلغله در میان
مردم افتاد ابوموسی عمرو عاص را دشنام داده گفت ای غدار مکار ترا
از غضب الهی نجات مباد که با من بخلاف عهد و پیمان عمل کردی و عصیان
ورزیدی إِنَّمَا مَثَلُكَ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ عمرو گفت
تو خلاف میگویی و معهود میان ما و تو این بود که اظهار کردم وَإِنَّمَا مَثَلُكَ
مَثَلُ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا عبدالله بن عباس از مشاهدهٔ این حال قرین
حزن و ملال شده عبدالرحمن بن ابی بکر گفت کاشکی ابوموسی سالها پیش
ازین مرده بودی و از وی چنین حکمی صادر نگشتی و شریح بن هانی تازیانه چند
بر سر و روی عمرو زده خواست تا آن شقی را از پای درآرد مردم در میان افتاده
عمرو را از دست وی خلاص دادند بعد از آن ابن هانی در مدت زندگانی خود همیشه

تاسف

تاسف میخورد که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو عاص نزدم و طایفهٔ از حضار
مجلس دار برآورده گفتند که لَا حُكْمَ إِلَّا لِلّٰهِ ابوموسی اشعری و عمرو عاص غدار
را با حکم خداوندی چکار و گروهی از اهل عراق خواستند که شمشیرها از نیام برآورده
با مخالفان بقتال مشغول شوند عدی بن حاتم ایشان را از آن اراده منع نموده گفت
مقاتله بی رخصت امیرالمؤمنین ع که امام زمانست جایز نیست و طایفهٔ از قراء زبان
بدشنام ابوموسی گشاده گفتند که امیرالمؤمنین چون حماقت ترا میدانست
بحکومت تو راضی نمیشد و فوجی از شیعه قتل ابوموسی را مطمح نظر ساخته فرصتی میجستند
که بدان امر صواب قیام نمایند ابوموسی گریخته خود را بمکه رسانید و عمرو عاص و
ابوالاعور و سایر مخاذیل بدمشق رفته بر معاویه بخلافت سلام کردند و عبدالله بن
عباس و شریح بن هانی و سایر اصحاب بخدمت امیرالمؤمنین شتافته کماهی حالات
را بعرض آنحضرت رسانیدند گویند که بعد از رفتن حکمین بمعاد مقرر بمعاویه رسانیدند
که عمرو عاص با تو در مقام نفاقست و خلافت بجهت خود میخواهد معاویه را از آن
خبر اضطراب تمام روی داده در کار خود متحیر شد و صورت واقعه را با مغیره
بن شعبه که در آن اوان از طایف بدیدن وی آمده بود در میان نهاد مغیره گفت
تدبیری که مرا بخاطر میرسد آنست که نزد عمرو رفته استکشاف این حال نمایم و ترا
بر قصد و عزیمت آن مطلع سازم معاویه آن رای را پسندیده مغیره روی براه
آورد و چون بمقصد رسید نخست نزد ابوموسی رفته بعد از سلام و تحیت گفت
چگونهٔ ای ابوموسی در حق کسی که درین فتنه و آشوب کنج انزوا اختیار نموده
خود را از معاونت طرفین معاف داشته باشد ابوموسی گفت اینچنین

کسی در عقل و کیاست نظیر ندارد و بعد از آن مغیره نزد عمرو بن عاص رفته از وی
نیز همان سؤال کرد عمرو گفت شر الناس عبارت از کسیست که جز از شر نشناسد
و تقویت حق و انکار باطل نکند از چنین شخصی توقع نور و فلاح نتوان داشت
مغیره باز گشته با معاویه گفت که از کلام ابوموسی معلوم نمودم که عنقریب علی
ابن ابی طالب را از خلافت خلع خواهد کرد اما از سخن عمرو عاص صریح ندانستم
که چه اراده دارد و ازین جهت تزلزل خاطر معاویه ازدیاد پذیرفت و در تحقیق آن
مطلب شرحی که نزد عمرو فرستاده و در جواب قطعه مبنی از خلوص عقیدت و صفای طویت
خود گفته روان نمود و خاطر معاویه را از جانب خود مطمئن گردانید در مقصد اقصی مرقوم است
که چون متابعان شاه مردان از دومة الجندل مراجعت نمودند بر منابر زبان طعن معاویه
و عمرو عاص و ابو الاعور سلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه
و ابوموسی اشعری گشودند چون آن خبر مسموع معاویه لعین شد امر کرد که نسبت بحضرت
امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و ابن عباس و مالک اشتر رضوان الله علیهم
ناسزا گویند لعنه الله و لعنة اللاعنین علی معاویه و اتباعه الی یوم الدین

## ذکر قتل محمد بن ابی بکر و انتقال مالک اشتر از دار محنت بریاض جنت

امیر المؤمنین و امام المسلمین صلوات الله علیه قیس بن سعد بن عباده را چنانچه
درین اوراق سبق ذکر یافته از حکومت مصر معزول ساخته محمد بن ابی بکر را بایالت
آن ولایت فرستاد و بعد از وصول محمد بان دیار قیس دست از حکومت کوتاه ساخته
بموقف خلافت شتافت و در وقت مراجعت با محمد گفت که طایفه عثمانیه
تا غایت قدم در طریق متابعت و مبایعت شاه ولایت نگذاشته و چون بسبب شوکت

وعلی

و عدتی که دارند بر ایشان آسان دست نمیتوان یافت با آن طایفه برفق و مدارا
سلوک کن تا رهین مردی و احسان تو گردیده بزرگ منازعه ننمایند محمد بعد از چند گاه
آن نصایح مشفقانه بر طاق نسیان گذاشته با اهل قریه خربتا که هواخواهان عثمان
بودند و بشجاعت و جلادت اتصاف داشتند عزم محاربه و مقاتله نمود
و چند نوبت لشکر بر سر آن طایفه فرستاد هر بار عثمانیه غالب گردیده سپاه
محمد منهزم باز گشتند و چون این قضیه بعرض مقدس امیر المؤمنین ع رسید مالک
اشتر را که بعد از معاودت صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب
داشت تا بعد از استشاره درباب نظم و نسق ولایت مصر آنچه مصلحت باشد
بتقدیم رساند چون اشتر بمطالعه آن نامه نامی سرافراز شد نایبی در آن ولایت
نصب کرده بسعادت خدمت آنحضرت استسعاد یافت قدوه ابرار بمالک
گفت که محمد را بنابر حداثت سن تجارب امور کمتر حاصل شده میخواهم او را نزد
خود خوانده دیگری را بانضباط آن مملکت فرستم رای تو درین باب چیست و کرا
شایسته این مهم میدانی مالک بعرض رسانید که کسی که این امر خطیر را کما ینبغی
متقضی تواند کرد قیس بن سعد است و چون قیس بر آن معنی وقوف یافت عذر
مسموع گفته از آن شغل استعفا نمود لاجرم مقتدای انام قیس را بحکومت
ولایت آذربایجان فرستاده با مالک گفت که جز تو کسی شایسته حکومت مصر
نیست باید که بی زود و توقف روی بدان جانب آری و بمقتضای رای متین
و فکر مبین خود در مراسم ضبط و ربط و نظم و نسق آن دیار دقیقه نامرعی
نگذاری مالک مطابق فرمان برداری بر میان جان بسته با منشور ایالت

روی براه آورد معاویه از توجه مالک خبر یافته سراسیمه و حیران شد چه یقین میدانست
که هرگاه شاه ولایت پناه از جانب کوفه و مالک اشتر از مصر متوجه شوند
در دفع او اتفاق نمایند در دمشق مجال اقامتش نماند بعد از تدبیر وعده زر و زیر
باین سیاه دهقان قلزم که در موالات و اخلاص معاویه ثانی عمرو عاص بود
و بر سر راه مصر توطن داشت مکتوبی نوشت مضمون آنکه مالک اشتر که در شجاعت
و شهامت و اصابت رای و حسن تدبیر از غایت اشتهار محتاج بتوصیف
نیست متوجه ولایت مصر است و ما از نهیب او بغایت خایف و هراسانیم
در وقت عبور او اگر مراسم استقبال بجای آورده بهر نوع که دانی و توانی خاطر
ما را از شر او فارغ گردانی خراج از تو بر دارم و از جمیع مؤنات و تکالیف ترا
معاف دارم چون مالک بآن حدود رسید دهقان استقبال کرده وی را
در منزل خویش فرود آورد و شربتی از عسل که بزهر آغشته بود حاضر نمود مالک از آن
شربت قدری خورده بسبب آن سم جان گداز در دار فنا بمنزل بقا پیوست
آری صبح دل افروز حیاتست ظلمت شام ممات در کمین است و شاهد مراد
جهان گذران با حریف مذلت و هوان همنشین ** نوش و نیش جهان که
بهم پیوست ** در دم و در دم بهم گسست و قبل از آن معاویه شقاوت
فرجام همیشه با اهل شام میگفت که خوف من از علی بن ابی طالب کمتر از آنست
که از مالک اشتر باری سبحانه شر او را از ما کفایت کند چون خبر فوت مالک
بآن ملعون رسید مستبشر و شادمان گردیده و گفت علی را دو دست بود یکی هاشم
بن عتبه و دیگری مالک اشتر یکی در صفین بریده شد و آن یک امروز انقطاع

یافت

یافت و خدای عز و جل را لشکرهاست و یکی از آنجمله عسل است و چون امیر المؤمنین
ع بر قضیه مالک مطلع شد حزن و ملال بر خاطر انور آن مقتدای بیهمال استیلا یافته
بگریست و روح آن محفوف برحمت ایزدی را بدعای مغفرت شاد گردانید
و بعضی روایت نموده که اشتر از جمله عقلای روزگار و دلیران نامدار و سید قوم
خود و خطیب و فارس ایشان بود و ابن ابی الحدید در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه
گفته که اگر کسی سوگند خورد که در عرب و عجم مثل اشتر در صفات مزبوره خلق
نشده مگر صاحب او علی بن ابی طالب گمان ندارم که در آن قسم گناهی داشته
باشد و چه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر از وی پرسیدند و
در جواب گفت چه گویم در وصف کسی که حیات او اهل شام و ممات او
اهل عراق را منهزم گردانید و او سزاوار است بآنچه امیر المؤمنین ع در حق او فرموده
که اشتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت رسول ع و بعد از آن واقعه
جنازه مغفرت اندازه اشتر را بمدینه مشرفه آوردند و قبر او در آنجا مشهور
و معروفست رحمه الله و رضوانه علیه در مقصد اقصی مذکور است که چون خبر
فوت مالک و اندوه و ملال محمد بن ابی بکر بعتبه خلافت رسید مکتوبی
مشتمل بر تفقد و نوازش محمد نوشته بوی فرستاد و خلاصه مضمون آنکه ملالت
ترا بواسطه تفویض حکومت مصر بمالک اشتر معلوم کردم بدانکه ترا از حکومت
مصر بمالک اشتر معلوم کردم بدانکه ترا از حکومت آن ولایت معاف داشتن
نه بدان جهت بود که در سعی و اجتهاد تو تقصیری و تهاونی گمان برده بودم بلکه غرض
من از فرستادن مالک و طلب کردن تو آن بود که ترا والی ملکی سازم که

که با وجود وسعت فضا و لطافت هوا و وفور نعمت مؤنت و مشقت و مخافت
آن کمتر باشد تا بفراغت خاطر زندگانی توان کرد و شخصی را که والی مصر ساخته
بودم مردی بود ناصح اهل ولا و انتقام کشنده از زمره اعدا و درین وقت مسموع
شد که استکمال ایام حیات خود کرده برحمت رب العالمین اتصال یافته است و ما از و
راضی و شاکریم تَغَمَّدَهُ اللهُ بِغُفْرَانِهِ وَأَسْكَنَهُ عَلَى مَنَازِلِ جِنَانِهِ
پس برامر خویش باش و بصیرت خود را کار فرمای و از مقاومت دشمن دست
باز مکش و شمشیر از ساق جدا نموده مردم را براه حق دعوت کن و در استعانت
از باری تعالی اهمال جایز مدار تا الطاف بی‌نهایت و اعطاف بی‌نهایت کافل
مرادات و کافی مهمات تو گردد و بعد از رحلت مالک و اشتغال امیر
المؤمنین بدفع خوارج معاویه فرصت غنیمت دانسته عمرو عاص را که سابقا
بوعده ایالت مصر مسرور ساخته بود با شش هزار نفر بقصد استخلاص
مصر و قتل محمد بن ابی بکر بدان صوب فرستاد و نامه بمعاویه بن خدیج نوشت
که در معاونت عمرو عاص خود را معاف نداشته بانجاح مقاصد و مطالب
خود واثق باشد چون عمرو بار در حوالی مصر نزول نمود پس خدیج بوی پیوسته در دفع
محمد با یکدیگر متفق شدند محمد نیز اهالی و اعیان مصر را حاضر ساخته گفت قومی
بقصد محاربت خصومت افروخته و آتش عداوت افروخته اند جمعی که مشتاق
روضه رضوان و طالب غفران ملک منان باشند که بر سر کنانه بن بشر جمع
نمایند از اهالی مصر دو هزار کس دعوت محمد را اجابت نموده نزد کنانه رفتند
و بقصد تا سبب عمرو عاص از مصر بیرون آمده مهیای قتال و جدال شدند

وکنانه

و کنانه را در مقدمه با جماعتی روان کرد ایشان جمعی از سپاه عمرو در اثنای راه بکنانه
رسیده از طرفین دست بستیز برآوردند و بعد از زمانی مردم عمرو عاص منهزم
باز گشتند بار دیگر طایفه بفرمان عمرو عاص بحرب کنانه رفته مغلوب مراجعت
نمودند عاقبت عمرو معاویه بن خدیج را بجنگ کنانه نامزد نمود چون تلاقی فریقین
دست داد و از هر جانب مبارزان سرگرم جنگ و طالب نام و ننگ شدند
کنانه مردانه وار بکوشید و میگفت مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا
بِإِذْنِ اللهِ و در حین مطارده و مضاربه زخمی گران یافته بروضه رضوان
خرامید و ابن حمدان گفته که کنانه پسر معاویه بن خدیج بود چون والد بخبر آن
ولد بکوشید را بقتل رسانید گفت اگر پسر من از قتله عثمان نمیبود او را
نمیکشتم از قتل کنانه وهن تمام بحال محمد راه یافت و حقیقت آن قضایا را
بخدمت امیر المؤمنین ع عرضه داشته از آنحضرت در دفع نکایت اعدا
استعانت نمود سید اوصیا در مجمع خلایق بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود
بر مرقد معطر حضرت خاتم الانبیا فرمود که دشمن خدا و دشمن اولیای او دوست
کسی که دشمن حق جل و علاست یعنی ابن نابغه لعنه الله برادران شما که در مصر اقامت
دارند بر میان بسته است و کار بر ایشان تنگ ساخته و محمد بن ابی بکر
درین باب مکتوبی بمن نوشته از تعدی مخالفان استغاثه نموده است
بر شما باد که در نصرت اخوان خود بکوشید و در معاونت ایشان شتاب
نمایند و مگذارید که اعدا بر مملکت مصر مستولی شوند زیرا که ولایت مصر شما را باعث
عزت و شوکت و اعدا را موجب خواری و مذلت جمعی اجابت دعوت

آنحضرت کردند و مقرر شد که تهیهٔ سفر نموده علی الصباح در بیرون شهر اجتماع نمایند امیر
المؤمنین بامداد بموضعی که میعاد خلق بود رفته توقف فرمود و تا نصف روز
که انتظار کشید جمعیت سپاه از دو سیصد نفر متجاوز نشد و هنگام عصر بازگشته
اعیان و اشراف قوم را احضار نموده گفت ای قوم زیانکار چرا انقیاد فرمان
من نمیکنید و از اوامر و احکام من گردن اطاعت می پیچید کاشکی حضرت عزت
زود ترا بقرب خویش نوازد و در میان من و شما مفارقت اندازد اگر او عزت
دین شما را و من کبر نمیشود و صحبت باعث محبت نمیکرد و چون شنیدند که اهل
عدوان دست از آستین طغیان برآورده برادران شما را مغلوب و مضطر
ساخته اند چرا در دفع این حادثه نمیکوشید و در رفع این واقعه اهتمام نمینمائید
عجبتر آنکه ارباب عصیان و متابعان ابن ابی سفیان در انقیاد فرمان آن باغی
مسارعت مینمایند و شما که بعقل سلیم و طبع مستقیم از آن طائفه امتیاز دارید
فرمان مرا سهل انگاشته در تقویت برادران مسلم تقاعد میورزید بعد از
تقریر این مقالات مالک بن کعب الارحبی گفت یا امیر المؤمنین حقیقت
تو بر هیچ صاحب بصیرت پوشیده نیست و چرا پنهان باشد که چون مهر عالم
افروزی لوای زر اندود برآرد هیچ بقعه را از اشعهٔ نور بی بهره نگذارد
من از صمیم قلب مطیع فرمان واجب الاذعان تو ام هر را بمتابعت من مامور
ساز تا بنصرت برادران و قتال و جدال ارباب فتنه و طغیان قیام
نمایم امیر المؤمنین ع دعای خیر در حق مالک بتقدیم رسانیده همان دو هزار
کس را بمتابعت او مامور ساخت و بعد از یکماه که منادی آنحضرت خلق را

بتجهیز

بتجهیز سفر ترغیب میکرد دو هزار مرد دیگر جمعیت نمودند آنحضرت با مالک گفت که یا ابن
تعجیل متوجه شو اگرچه گمان میبرم که مددی از تو بایشان نرسد اما عمرو عاص بعد
از قتل کنانه با سپاه آراسته متوجه محاربهٔ محمد بن ابی بکر شد و پیش از آنکه مهم بقتال
و کارزار رسد اصحاب محمد پای در وادی فرار گذاشته متفرق شدند محمد تنها
از مصر پیاده بیرون آمد و از روی اضطرار پناه بخرابه برده مختفی شد عمرو عاص بی
مانع و منازعی بمصر در آمده بر مسند حکومت قرار گرفت و معاویه بن خدیج به
تفتیش و تفحص محمد مشغول شد عاقبت وی را در آن خرابه یافته بیرون آورد و
در آن حال تشنگی بر وی غالب گشته بود شربتی آب خواست تا تسکین عطش
نماید ابن خدیج گفت خدای عز و جل مرا از حوض رسول آب ندهد اگر ترا آب دهم
زیرا که شما عثمان را تشنه هلاک ساختید پس محمد را همچنان تشنه بقتل رسانید
و اجزای او را در جوف حماری نهاده بسوخت و عبد الرحمن بن عروهٔ انصاری
خبر قتل محمد و سر او را و عمرو و اتباع او را بعرض امیر المؤمنین ع رسانید از استماع آن
خبر حزن و ملال بر خاطر اشرف آنحضرت راه یافته فرمود که اِنَّ حُزْنَنَا عَلَیْهِ
عَلٰی قَدْرِ سُرُوْرِهِمْ بِهِ اِلَّا اَنَّهُمْ نَقَصُوْا بَغِیْضًا وَنَقَصْنَا
حَبِیْبًا یعنی هر چند که اندوه ما بر قتل محمد بمقدار شادی قاتلان او ست
لکن اینقدر هست که کم کرده شدند ایشان از دشمن یعنی یکی از دشمنان
ایشان کم شده و کم کرده شدیم ما از دوست یعنی یکی از دوستان ایشان کم شده
ما نقصان پذیرفت پس مالک بن کعب را از راه باز گردانید و در مجمع خلق
خطبهٔ فصاحت نشان بر زبان الهام بیان گذرانید و از تقصیر و تهاون

اصحاب شکایت کرده بعبدالله عباس که دران اوان از قبل آنحضرت بحکومت
بصره اشتغال داشت نامه نوشته از واقعه محمد بن ابی بکر و نافرمانی مردم اظهار
ملالت و تنگدلی فرمود و عبدالله بعد از مطالعه نامه همایون زیاد بن ابیه را بنیابت
خود گذاشته باستان عرش توامان پیوست و با خود مقرر نمود که دیگر از اوامر آنحضرت
روی اعتبار نگرداند گویند که چون امیرالمؤمنین ع مردم را باعانت محمد بن ابی بکر
تحریص نمود و در قبول امر همایون مساهله نمودند روی بقبله دعا آورده گفت
بار خدایا غلامی از ثقیف بر ایشان گمار دعای آنحضرت بهدف اجابت
رسید و در همان شب حجاج بن یوسف ثقفی در طایف متولد شد و او را
باهل کوفه رسید آنچه رسید و تولد او در سنه سبع و ثلثین بود و بعضی در سنه اثنی
واربعین گفته اند و در مقدمه این اوراق اشارتی باین خبر شده **ذکر ازدیاد عصیان**
**وعناد ابن اکلة الاکباد و فرستادن او گروهی از ارباب شقاق**
**را بقصد تسخیر بعضی از بلاد عراق وغیره** چون مملکت مصر
بتصرف معاویه درآمد عبدالله حضرمی را با چهار هزار سوار بتسخیر بصره فرستاد و عبدالله بجوار
بصره رسیده خلق را به بیعت معاویه دعوت کرد زیاد ابن ابیه که در آنجا نایب
ابن عباس بود اهل بصره را بنصرت امیرالمؤمنین و دفع اعدا تحریص و ترغیب
نمود اما از ری بیان ساعی مثمر نشد زیاد ناچار در گوشه مختفی گردید و ابن
حضرمی ببصره درآمده برتق و فتق مهمات مشغول شد امیرالمؤمنین ع بعد از استماع
آن خبر فرمان داد تا اعین بن مجاشع با اقوام و عشیرت خود بزیاد بن ابیه پیوسته
دست ابن حضرمی را از ایالت بصره کوتاه سازند اعین با زیاد بحدود بصره

رفته

از طرف شاه ولایت و چهارصد نفر از جانب پیشوای جیش ضلالت بمرافقت
و متابعت حکمین مامور شدند **ذکر رسیدن حکمین بدومة الجندل و فریفتن**
**عمرو عاص ابوموسی را بانواع حیل** چون فریقین بدومة الجندل رسیده قرار گرفتند
اکثر اوقات عمرو عاص با ابوموسی ملاقات نموده آنچه از مراسم تعظیم و تکریم
نسبت بموسی بتقدیم میرسانید و در برابر ابوموسی بدو زانوی ادب نشسته
ازو استفاده مینمود و در هنگام رکوب رکاب او را گرفته در مراعات تبجیل
و احترام او باقصی الغایه میکوشید و بعد از چند گاه که عمرو عاص خاطر ابوموسی
را بانواع خدمت و اقسام عاطفت صید خود نموده روزی در خلوتی با یکدیگر
نشسته ابوموسی با عمرو گفت که درین مدت حکمی از ما صدور نیافت و زمان
انتظار خلق متمادی شد اگر ما بر امری اتفاق نمائیم و وعده که قرار یافته بسر آید
دیگر باره فریقین پای در میدان نزاع گذاشته با یکدیگر رایت قتال و جدال
برافرازند و فتنه خفته را بیدار سازند مرا خاطر بر امری قرار گرفته که مقرون
برضای باری تعالی و متضمن صلاح حال کافه برایا است اگر دران باب اتفاق
نمائی لامحاله آثار آن در دنیا و عقبی بروزگار تو عاید خواهد شد عمرو گفت
آن کدام است گفت عبدالله بن عمر در کنج انزوا نشسته و در مخا
لطت بر روی آشنا و بیگانه بسته و تمامی اوقات خود را بتقوی و ورع
و عبادت و زهادت مصروف داشته و دامن خود در انجمن هیچکس
نیالوده اولی آنکه علی بن ابی طالب و معاویه را از آن شغل معاف داشته
عبدالله مزبور را بخلافت و ریاست نصب نمائیم عمرو گفت بر تو ظاهر و روشنست

که عثمان بن عفان بتیغ اهل ظلم وعدوان کشته شد ومعاویه ولی عثمانست
وچون بخلافت وی با من همداستان شوی وحق را بعجز خود قرار دهی اگر
کسی درین باب بر تو اعتراض نماید توانی گفت که معاویه را ولی عثمان یافتم
وخدای عز وجل در کلام مجید میفرماید وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا
لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا معاویه برادر ام المؤمنین ام حبیبه است وانواع شرف
وکرامت دیگر او را حاصلست ابو موسی گفت ای عمرو از خدای عز وجل اندیشه
کن واز امری که مقرون برضای باری سبحانه نباشد احتراز واجتناب لازم
دان وبدانکه اگر بحسب شرف کسی شایسته خلافت شود باید که خلق عالم
بخلافت وامامت یکی از ابنای ابرهه بن صباح الحمیری اتفاق نمایند چرا که
ابرهه تبابعه اند که حکم ایشان بر شرق وغرب عالم نافذ وروان بود دیگر آنکه
علی مرتضی را در فضل وشرف با معاویه چه نسبت وابن ابوطالب را بولد
هند چه مناسبت وولی عثمان عمرو پسر اوست نه معاویه عمرو عاص گفت پسر من
عبد الله در سلک مهاجرین انتظام دارد وبزیور فضل وصلاح وورع وعفت
آراسته است چه شود اگر بخلافت او رضای ابو موسی امتناع نموده گفت
پسر تو دامن عفت خود را بلوث سیف معاویه آلوده است ودر محاربات صفین
اقدام بمحاربات نموده دین هوس خود را کجه ساز که این کار باو نخواهد رسید
مناسب آنست که عبد الله عمر را که درین مدت بجز اکتساب سعادات اخروی
پیرامون امری دیگر نگشته بر مسند خلافت نشانیم وعالمی را از تفرقه خاطر و
خلاف ونزاع بازرهانیم عمرو بار دیگر گفت که ابن عمر صلاحیت این مهم خطیر ندارد



رفته مستعد قتال وجدال شد طایفه از ارباب صلاح در تسکین طرفین کوشیده
قرار دادند که روز دیگر ابن حضرمی با اعین طریق صلح مسلوک دارد آن ملعون
غدر نموده شبیخون بر سر اعین برده او را با جمعی از متابعان هلاک ساخت وزیاد
بار دیگر از روی اضطرار پنهان شد بعد ازین قدوه ابرار جاریه بن قدامه را که
که از رؤسای بصره بود با گروهی بدفع ابن حضرمی نامزد کرد بعد از تلاقی فریقین
و اشتعال نایره قتال جمعی کثیر از اتباع ابن حضرمی بدرکات سقر پیوستند
وآن ملعون سرگشته وحیران در قصری متحصن شد جاریه آتش در آن منزل
زده ابن حضرمی را با هفتاد تن بسوخت وبجانب کوفه مراجعت نمود ودر سال
سی ونهم از هجرت مقدسه معاویه بن ابی سفیان نعمان بن بشیر انصاری را
با دو هزار کس مامور ساخت که بعین التمر رفته آن موضع را که در حوالی کوفه واقعست
از تصرف ملازمان عتبه خلافت انتزاع نماید چون نعمان بآن نواحی نزدیک رسید
مالک بن کعب که از جانب امیر المؤمنین حاکم آن محل بود تاب مقاومت آن
گروه نیاورده با معدودی در حصاری متحصن شد وحقیقت آن واقعه را بخدمت
امیر المؤمنین ع معروض داشته از آنحضرت استمداد نمود وپیش از رسیدن
مدد از تنگنای محاصره ملول گشته با جمعی قلیل که ملازم او بودند بقصد مدافعه نعمان
بیرون آمده وبی محابا بر لشکر مخالف زده بین الفریقین آتش شور وشین
در التهاب آمد وتا غروب آفتاب محاربه امتداد یافت در آن اثنا عبد الرحمن
بن مخنف باشارت والد خود با پنجاه کس بمدد مالک رسیده نعمان آن
جمع قلیل را مقدمه لشکر پنداشته خایف شد ودر آن شب بجانب شام

مراجعت نموده مالک از مضیق محاصره نجات یافت وهم درانحال ابن ابی سفیان
سفیان بن عوف را با فوجی انبوه بدیار عراق فرستاد ومقرر کرد که در نهب وتاراج
انولایت وقتل احبای امیرالمؤمنین دقیقه نامرعی نگذارد وعبور سفیان نخست بر
بر هیت که شهریست درمیان موصل وشام واقع شد وکمیل بن زیاد که از قبل
امیرالمؤمنین علیه السلام حاکم ان محل بود ازان حال خبر یافته نایبی بجای خود گذاشت وبا جمعی
از هیت بیرون رفت که سر راه بر سفیان گرفته وستیزی نماید سفیان از جانب
دیگر رسیده دست بقتل وغارت برآورده واز انجا بجانب انبار روان گردید
واشرس بن الحسان البکری که گماشته امیرالمؤمنین بمقابله مخالفان شتافته با جمعی
از اتباع خود کشته شد وسفیان درانجا از قتیل وکثیر وصامت وناطق انچه یافت
تصرف کرده بطرف شام مراجعت نمود چون امام المسلمین بران قضیه اطلاع
یافته کمیل را بتقصیر وتهاون منسوب ساخته بدان جهت نامهٔ عتاب آمیز بوی
نوشت وآن توقیع همایون درکتاب شریف نهج البلاغه مسطور است انگاه سعید
بن قیس همدانی را با گروهی از ابطال رجال بقصد انتقام از ابی سفیان
وظلمه شام روان گردانید سعید برحسب فرمان وحسب الاذعان منزلی
چند بسرعت وشتاب تمام از پی آن مخاذیل برفت وچون دانست که
بدیشان نمیرسد بازگشته کیفیت واقعه را بعرض قدوه انام رسانید وچون
سفیان بشام رسید وروزی چند برآمد معاویه عبدالرحمن بن الاشیم را
با سپاهی اراسته بولایت جزیره فرستاد وفرمان داد که بهیچکس از
دوستان شاه مردان ابقا نکند ودر لوازم غارت وتاراج اهتمام تمام

بتقدیم

بتقدیم رسانند چون عبدالرحمن بحدود جزیره نزدیک رسید شبیب بن عامر
که از قبل امیرالمؤمنین بضبط نصیبین مشغول بود قاصدی بهیت فرستاد
ودر ضمن مکتوبی صورت انواقعه را بکمیل بن زیاد اعلام نمود وبا ششصد مرد
مبارز که سر برخط فرمان او داشتند مهیای کارزار اشرار شام گردید کمیل با چهارصد
سوار جرار بشبیب پیوسته باتفاق یکدیگر دفع لشکر بد اختر شام را پیش نهاد
همت ساخته روان شدند وچون تقارب فریقین بتلاقی منتهی شد کمیل
وشبیب رجزها خوانده برخیل اعدا حمله نمودند سپاه شام نیز دست بستیز برآوردند
عاقبت شامیان شکست یافته راه انهزام پیش گرفتند وجمعی کثیر معروض تیغ
فنا گشتند وبقیة السیف با عبدالرحمن خود را ازان ورطه بکنار رسیده
با تبع وجمعی بمعاویه پیوستند وهم درین سال ضحاک بن قیس که از معارف شام
بود بفرمان معاویه با گروهی انبوه بهادیه درآمد وجمعی را که بمحبت وولای امیر
المؤمنین علیه السلام اشتهار داشتند بقتل رسانید قدوه ابرار علیه السلام ازان حادثه
خبر یافته حجر بن عدی کندی را با ده هزار سوار نامدار بعقب وی فرستاد ضحاک
را از استماع آن خبرهای ثبات از پیش رفته بجانب شام مراجعت نمود و
چون حجر بر فرار ضحاک وقوف یافت از پی شتافته خود را باو رسانید و
بعد از محاربه ومقاتله از گمراهان شام جمعی کثیر را بتیغ انتقام گذرانید ضحاک با
خاطری خسته ولشکری شکسته روی ازمعرکه تافته راه شام پیش گرفت ودر اوایل
سال چهلم از هجرت ابن ابی سفیان بسر بن ارطاه را که از قواعد شام بود
مامور ساخت که با چهار هزار سوار مکمل اراسته بمکه معظمه ومدینه مشرفه رفته بعد از

از خشیت زجر چنین غضبین اهالی آن ده بقعهٔ مبارکه را به بیعت وی درآورده و از آنجا
روی به یمن و بسیار بلاد و امصار آورده خلق را به بیعت و اطاعت وی خوانده از
مخالفت عصیان تحذیر نماید بسر با گروهی که به متابعت او مأمور بودند بجانب یثرب
روان شد و چون بنواحی آن مکان مقدس رسید ابوایوب انصاری که از قبل
امیرالمؤمنین ع حاکم مدینه بود متواری شد و اهالی آنجا از بیم جان باستقبال شتافته
در حوالی مدینه با آن لعین ملاقات نمودند چنین بسر را چشم بر ایشان افتاد زبان بخشونت
آغاز کرده گفت ای اهل یثرب فضل ربانی شهر شما را دار هجرت و سرای اقامت
سید المرسلین و خاتم النبیین گردانید و بیمن قدوم آنحضرت از حضیض مذلت
باوج اعتبار و عزت بر آمدید و از مضیق فقر و عنا بسعت و ثروت و غنا مرتقی
شدید و بعد از آن خلفای راشدین هم اقتدا بآنحضرت نموده در آنجا اقامت
کردند شما قدر عافیت نداشته طریق غدر و نفاق مسلوک داشتید و از شواهد
این دعوی آنکه جناب عثمان بن عفان را که خلیفهٔ رسول بود فرو گذاشتید تا بتیغ
ارباب طغیان کشته شد بخدا قسم که تا انتقام قبایح اعمال از شما نکشم باز نگردم و در
مکافات افعال شما آنچه از اذیت و اهانت لوازم تقدیم رسانم و بعد از تقریر
این کلمات بمسجد رسول ص درآمد و بر منبر رفت و بعد از خطبه با اهالی مدینه خطا
بات عنیف کرده در تهدید و وعید ایشان مبالغه تمام نمود و گفت که معاویه
مرا از قتل شما نهی نمود و الا یکتن از شما زنده نمی گذاشتم اما هر که از بیعت معاویه
ابا و امتناع نماید و بدان سبب کشته شود خونش هدر است بعد از آن از منبر بزیر
آمده خلق را به بیعت دعوت نمود اکثر مردم از بیم جان اجابت کرده بان

وسیله

وسیله از ورطهٔ هلاک نجات یافتند و جابر بن عبدالله که از اشراف انصار
و اعیان امت سید ابرار بود چون بسر از بیعت معاویه باز زده مختفی شده هر روز
در منزلی و هر شب بر جائی بسر میبرد و بسر بهانهٔ آنکه اهل مدینه جابر را اعنا از
خود راه داده اند خانهای ایشان را غارت میکرد تا نوبت اختفای جابر
بمنزل ام سلمه رضوان الله علیها رسید ام سلمه گفت ای جابر حفظ نفس
واجبست برو و با بسر بیعت کن تا از شر او ایمن گردی جابر ناچار نزد آن
شقی رفته با او بیعت کرد و بعد از آنکه خاطر بسر از اهالی مدینه فارغ شد ابو
هریره را در آنجا بحکومت نصب نموده بجانب مکه معظمه روان گردید و قثم
بن عباس که از قبل امیرالمؤمنین حاکم مکه بود در آمد اشراف و اعیان خیر البلاد نیز
باظهار بیعت و اطاعت از آسیب وی امان یافتند پس شیبه بن عثمان
العبدی را به نیابت خود در مکه گذاشته روی بجانب طایف آورد و در آن
دیار نیز دست بجور و ظلم بر آورده از شیعیان و دوستان شاه مردان
جمعی کثیر را مقتول ساخت و چند روز در صحبت مغیره بن شعبه که در طایف
ساکن بود و در خبث طینت و قبح سریرت از آن لعین قصب السبق
میبرد و متوجه یمن گردید و عبیدالله بن عباس که از جانب امیرالمؤمنین ع
بحکومت آن ولایت مشغول بود چون از قرب وصول بسر آگاهی یافت
عبدالله حارثی را نایب خود ساخته فرار نمود و بسر بدان دیار استیلا
یافته دو پسر زیبا صورت لطیف طلعت عبیدالله را که قثم و عبدالرحمن
نام داشتند و هنوز بسن تمیز و تکلیف نرسیده بودند با نایب وی

بکشت و باسار امصار و قری ران بیع علم نموده بطرف شام بازگشت و در مدت
ذهاب و ایاب او خلق کثیر رخت بعالم عقبی کشیدند و بروایت بعضی
از نقله اخبار عدد کشتگان بسر بن ارطاه از سی هزار متجاوز بوده چون
امیر المؤمنین ع فرزندان عبیدالله و سایر قضایا مطلع شد خاطر انورش غبار
ملال یافته جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس نامزد
دفع او نمود ایشان بر جناح تعجیل در طلب خصم طی مسافت مینمودند و چون
بنواحی یمن رسیدند معلوم ایشان شد که بسر بجانب شام رفته است لاجرم بکوفه
بازگشتند و قدوه ابرار زبان الهام بیان بنفرین بسر گشوده گفت اَللّٰهُمَّ
اسلب دینه وعقله یعنی بار خدایا دین او و عقل او زایل گردان
و بسبب آن دعای مقرون الاجابه بسر را حماقت دریافته هذیان میگفت
میطلبید ملازمانش مشکی را پر باده کرده پیش وی میگذاشتند و شمشیری
چوبین بدستش میدادند آن لعین شمشیر چوبین را بران مشک میزد تا روانه
بئس المهاد شد و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون بسر از یمن بازگشت
عبیدالله عباس با هزار سوار تمام سلاح از عقب بسر شتافته در اثنای راه با آن مخذول
رسیده و از گرد راه بر شامیان حمله نمود و آن گروه نیز بقتال و جدال مشغول شدند
و بعد از زمانی بسر بن ارطاه بجزای اعمال خود گرفتار آمده مغلوب شد عبیدالله
عباس جمعی کثیر از آن سپاه بتیغ انتقام بگذرانید عاقبت بسر را نیز گرفته نزد
وی آوردند بقتل نمود و تا بزخم تمامش کشته جثه خبیثش را بسوختند احرقه الله بنار
غضبه و هم درین سال خاطر اشرف امیر المؤمنین بسبب افساد ابوالاسود دئلی

از عبدالله

از عبدالله عباس کدورت یافته او را از حکومت بصره معزول ساخت
و باز بمقتضای خلق کریم و لطف عمیم بر سر رضا آمده شغلی که داشت بوی
تفویض نموده درین سال عقیل بن ابی طالب در شام نزد معاویه رفته ساکن
شد و باعث برین حرکت آن بود که چند نوبت در خدمت سلطان سریر
ولایت از پریشانی حال و کثرت عیال شکایت کرده معروض داشت
که آنچه از بیت المال در وجه من مقرر شده معاش مرا وافی نیست و استدعا
نمود که قلیلی بران اضافه شود امیر المؤمنین ع فرمود که آنچه نصیب تست
عاید ساخته ام و از حقوق دیگران چیزی بتو نمیتوانم داد چون دیگر باره عقیل
دران باب مبالغه نموده در جواب فرمود که امشب دیوار خانه فلانکس را بشکافته
آنچه بدست افتد فردا تسلیم تو نمایم عقیل گفت در مال مسلمانان بغرض مرا چگونه
تصرف روا باشد امیر المؤمنین جواب داد که در روز بازخواست از عهده مطالبه
یک تن بیرون آمدن آسانتر از آنست که کافه خلایق طلب حقوق خود
نمایند زیرا که عامه ناس در بیت المال شریکند و نیز منقولست که چون عقیل
خواست که استدعای اضافه وظیفه نماید از راتبه حصه که دو درم بود هر روز
نیم درم ذخیره نموده بعد از چندگاه از آن وجه طعامی مرتب گردانید و سرور
اصفیا را بخانه برده ضیافت کرد و بعد از اظهار فقر و فاقه مسئلت نمود
که چیزی بر ذمه او بیفزاید قدوه ابرار پرسید که وجه ضیافت را از کجا
تحصیل کرده معروض داشت که چند روز بیک درم و نیم از وظیفه حصه
قناعت کرده ام و نیم درم را جمع نموده از آن وجه باحتیاج این طعام را

مرتب داشته‌ام آنحضرت فرمود که چون بکیدم و نیم معاش ترا کفایت بهمان
راضی بوده من بعد از ضیق معاش شکایت مکن عقیل دران وقت مهر سکوت
بر لب نهاده بعد از چند روز بار دیگر بعرض آن مدعا زبان گشود امیر المؤمنین ع فرمود تا
ارو پارهٔ آهن را با آتش تافته بدست وی رسانید عقیل اضطراب نموده گفت یا
امیر المؤمنین چون تمنای مرا بانجاح مقرون نمیسازی در آتشم چرا میگدازی
آنحضرت فرمود که ای عقیل چون تو طاقت احراق این مقدار آتش دنیا ندار
چگونه می‌پسندی که من حقوق مسلمانان را بتو داده خود را در معرض نار جهنم
جبار در آرم و یکی از علمای امامیه قدس سره گفته که عقیل را از امیر المؤمنین
ع ملالی در خاطر شد و باعث رفتن وی آن بود که معاویه اتمام حجت نموده
مناقب و فضایل آنجناب را در دربار شام منتشر سازد گویند روزی معاویه
در مجلسی که عقیل نیز حاضر بود گفت که اگر عقیل مرا بهتر از برادر خود نمیدانست
نزد من نمی‌آمد عقیل گفت دین من از حضرت امیر المؤمنین کامل می‌باید
و دنیای من از جانب تو انتظام می‌پذیرد و من از حضرت عزت حسن عاقبت
خود را مسئلت مینمایم وفات عقیل در زمان حکومت معاویه در بلاد شام
اتفاق افتاد ذکر مجملی از احوال مارقین یعنی خوارج نهروان و قتل اکثر
آن طایفهٔ ظلوم جهول بتیغ مناجات شاه مردان در اکثر کتب سیر سبب مخالفت مارقین
با حضرت امیر المؤمنین ع برین وجه ایراد یافته که در ان اوقات که ابو موسی
اشعری روانهٔ دومة الجندل میشد حرقوص بن زهیر که بروایت اکثر مورخین
ذو الثدیه عبارت از وست و زرعة بن مالک بعوض مرکز دایرهٔ ولایت



رسانیدند که مناسب چنان مینماید که ابو موسی را حکم نسازی و از تحکیم احتراز و اجتناب
نمایی و استقبال گمراهان شام را مطمح همت عالی نهمت ساخته بآن لشکر منصور
بدانجانب نهضت فرمایی تا ما نیز در مراسم اطاعت و لوازم خدمت آنچه مقدور
باشد بتقدیم رسانیم آنحضرت گفت که وفا بعهد و میثاق از مکارم شیم و محاسن
اخلاقست و بمقتضای کریمهٔ أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ من هرگز
شکستن عهد و پیمان روا ندارم و قدمی از جادهٔ وفا و وفاق بیرون نگذارم
عبد الله الکوا و سایر اشقیا که بوساوس شیطان در بادیهٔ غوایت و ضلالت سرگردان
شده بودند آواز بر آورده گفتند لا حکم الا لله یعنی بحکم ابو موسی شدن
گناهست ترا ازین معصیت توبه میباید کرد سرور اصفیا جواب داد که فرستادن
ابو موسی گناه نیست و باعث این شکستن عزم و ضعف رای شماست و من
دران روز که شامیان بتعلیم عمرو عاص مصاحف را بر سر رماح بسته بودند
و شما بدان سبب ترک قتال ارباب ضلال کردید گفتم که این حیله ایست
که معاویه و عمرو عاص بجهت تخلص خود اندیشیده اند روی از معرکهٔ کارزار
متابید تا به فتح و نصرت اختصاص یابید قبول نکردید تا کار بمحاکمه قرار گرفت
زرعه گفت اگر ازین اراده باز نیایی و ابو موسی را از رفتن مانع نشوی حرب ترا
واجب دانسته با تو جنگ کنیم امیر المؤمنین ع فرمود که تبا لک گویا مشاهده
میکنم که بر تیرهٔ من مقتول خواهی شد آن ملعون گفت مرا جز این مقصودی
نیست بعد از ان حرقوص گفت بگو که اگر از من گناهی صدور یافته از ان توبه
کردم قدوهٔ ابرار فرمود که از من گناهی صادر نشده بلکه شما بواسطهٔ عصیان

امام خود از ارباب بوایم و اثام مبید دران اثنا شخصی بعرض آنحضرت رسانید که جمعی کثیر
ازین طایفه گمراه اتفاق کرده اند که اگر از فرستادن ابوموسی رجوع نکنی با تو حرب
نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان جنگ میکنم و صاحب کشف الغمه در کتاب
مزبور از ابن طلحه روایت نموده که چون امیر المومنین ع از صفین مراجعت نموده
در کوفه نزول فرمود پس از انقضای مدتی که در صلحنامه صفین مقرر شده بود از
اصحاب آنحضرت چهار هزار کس که اکثر در سلک قراء و زهاد و عباد منتظم بودند از کوفه
بیرون رفته رایت مخالفت برافراختند و میگفتند که حکم حکم خداست علی از گروه و هیچ
فرمان نبرد کسی را که عصیان خدای کند و بعد از رفتن این گروه هشت هزار کس دیگر
بتدریج بدیشان پیوسته در قریه حرورا اجتماع نمودند و عبدالله بن الکوا را امیر خود
ساختند عبدالله بن عباس بفرمان امیر المومنین ع نزد خوارج رفته در نصیحت
و موعظه ایشان مبالغه کرد اما اثری بران گفتها مترتب نشد و با وی گفتند که علی
مرتضی را نزد ما فرست تا با او مناظره نماییم شاید شبهه که مارا از وی داده از
استماع کلام او زایل شود ابن عباس بازگشته آنچه شنیده بود معروض داشت
امیر المومنین ع بنفس اقدس نزدیک آن طایفه رفت و ابن الکوا با جمعی از میان سپاه
خود بیرون آمده و چون بخدمت آنحضرت رسید و موعظ سودمند شنید و با دلهوی
ازحضرت امیر المومنین ع الزام یافت از طریقه ناپسندیده خوارج تبرا نموده
بموکب همایون ملحق شده و بقیه آن طایفه عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن
زهیر بجلی را بر خود امیر گردانیده روی بنهروان آوردند و در آنجا بقصد عصیان و فساد
و مقتدای عباد بنیه قتال و جدال مشغول شدند القصه ارباب غوایت برخلاف

شاه ولایت اتفاق ورزیدند و جمعی از ضعفاء العقول را نیز تشکیک نموده
از طریق مستقیم منحرف میساختند تا خبر حکم حکمین چنانچه مسطور شد بکوفه رسید
خوارج از آنجهت مستبشر و شادمان گشته در لجاج و عناد افزودند و رؤسای آن
طائفه در منزل عبدالله بن وهب راسبی مجمعی ساخته در تمشیت اراده نا
صواب خود با آن لعین مشورت نمودند عبدالله گفت جمعی که بخدای عز و علا و
روز جزا ایمان دارند سزاوار و شایسته است که در احقاق حق و ابطال
باطل کوشیده و صنیع و شریف را بمعروف امر کننده و از آنچه منکر باشد
باز دارند برادران ما بتحکیم آن دو کس رضا دادند و ایشان برخلاف قرآن
مجید چنانچه مسموع شما شده حکم کردند و مجموع اثبات باین سبب از دایره ایمان
بیرون رفتند اکنون باید که ازین شهر بیرون رویم تا از ارتکاب ارباب بدعت
خلاص شویم حرقوص و اشقای دیگر تصویب آن رای ناصواب نموده گفتند
که درین کار مارا حکمی عاقل و پیشوای حازم کامل ضرور است تا بوسیله اتفاق
رای و حسن تدبیر او از مضیق نوایب و حوادث بیرون آمده بر اعدا ظفر
یابیم همگی را آن سخن پسند افتاده بخدمت زید بن حصین راکه از جمله زهاد
و عباد بود ایشان بار تکلف امارت مکلف ساختند قبول نکرد و بعد از آن
حکومت و ریاست را بر ابن ابی اوفی عبسی عرض کردند او نیز ابا نموده عاقبت
عبدالله بن وهب راسبی را بامارت نصب نموده با او بیعت کردند
بر آنکه در طلب مرضات ایزدی و نیل درجات اخروی طریق جهاد
مسلوک داشته نفوس خبیثه خود را بذل نمایند و بعد از اتمام بیعت و تقدیم

مشورت نامهٔ مصحوب عبدالله بن سعید بخوارج بصره فرستاده ایشانرا از ما فی
الضمیر خود اخبار نمودند و بنصرت و معاونت خود دعوت کرده ما جرا از اجر و
ثواب امیدوار ساختند چون قاصد ببصره رسید و نامهٔ خوارج را بهم کیشان
ایشان رسانید در جواب نوشتند که تهیهٔ سفر نموده عنقریب بشما خواهیم پیوست
و بعد از ارسال عبدالله بن سعید خوارج یک یک و دو دو از کوفه بیرون آمده راه
نهروان که میعاد اجتماع بود در پیش گرفتند گویند که زید بن عدی بن حاتم نیز با
ایشان اتفاق داشت عدی آن خبر شنید از عقب خوارج روان شد و تا
مداین سیر نموده بدیشان نرسید با سعد بن مسعود ثقفی عم مختار بن ابی عبیده
که دران وقت از قبل امیرالمؤمنین ع حاکم مداین بود ملاقات نموده او را از آن
واقعه خبر داده بر گرفتن خوارج ترغیب کرد و خود بکوفه مراجعت نمود در اثنای
راه با عبدالله بن وهب راسبی که روانهٔ نهروان بود او را ملاقات واقع شد
و عدی بعد از آنکه عبدالله مذکور بکشتن وی جازم شده بود بشفاعت دو نفر
از آن جماعت نجات یافته خود را بکوفه رسانید و سعد بن مسعود با پانصد کس
خوارج را تعاقب نموده و ابن وهب را با سی کس دریافته با ایشان بجنگ
مشغول شد اصحاب سعد با او گفتند که چون از عتبهٔ خلافت بقتال این طایفه
مأمور نیستی اولی آنست که متعرض ایشان نشوی و بمحل خود باز گشته کیفیت
واقعه را معروض امیرالمؤمنین گردانی و درین باب مصلحتی که مقرون بفرمان آنحضرت
باشد بتقدیم رسانی سعد صواب دید یاران خود عمل نموده دست از عبدالله
اتباع وی بداشت و روی بجانب آورد و عبدالله این خبر را فوز عظیم دانسته بتعجیل

تمام

تمام روانهٔ نهروان شد و خود را بهم کیشان خود رسانید و دران اوان از خوارج
بصره پانصد کس در مخالفت و عصیان شاه مردان همراز با جان موکد ساخته
عازم نهروان شدند عبدالله بن عباس که والی بصره بود از عزیمت ایشان خبر
یافته ابوالاسود دؤلی را با گروهی از ارباب شهامت بتعاقب ایشان مأمور
گردانید ابوالاسود از عقب آن گمراهان شتافته هنگام غروب آفتاب بدیشان
رسید خوارج ظلمت شب را پناه خود ساخته از آسیب تیغ مجاهدان
نجات یافتند و در اثنای راه از عقاید مردم تفتیش مینمودند هر که از طریق
ناستودهٔ ایشان ابا میکرد او را کافر خوانده هلاک میساختند و برین نهج طی
مسافت کرده در نهروان بیاران خود ملحق گشتند چون امیرالمؤمنین ع
بر اجتماع و اتفاق ایشان وقوف یافت نامهٔ هدایت نشان فرستاد
و در آن توقیع همایون درج فرمود که آن دو کس که بحکومت منصوب بودند
بمخالفت کتاب خدای عزوجل کرده تابع هوای نفس شدند و چون بمدلول کتاب
الله و سنت سنیهٔ خیر البریه عمل نکردند ما از حکم ایشان بیزار شدیم و اکنون
بران عزیمتیم که اول بودیم پس بسوی ما بشتابید که بجانب اعدا رفته امر محاربه
و مقاتله را باتفاق از سر گیریم تا حکم کند خدای عز و علا در میان ما و آن طایفه و
او بهترین حکم کنندگانست خوارج بعد از مطالعهٔ آن نامهٔ نامی در جواب نوشتند
که در ان وقت که تو بحکمین راضی شدی از دایرهٔ اسلام بیرون رفتی اگر توبه و انابت
نمائی در کار تو مشغول گشته نظر کنیم و اگر بر آنچه صدور یافته اصرار نمائی ما ترا بطریق
ارشاد و سداد خوانیم و شک نیست که باری تعالی ارباب خیانت را دوست ندارد

و چون این جواب باصواب بعرض آنحضرت رسید دانست که بنابر استیلای
شقاوت و ضلالت هدایت ایشان ممکن نیست اما تنبیه و تادیب گمراهان
شام اهم و اولی دانسته بعزم سفر شام نخیله را معسکر ساخته و فرمان مطاع
نفاذ پیوست که ارباب ارادت و اخلاص در آن موضع اجتماع نمایند و در
طلب سپاه منصور نامها باطراف ممالک نوشته شد ارباب جرأت و جلادت
از هر جانب بدان بقعه خلافت آوردند و عبدالله عباس با هفت هزار کس
از مردم بصره در تجلد سعادت ملازمت آنحضرت استسعاد یافت و در آن اوان
عدد سپاه ظفر قرین از شصت هزار متجاوز بود و پیش از آنکه نهضت همایون
بجانب شام وقوع یابد خبر متواتر شد که خوارج در سواد عراق اعلان علم عصیان
نموده دست بفتنه و فساد برآورده اند و هر که بمسلک مذموم ایشان نمیدانند
او را کافر میخوانند و بقصد اکتساب ثواب بقتل میرسانند و ام سنان
صیداویه و عبدالله بن خباب بن الارت و زوجه اش را باین بهانه کشته اند
و همچنان بقتل و غارت مشغولند امیرالمؤمنین ع حارث بن مره را بنهروان فرستاد
و تحقیق اخبار خوارج نموده آنحضرت را اخبار نماید حارث بان نواحی رسیده
بتیغ جور و بیداد ارباب شقاق مقتول گشت بعد از استماع آن خبر امیرالمؤمنین ع
باستصواب امرای لشکر دفع و رفع آن طایفه را اهم دانسته با لشکر نصرت
اثر بجانب نهروان روان شد منقولست که در اثنای سیر عبور سپاه ظفر
پناه بر دیری افتاد و راهبی که در آنجا مقیم بود بخدمت مقتدای انام آمده معروض
داشت که کوکب طالع مسلمانان در هبوط است مناسب چنان میدانم

که

که چندان توقف کنید که حالات منقلب شود امیرالمؤمنین ع از اوضاع افلاک و انجم
از وی سؤالات نمود و راهب بعجز معترف شد بعد از آن فرمود که چون از احوال
سماوی اطلاعی نداری مرا خبر ده که در زیر پای تو چیست گفت نمیدانم آنحضرت فرمود
که ظرفی پر از دینار مسکوک بفلان سکه در آنجا مدفونست راهب پرسید که این سخن
از کجا میگویی گفت رسول خدا که مخبر صادقست مرا خبر داده و بدانکه من با این
قوم قتال میکنم و عدد کشتگان لشکر اسلام از مرتبه احاد نخواهد گذشت و عدد
بقیة السیف خوارج بعشرات نخواهد رسید بر دیر در آن کلمات متحیر ماند
و بعد از کاوش آن مکان و بیرون آمدن دنانیر بهمان عدد و سکه که آنحضرت
فرموده بود ترک کفر و ضلالت نموده مسلمان شد و در سلک انصار قدوه
ابرار انتظام یافت و چون امیرالمؤمنین ع بحوالی لشکرگاه مارقین رسید
سپاه را بنزول امر فرمود و عبدالله عباس و ابو ایوب انصاری را مأمور ساخت
که نزد خوارج روند و ایشان را بنصایح سودمند از طریق ضلالت بمسلک هدایت
ارشاد نمایند ایشان بلشکرگاه مارقین رفته بدانچه مأمور بودند اقدام نمودند اما
چون اثری بر آن گفتها مترتب نشد بازگشته حقیقت حال را بعرض رسانیدند
بعد از آن امیرالمؤمنین ع بقصد انذار و تخویف خوارج خود بنفس اشرف متوجه
شده نزدیک بمنازل آن طایفه در محلی که آواز بگوش ایشان میرسید توقف
فرموده گفت که ای طایفه نافرمان که در لجاج و عناد شما را بر عصیان من
باعث شده خود میدانید که چون ظلمه شام مصاحف را بر سر نیزها بستند گفتم
که این صورت محض مکر و کید است و چون شما دست از جنگ داشته در باب

نصب حکمین مبالغه نموده بالضروره بان رضا دادم وچنین مقرر شد که حکم ایشان
مقتضای قران مجید باشد وچون این دو کس تابع هوای نفس شده بر خلاف
کتاب خداوندی حکم کردند وبطلان ایشان بر همگنان ظاهر شد بر سر وقت
نخستین رفته با آن طایفه دیگر باره عازم پیکار ومهیای کارزار شدیم شما چه سبب
رایت عصیان افراشته مخالفت من روا داشته اید خوارج گفتند که آنچه گفتی
حق وصدقست در ازمان بتعیین حکم رضا داده کافر شدیم اما بعد از ان بتوبه
وانابت ان عثرت وزلت را تدارک نمودیم اگر تو نیز طریق مسلوک داری
وتایب شوی بار دیگر نطاق فرمان برداری بر میان جان ببندیم وامتثال
اوامر واحکام ترا بر خود لازم شمریم امیر المومنین ع فرمود که با وجود سبق اسلام
ومهاجرت با حضرت خیر الانام وارتکاب غزا وجهاد در خدمت اشرف
عباد اگر بر کفر خود گواهی دهم از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمره ارباب
هدایت بعد از ان سؤال وجواب واقف اسرار سلونی فرمود که شخصی که مختار
شما باشد معارضه من و شنید اگر بحجت وبرهان بر من غلبه نماید من تابع
قول شما شوم واگر مغلوب گردد شما از غضب الهی وسخط ایزدی اندیشه
نموده خود را بعقوبت عاجل وعذاب آجل مبتلا سازید خوارج عبد الله
ابن الکوا را بمعارضه ومناظره آنحضرت فرستاده امیر المومنین با وی گفت
که یا ابن الکوا در بدایت امر با من بیعت کردید ودر لوازم اطاعت کوشیدید
ودر واقعه جمل با اعدا مقاتله پرداختند اکنون چرا باغوای نفس بو الفضول
از منهج مستقیم عدول نموده اید وبچه سبب رنگ خلاف ریخته گرد عصیان

انگیخته

انگیخته اید ابن الکوا گفت که در نصره حکمین در میان نبود لاجرم اتباع فرمان تو
نمودیم وچون بتحکیم حکمین راضی شدی ودر خلافت خود شک پیدا کردی
ما نیز از طریق اطاعت وانقیاد باز گشته بر مخالفت تو جازم گشتیم شاه
ولایت فرمود که ویحک یا ابن الکوا نه وقتی که نصاری نجران با سید النبی و
جان معارضه کردند آیه مباهله نازل شد وآخر آیه مذکوره است که ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین وشک نیست که خدای عز وجل میدانست
که اهل نجران ارباب کذبند عبد الله گفت تو از چه روابو موسی را حکم ساختی
وبر و اعتماد نمودی ونمیدانستی که شاید برای تو حکم نکند آنحضرت فرمود که رسول
صلعم سعد بن معاذ را در باب یهودی قریظه حکم ساخت وممکن بود که حکم
سعد موافق رضای آن سرور نباشد من درین باب اقتدا بانحضرت کردم
عبد الله شبهه دیگر القا کرده الزام یافت وچون دیگر مجال تکلمش نماند
گفت یا علی در ذات تو هیچ عیب ونقصی نمی بینم جز اینکه بتحکیم این دو
کس رضا دادی واز مرتبه امارت مسلمانان خود را فرود آوردی حضرت
ولایت منقبت بار دیگر جوابهای مسکت گفته سخن بر ابن الکوا قطع نمود
اعیان خوارج با عبد الله گفتند باز گرد که بعد ازین میان ما و او قاطع خصومت
شمشیر است ابن الکوا باز گشته خوارج آماده قتال وجدال شدند امیر
المومنین ع از اطاعت خوارج مایوس گشت وبتعبیه لشکر ظفر قرین
توجه نموده حجر بن عدی الکندی را سالار میمنه گردانید وشبث بن ربعی
را کافل احوال میسره ساخت وبرحسب فرمان ورجال الاذعان سواران

باطاعت ابوایوب انصاری مامور شدند و پیادگان کمر انقیاد ابو قتاده
بر میان بستند و چون صفوف سپاه ظفر پناه که مصداق کریمهٔ کانهم
بنیان مرصوص بود آراسته شد یزید بن الحصین را در میمنه و شریح
بن ابی اوفی عبسی را که از جملهٔ زهاد آن طایفه بود در میسره بداشتند و حرقوص
بن زهیر و عبدالله بن الکوا را با مارت و ریاست سواران و پیادگان
گماشته رایت محاربه برافراشتند و چون هر دو سپاه از تسویهٔ صفوف فارغ
شدند امیرالمؤمنین ع فرمان داد تا در محلی معین رایتی نصب نمودند و دو
هزار کس را بمحافظت آن علم امر فرمود پس بفرمان آنحضرت ندا کردند که
از خوارج هر کس بپای آن علم آید هیچکس از سپاه منصور مزاحمت بحال او
نرساند و همچنین هر که بجانب کوفه رود از تعرض ایمن باشد درین اثنا
فروهٔ بن نوفل اشجعی که یکی از عظمای خوارج بود باتباع خود گفت که ما را
بعلم یقینی معلومست که علی امام زمان و وصی خاتم پیغمبرانست چرا بقتال
او بر داریم و دنیا و عقبی خود را ملوم و معاقب سازیم پس با پانصد
کس از آن طایفهٔ مخذول دوری گزیده بجانب دسکره روان شد و جمعی نیز
بجانب کوفه رفتند و گروهی خود را بپای علم مذکور رسانیده بجان امان
یافتند و بروایت اکثر ارباب سیر کمتر از چهار هزار کس با عبدالله بن وهب
ثابت قدم نموده بقصد کین ارباب یقین از جای در آمدند و از موقف
خلافت فرمان مطاع نافذ شد که لشکر ظفر قرین ابتدا بحرب نکنند چون
ارباب شقاق و عناد اصحاب رشد و سداد را بر جای خود ساکن دیدند

زبان بکلمه

زبان بکلمهٔ لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشوده یکبار بر لشکر
منصور حمله نمودند و بضرب بلارک خون فشان و زخم پیکان جانستان رخنه در
صفوف مبارزان بهرام صولت انداختند و شریح بن ابی اوفی که در شجاعت
و شهامت از سایر خوارج امتیاز داشت بهر جانب تاخته کوششهای مردانه
نمود و از مجاهدان دین قیس بن معاویه بوی رسیده یکپای او را بضرب شمشیر از تن
جدا گردانید و شریح با آن حال ثبات قدم میورزید عاقبت بضرب تیغ قیس بن
سعد بن عباده از پای در آمده راه درکات سقر پیش گرفت و اخنس طائی که در
معارک صفین در رکاب ظفر قرین امیرالمؤمنین مساعی جمیله ازو بظهور رسیده بود
و در آنوقت در سلک خوارج انتظام داشت رجزها میخواند و بر لشکر هدایت
اثر حمله میکرد و در اثنای کر و فر امیرالمؤمنین حیدر بوی رسید آن گمراه از غایت
شقاوت با آن حضرت در آویخت مهلت و تاخیر نیافته بضرب ذوالفقار بدار
البوار پیوست بعد از آن حرقوص بن زهیر که در کمین فرصت بود نزدیک
آنحضرت آمد و بازوی ستیز با تیغ خونریز علم ساخت که دستبردی نماید کرار
غیر فرار ذوالفقار خصم شکار بر سر وی فرود آورد چنانچه از خود گذشته تیغ در
سر شوش جای گرفت حرقوص با آن نیم جان عنان پیچیده گریزان شد
و در آخر معرکه از اسب جدا شده بر زمین افتاد و در زمان راه سجین لعنه پیش
گرفت بعد از آن مالک بن الوضاح ابن عم حرقوص از قتل آن شقی تاب
رفته بقصد انتقام بر سر راه مقتدای انام آمد مجاهد میدان لا فتی آن سرگشتهٔ
بادیهٔ ضلالت را به نیزهٔ بیزدی ولایت از عقب حرقوص روان گردانید آنگاه

عبدالله بن وهب راسبی که امیر آن طایفه شقاوت فرجام بود چون آنحضرت را
کشته دید اسب برانگیخت و در میان معرکه ایستاده از روی جسارت گفت ای
پسر ابوطالب من عهد کرده ام که ترا بکشم یا در دست تو کشته شوم اکنون نزدیک
من آی تا حدت شمشیر زبان و تیزی سنان مرا مشاهده نمائی امیر المؤمنین از
فرط شقاوت او تبسم فرموده گفت ای ابن وهب مگر از بخت حیات
سیر آمده که قصد مبارزت من کرده در خون خود سعی میکنی عبدالله گوش
بان کلمات نکرده همچنان بر عزمی که داشت اصرار نمود و چون بآنحضرت نزدیک
شد و خواست که تیغی کار فرماید امیر المؤمنین فرصتش نداده بیک ضربت
ذوالفقار از پشت زینش بر روی زمین انداخت بعد از قتل وی سپاه
نصرت قرین ببقیه خوارج حمله کرده دمار از آن قوم خاکسار بر آوردند و اکثر آن
مخاذیل را بتیغ انتقام گذرانیدند و در آن معرکه هولناک تنهای بی سر عبرت
نظارگیان شد و از سرهای بی افسر ستان ارباب ایمان زیب و زینت
یافت ط تیغ هندی خون ز جوهای دلیران زنده جوی نیزه خطی ز سرها
سران آورد بار چنانچه آنحضرت گفته بود از آن طایفه بیش از نه کس جان
بیرون نبرده از ارباب هدایت زیاده از نه کس شهادت نیافت
منقولست که آن نه نفر که در اجل ایشان تأخیری بود از آن مهلکه خلاصی
یافته در اقطار آفاق متفرق شدند یکی از آن جماعت در تل موزن
مقیم شد و دو نفر در سجستان و دو در یمن و دو در عمان و دو در جزیره عرب
اقامت نمودند و از ایشان اولاد و اعقاب بهم رسید گویند که زید بن

حصین

حصین که یکی از رؤسای مارقین بود بطعن نیزه ابوایوب انصاری مقتول
شد و ابوایوب بعرض امیر المؤمنین ع رسانید که در اثنای کر و فر نیزه بر سینه
یزید زدم چنانکه سنان رمح از پشت وی بیرون آمد و در اکال بعذاب الیم
و بتربت جحیمش سپرده و آدم آن ملعون گفت ستعلم ایّنا اولی بها صلیّا
زود باشد که ترا علم حاصل شود که از ما و تو کدام یک بنار جحیم شایسته تریم قسیم
جنت و نار فرمود هیچ شک نیست که او مستحق عذاب و سزاوار عقابست و
صاحب حبیب السیر از ترجمه مستقصی نقل نموده که امیر المؤمنین پیش از خروج
خوارج فرموده بود که قومی که از دین بگریزند چنانچه تیر از کمان و اگرچه قرآن خوانند
اما قرآن از حلق ایشان در نگذرد و دل ایشان ز اثبات بر احکام قرآن نباشد
بحق آن خداوندی که دانه را شکافت و آدم را از خزانه جود خود لباس وجود
پوشانید که رسول ص بامن گفت که با ایشان محاربه خواهی کرد و آن طایفه از بادیه
غوایت بمنهج هدایت باز نیابند تیر از شست رفته که باز نگردد و علامت ایشان
آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یکدست در منکب او گوشت پاره
بود بسان پستان زنان که بر سر آن موئیها باشد چون سبلت گربه و گویند
که حرقوص بن زهیر بدان صفات موصوف بود و عبیده سلمانی که در
آن زمان ملازم رکاب هدایت انتساب بود گفته که چون بنهروان رسیدیم
شخصی خبر رسانید که خوارج از جسر نهروان گذشتند امیر المؤمنین ع بر آن سخن
انکار کرده گفت ایشان از آب عبور نکرده اند و قتلگاه ایشان درین
جانب است در آن اثنا جمعی دیگر رسیده همان سخن را اعاده نمودند

قدوهٔ ابرار دیگر بار فرمود که ایشان از آب نگذشته اند و هرگز کذب
بر زبان من جاری نشده و با من دروغ نگفته اند و مصارع آن طائفه درین
جانب آب خواهد بود و از شما ده کس نکشند و از ایشان بیش از ده کس بیرون نرود
چون باهتمام سپاه ظفر قرین طایفهٔ مارقین روانهٔ ملک عدم شدند حکم مطاع
نافذ شد که ذو الثدیه را در میان کشتگان تفحص نموده پیدا کنند جمعی او را جستند
نیافتند و معروض داشتند که شخصی باین امارات و علامات در میان مقتولان
نیست امیر المؤمنین ع بنفس نفیس متوجه تفتیش آن مخذول شد در میان معرکه
از آن ملاعین جمعی کثیر بر روی هم افتاده بودند بفرمود تا ایشان را از یکدیگر
دور ساختند جثهٔ خبیث ذو الثدیه از زیر آن گروه انبوه بیرون آمد او را بهمان
صفات که آنحضرت بیان فرموده بود یافتند امیر المؤمنین از دیدن آن
لعین سجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانیده گفت اگر بسبب غرور شما نبودی خبر
میدادم از اشرف موجودات با قتل این طایفه از اجر و ثواب چه وعده‌ها فرموده
بعد از آن بر اجساد آن طایفهٔ خسران مآل عبور نموده فرموده بعد از آن بر اجساد
آن طایفهٔ خسران مآل عبور نموده فرمود که لَقَدْ ضَرَّكُمْ مَنْ غَرَّكُمْ یعنی
بتحقیق که زیان رسانید بشما کسی که مغرور ساخت شما را پرسیدند که این جماعت
را که فریب داد فرمود که وساوس شیطان و دواعی نفس نافرمان و بعد
از انقضای محاربه بفرمان آنحضرت مراکب و اسلحهٔ مارقین را بر لشکر نصرت
قرین قسمت کردند و باقی اموال و امتعهٔ آنجماعت را بورثهٔ ایشان رسانیدند
و از خوارج چهار صد کس را که در میان کشتگان افتاده بودند و هنوز رمقی

داشتند

داشتند باقربا و عشیرت ایشان سپردند منقولست که ملتزمان رکاب اقدس
از آنحضرت پرسیدند که یا امیر المؤمنین آیا تمامی این قوم هلاک شدند فرمود کلا قسم
که همچنین نیست بدرستی که ایشان نطفها اند در اصلاب مردان و ارحام زنان
هرگاه که بر آید از ایشان شاخی بحکم الهی منقطع گردد یعنی هر وقت که رئیسی از ذریهٔ
ایشان از اصلاب و ارحام بیرون آمده بر مسند امارت نشیند مقتول گردد
و در حکومت تمکن نیابد تا آنکه آخر ایشان دزدان رباینده باشند یعنی مآل
حال این قوم باراذل و ادانی کشد که کار ایشان در خفیه دزدی باشد و بواسطهٔ
عجز و ضعفی که داشته باشند در علانیه باین کار قیام نتوانند نمود و صاحب مروج
الذهب گفته که بقیهٔ خوارج همچنان بر این حال خواهند بود تا جمعی از ایشان
در میان دجله و فرات خروج نمایند و در دست گروهی از منتسبان اهل البیت
کشته شوند از آنجماعت بیرون نیاید زهی خسارت و حرمان طایفه که خود را از
ارباب بصیرت و اصحاب یقین دانند و بعد از رفع حجاب و کشف غطاء
بازمانده و خسران قرین و همنشین گردند نه از عبادت و ریاضت چندین
ساله ثمره بینند و از تهلیل رقوم و نقوش قران و مواظبت تلاوت آن
در روز درماندگی میوهٔ مقصود چینند و نعم ما قیل    عجب نبود که از قرآن
نصیبت نیست جز نقشی    که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا    مرویست
که چون نسیم نصرت از مهب وَاللّٰهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ وزیده
سپاه ظفر قرین بر آن حزب شیاطین غالب آمد امیر المؤمنین ع
بزبان الهام بیان که ترجمان اسرار غیبی بود بشارت ملک ستان دو روز و حول

اتش وجان کشوده کفت که حضرت عزت جل شانه شمارا منیع وعزیز واعدای شمارا
معدوم وناچیز ساخت لایق ومناسب آنست که هم درین اوان که طغیان فرودی
ونصرت ازو جناب احدیت اشما تا بانست بر دفع ظلم شام اتفاق نموده دل بر فضل
ربانی وعون سبحانی بندید وعیب تقصیر واهمال بر خود مپسندید اشعث بن قیس
باتفاق جمعی از اعیان وامرای سپاه معروض داشت که درین سفر الات
حرب وادوات طعن وضرب لشکری بانجام رسیده اگر امیرالمؤمنین صواب
داند چند روزی در کوفه اقامت نموده بتجدید اسلحه حرب پردازیم وبعد ازان از
روی صدق نیت ووفور رغبت بقصد محاربهٔ مخالفان رایت عزیمت
برافرازیم ملتمس امرا باجابت مقرون گشته قدوهٔ ابرار در ضمان حفظ وتائید
پروردکار عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف کردانید وچون حوالی آن بلده
مضرب خیام سپهر احتشام شد امر مطاع نفاذ پیوست که لشکری در نخیله
اجتماع نمایند واز انجا بعزم سرانجام اسباب سفر بشهر درآمده بیش از قدر
ضرورت توقف نکنند چون روزی چند بران بگذشت اکثر سپاه روی
بشهر آورده پشت بر مثوبات غزا وجهاد دادند وازین رهگذر بعضی
وهوای طبع انقاد ندا امیرالمؤمنین ازمشاهدهٔ این حال اندوهناک گشته با
معدودی از ارباب عقیدت واخلاص که در رکاب همایون توقف نموده
بودند بکوفه درآمد اهل انجا که ببیوفائی مشهور وبنقض عهد وپیمان مجبول
ومفطورند بخدمت شتافته هر یک بعذری ناموجه متمسک شدند اما
سعادت نامه لبذیر ایشان مقبول نیفتاد وخطبها که دران اوان بر زبان گوهر



فشان جاری میشد محتوی بر شکایت ان قوم بود عاقبت اعیان واشراف آن
خطه بسبب اظهار رنجش وملال آنحضرت از خواب غفلت انتباه یافته بتقصیرات
خود معترف شدند وبخدمت مبادرت نموده معروض داشتند که یا امیرالمؤمنین
الحمد لله که قصوری باساس اخلاص ما راه نیافته ودر آئینه حسن عقیدت ما غباری
ننشسته است بهر جانب که چتر مهر عالم افروز توجه فرمائی سایه مثال ملازم رکاب
اقدس خواهیم بود قدوهٔ ابرار علیه السلام جرائم ایشانرا بعفو مقرون ساخته فرمان
داد تا حارث همدانی را از رحیل آنحضرت آگاه سازد حارث ندا کرد که ای معشر مسلمین
باید که فردا بموجب فرمان امیرالمؤمنین ع در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع
لشکر است جمعیت نمایند روز دیگر که آنحضرت بمیعاد معسکر تشریف برد
دید که زیاده از سیصد کس دران محل حاضر نشده اند فرمود که اگر عدد این
طایفه بهزار میرسید در بارهٔ ایشان تدبیری میکردم دران منزل دو روز در غایت
حزن واندوه بسر برده بکوفه مراجعت نمود وبار دیگر باستصواب حجر بن
عدی الکندی وسعید بن قیس فرمان مطاع صدور یافت که معقل بن قیس
سپاه سوار روانهٔ معسکر ساخته متخلفین را عقوبت نماید وطایفهٔ از رواة
گفته اند که در اغاز سال چهلم از هجرت که خبر تعدی واستیلای معاویه بکوفه
رسید چهل هزار کس با آنحضرت بیعت کردند که دفع اعدا را پیش نهاد
خاطر ساخته دران باب چندان بکوشند که در رکاب اقدس کشته شوند
وچون خامهٔ تقدیر بر خلاف تدبیر ایشان جریان یافته بود آن عزیمت بامضا
نرسیده دران اوقات مقتدای عالمیان یافته بر باطن جنان خراسید

پوشیده نماند که بعضی از قضایای قاسطین که درین اوراق سبق ذکر یافته از
مقاتلهای صفین در وقوع مؤخر بوده اما چون اکثر ارباب سیر در مؤلفات خود
قتال خوارج را بعد از آن قضایا ایراد نموده اند راقم فقیر نیز در تاریخ احوال
انطائفه بدیشان اقتدا نموده درین سال که عبارت از ثمان وثلثین هجری است
سهل بن حنیف الانصاری الاوسی که از جمله خیار اصحاب سید و روشنای
انصار امام عالیقدر بود در کوفه روانه عالم بقا شد امیر المؤمنین ع بروی نماز
گذارده از فوتش متاسف شد و اشعث بن قیس الکندی که از سیاق
وقایع گذشته شمه از کیفیت نفاق و شقاق او بظهور میرسید هم درین
سال جهان گذرا را بدرود نمود و مدت عمرش شصت و سه سال بود و صاحب
تاریخ گزیده فوت اشعث را در سنه اثنی واربعین گفته والله اعلم **ذکر بعضی**
**از معایب و مثالب عمرو عاص و معاویه و پیوستن آن دو مرتد شقی**
**بدرکات هاویه** چون بتفضل ربانی و توفیق سبحانی خلافت محاربات و غزوات
و سایر حالات سید اوصیا و برگزیده جناب کبریا درین اوراق نگاشته
خامه مسکنت شد مناسب چنان نمود که شطری از معایب و مثالب معاویه
لعین و عمرو عاص بیدین را بر وجهی که در کتب معتبره مذکور است درین مقام
مبین سازد و بعد از آن بذکر قضیه هایله فزت برب الکعبه سلام الله
علیه پردازد تا سر شقاوت و بدگوهری آن دو گمراه بمدلول حدیث شریف
یا علی لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق بر ارباب
بصایر روشن ظاهر شود زمخشری در کتاب ربیع الابرار گفته که معاویه
در زمره

در زمره اولاد زنا معدود بود و چهار کس ادعای فرزندی آن ناخلف مینمودند
و سبط ابن جوزی در تذکره خود از اصمعی و هشام بن محمد کلبی روایت نموده که عماره
بن ولید بن مغیره مخزومی و مسافر بن ابی عمرو و ابی سفیان بن حرب و عباس
بن عبد المطلب در زمان جاهلیت شیفته حسن و جمال و فریفته غنج و دلال
هند بنت عتبه مادر معاویه بودند و چون هر یکی در حریم وصال راه داشتند مردم
معاویه را بهر یک از آن چهار تن نسبت میدادند و کلبی گفته که عامه ناس
مسافر بن ابی عمرو را بواسطه شدت ارتباط و التیام وی با هند والد معاویه
میدانستند و روایت کرده که چون هند را حمل بهم رسید مسافر از بیم فضیحت
سفر اختیار کرده بملک حیره پیوست ابو سفیان در غیبت مسافر هند را
خواستگاری نمود بعد از آن بعزم سفر از مکه بیرون آمد و حسب اتفاق گذر
او بحیره افتاد و مسافر که از سودای وصال هند نالان و گریان و از آتش مهاجرت
او خسته و ناتوان بود نزد ابو سفیان رفته به تفتیش احوال و اخبار اهل مکه
مشغول گشت چون از مجاری حکایات معلوم مسافر شد که هند بحباله ابو سفیان
در آمده از آن غصه و الم مرض وی اشتداد یافته مسافر ملک بقا شد و چون ذکر
باقی مطاعن و معایب آن خاسر خایب باعث اطناب است بهمین قدر اختصار
میشود و وفات آن لعین در سنه ستین اتفاق افتاده و در وقت احتضار
با خواص و ندمای خود میگفت که از معاصی و ذنوبی که بمقتضای نفس نافرمان
از من صدور یافته بجناب هراسانم و هیچ معصیت را ازین سه گناه بزرگتر
نمیدانم اول آنکه در امر خلافت که حق حضرت خیر البریه بود طمع کردم دوم

دویم آنکه جعده بنت اشعث زوجهٔ امام حسن را فریفتیم تا او را زهر داد و سیوم آنکه
یزید را ولی عهد بعد از خود و حاکم مسلمانان ساختیم و در تمامی این امور نظر بر مشیت
کار یزید در ششم بقول صاحب گزیده عمر شومش هفتاد و یکسال بود و علیه اللعنة
و لعنة اللاعنین الی یوم الدین اما عمرو عاص مادرش نابغه است و نابغه در لغت
بمعنی ظهور است و چون بفجوری بر نزدیک و دور آشکار و ظاهر بود و او را
باین نام میخواندند صاحب تذکره مذکور از کلبی روایت نموده که نابغه در مکه یکی
از اصحاب رایات بود یعنی علمی بر سرای خود نصب میکرد تا نوبت ارباب فجور دانند
منجر باشد و در حینی که عاص بن وایل و جمعی دیگر از قریش مثل ابولهب و امیه بن
خلف و هشام بن مغیره و ابوسفیان بن حرب وارد آن دار و ملاقی آن فاجره
نابکار گشته بودند بعمرو حامله شد و بعد از ولادت آن مولود نا مسعود جماعت مذکوره
با یکدیگر تخالف و تنازع نموده دعوی فرزندی او میکردند عاقبت در آن
باب بحکم نابغه رضی شدند نابغه عمرو را بعاص ملحق ساخت بروی اعتراض
نموده گفتند که ابوسفیان در شرف و رتبه بر عاص رجحان دارد چرا او را بگذاشتی
و مرجوح راجح داشتی گفت خست و امساک بر طبع ابوسفیان غالبست و از دا
سعای منصور نیست چون عاص بجود و کرم اتصاف دارد و من دختران
دارم بدین جهت او را اختیار کردم تا تکفل معاش اطفال من نموده
خاطر مرا از بار مؤنت ایشان فارغ سازد عمرو عاص بعد از آنکه نود
و سه سال در معصیت خدا و رسول بسر برد در سنه احدی و خمسین و
بقولی در سنه ثلث و اربعین روز عید فطر در مصر روانه جحیم شد علیه اللعنه

فقره

فقره نازا **خاتمه در ذکر شهادت مقتدای انام و انتقال آنحضرت بریاض دار السلام**

آرمیدگان مهد عدم و عریان تنان کوی موجودی
باقتضای حکمت بالغهٔ حکیم علیم عمت آلاؤه در ازمنه و اوقاتی که عاملان
قضا و قدر در ازل آزال مجلای ظهور ایشان ساخته اند از خواب گران لم
یکن شیئاً مذکوراً انتباه می یابند و از رشحات باران رحمت لا منتهای
بتوسط تاثیرات آبای علوی و امهات سفلی گرد بشر از تن شسته
بجائزه خانهٔ کرم نامتناهی آشنا بند و در آنجا لباس صورت و کسوت امتیاز
که بطراز صورکم فاحسن صورکم مطرز است پوشیده بدار الظهور امکان
و چارسوی ارکان روی می آرند و بعد از نزول در دار ناپایدار حدوث و در
سرای مستعار از فواضل گنجوران من شیء الا عندنا خزائنه
ابواب نعم بی حساب بروی آمال خود گشاده و اسباب سعادت
ابدی از حواس و قوی و مشاعر و مدارک در وجود خود آماده می بینند تا بدین
وسایل رحمند و دیدهٔ بصیرت خود را بنور معرفت جناب رب الارباب منور
ساخته غبار تعلق ماسوی از دامن دل بیفشانند و انفاس معدوده را در
مرضات ایزدی مصروف گردانند و چون وقت آن رسد که منادی و الله
خلقکم ثم یتوفیکم ندای ارجعی بگوش جان رساند و باین وسیله
جوهر پاک نورانی را از مجاورت تودهٔ خاک ظلمانی باز رهاند بی غایلهٔ کلفت
و شایبهٔ کدورت بوطن اصلی باز گشته در دار السرور جنات عدن
یدخلونها بار اقامت گشایند و بمفتاح لهم فیها ما یشاؤن

برخوان نعیم ابدی دست یابند و بتشریف کرامتهای كَذَٰلِكَ يَجْزِي اللَّهُ
الْمُتَّقِينَ سربلند گردند درین سقو سعادت از جهی فاصر همت فاقد
الصبر کجد دلیل و نهار و تعاقب خزان و بهار را مطلب اعلی و مقصد اسنی دانسته
در خلاف طبیعت مینمایند گردی والا شکوه خلیل آسا در آینه افول هر کوکب
طلوع خورشید وحدت حقیقی را که از وصمت غروب مبراست برای
العین دیده آیه لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ میخوانند اما ساقی عدل بشه كُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بمقتضای مصلحت و رعایت نظام کل غنی و فقیر را
بیک و تیره از ذروهٔ قصور بحضیض قبور میرساند بیت در خوان سپهر نوش
با نیش یکیست چون سیل فنا رسد کم و بیش یکیست ۴ در رهگذری
که خلق راهست عبور ۴ نقش پی پادشاه و درویش یکیست ۴ از بوالعجبهای
روزگار ارباب شقاوت و خسارت در مدت اقامت چند روزه از
دست شاهد مقصود ساغر شادکامی ملو نوش شدند و شاهسواران مضمار سعادت
با تواریخ و عناد و تعرض خارجیان اعدا پیوسته در مجاهد میدان میکوشند سرگشته
بادیه کفر و عناد این اکلالاکب در اباوجو حشت ذات و قبح صفات و تفه
آن اعیان و حرمان علم و عرفان در اکثر اوقات تغلب و تسلط توسن مراد
رام و صفهای عیش در جام بود اگر بصورت سمند مراد در میدان اقتداری
تاخت اما در معنی از عداوت و کینه باب مدینه علم سلام الله ع اسباب
عقوبت ابدی آماده میساخت و حضرت علیه مرتضویه علیه السلام و التحیة
که باتفاق طوایف امم اشرف و اکمل و اعلم اهل عالم بود گاهی از معاندان دید

سیرت

سیرت بار عناد میکشید و زمانی از نفاق دشمنان دوست صورت زهر جفا
می چشید دوستان نافرمان مکار و دشمنان بیکر و غدار ارباب طغیان
و عصیان خاطر اقدسش را بانواع اذیت می آزردند تا از ساحت کبریایی
ایزدی مفارقت اصحاب نفاق را مدعا مسئلت نمود و در زمان اوقات
با اصناف شکایت و اقسام ملالت از آن قوم زیانکار بفردوس برین
و جوار رب العالمین واصل شد و کیفیت شهادت و انتقال آنحضرت از دار
ملال درین مقام بر سبیل اجمال نگاشتهٔ کلک بیان میشود و منه الاعانة
والتوفیق ابوسنان دولی روایت نموده که وقتی امیرالمؤمنین ع مریض بود
بعیادت آنحضرت رفته گفتم یا امیرالمؤمنین ما ازین عارضه بر تو خائف ایم
در جواب فرمود که مرا ازین مرض خوفی نیست زیرا که مخبر صادق ع با من
گفته که زود باشد که بر سر تو ضربتی زنند که سیلان خونش محاسن ترا رنگین کند و زننده
آن ضربت شقی ترین این امت باشد چنانکه پی کنندهٔ ناقهٔ صالح بدبخت ترین
قوم خود بود و بصحت پیوسته که در آن ایام که شهادت قدوهٔ ابرار نزدیک
شده بود اکثر اوقات بکنایه و صریح اصحاب و احباب را از قضیهٔ هائله خود خبر میداد
گاهی میفرمود که آیا چه چیز باز خواهد داشت شقی ترین خلق را از این که محاسن
مرا بخون سر خضاب کند و روایت شده که در سال چهلم از هجرت سید المرسلین
روزی امیرالمؤمنین در مسجد کوفه زبان گوهر افشان بموعظه و نصیحت خلق
گشوده بود و در آن اثنا بجانب قرة العین رسول و بتول امام حسن ع نگریسته
گفت ای فرزند دلبند از این ماه چند روز گذشته است جواب داد که

سیزده روز پس بسوی امام حسین ع التفات کرده سؤال نمود که ای فرزند
بگو ازین ماه چند روز مانده است گفت هفده روز پس دست مبارک
بمحاسن اقدس فرود آورده گفت درهمان ماه بدبخت‌ترین مردم روی
زمین لحیه مرا از خون سرم رنگین خواهد ساخت و در گفتنی چند اظهار فرمود
که کسی از قبیله مراد که قتل من بر میان بسته و از من بجز نیکویی و احسان
امری نسبت بوی صدور نیافته است ابن ملجم ملعون این سخن شنیده
از هیبت آن رجفه بلرزید و چون آنحضرت از منبر بزیر آمد پیش رفته گفت
یا امیرالمؤمنین پناه میگیرم بحضرت عزت از آنچه گمان برده و از تو مسئلت
مینمایم که اگر مرا مقصد این خطا دانی بقتل من فرمان دهی یا بفرمائی که دستهای
مرا قطع نمایند امیر ع فرمود که چون هنوز از تو امری صادر نشده چگونه اراده
تو روا دارم لیکن اشرف موجودات مرا شرف اطلاع ارزانی داشته و گفته
است که قاتل تو از قبیله مراد است آنگاه بادی گفت که ای عبدالرحمن در کودکی
هیچ زنی یهودیه بحضانت و تربیت تو اشتغال داشت گفت بلی فرمود
که آن زن روزی با تو گفت که ای شقی وای بدبخت تر از پی کننده ناقه
صالح گفت آری امیرالمؤمنین ع روی مبارک از آن ملعون گردانیده دیگر
با وی سخن نگفت مغزی گفته که در ایام حرب صفین عبدالرحمن ابن ملجم
ملازم رکاب هدایت انتساب بود روزی در میدان حرب یکی از
شامیان را که سه تن از لشکر منصور بشمشیر او کشته شده بودند بقتل رسانید
امیرالمؤمنین ع فرمود که القاتل والمقتول فی النار یعنی کشنده و کشته

شده

شده اند و در آتش خواهند بود و بعضی از خواص گفتند که قاتل اعدا را چرا نار
جحیم جزا باشد فرمود که باخبار رسول ع او قاتل من خواهد بود و نیز مرویست
که در همان رمضان که پیشوای عالمیان بجوار رحمت ملک منان می پیوست شبی در
خانه امام حسن شبی در منزل امام حسین ع افطار میکرد و زیاده از سه لقمه تناول نمی‌نمود
و میگفت زمان مواصلت بنهایت رسیده دمی چند بیش از شبی چند مهمان شما
نیستم و صاحب مقصد اقصی از ام موسی که سریه آنحضرت بود روایت نموده
که صبحگاهی که شهادت آن محرم بارگاه کبریا وقوع یافت با دختر فرخنده
خود گفت ای ام کلثوم نزدیک شد که زمان وصال بانجام رسد و در جهت مصلحت
دوستان بکلفت مفارقت ایشان مبتلا شود و طایر جان ساحت
خاطر را از تعلق بدن بپردازد و در ذروه ملکوت بجوار مقدسان ملاء اعلی مسکن
سازد آن سلیل صلب ولایت از استماع این خبر وحشت اثر قطرات سرشک
خونبار بر صفحات رخسار جاری ساخته گفت ای والد عالیمقدار این چه حکایت
ست که شدت آن حادثه جان احباب را چاک میسازد و هیبت آن دلهای
دوستان را آتش محنت میگدازد امیرالمؤمنین فرمود که ای فرزند ارجمند فرمان
ایزدی و حکم خداوندی را بجز انقیاد و تسلیم چاره نیست این عهدیست معهود
و قضای مقضی دوش رسول علیه السلام را در عالم منام دیدم که بدست مبارک غبار از
روی من محو میکرد و میگفت ای علی بجانب من بشتاب که تو هیچ باکی نیست
و آنچه در تو در حب بود ادا نمودی و در روایتی آنکه آنحضرت صورت آن واقعه را
با امام حسن ع تقریر کرده و آنجناب بگریه و بیقراری مشغول شد و در بعضی از کتب سیر

مذکور است که روزی امیر المؤمنین ع در مسجد بنماز مشغول بود شخصی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت
رفته گفت یا امیر المؤمنین احتراست خود غافل مباش که جمعی از قبیله من با تو عداوت در
خاطر دارند و من از ایشان بر تو ایمنی نیستم آنحضرت گفت مدتی است که بر هر کس دو ملک
موکلست و پیش از حلول اجل او را از شرور و آفات محافظت مینمایند و بعد از انقضاء
مدت مذکور دست از نگاهبانی او بیدارند و نعم ما قیل هر مرد را آهنین زره
کرده است اجل نامده قوی زرهست ویکی از خواص امیر المؤمنین نقل نموده
که در شب جمعه آب بدست مبارک آنحضرت میریختم در آن وقت محاسن اقدس
خود را گرفته گفت آه این محاسن که شب جمعه بخون خضاب خواهد شد پوشیده نماند
که باتفاق ارباب سیر و نقله اخبار شهادت فرقه ابرار بر دست عبد الرحمن ابن
ملجم مرادی وقوع یافت اما در قبیله آن لعین و سبب آمدن او بکوفه و کیفیت آن
امر شنیع اختلاف بسیار واقعست بعضی او را از حمیر و برخی او را از مصر دانسته اند
و گروهی گفته اند که وی در مصر اقامت مینمود و چون شعله طغیان خوارج نهروان
با بسیف تیغ مجاهدان میدان دین منطفی شد امیر المؤمنین محمد بن ابی بکر را
که از قبل آنحضرت والی مصر بود مامور ساخت که چند نفر از فرسان مصر را روانه
کوفه نماید محمد بن بموجب فرمان مطاع بیست نفر از شجعان آن دیار را بعتبه
خلافت فرستاد و عبد الرحمن بن ملجم در سلک جماعت منتظم بود چون
چشم مبارک امیر المؤمنین بر آن لعین افتاد فرمود اُشْدُدْ حَیازیمَکَ
لِلْمَوْتِ فَاِنَّ الْمَوْتَ لاقیکا وَلا تَجْزَعْ مِنَ الْمَوْتِ اِذا حَلَّ
بوادیکا یعنی بیازا سخت در بند از برای مرگ بتحقیق که مرگ ملاقات

خواهد کرد

خواهد کرد و جزع مکن از موت چون بیاید بتو نزول کند و قولی آنکه ابن ملجم در زمره
خوارج نهروان معدود بود و چون فرصت نیافت که از کوفه گریخته خود را بهم
کیشان خود رساند بالضروره در معسکر همایون توقف نمود تا زمانی که مهم خوارج
بفیصل رسید و طائفه گفته اند چون امام المسلمین از نهروان مراجعت نمود
ابن ملجم رخصت آنحضرت روانه کوفه شد که مژده آن فتح مبین را بمسامع اکابر
و اداني آن بلده رساند چون بکوفه رسید گرد اسواق و محلات بر آمده مردم را
از آن خبر مسرور میساخت ناگاه چشمش بر عارض قطام بنت اشجع ملعونه افتاد
و بیک نظر شیفته طراوت رخسار آن نابکار گشته گفت ای غارتگر متاع صبر
و طاقت وای فروزنده آتش جانسوز محبت از کدام قبیله گفت از تیم الرباب
و آن طائفه تمام در سلک خوارج داخل شدند و بسیاری از ایشان در نهروان
بتیغ اولیای شاه مردان کشته شده بودند ابن ملجم چون بعد از سؤال و جواب
معلوم نمود که قطام شوهر ندارد در مقام خواستگاری در آمد آن ملعونه
گفت من هم شوهری که همسر و مناسب حال من باشد میخواهم اگر بر ادای
مهر من قدرت داشته باشی برین عزیمت ثابت باش والا مرا و خود را
بیهوده رنجه مدار ابن ملجم پرسید که مهر تو چیست گفت سه هزار درم و غلام
و کنیزک جمیله معنیه و قتل علی ابن ابی طالب ابن ملجم گفت از عهده مال
و غلام و کنیزک بیرون می آیم اما کشتن صاحب ذو الفقار امریست غایت دشوار
زیرا که صولت او لباس بهار را بکسوت خزان بدل سازد و هیبت او بیضه
فولاد را در جوف سنگ بگدازد و چون پدر و برادر و بعضی از خویشان آن

ملعونه در نهروان بدرکات نیران پیوسته بودند گفت اگر طالب رضای یاران از قتل
علی جایزه میت وچون زین امر اقدام نمائی ذمت ترا از ادای سایر اشیا بری
میسازم عبدالرحمن که شعله عشق با آتش غضب ایزدی و نار حریق ابدی دلالت
میکرد قبول آن امر شنیع نموده بر وجهی که مرقوم میشود بسبب شهادت آن مرکز دایره
ولایت دیده قدسیان را گریان و کعبه اسلام را سیاه پوش ساخت صاحب حبیب السیر
گفت که این واقعه ضعیف مینماید زیرا که واقعه نهروان باتفاق مورخین در سنه
ثمان و ثلثین بوده وشهادت آنحضرت در سنه اربعین روی نموده وسبب
شهادت آنحضرت بر وجهی که در اکثر مولفات ارباب سیر ایراد یافته آنست
که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبدالله تمیمی
که بقولی حجاج نام داشته و عمرو بن بکر سهمی که مجموع از بقیه خوارج و غلات
آن طایفه خسران مال بودند در مکه اجتماع نموده در اثنای محاورات و مکالمات
بعیب وطعن حکام و ولات زبان گشوده و از وقایع جمل و صفین
یاد کرده بر مقتولان آن معارک ترحم نمودند و زمانی بر کشتگان بگریستند باهم
گفتند که بعد از برادران دینی که در راه خدای عز و جل از طعن ملامت کنندگان
باک نداشتند ما را از نعمت حیات چه تمتع باشد اگر علی ابن ابی طالب
و معاویه و عمرو عاص که ائمه ضلالت اند و وجود ایشان سرمایه فتور و آشوبست
کشته شوند صدور اما ما شفا و ریاض افسرده گیتی را طراوت و شفا حاصل
شود ابن ملجم لعنه الله قتل سرور اولیا را قبول کرد و برک بعقد افنای معاویه
تصمیم عزم نمود و عمرو ابن بکر اعدام عمرو عاص را مطمح نظر گردانید و قرارداد

که بکجانب

که بکجانب مقصد شتافته صبح هفدهم ماه رمضان هر یک از ایشان مهمی را که قبول
کرده از بتقدیم رسانند آنگاه شمشیرهای خود را بزهر آب داده از مکه بیرون آمدند
و یکدیگر را وداع کرده روی براه آوردند برک که عازم قتل معاویه بود چون بدمشق
رسید بامداد روز موعود در وقتی که معاویه بقصد نماز بیرون آمده بود شمشیری بزد
و گفت کشتم ترا ای دشمن خدا فی الحال او را گرفته نزد معاویه آوردند برک در
آنحال دل از حیات برداشته گفت ای معاویه اگر ترا از امری اخبار نمایم که باعث
سرور تو شود ایا نفعی از آن بمن عاید میشود ابن ابی سفیان پرسید که آن چه خبر است
گفت امشب برادرم عبدالرحمن ابن ملجم بموجب وعده که با یکدیگر کرده ام علی
ابن ابی طالب را بقتل رسانیده است معاویه گفت همچنانکه تو بر قتل من دست
نیافتی شاید او هم بر کشتن علی میسر نشده باشد بعد از آن فرمود تا دست و پای
او را بریده با قبح وجهی هلاک ساختند و معاویه بمعالجه زخم خود مشغول شد شخصی که معالج
بود گفت چون این شمشیر مسموم بوده علاج منحصر در آنست که موضع زخم را داغ نموده
از این بلیه نجات یابی یا باشامیدن شربتی که قاطع نسل باشد رفع شوی معاویه
شق ثانی اختیار کرد و از آن جراحت التیام یافت و بعد از آن بفرمان آن سرگشته
بادیه طغیان در مسجد مقصوره ساختند و بغیر از خواص و ارباب اخلاص کسی
بادی الحال در نمی آمد و چون بمسجد میرفت جمعی از متجنده با شمشیرهای کشیده
حراست او میکردند اما عمرو بن بکر که قاصد قتل عمرو عاص شده بود چون بمصر رسید
در زمان معهود بر سر راه عمرو رفته در کمینگاه فرصت آرام گرفت که هرگاه
عمرو از خانه بیرون آید که با مردم نماز گذارد بیک ضربت تیغ جانگزا دمار از روزگارش برآرد

انفاقا عمرو عاص بسبب درد شکم از نماز صبح بیرون نیامد و خارجه بن ابی حبیبه
عامری را بمسجد فرستاد که بنیابت او ادای صلوة فجر قیام نماید خارجه در اثنای
نماز بتیغ عمرو بن بکر مقتول گشت مردم از جوانب آواز بر آوردند که ای ظالم شخصی
که کشته شد امیر نبود عمرو گفت مقصد من این بود که وی کشته شود نه بر من چون از مرافق
مقدر نبود مرادم بتقصیر پس وی را دست بسته نزد عمرو عاص آوردند دران حالت که
دست از جان شسته بود با عمرو عاص خطاب کرده گفت والله یا فاسق مارا دست
غیر تو بخدا قسم ای فاسق که من قتل غیر ترا اراده نداشتم عمرو جواب داد که تقدیر الله
که درد شکم سبب خلاصی من شد و بفرمود تا او را بکشتند اما ابن ملجم ملعون چون بکوفه
رسید چنانکه مذکور شد با قطام ملعونه وی را ملاقات اتفاق و طالب وصال گردید
آن فاجره مهلت خود را کشتن قدوه انام تعلیق نمود ابن ملجم علیه اللعنه را سودای
عشق شقاوت جبلی منضم گشته گفت من بهمین آمده ام و بقدر وسع وطاقت
در اتمام این قوم خواهم کوشید قطام از قوم خود مردی را که موسوم بوردان بود
خوانده در آن امر با ابن ملجم بکار شفیق ساخت و ابن ملجم نیز از طایفه خود
شبیب بن بجیره را اغوا نموده یار خود گردانید پس آن سه ملعون بار دیگر نزد
قطامه رفته اظهار خود بران امر منکر خاطران ملعونه را مسرور ساختند و تیغهای
خود را بر میان بستند و در مقابل درگاه مسجد که محل عبور امیر المؤمنین ع بود
در کمین غدر نشستند و بعضی از روات گفته اند که اشعث بن قیس ملعون
از مواضعهٔ آن سه شقی مطلع بود و ایشان را بران کار تحریص و ترغیب مینمود
و صحت این قول بر تقدیریست که فوت اشعث در سنه اثنی و اربعین

هجری

هجری باشد چنانکه پیش ازین مرقوم شد گویند که حجر بن عدی الکندی
رحمة الله علیه در گوشه خفته بود دران وقت بیدار شده شنید که اشعث با ابن
سه تن میگوید که بشتابید و امری که در پیش دارید بزودی بفعل رسانید
که همین لحظه صبح طالع میشود و فرصت از دست میرود عدی زبان بدشنام
اشعث گشوده روانه خدمت امیر المؤمنین شد و خواست که آنحضرت را از کید
ایشان آگاه سازد قدوه ابرار از راه دیگر داخل مسجد شده حکم قضا بمضا
رسید و در بعضی از روایات آمده که دران سحر که این حادثه منکر روی نمود واقف
اسرار سلونی و وارث مرتبه هارونی ع در حرکت و سکون متردد بود و غایت
فرمود که از ملاقات مرگ گریز نیست و هیچ تدبیری دافع قضا نتواند شد پس
برخاست و بعزم مسجد از منزل مقدس بیرون آمد و چون بمیان سرا رسید بطی
چند که در آنجا بودند برروی فرخنده آنحضرت بانگ زدند و بقولی دامن
مطهر آن سرور را گرفتند یکی از خدمه خواست که ایشان را دور سازد امیر المؤمنین
فرمود که دست از تعرض اینها کوتاه کن که نوحه کنندگان اند بر من و بقولی
فرمود که این صوایح را نوایح از پی خواهد بود و چون خواست که بمسجد در آید آن
سه شقی از کنج اختفا بیرون آمدند نخست وردان بپای جرأت پیش گذاشته
شمشیری بجانب آنحضرت انداخت تیغ آن ملعون بر طاق درگاه مسجد آمد
پس ابن ملجم لعین شمشیر بر فرق همایون آن سرور فرود آورد و گفت
الحکم لله لا لک ولا لاصحابک و بقولی آنکه ابن ملجم لعین صبر
کرد تا امیر المؤمنین ع از قراءت فارغ گشته بسجده رفت و چون سر از

سجده برداشت آن شقی تیغ فرود آورد لو کشف الغطاء گفت فزت و
رب الکعبة یعنی قسم بخداوند کعبه که بمقصود خود رسیدم پس امام حسن ع
باشارت امیرالمؤمنین در محراب ایستاده مردم با آن حضرت نماز گذاردند آنگاه
آن سرور را برداشته بمنزل مقدس نقل نمودند اولاد کرام و اصحاب عظام و
بنات مکرمات و ازواج طاهرات از مشاهده این حال جامه جان چاک ساخته چون
دل را از نقد صبر و طاقت پرداختند و سرشک خونبار بر صفحات رخسار جاری
ساختند و بعد از وقوع آن داهیه عظمی و زدان گریخته بمنزل خود رفت یکی
از خویشان آن لعین مطلع گشته آن سزاوار لعنت و نفرین را بقتل آورد
و شبیب فرار نمود با آنحضرت که زننده این زخم را اجازت ده تا از قتل
او تشفی حاصل کنیم فرمود که عنقریب بیاری سبحانه او را ظاهر گرداند ابن
ملجم و آن صباح با شمشیر خون چکان در کوچهای کوفه سراسیمه میدوید مردی
از بنی عبد قیس بوی رسیده پرسید که کیستی عبدالرحمن ابن ملجم گفت امیرالمؤمنین
تو زخم زده باشی خواست انکار نماید لا گوید حق تعالی نعم بر زبانش جاری گردانید
آن شخص مردم را خبر کرد تا آن شقی را بسته بخدمت امیرالمؤمنین بردند چون چشم
فرخنده آنحضرت بر ابن ملجم افتاد گفت ای عدو الله تو من بد امیری بودم شما را
گفت معاذ الله یا امیر آنحضرت گفت پس چه چیز ترا باعث شد که با وجود آنکه
همیشه مشمول اصطناع و احسان من بودی برین حرکت اقدام نمودی آن
ملعون گفت آنچه واقع شدنی بود بمنصه ظهور رسید و کان امر الله قدرا
مقدورا و روایتی آنکه آن لعین در جواب آنحضرت گفت که چهل صباح این

شمشیر را

شمشیر را تیز کرده از خدای عز و جل در خواستم تا بدترین خلق را بدان مقتول
گرداند امیرالمؤمنین ع فرمود که اراک الله مقتولا به و انت شر
خلق الله ترا با این شمشیر کشته می بینم و تو بدترین خلق خدایی پس با امام حسن ع گفت
ابن ملجم را در زندان محافظت کن اگر من زنده ماندم بمقتضای رای خود با او عمل
کنم و اگر بسبب این زخم مرا اشتغال بجوار ذو الجلال روی دهد او را بقتل رسانی
و بیش از یک ضرب بروی مزن زیرا که او یک زخم بر من زده و از اثر آن زخم جانگداز
ضعف و ناتوانی سرور اولیا و قافله سالار اصفیا ساعت بساعت تضاعف
پذیرفت و زمان زمان اسباب انتقال بجوار خداوند متعال آماده تر میگشت
و چون وقت آن رسید که شاهباز روح اطهر آن سرور در دار السرور بر ارائک
نور قرار گیرد امام حسن و امام حسین علیهم السلام را بخواند و در باره ایشان دعوات
مقرون الاجابة بتقدیم رسانید و چون مراسم مواعظ و نصایح و وصیت طویل
الذیلی که در کتاب شریف نهج البلاغة و سایر کتب مذکور است فارغ شد
زبان الهام بیان را که مفتاح معارف ربانی بود بکلمه طیبه توحید گشود و بتکرار آن
مواظبت نمود تا زمانی که جهان گذران را از برکات ذات قدسی سمات عاطل
گذاشته بخلد برین و جوار رب العالمین منتقل شد از شیوع آن واقعه جانکاه
طبقات امم و طوایف اهل عالم در بحر غم و گرداب الم افتادند و مصیبت رسول ص را
از سر گرفته بناله و افغان مشغول شدند و دوستان محنت رسیده و مخلصان صادق
العقیده در آن واقعه ملالت انگیز حیرانی در دامن کشیدند و در سواد آن اشعار طوفان
گریهای بی اختیار معاینه دیدند و سیلاب سرشک پر خون بجیحون و نیز زبانه

وافغان میکنند عب ای دو جهان بندهٔ فرمان تو ٭ فلک برین ماحضر خوان
تو ٭ باج ده خاک درت سلسبیل ٭ دره دهیت مدد از جبرئیل ٭ ادم
عالم همه محتاج تو ٭ دوش نبی پایهٔ معراج تو ٭ چون بتو منشور شهادت رسید
جامه فلک در خم ماتم کشید ٭ زین سبب احوال جهان درهم است ٭ برج حرم سر زیم
ازین ماتمست اللّهمّ احشرنا فی زمرة احبائه من الذین
قتلوا بسیوف اعدائه باتفاق ائمهٔ تاریخ این واقعه هائله در ماه
رمضان سال چهلم از هجرت روی داده اما بعضی در بیست ویکم ماه مزبور و
برخی در بیستم و طائفهٔ در هفدهم گفته اند و مدت عمر مبارک آنحضرت بقول
اشهر شصت و سه سال و مدت خلافت فرخنده اش چهار سال و نه ماه
بود از ثانی ائمه هدی امام حسن مجتبی علیهم السلام منقولست که بعد از ارتحال
آنحضرت شنیدم که هاتفی میگفت از خانه بیرون روید و این ولی خدا را با ما گذارید
چون بیرون رفتیم آوازی مسموع ما شد که سید رسل از عالم خاک بعالم پاک نقل
کرد و وصی او شهید شد بعد ازین نگاهبان ملت و رعایت احوال امت
که خواهد کرد دیگری گفت هر که متابعت سیرت ایشان کند بعد از زمانی بخانه
در آمدیم دیدیم که آنحضرت را شسته بودند و در کفن پیچیده و بروایتی آنکه جنازهٔ
پا بدیل آنحضرت را شسته ببقیه حنوط رسول ص مطیب ساختند و اولاد عظام
و اصحاب کرام در موضع غری که الآن بنجف اشرف مشهور است حفر قبر نموده
جسد مطهرش را مدفون ساختند و بموجب وصیت محل قبر را با زمین هموار
گردانیدند تا از عیون و ابصار اعدا و اغیار محجوب و مستور باشند و سالها

کسی را

کسی را غیر از ائمه اهل البیت سلام الله علیهم بران معنی اطلاع نبوده تا در زمان
حکومت هرون الرشید بر وجهی که در مقدمهٔ این اوراق مرقوم شده مردم بان مشهد
عطرسا و مضجع جنت آسا پی بردند و مطاف خلایق اطراف شد و در تکفین و
تدفین آنحضرت روایات دیگر نیز در کتب سیر نقل شده و ذکر مجموع اقوال
مناسب اختصار نیست و بعد از دفن آنحضرت ابن ملجم ملعون را حاضر ساختند
عبد الله بن جعفر میل در چشمش کشید و دست و پایش را برید و زبانش را قطع
کرد و امام حسن ع بیک ضربت بقتلش رسانید و جمعی از دوستان اهل البیت
جسد شومش را در بوریایی پیچیده بسوختند علیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین **ذکر ازواج و اولاد آنحضرت از اناث و ذکور علیه و
علیهم سلام الله الملک الغفور** بروایت طبری و حافظ ابرو در مدت
زندگانی امیر المؤمنین ع نه زن بحبالهٔ نکاح آنحضرت در آمده اول سیدة النساء
فاطمة الزهرا صلوات الله علیها و تا آنحضرت در حیات بود عنان التفات بدیگری معطوف
نفرمود دوم ام البنین بنت حزام بن خالد بن جعفر بن ربیعه کلابیه سیوم اسما
ابنت عمیس الخثعمیه چهارم ام حبیبه بنت ربیعه التغلبیه پنجم امامه بنت ابی
العاص بن الربیع که مادرش زینب بنت خدیجه دختر رسول ص بود ششم
خوله بنت جعفر بن قیس بن سلمه حنفیه هفتم بنت امری القیس بن العدی الکلابیه
هشتم لیلی بنت مسعود بن خالد بن ثابت بن الربیع التمیمی نهم ام سعید
بنت عروه بن مسعود ~~بن خالد بن ثابت بن الربیع~~ الثقفیه اما اولاد امجاد
آنحضرت بروایت اشهر سی و چهار نفر بوده پانزده ذکور و نوزده اناث

اما ذکر حسن و حسین و محسن علیهم السلام مادر شان بتول عذرا فاطمه زهراست
صلوات الله علیها و بعضی از علمای امامیه را عقیده است که محسن قبل از تکمیل
مدت حمل ساقط شد و حضرت رسول ص او را باین نام موسوم ساخته بود و عبد الله
و عثمان و عباس و جعفر از ام البنین متولد شده بودند و در کربلا بسعادت
شهادت رسیدند و عبد الله و ابو بکر که مادر شان لیلی نام داشت هم در کربلا
شهادت یافتند یحیی و عون از اسما در وجود آمدند محمد اکبر مشهور بحنفیه از خوله
متولد شدند و طبری گفته که عمر شان هشتاد و پنج سال زیست و اولاد آنحضرت بهیچکدام
بعمر او نرسید اما بنات مکرمات آنحضرت زینب الکبری ام کلثوم الکبری
دختران فاطمه زهرا علیها السلام رقیه بنت ام حبیبه است ام الحسن و رمله الکبری
نام مادر ایشان ام سعید است و باقی دختران از امهات متفرقه ام ولد در
وجود آمده اند و تفصیل اسامی ایشان اینست ام هانی میمونه زینب صغری
رمله صغری ام کلثوم صغری فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه ام جعفر جمانه
نفیسه و دختری دیگر که در کودکی وفات یافته تصریح باسمش نکرده اند و در حین
شهادت شاه ولایت علیه السلام بروایت طبری سه نفر و بقول صاحب
کشف الغمه چهار نفر از ازواج آنحضرت در حیات بودند اول امامه بنت ابی
العاص دوم لیلی بنت مسعود التمیمیه سیوم اسمای بنت عمیس الخثعمیه چهارم ام
البنین بنت حزام بن خالد بن جعفر کلابی رضوان الله علیهم ذکر عمال آنحضرت
بقول طبری در حین ارتحال آنحضرت حارثه بن قدامه بمکه و ابو ایوب انصاری
بمدینه و حجر بن عدی الکندی بر کوفه از قبل آن سرور حاکم بودند و قضای کوفه

بشریح



بشریح بن هانی تعلق داشت و ابراهیم بن مالک اشتر بحکومت موصل و جزیره اشتغال مینمود
و سعد بن مسعود الثقفی در مداین و ابو الاسود دوئلی در بصره و قیس بن سعد بن عباده الخزرجی
در آذربایجان و جعده بن هبیره المخزومی خواهرزاده آنحضرت در خراسان بحکومت اشتغال
داشتند رضوان الله علی اصحابه المخلصین الی یوم الدین المنة لله تعالی که برهنمای هادی
توفیق خامه سبک سیر را وصول بمنزل اختتام میسر شد و در مدت اندک بانضمام
و فروغ بال مصادرات افعال و واقعات احوال فاتحه مصحف رستگاری و خاتمه
کتاب خشنودی حضرت باری امیر المؤمنین و سید الوصیین صلوات الله و سلامه
علیه و علی اولاده المعصومین برشته انتظام در آمد هر چند این فقیر بی بضاعت
از غایت حقارت خود را در زمره ارباب وجود معدود نمیداند اما چشم آن
دارد که بطفیل اصحاب سعادت انتساب والی کشور ولایت سلام الله علیه که
در طی وقایع و سوانح بعض از احوال گرامی ایشان رقمزده کلک بیان شده در محافل
اخیار و ابرار به نیکنامی مذکور و در موقف بازخواست و روز جزا در سلک سعدا
محشور گردد بیت اگرچه نیک نیم خاک پای نیکانم ۞ عجب که تشنه بمانم سفال
رکابم ۞ امید که ارباب دانش و بینش که وجود شریفشان منتخب نسخه آفرینش
است در وقت مطالعه و ملاحظه این اوراق پریشان فقیر بی بضاعت را
بصدور زلات و عثرات که پروردگان مهد امکان را سرشته طینت
و لازم ماهیت است مؤاخذه ننمایند و برین کلمات قدسی نشان دیده مرحمت
و اشفاق بگشایند تا عیب هنر نمایند و نقصان بکمال گراید آری چه عجب ۞
مس که شود زر از مدد کیمیا شود شرح بعضی از کلمات هدایت آیات امیر

لمؤمنین ع که بر سبیل تیمن ایرادی باید چون صدر این دفتر خجسته اثر بذکر مفاخر
و مناقب حضرت مظهر العجایب سلام الله علیه زینت یافته اگر خاتمه صحیفه کرامت
را بایراد چند کلمه از کلمات قدسیه آنحضرت با مختصری از ترجمه آن بیاراید هانا
در نظر سالکان مسالک حضرت مستحسن نماید درین مقام بعدد جهات ششگانه
کانه و سته حدود به تیمنا بشش کلمه از آن درر ابدار و لآلی شاهوار اختصار
میشود و منه الهدایة وله الحکم فی البدایة کلمه اولی
آنحضرت در بعضی از عیدهای رمضان فرموده اند انما هو عید لمن
قبل الله صیامه و شکر قیامه و کل یوم لا یعصی الله
فیه فهو عید یعنی جز این نیست که این عید است مر کسی را که قبول
کرد خدای تعالی روزه او را و پسندیده و ثواب داد بر ایستادن او در نماز
و هر روزی که در و عاصی نباشند بر خدا و مطیع و فرمان بردار او باشند پس
آن روز عید است کلمه ثانیه ان اعظم الحسرات یوم القیامة
حسرة رجل کسب مالا فی غیر طاعة الله فورثه رجل
فانفقه فی طاعة الله سبحانه فدخل به الجنة و دخل
الاول به النار یعنی بدرستی که بزرگترین حسرتها و ندامتها روز قیامت
حسرت مردیست که اندوخته باشد مالی در غیر فرمان خدا و فراهم آورده باشد
آنرا از طریق محرمه و وجوه محظوره پس میراث دهد آن مال را بمردی
پس نفقه کند آن مرد آنرا در طاعت حضرت عزت پس در آید بسبب
آن انفاق بهشت جاودان و در آید آن مرد بحسرت بسبب آن

در آتش

در آتش سوزان و دران جهان کلمه ثالثة مسکین ابن آدم مکتوم الاجل
مکنون العلل محفوظ العمل تولمه البقة و تقتله الشرقة و
تنتنه العرقة یعنی بیچاره فرزند آدم پنهان داشته شده است اجل او و پنهان
داشته شده است اندازه ختن او و نگهداشته شده است کردار او و همه اعمال
بدرد می آرد و میگزد او را پشه و میکشد او را آب در گلو رفتن و فرو رفتن و متعفن
میسازد او را عرق کردن غرض ازین کلام کسر نفوس است از برای کبر و تکبر و عجب و
فخر کلمه رابعة لکل امرئ فی ماله شریکان الوارث
و الحوادث یعنی هر مردی را در مال او دو شریک یکی میراث برنده و دیگر
حوادث و نوائب روزگار کلمه خامسة الداعی بلا عمل کالرامی بلا وتر
یعنی دعا کننده بدرگاه خدای عز و جل بی وسیله عمل همچو اندازنده تیر است بی زه کمان
بی اثری بران دعا مترتب نشود و تیر آن دعا بهدف اجابت نرسد کلمه سادسة
من ظن باخیه خیرا فقد قطعه یعنی هر که گمان برد به نیکویی برادر پس
گردانید گمان او را یعنی که اثر در حق او آنچه نیکو گمان برده از نیکویی و خیر و خوبی ذیل
و دعا ذات قدسی صفات شهنشاه سلیمان مکان گردون توان و خاقان بهرام
انتقام سپهر احتشام چون کلمات قدسیه سید اوصیا علیه التحیات الی کاملا اکسیر
کیمیای تاثیرات اولی آنکه بعد از تحریر این کلام معجز نظام عنان جواد قلم را بی فاصله
بدعای سلطان بحر و بر و خسرو سلیمان حشمت خورشید فر معطوف سازد تا
آفتاب گوش ما و آن این مسئلت است باشتغال حرا اسبه نیاز انتشار
حضرت جاوید که این سپهر با معالی ما و شاهنشاه کامیابی بحر ببار منطوق

السلطان العادل ظل الله یاوی الیه کل مظلوم سایه چتر فرقد سای سپهر رفعت چترش
کبر ممدود ساخته و بنیاد حیثیت دیو سیرتان ظلم اندیش اکر فارکش وجود انداز بیخ
برانداخته است تا در عرصهٔ عرض مظلومان از آسیب تقریص اشرار محفوظ ماند و سوخته جانان
از تف حوادث زمان در ظل ظلیل استظلال عنقو لایزال قرین راحت و رفاهیت شوند ترک بوری که
از غره باکش هنیثی در منظر سیوم صهبای عیش از جام زهره میریزد و صاحب قلم اسمیان هندی
باسش بهرام خون آشام با امتناع خرق اجرام سماوی در جوف تند در خود بیکبر زد و در
شمشیر بسیط زمین سطح نظر در بین این پایه طلب و حیثیت کند بد دی کمهای منش از خط
استواست و شعلهٔ غضبش در احراق وجود شیاطین انس چنین شهاب ثاقب در سات
ناوک خارا شکافش مدر است روی دقیقهای خامهٔ تیر فلک را نشان هیبا زد و هنید
صبا خرامش در ساحت چمن سبکتر از امیر شش رنگ بساط کلها تیاز دشمشیر ظفر نشانرا
برخود و جدی فلک می آزماید و بدین حجت قاطع اثبات حق عداوت می نماید و سحاب دستش
کواکب ثوابت را چون مخزونات بحر و کان بر سر سایل سیفشاند و لب تشنکان حوادث
زمانرا در زیر کوه اندوه چون بر در دکان مشبه کان ناب معدلت میرساند تا آفتاب
فیض شاملش بتابد بهار اهل رنگ و بو نیابد و تا حلی بند نسیم از خلق عمیمش و دستور
نخواهد محمل شمیم در حرم غنچه نکشاید **شعر** ای بزبان تو وکیل کرم ❊ وزن زر بر ده شمار
از درم ❊ برد کس دست کشاده چو تیغ ❊ بسته و بستت بکان باد تیغ ❊ جود چو خورشید مشور
کند ❊ در دمن کهسار پر از زر کند ❊ لیک فقد از جو تو کوه افکنی ❊ کوه زر اندر کف دامن درج
سیادت را یکانه کوهر درج سلطنت را خورشید انور ❊ حامی دین مظهر لطف اله ❊ خسرو
جم مرتبه عباس شاه ❊ مقدسان عالم بالا و مسبحان ساحت عنبر اطلاع غایب و حاضر

حسن عاقبت

... خود را عدا ... زان ضمان سپرده از ساحت کبریای سبحانی در صدد عطش
... و ... عقبهای او وصول استیب الکرم از حضرت حق جل و علا برین معقد و الا
... ات چکنا بند چون مثبت مثلا طویت با این سبیل جلیل صاحب مقام
... در سیب بخشش او رنگ جمشیدی و فریدون سمهری بیاد و وارث عباد
... مو رست بر طبق کریمه و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض کار فرمان
... اعدا و الوقت را در سلسله زمان ابد قوام اما شن صفر رقم ساخته اند و سا
... امنیت را از غبار رشتای پرده خته و کدام شمول نفع و عموم فیض پیش ازین تواند
... و در عهد سلطنت همایونش صاحب جلیل کامل مهام انام و ناظم مناظم امور خاص
عام است که هر بر قلمش دراحیای افسردگان حوادث کار جنس اعتدال موسم ربیع کرجاندار
بر الارض موسوم نهاده در تستین دار و از آثار انفاس مسیح خبر سیده و در قطع رشته الماز حسن
اردکمتان پی عاقبت از فعل تیغ بیان احکام سکنه بیش ازین در عهد سلیمانی از
اهتمام جناب آصفی حجر ملک سبز آب ورد از متانت حزم و رزانت رای این آصف
سلیمان منزلت ارکان ملت بیضا استوار و اساس بنیان دولت عظمی آباد است
امروز آنکه وزیر اکرم نکت فرمانده سپارا پیش از چشم زخم نه بی شهادت قبل آن
بر تیر آیات طرف حاضر مباحث امور حسن تدبیر این دستور اعظم بیشتر از آنکه
اندیشه بیدار بختان چشم بکشاید سر بر ظلم اساس مخالفان دولت ابد مقرون را
از دست تصرف ایشان انتزاع مینماید اکثر فیض شاملش مسیهای حاجات ارباب فاقه
را نهیا زد و اثر سطوتش قلب رزی اندود ارباب تزویر را در بوته امتحان
بسکه زد کوهر نجابت و سیادت از وجود کاملش بکمال اعلا رسیده و نفقد

دانشش از مساعی خاطر دقایق [illegible]
اقبالش باشد خامه بالماس [illegible] ایام
[illegible]
بوادی علم و عمل [illegible]
[illegible]
افضالش دیده [illegible] مرجع اعاظم آفاق [illegible] این
نظم راقم فقیر را مصداق گشت ای رای تو خورشید فلک [illegible] وی
نطق تو عیسی و بیان اعجازش بر محل فضیلت آفتاب آن عرش است
کز شرق بغرب میرسد آوازش چندانکه قبهٔ افلاک را مدار و بسیط
خاک را قرار لازم ماهیت و سرشتهٔ طینت باشد سایهٔ عاطفت این شاهنشاه
سلیمان شیم ملایک حشم بر ساحت زمانه گسترده و از بارقهٔ شمشیر جهانگیرش
نقش وجود اعدا از صفحهٔ هستی سترده باد و باهتمام قلم معجز رقم این دستور
اعظم که چون عصای موسی بر دوستان رحمت نثار و بر دشمنان صاعقه
بار است گلشن همیشه بهار سلطنت پایدار که زند عین الکمال مرصاد تا عدل
بود مرکز اقبال سلاطین تا تیغ سپهر از قلم ثبت جدا نی این کلک وزیر این باد
از آن تیغ جهانگیر وان تیغ علم باد در اقلیم کشائی الحمد که انتساخ این نسخه که از
از نسخهٔ اصل صورت اختتام پذیرفت و اشتغال این کتاب ساعی از خط مولف دام ظله
العالی غازهٔ اتمام بر رخسار کشید امید که نظر ناظران بجلیهٔ انصاف زینت یافته خطائی
که واقع شده بذیل عفو مغفور سازند تمت
الکتاب بعون الله الملک الوهاب علی ید الفقیر
الی الله الغنی محمد تقی فیروزآبادی [illegible]

[illegible] ۱۲۰۷

مجلس شورای ملی
کتابخانه
۲۹۱

۳۹۳۶